آیین سخنوری

نگارش

محمد علی فروغی

Faroqi, M.A

چاپ دوم

تهران

کتابخانهٔ دانش ـ خیابان سعدی

بنام ایزد مهربان

چون ارادهٔ مقدس **اعلیحضرت همایون شاهنشاهی** بر این تعلق گرفت که عمل موعظه وخطابه در تحت ترتیب معقول در آید و بر منابر و و کرسیهای خطابه سخنهائی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکدهٔ معقول و منقول طهران برای کسانیکه میخواهند بوعظ وخطابه اشتغال یابند مجالس تدریس وتعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیماتی که برای این منظور واجب است بعمل آید وچون از جمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد واصول فن خطابه است و در این فن تا کنون کتابی بزبان فارسی تصنیف نشده بود اینجانب برعهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و مختصری درفن خطابه که ازصناعات خمسه علم منطق شمرده میشود واز جهتی مربوط بعلم ادب نیز هست برشته نگارش در آورم و آن کتابی است که بنظر خوانندگان محترم میرسد و امیدوارم هر نقص وعیبی در آن ببینند خرده نگرفته بر اینجانب منت بگذارندو آگاهم سازند

برای اینکه تعلیمات علمی این کتاب یك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتابی دیگر در نظر است که مشتمل بر نمونه هااز خطابه ها ومواعظ سخنوران بزرك قدیم وجدید مشرق و مغرب خواهد بود و ضمناً برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی دست خواهد دادو امید است که آن نیز بیاری خداوند بزودی بنظر خوانندگان محترم برسد.

محمد علی فروغی

مهر ماه ۱۳۱۶

مقاله اول

کلیات

فصل اول

معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن

سخنوری یا خطابه فنی است که بوسیلهٔ آن گوینده‌شنونده را بسخن خود اقناع و برمنظورخویش ترغیب میکند . پس‌غرض ازسخنوری همین دو نتیجه است که شنونده سخن‌گوینده را بپذیرد و بر منظور او بر انگیخته شود .گوینده ایکه این فن را بکارمیبرد خطیب وسخنور نامند و سخنی راکه این فن در آن بکار برده شود خطبه و خطابه و نطق و گفتار خوانند .

چون انسان‌باید با همجنسان‌خود زندگانی کند ووسیلهٔ مهم‌ارتباط مردم با یکدیگرسخن گفتن است هر کس غالباًمحتاج میشود که سخنوری کند تادیگران بمقصوداو بگرایند . پس‌بسیاری ازمردم همه جاوهمه‌وقت دانسته یاندانسته سخنوری بکاربرده‌اند ومیبرند ونمیتوان گفت این‌فن‌در کجا و چه زمان آغاز کرده است جز اینکه هرجا و هر گاه مردمی که با هم بسر میبرده‌اند گروه فراوان نبوده یا زندگانی آنها ساده و مختصر و بی طول و تفصیل بوده‌است، البته سخنوری موضوع نداشته یا کم اهمیت بوده است و هر چه زندگانی اجتماعی قوت گرفته و طول و تفصیل یافته‌یا نکته سنجی اهل معرفت ترقی کرده پایهٔ سخنوری بالا رفته و ضرورت و

اهمیت گرفته است .

در دوره های باستانی ازازمنهٔ تاریخی هریك ازملل دررشته‌ای از سخنوری زبردستی یافته‌اند . بعضی سخنورانی داشتند که مردم را در امر آخرت و معاد باندرز و موعظه ارشاد میکردند و بعضی از آنها رجال سیاسی یا حکما و دانشمندانی که مردم را درامورد نیوی و معاشی رهبری مینمودند و ظاهر اینست که سخنوری در آغاز بیشتر جنبهٔ شاعری داشته است . بازگشت بزمانهای بسیارقدیم ازاینرولازم نیست. زمانی که سخنوری محل توجه میشود مائهٔ پنجم پیش از میلاد مسیح است و آنزمان سراسر دنیای متمدن در دست توانائی پادشاهان ایران بود و قومی که مستقیماً تحت حکومت ایران نبود بعضی از یونانیان بودند .

اما در بارهٔ ایران چون آثارقدیم ما تقریباً همه محوشده وازمیان رفته است از اینجهت مانند بسیاری از جهات دیگر متأسفانه در تاریکی هستیم. همینقدرمیدانیم که دراینجا هم سخنوری میکردند و سخنورانی بوده اند چه ممکن نیست قومی که قرنها در حال تمدن زندگانی کرده و دانشمندان داشته است سخنگو و سخنور نپرورده باشد . از این گذشته نویسندگان عرب را درصدر اسلام می بینیم که گفتگوازسخنوری ایرانیان میکنند و از چگونگی آن نشانیها میدهند . در کتابهای تاریخ نظم ونثر سخنانی هم از بزرگان ایران منقول است ولیکن نه بآنگونه وباندازه‌ای که بتوانیم بر سخنوری ایرانیان شناسا شویم وروی همرفته میتوان گفت آثار و موادکافی در دست نداریم که بدانیم چه قسم از سخنوری در این سرزمین رواج داشته وچه اندازه شایع بوده وناچاریم نظر بیونان بیندازیم و می بینیم در میان آن قوم سخنوری بسیار بکار بوده است و در آنجا

بازار خطیبان از آنجهت گرم بود که تصمیمهای مهم مملکتی در انجمنهای ملی گرفته میشد و دعاوی را هم در محاکمی قطع وفصل میکردند که از گروهی ازافراد ملت تشکیل می یافت . بنابراین در آن محاکم برای اقامهٔ دعوی بر متهم یا دفاع او خطیبان بسمت وکالت سخنوری میکردند تا بقوت نطق و بیان در نفوس قضاة تصرف کرده ایشانرا بانظر خویش موافق سازند و در انجمنهای ملی هم مردان سیاست که برسر کار بودند میبایست بقوت نطق و بیان اعضای مجالس وافراد ملت را برای تصمیم بکارها ووضع قوانین باخود همراه کنند و آنهاکه بر سر کار نبودند سخنوری میکردند تا از خود معرفی نموده بر ملت آشکار سازند که قابلیت حکومت کردن و مصدر کار شدن دارند .

در آغاز هر کس سخنوری میکرد از روی قوه و استعداد طبیعی بود چون بازار خطابه و سخنوری بدلایلی که گفتیم در یونان گرم شد مردمان با سروشورهمه خواهان شدند که ناطق وخطیب باشند . ازاینرو کم کم بعضی از هوشمندان در رموز ودقایق سخنوری را فن خودساختند و نظر باینکه سخنور برای حصول مقصود یعنی اقناع شنوندگان ناچار باید معلومات بسیار داشته باشد تا هر موضوعی که پیش آید از بحث آن وا نماند استادان سخنوری بسخن آموزی تنها نمیتوانستند اکتفا کنند و ناگزیرهرقسم معلومات وفنون بشاگردان خود میآموختند . پس میبایست از هر دانشی بهره داشته باشند یعنی خلاصه دانشمند باشند ودانشمند را بزبان یونانی سوفیست میگفتند وبعضی ازسوفیستها بواسطهٔ احاطهٔ بمعلومات و فنون فراوان معروف و محترم شدند و از راه تعلیم دانش و سخنوری سودهای گزاف بردند و در نیمهٔ مائهٔ پنجم پیش از میلاد در یونان خاصه

دره‌بهترین شهرهای آن کشور یعنی آتن تعلیم و تربیت ملی گذشته از ورزش و موسیقی تقریباً همین تعلیماتی بود کـه سوفیست ها بجوانان میدادنـد و نتیجه وما حصل آن فن سخنوری میشد که بهترین وسیله برای رسیدن بمقامات عالیه بود .

اما از آنجا که شهوت و غضب بر نفس انسان چیره است خطیبان در سخنوریهای خود همیشه جانب حق و عدالت را نگرفتند و مصالح و منافع حقیقی ملت را منظور نداشتند و کم کم سوفیست‌ها برای نفع شخصی دررهبری شاگردان بشاهراه حقیقت وعدالت اهتمامی نورزیدندو تعلیماتی که میدادند بیشتر برای این بود که خطیب هر ادعائی را از حق و باطل و هر پیشنهادی را از مفید و مضر بتواند بقوهٔ سخنوری از پیش ببردو بهر وجه باشد شنوندگان را اقناع کند . بعبارت دیگر بازار مغالطه وعوام‌فریبی رواج گرفت و سوفیست ها مغلطه کار شناخته شدند والفـاظ سفسطه و سوفسطائی که بمعنی مغلطه ومغلطه کاراست ازهمان کلمه یونانی سوفیست گرفته شده است .

پس بسیار اتفاق میافتاد که سخنور بجای سود زیان میرساند وبجای حق باطل را بکرسی می‌نشاند بنابرین خردمندانی که مصالح حقیقی ملت و جریان صحیح عدالت را خواهان بودند کم کم بمخالفت خطابه وخطیبان سوفسطائی بر خاستند و بنای مبارزه با مغلطه و سفسطـه را گذاشتند . بزرگترین این اشخاص سقراط بود وپس ازاوشاگرد بزرگوارش افلاطون همین روش را اختیار کرد و قسمتی مهم از تعلیمات و رسالات آن یگانه فیلسوف برای آگاهانیدن مردم بر مضار و مفاسد وجود آن خطیبان و استادان ایشان بوده است و او کوشش داشت که خیر وصلاح واقعی مردم

را آشکار کند و راه مخاطبه و مباحثهٔ صحیح را چه در تحصیل علم وچه در کار زندگانی وامور دنیوی پیش پای ایشان بگذارد تا حقیقت رابجویند و از مغالطه وسفسطه بپرهیزند و گول نخورند. این کوششها مقدمهٔ تأسیس فنی گردید که شاگرد هوشمند افلاطون و خاتم حکمای بزرك یونان یعنی ارسطو همهٔ رموز ودقایق آنرا بدست آورد و درچندین کتاب تنظیم و تدوین کرد که مجموع آنها بنام منطق خوانده شد وپایهٔ آن فن را چنان استوار گذاشت که هنوز پس از دوهزار و دویست و پنجاه سال باصولی که او بدست داده خللی راه نیافته و آن قواعد مقبول و مسلم است.

یکی از کتابهای ارسطو که حکمای ما آنرا بابی ازمنطق شمرده‌اند در اصول و قواعد فن خطابه و سخنوری است. حکمای اروپا آنراجزء منطق نشمرده اند وفنی مستقل دانسته‌اند. چون ارسطورساله های چندی که در ابواب مختلف منطق نوشته یکجا بعنوان کتاب واحد تنظیم ننموده و حتی نام منطق را هم او برای این فن نگذاشته است و دیگران اختیار کرده‌اند ولیکن شکی نیست که فن خطابه را با منطق مناسبت تام هست زیرا که منطق را هم بوجهی میتوان گفت فن اقناع است و ارسطو خودنیز باین معنی تصریح کرده ودراوایل کتاب خطابه گفته است این فن شعبه‌ای ازمنطق وجدل است وبا اخلاق وسیاست مدن یعنی حکمت عملی ارتباط تام دارد چون خطیب باید ازعلم اخلاق و سیاست بخوبی آگاه باشد پس حکمای ما جمیع فنونی راکه در آنها سخن بکار میرود و ارسطو برای آنها قواعد و اصول بدست داده جزء منطق شمرده وبنا براین پنج صنعت منطقی قائل شده اند: اول برهان که قسمت حقیقی منطق همان است و آن بیشتر در علوم و فلسفه بکار میرود. دوم جدل که متمم علم برهان

است. سوم سفسطه که برای آگاهانیدن است که مغالطه‌بچه نحو صورت میگیرد تا از آن فریب نخورند و پرهیز کنند. چهارم خطابه که موضوع گفتگوی ماست و فن اقناع است و تصرف در نفوس بترتیبی که ازاین‌پس بیان خواهیم کرد. پنجم شعر که آنهم برای تصرف در نفوس‌است بوسیلهٔ تخیلات و ذوقیات.

منطق را چنین تعریف کرده اند که فنی‌است که بواسطهٔ آن‌انسان درست فکر کند و بخطا نرود در اینصورت از روی حقیقت میتوان گفت علم حقیقی منطق همان برهان و جدل و سفسطه است و توجه اهل‌منطق غالباً بهمین قسمت بوده و خطابه وشعرهر کدام فنی جداگانه شمرده شده و اروپائیان نیز بهمین ملاحظه آنها را از منطق جدا کرده اند.

اما خطابه یعنی سخنوری پس از یونانیان در نزد رومیان نیز بکار بود و آنقوم خطیبان بزرك‌داشته‌اند ورسائل‌و کتب دراین فن‌نگاشته‌اند. اروپائیان هم چون بمیدان آمدند از یونانیان و رومیان پیروی کردند و فن خطابه‌را بدرستی‌ورزیدندودرهر نوع ازسخنوری‌بپایهٔ استادی‌رسیدند.

میان مسلمانان و درمشرق زمین جز درصدراسلام چون‌حکومت ملی استقرار نداشته ومقتضیات رواج فن خطابه موجودنبوده چندان‌بکار نرفته است و میان ما بجز واعظان و ذاکران کسی بسخنوری نپرداخته است. آنها هم غالباً رموز وفنون‌خطابه را نیاموخته و هر چه کرده‌اند بطبیعت و استعداد خویش کرده‌اند چنانکه در شعر نیز این اوقات چنین شده است و با آنکه شاعری میان ما شیوع کامل داشته و دارد کسی‌لازم نمیداند علم شعر و حقیقت آن و رموز و دقایقش را بیاموزد.

دستور هائیکه دراین فن نوشته شده آنچه در کتابهای منطق‌دیده

میشود مانند ابواب دیگر این فن خشك و بی‌جان است و نتیجهٔ عمده‌ایکه از آن گرفته میشود یك مشت اصطلاح است و رویهمرفته فن خطابه از آنها آموخته نمیشود و تدریس و تعلیم آنهم متروك گردیده است و چنین مینماید که فضلای ماچون از اوضاع اجتماعی یونان و رومیان بیخبر بوده‌اند مورد استعمال سخنوری و حقیقت آنرا بدرستی ندانسته انـد . و آنچه در غیر کتابهای منطق است در کتب ادب عربی پراکنده است و استفاده از آنها خالی از زحمت نیست .

پس خطابه وسخنوری فنی است که میان ایرانیان علمش باید تازه تأسیس شود. امید که عملش در غیر تدلیس بکار رود .

در این کتاب ما از آنچه ارسطو وخطیبان رومی و حکما وفضلای اسلامی و دانشمندان اروپائی در فن سخنوری دستور داده انـد استفاده میکنیم ولیکن چون هیچ کتاب معینی‌را از تصنیفهای پیشینیان قدیم‌وجدید با مقتضیات زمان و مکان خود مطابق‌نیافتـه ایم روش مخصوص ایجاد و اختیار مینمائیم که هم ازطریقهٔ اهل فن بیرون نرویم وهم آنچه راطالبان این علم بدانستنش محتاجند ببهترین وجهی ومناسب ترین بیانی که‌امروز احوال و افکار مردم ما اقتضا دارد ایراد کنیم . آنچه را دانش طلبان این زمان از شنیدنش بی نیازند یا برای ایشان سودی نـدارد و بکار نمیرود رها میکنیم و بعضی گفتنیها را که پیشینیان نگفته اند میگوئیم و کوشش میکنیم که از ایجاز مخل و اطناب ممل بپرهیزیم و با اینهمـه چون این کتاب اول تصنیفی است که در این فن در زبان فارسی باین روش نگاشته میشود یقین است که بی عیب و نقص نتواند بود و کسانیکه پس از مابابن کار دست ببرند البته آنرا درست تر و آراسته تر خواهند نمود .

فصل دوم

تعریف وموضوع وغایت وفایدهٔ سخنوری ومعنی بلاغت

سخنوری چنانکه گفتیم فن اقناع و ترغیب است بوسیلهٔ سخن و غرض از آن بدست آمدن این دونتیجه است . پس باید گفت موضوع علم سخنوری چیزی‌است که بوسیلهٔ آن غرض ازسخنوری حاصل میشودیعنی شنونده سخن گوینده راباورمیکند و برمنظور اوبرانگیخته میشود وآن بلاغت‌است که بزودی معنی آنرا خواهیم گفت .

اماموضوع گفتار وسخن رانمیتوان تعیین کرد چه‌آن حد و شماره ندارد وجمیع اموریکه برای انسان پیش میآیدکـه با ابناء نوع در آن گفتگو کند موضوع سخنوری میتواند واقع شود خواه امور مادی باشد خواه معنوی ، معقول یا محسوس، علمی یااخلاقی، دینی یادنیائی .

اقناع دوقسم‌است: اقناع علمی ومنطقی‌واقناع خطابی . اقناع علمی و منطقی آنست که‌مدعا ببرهان ثابت شود وشدت تردید درآن‌باب برای عقل باقی نماند ونظر بگوینده وچگونگی گفتار اونباشد واین قسم اقناع درامور علمی است ودر هر موضوع وظیفهٔ کسی است که آن موضوع را فن خودساخته‌است. مثلا درامورطبی وظیفهٔ طبیب است‌ودرامورهندسی وظیفهٔ مهندس است و همچنین .

ولیکن‌همه امری قابلیت آن ندارد که ببرهان ثابت شود وبسیاری ازامور است که درستی و نادرستی آنها نسبی است یعنی برای یك زمان

یا یك مكان یا بااوضاع واحوال معین یابرای اشخاص وجماعات مخصوص درست است وبرای غیر آنهادرست نیست وحال آنكه برهان برای چیزی میتوان اقامه كرد كه همه وقت وهمه جا ودرهمه احوال و برای همه كس درست باشد . ازاین گذشته اگرهم اموربرهان قابل اثبات باشند بسیاری ازشنوندگان مستعد وآماده برای توجه ببرهان وفهم آن نیستند ونیز اقناع به تنهائی همه وقت كافی نیست و برای اینكه طبایـع بر منظور گوینده برانگیخته شود وسایل تحریكی لازم است چه بسامیشود كه كسانی سخنی را باوردارند اما حاضر نیستند كه بدان عمل كنند . اینست كه بسیاری از اوقات برای اقناع وترغیب بوسایلی غیر ازبرهان منطقی حاجت میافتد و آن اقناع خطابی است كه در سخنوری بكار است .

ازاینروفایدهٔ سخنوری نیز دانسته شد كه اگرسخنورجامع شرایط باشد شنوندگان رادرآنچه باید از آن مصلحت ومنفعت دنیوی و اخروی وتكمیل وتهذیب نفوس حاصل شود ازسهو وخطا بازمیدارد واز آسیب و زیان دورمیسازدوبراه راست رهبری میكند وفایدهٔ مادی ومعنوی سخنوری برای گوینده درصورتیكه بدرستی بوظیفهٔ خود عمل كند نیز آشكاراست وحاجت ببیان ندارد .

ازفوائدی كه برای فن سخنوری برشمردم شرافت آن نیز آشكار میگردد . البته دراین فن مغلطه وسفسطه نیزممكن است وآنرابرای اغراض نفسانی هم میتوان بكار برد وباطل راحق نما میتوان ساخت و آن عملی زشت وننگین خواهد بود ولیكن زشتی و ننگینی درفن نیست بلكه در كسی است كه این پستی را بخود روا دارد . از این گـذشته نفس خبیث هرعلم وهرفن وهرامرمقدسی را آلت اغراض میكند واین آلایش انحصار

بفن سخنوری ندارد .

گفتیم آنچیزی که در سخنوری وسیلهٔ اقناع و ترغیب میشود و موضوع فن خطابه است بلاغت است یعنی رسائی سخن. بلاغت اولا قوه‌ ایست خداداد و بعضی آنرا ازروی طبع و نیاموخته بکار میبرند . بسیار کسان هم فاقد این قوه میباشند و بآموختن نیز دارا نمیشوند ولیکن در اکثرموارد فراگرفتن اصول وقوائد فن ومشق وتمرین و مطالعه درگفتار سخنوران پیشین بسیار سودمند است . استعداد را اگرضعیف باشد قوت میدهد واگر قوی باشد بکمال میرساند . البته نمیتوان گفت هر کس فن خطابه بیاموزد خطیب است ولیکن گذشته ازوجودهای فوق العاده می‌توان گفت هر کس فن رانیاموزد خطیت جامع کامل نمیشود .

چون بلاغت وسیله اقناع و ترغیب است اول شرط آن اینست که گوینده بآنچه میگوید ومیخواهد شنونده‌را قانع کند، خود ایمان داشته باشد وآنچه میخواهد دیگران رابرآن برانگیزدخود برآن برانگیخته باشد . بعبارت دیگراقناع تصرف درعقل شنونده است ونوعی ازتعلیم است وترغیب تصرف درنفس اوست یعنی شور انداختن در دل اووتعلیم ساخته نیست مگر ازعالم و شور انداختن دردلهاممکن نیست‌مگربرای کسیکه خودشور درسردارد ،که : سخن کزجان برون آید نشیند لاجرم دردل .

کسیکه این‌دوصفت راانداشته باشد بلاغت‌ندارد وسخنوری‌نتواند. اقناع اگرباترغیب نباشداثرندارد وترغیب اگربا اقناع‌نباشد دوام‌نمیکند. اقناع کارمعلم وحکیم است و ترغیب کارخطیب. پس سخنور کامل آنست که هم‌حکیم‌باشد هم خطیب. شرط دیگرسخنوری آنست که سخن‌خوش آیند باشدودل‌شنونده رانرنجاندبلکه برباید . سخنوری غیراز زبان‌بازی

است. سخن بیهوده و کم‌ارزش یا غلط رابلفاظی رونق وجلوه دادن‌بلاغت نیست. بلاغت حقیقی آنستکه گوینده نگوید مگر آنچه را خردمند باید بگوید‌وچنان بگوید که منظوررا حاصل کند یعنی کلامش معقول ومقتضی حال باشد که هم‌عقل‌را راضی کند وهم دل را ببرد وهم‌عواطف‌را بحرکت آورد وتخیل را بکار اندازد .

تصنع تأثیراتی را کــه گفتیم ندارد شخص مردد یا منافق و مزور سخنش بی اثراست . سخن مؤثر ازدهان بی‌غرض ودل‌پاك بیرون‌میآید . هرچند سخنورانی دیده‌شده‌اند که سخنشان مؤثر بوده سپس دانسته شده که دلشان پاك نبوده است اما اولا هنگامیکه سخن مؤثر گفته اند و در نفوس تصرف کرده اند یقیناً خود متأثر بوده وبقول معروف حال داشته‌اند وانسان همه وقت بیك حال نیست. ثانیاً اگرفی‌الواقع‌سخنور کلامش همه مبنی برتصنع وتزویر باشد برفرض آنکه تأثیر کند اثرش ناپایداراست و ممکن نیست حقیقت حالش دانسته نشود وچون دانسته شد نفوس‌هم از او وهم ازهمکاران او وهم از کار او بیزار میشود و گرمی بــازار مبدل بسردی می گردد .

خلاصه اینکه شرایط بلاغت وتأثیر سخن اینست که گوینده محل اعتماد بوده حرفش‌معقول وفکرش سلیم واستدلالش‌صحیح‌وسرش پرشور ودهانش گرم باشد وباحوال‌انسان آشنا بوده وحسن تعبیروروشنی بیان و لطف اداداشته باشد وهمه‌این‌مطالب ازآنچه بعد خواهیم گفت‌بهترروشن خواهد شد .

فصل سوم

اقسام بلاغت و سخنوری

بلاغت که آنرا رسائی سخن معنی کردیم و وسیلهٔ اقناع و ترغیب خواندیم تعریف های دیگر نیز دارد از جملـه اینکه بلاغت سخن گفتن باقتضای حال است وساده ترین وشاید بهترین تعریف ها اینست که بلاغت نکو گفتن است . پس بلاغت درهرسخنی واجب است خواه آن سخن برای تعلیم باشد خواه برای تفریح یااقناع یاترغیب و تصرف در نفوس وهم در خطابه و نطق بکار است، هم‌درشعرهم، درتاریخ وهم‌درفلسفه وعلوم. ازاین رو بلاغت را ازحیث قوت وضعف سه درجه میتوان کرد .

درجهٔ اول که ازهمه ضعیف تراست برای مواردی است که منظور فقط این باشد که شنونده ازشنیدن سخن خوش‌شود ومسرور گردد.ضمناً مطالب سودمند نیز بشنود مانند خطابه های افتتاحی و مخاطبهٔ بزرگان درحضور جماعت ومدایح وامثال آنها .

درجهٔ دوم وقویتر آنست که گویند بخواهد شنونده را اقناع کند و ازخود یاکسیکه باودلبستگی دارد دفاع نماید و اگرنظر بدی نسبت باو هست برطرف سازد مانند سخنانی که درمحاکمات گفته میشود .

درجه سوم وازهمه قویتر آنست که گوینده علاوه بر اقناع بخواهد شنونده را ترغیب کند و برانگیزاند و عواطفی راکه خود دارد باو القاء کند واورا بحرکت آورد مانند نطق های سیاسی وموعظه .

ازاینرو نظر باینکه در یونان سخنوری در سه مورد بکار میرفت و بس، ارسطو وپیروان او بلاغت وسخنوری‌را بسه قسم منقسم کرده بودند. یکی آنکه درانجمن های ملی درمقام اخذ تصمیم درامور مهم کشور بکار بود برای برانگیختن بکاری یا بازداشتن از آن و چون در آن انجمن ها گفتگو ها برای مشاوره پیش میآمد این قسم سخنوری را مشاوره ای گفته‌اند و ما مناسب تر میدانیم که سیاسی بنامیم.

دوم آنکه درمحاکم برای تعرض ومحکوم ساختن کسی‌یا مدافعه وتبرئه او بکار میبردند و آنرا مشاجره‌ای خوانده اند و بهتر آنست که قضائی بگوئیم.

سوم آنکه‌دراجتماعات مختلف برای مدح‌وستایش یاذم ونکوهش اشخاص ایراد میکردند وآنرا قدمای ما منافری خوانده اند و بعقیده ما بهتر آنست که تشریفاتی یا نمایشی خوانده شود زیرا برای نمایش دادن احوال واشخاص بود وجنبه تجملی وتشریفاتی داشت [1]

ارسطو تحقیق کرده است که هر یك از این سه قسم سخنوری نظر بزمانی وموضوعی‌دارد وبرای شنوندگان مخصوصی‌است درقسم اول‌روی سخن بکسانی است که تصمیم آنها حاکم براموراینده است وراجع‌بسود وزیان میشود (مقنن واعضای‌مجالس ملی) . درقسم دوم سخن باکسانی است که براموراگذشته حاکم اند وموضوع گفتگو داد و بیداد یعنی عدل

اینجانب نتوانستم بدرستی معلوم کنم که فضلای ما چرا این قسم سخن را منافری خوانده اند زیرا که منافره بمعنی تفاخر و خود ستائی و بقول معروف رجل خوانی است وحال آنکه این قسم سخنوری درمدح و ذم دیگران است خواه حاضر وخواه غایب ومقصود تجلیل از کسی است برای تشویق دیگران یا توهین او برای عبرت و اینکه اینجانب آنرا نمایشی میخوانم بآن مناسبت است که لفظ یونانی و ترجمه ایکه اروپائیان کرده اند، تقریباً باین معنی است و در حقیقت هم این قسم سخنوری برای نمایش است.

و ظلم و تشخیص حق‌است (قضاة و محاکم) . در قسم سوم روی سخن بکسانی است که فقط تماشائی و ناظرند و نسبت بوقایع یا اشخاص معاصر خود باید تصدیق و تحسین یا تکذیب و تقبیح کنند و گفتگو در زشت و زیباست.

این سه قسم سخنوری که ارسطو شماره کرده امروزهم بجای خود هست بااین تفاوت که دامنهٔ آن وسعت بسیار یافته‌است. چنانکه سخنوری سیاسی علاوه برمجالس مقننه در هر قسم از انجمنهای ملی بکار است و شنوندگان منحصر بحضار مجلس نیستند بلکـه سخنها بانواع مختلف از وسائل خواندن و شنیدن بهمه جا میرسد و همه‌کس میشنود یا میخواند وازاینرو سخنوری بین المللی نیز شده است یعنی بسا هست کـه خطیب برای همه ملل دنیا نطق میکند ودر این زمانـه روزی نیست که خطیبی برای یك ملت یا همه ملل روی زمین سخنوری ننماید .

ازاین گذشته سخنوری علاوه براقسام سه گانه که برشمردیم اقسام دیگر نیز دریافته‌است مانند سخنوری علمی وادبی درمدارس ومجامع علمی وادبی وسخنوری منبری که وعظ درموضوعات دینی واخلاقی است . و نیز باید متوجه بود که اگر چه این تقسیمات بطور کلی صحیـح است جدا کردن آنهاازیکدیگر مطلق وحتمی نیست. چه بسا میشود که درخطابه های سیاسی یاقضائی مدح وذم پیش‌میآید وخطابه های نمایشی اقتضامیکند که رموزخطابه سیاسی یا قضائی بکاربرند و نیز دقایق و اصول سخنوری منحصر به نثر نیست ودرشعر نیز بکاراست والبته اطائف سخنوری چون با تخیلات شاعرانه جمع شود خواه درنظم وخواه درنثر تأثیر وکیفیت آن بکمال خواهد بود .

خطابه را اصولی است عام‌که در همه اقسام سخنوری بکاراست و

هریك ازاقسام سخنوری هم دستورهای خاص دارد وسزاوار چنانست که ابتدا اصول عام راکه بهمه اقسام تعلق میگیرد بدست دهیم سپس بدستور های اختصاصی هریك از آنها بپردازیم .

ولیکن اشتباه نشود که قواعد فن خطابه راکسی وضع نکرده‌است بلکه اموری است طبیعی که ازمطالعه در طبیعت و احوال انسان و تأمل در گفتار سخنوران استخراج شده‌است. چنانکه قواعدعلم زبان ازمطالعه درچگونگی سخن گفتن مردم. واصول علم منطق از تأمل درطریق تعقل انسان وقواعد شعر وشاعری، وفصاحت ازمطالعه درنظم ونثرفصحا بدست آمده است . ونیزتوجه میدهیم که چون این قواعد و اصول را قدما تازه استخراج میکردند بطول و تفصیل بسیار پرداخته و داخل جزئیائی شده اندکه امروز گفتن آنها زاید و بیهوده و توضیح واضح مینماید و مشتی اصطلاحات وضع کرده اندکه جزانباشتن ذخیرهٔ خاطر حاصلی ندارد. با اینهمه از آن قواعد و اصول آنچه را ضرورت دارد یاد میکنیم و نظر خود و محققین جدید را نیز اظهار میداریم با تذکر باین معنی که این اصول و قواعد کلی و حتمی نیست و چنانکه هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد و قواعد هم جا و موقع دارد وسخنور باید قوهٔ تشخیص وتمیز و ذوق سلیم داشته باشدکه هراصل و قاعده راکجا باید بکار برد و دستور هائی که داده میشود برای تنبه و تذکر است وگرنه منطق و خطابه مانند خشت نیست که قالبی برای آن بسازیم وهمه سخن هارا در آن قالب بریزیم .

فصل چهارم

در اینکه سخنوری مراحل دارد

هر سخنوری چون خواهد گفتار کند سه کار در پیش دارد یا سه مرحله را باید بپیماید : اول اینکه چه بگوید . دوم اینکه بچه ترتیب بگوید.سوم اینکه چگونه بگوید .

مرحلهٔ اول در واقع خلق و ایجاد معانی است که باید بپروراند و البته تامعانی دردل نگیرد لفظی نمیتواندبزبان آورد. پس این مرحله را انشاء یاسخن آفرینی گوئیم .

مرحلهٔ دوم اینست که معانی که باید بزبان آورد از کدام باید آغاز کند و کدام را باید بدنبال آورد وشك نیست که پس‌وپیش آوردن مطالب درنیکوگفتاری و تأثیر سخن اهمیت‌تمام دارد. این مرحله را تنظیم یا سخن پیوندی خوانیم .

مرحلهٔ سوم آنستکه معانی که در دل گرفته شده بترتیبی که برای آنها منظور گردیده بچه عبارت باید پرداخت وچگونه باید بزبان آورد واین نتیجه ایست که ازاندیشهٔ سخنور برای‌شنوندگان‌حاصل‌میشود. این مرحله را تعبیریا سخن پردازی نامیم .

رعایت این‌سه امر تنها برخطیب نیست برهرسخنگوئی‌واجب‌است چه نظم بگوید چه نثر وخواه‌خطبه باشد خواه چیز دیگر. بلکه میتوان گفت رعایت این امور تنها درسخنگوئی هم نیست ودر هرفنی که صاحب فن بخواهد اثری بوجود بیاورد بکاراست و هر کس این امور را رعایت

نکند وشرایط هریك رابدرستی بجا نیاوردا گردرسجنگوئی باشد سخنش سزاوارشنیدن نخواهد بود واگر درفنون دیگر باشد چیزی بوجودنخواهد آورد که دردی دوا کند زیرا که سخنور اگـر معانی در دل نداشته باشد سخنگو نیست یاوه گوست و اگر برای معانی ترتیب صحیح منظور ندارد اقناع نتواند نمود وسخنش بجای لذت آزار میدهد وپریشان گوست واگر درتعبیر کوتاهی کند والفاظ وعبارات را بامعانی متناسب نسازد کوشش او بی اثر ورنجش بیهوده خواهد بود وزبان بسته است .

اینك درهریك ازاین سه امر راجع بسخنوری یاد آوریهائی میکنیم وبیجا نیست که بازخاطرهارامتوجه سازیم که این اصول وقواعد که بدست میدهیم جز آنچه روشن و آشکار است که مخصوص سخنوری است باقی همه بهرقسم سخن گوئی ازتألیف وتصنیف نثرونظم تعلق میگیرد وسزاوار است که هر نویسنده و گوینده‌ای این قواعد را رعایت نماید .

مقاله دوم

مراحل سخنوری

فصل اول ــ سخن آفرینی یا انشاء سخن

بخش اول - اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست

گفتیم درمرحله اول نظرسخنور باید بر این باشدکه چه بگوید : برای اینکه دراین باب سررشته بدست آید یاد آوری میکنیم که سخنور از سخن گــوئی سه غرض دارد . اول اقناع یعنی باوراندن سخن خویش بشنوند گان . دوم دلربائی از شنوند گــان تا بسخن او اعتنا کنند . سوم برانگیختن خاطرها وشور انداختن دردل‌ایشان . هریك ازاین سه غرض وسیله‌ای دارد . باورندان بدلیل است. دلربائی بآداب و احوالی‌است که گوینده ازخودنمایش دهد. شورانگیزی بتحریك‌عواطف است . بدلیل در عقول بایدتصرف کرد. بآداب نیکودلهارا باید ربود . بشورانگیزی نفوس را باید بهیجان آورد .

سخن آفرینی مشتمل براین اعمال است واین جمله بافرض آنست که سخنور مطالبی داردکه بگوید زیرا واضح است که هر کس سخنوری میکند برای اثبات مدعائی وحصول مقصودی است. مثلا سخنورقضائی یا میخواهد در محضرقضاة کسی را بتقصیری محکوم کند یا میخواهد حکم بی تقصیری متهمی را بگیرد وهریك ازاین دو مقصود باشد البته براثبات مدعا دلایلی دارد وسخنور سیاسی درامری‌ازامور کشوررأی و نظری‌دارد و بسخنوری میخواهد رأی و نظر خود را از پیش ببرد که بفلان کار باید

دست برد یا ازفلان کار باید پرهیز کرد وواعظ همین مقصود را در امور اخلاقی ودینی دارد ودراینجا مارا بمقاصدی که سخنوران در پیش دارند و برای آن سخنوری میکنند کاری نیست و فقـط در آن مقام هستیم که اگر کسی مطلبی داشته باشد چگـونه بسخنوری آنرا ازپیش ببرد، چه بگوید وبچه ترتیب بگوید وچگونه بگوید که شنوندگان رابمقصودخود اقناع وترغیب نماید وچون آمدیم برسر اینکه چه بگوید می بینیم بایـد حرفی بزند که ازشنوندگان دلربائی کند ومدعای‌خودرا به ثبوت برساند ودردل آنها شور بیندازد .

برای اینکه این کارها از سخنور ساخته شود باید معلومات بسیار تحصیل کند وفراوان مطالعه نماید وطبع خود را ورزیده و پخته سازد. دستورها واصولی که درعلم خطابه یاد میشود برای تذکر و تنبه سودمند است اما قوه بلاغت وقدرت براقناع و ترغیب ودلربائی وشورانگیزی از تحصیل‌معلومات ومطالعه وورزش بدست میآید وبس . سخنگوغالباًمبتلا میشود که ارتجالا سخن بگوید. درآنصورت‌اگرخزینهٔ‌خاطرش‌ازهمه قسم معلومات پرنباشد قواعد واصول‌فن‌خطابه برای اودردی دوانخواهد کرد. ازسخنهای ارتجالی گذشته‌اگرشرایطی که گفتیم دراوجمع نباشد درظرف چند روز وچند هفته وبلکه چند ماه یك گفتاررانمیتواند چنانکه شایسته است آماده کند . قدمای ماگفته‌اند خطابه عمودی‌دارد واعوانی . مقصود ازعمود چیزی‌است که بنیاد خطابه برآنست و سخن درواقع برآن‌تکیه دارد مانند سقفی که بر ستون تکیـه دارد وآن همان دلایلی است کـه سخنور برای باوراندن سخن‌خویش‌میآورد و اقناع ازآن‌حاصل میشود . مقصود از اعوار است که خطیب را در اقناع شنوندگـان یاری میکند و

استعداد اقناع در ایشان حاصل میشود و اعوان را استدراج نیز گفته اند یعنی آنچه شنونده را کم کم بدام میآورد وحیله نیز خوانده اند و معنی حیله در اینجا آن نیست که عامه از آن میفهمند که خدعه وقریب باشد بلکه مقصود تدبیر است یعنی سخنور تدبیرمیکند که شنوندگان سخن او را بپذیرند و بمنظور او بگرایند . قسمت عمدهٔ اعوان و استـدراجها در سخنوری همان رعایت آداب نیکو وشور انگیزی است که پیش گفتیم و بضمیمهٔ عمود یعنی دلایل وسایل‌سه‌گانه ایست که سخنور برای اقناع‌باید بکار برد .

هرچند در سخنوری اصل همان دلایل است که عمود خطابه است ولیکن اعوان را هم اگر بکار نبرند بسا هست که دلایل مؤثر نمیشود و بنابرین شناختن آنها کمال اهمیت را دارد ومابهترمیدانیم که دستورسخن آفرینی را از آنها آغاز کنیم .

بخش دوم

رعایت آداب

مردم برای اینکه بسخن کسی گوش دهند و اعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند و او را درست و راستگو و دانـا و صمیمی و خیر خواه و مهربان بدانند و ارجمند و گـرامی بدارند. این مسئله دلیل و برهان و توضیح و بیان لازم ندارد و شك نیست که شنوندگان هرچه این گمانها و احساسات را دربارهٔ گوینده بیشتر داشته باشند سخن او مؤثرتر و نافذتر است. پس هر کس میخواهد در دنیا بسخنوری کار از پیش ببرد یا بمقامی برسد باید چنان زندگانی کند که مردم او را باین صفات بشناسند. گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شنـاخته شده باشـد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید که اگر او را باین صفات میشناسند سخن او آن گمانها را در اذهان تأیید و استوار کند و آن عوالم را درهمان حال بیاد آورد و محبت و احترام او در دلها بنشیند و اگر او را نمیشناسند از کلامش باین عقـاید و احساسات در بارهٔ او بگرایند وگرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند از گوش فراتر نمیرود و بدل نمی نشیند.

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید که او را درست و راستگو بیابند و نیز بیغرض و خیرخواه بجا بیاورند. مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیرخواه بدانند البته از روی رغبت و میل باو گوش میدهند زیرا معتقدند که بر نفع ایشان سخن میگوید و از شنیدن آن سود خواهند برد پس از درستی و راستی و خیرخواهی و بیغرضی چیزیکه گوینده

را نزد شنونده معتمد میسازد اینست که او را در آنچــه میگوید دانا و بصیر به بینند و با تجربه و متین بجا بیاورند وجلف وسبکسارش ندانند. پس باید باین صفات شناخته شده باشد یا لا اقل گفتار و احوالش بر این امور گواهی دهد وپیداباشد که. سخنش معقول‌است و از روی‌فهم ودانش میگوید و دلیل وبرهان‌میآوردوسند و مدارك بدست‌میدهد واعتراضات را پیش بینی میکند و جواب میدهد و اگرجراین باشدسخنش‌محل اعتنا نخواهد بود و وقعی‌بآن نخواهند گذاشت . چه مردم بخوبی آگاه‌اند که « تاراه دان نباشی کی راهبر شوی » و نیز همه‌کس میداند که‌کوری عصا کش کوردگر نتواند شد .

از چیز ها که در همه مورد خاصه در سخنوری از مردم دلربائی میکندخوش‌خوئی است. سخنگوی بدخوی‌بیشرم وزشت گفتار که کلامش زننده باشد دلها را میرنجاند و خاطرها را متغیر میسازد و اگرحرف‌حق هم بزند باو نمیگروند. باید او را مهربان و باگــذشت و کوچك دل و بزرك منش و پرحوصله وکم شهوت وخوش‌لهجه بیابند.مخصوصاًشکسته نفسی و فروتنی در او به بینند. چه اگربکبروغروربا مردم سخن بگوید و خود پسندی وخود ستائی کند عزت نفس‌ایشان‌را میرنجاند وازاوبیزار میشوند . مقصود این نیست که‌گوینده خود را بیجهة خوار و خفیف کند و تن بذلت و پستی دهد ولیکن وقروسنگینی چیزدیگری است وتفرعن و گنده دماغی و خود خواهی چیزدیگر . سخنور اگر در گفتار وکردار خود سهو و اشتباهاتی کرده باشد و اقرار کند و پوزش بخواهد در نزد مردم بسی ارجمند ترخواهد بود ازاینکه خود را ازهمه‌کس برتر بداند و خشن و یکدنده و جدلی نشان دهد .

شنوندگان نباید در بارهٔ سخنور گمان برند که ایشان را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است هرچه اورامؤدب تر و جدی تر ودررعایت جانب ایشان و حفظ مصـالح و منافع خودشان دلسوز تر بیابنـد حسن اعتقادشان دربارهٔ او بیشتر خواهد بود. راست است که مواردی هم‌هست که سخنور باید نسبت بشنوندگان تندی وحرارت بخرج دهد وسرزنش و ملامت کند یا تغیر خاطر بنماید ولیکن البته رعایت اقتضای حال باید بشود، با موقع شناسی ونکته سنجی که اگرغیراز این باشد سخنش باطل و رنجش بهدر خواهد بود.

اینست اصول وکلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت نمود تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه و اعتنا و محبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد و جزئیات و خصوصیات آن بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم وحسن سلیقهٔ گوینده است.

بخش سوم

شور انگیزی

انسان متأسفانه مغلوب نفس است و هوای نفس غالباً او را مانع میشود از اینکه بحکم عقل رفتار کند اگر چنین نبودو مردم همیشه در کردارخود پیر وعقل بودند بوجود سخنوران نیازنداشتیم وبرای رهبری عقول بمعلم وحکیم میتوانستیم اکتفاکنیم زیرا همینکـه بدلیل و برهان درستی امری و نادرستی خلاف آنرا ثابت میکردیم مقصود حاصل میشد ورونده راه راست راپیش میگرفت ولیکن بتجربه معلوم شده که بسیاری ازاوقات دلیل وبرهان ناتوان است ازاینکه انسان را براه راست بیندازد و نفسانیت چشم خرد را می بندد یا غفلت و بیحسی نمیگذاردکه مردم بآن سوکه باید رفت بروند اینست که غالباً رهبر و مربی باید در مقابل هوای نفس یا بیحسی وبیقیدی گذشته ازدلیل و برهان وسیله داشته باشد تاسخن خود را مؤثرسازد . آن وسیله تحریك عواطف نفسانی‌است یعنی همان نفسانیات را در راه خیر و صلاح بکار برند و وسیله قرار دهندکه مردم ازبدی روگردان وبه نیکی روآورشوند این وسیله چون در سخن وری بکاررود شور انگیزی مینامیم .

شور انگیزی وتحریك عواطف برای سخن ور وسیلهٔ بسیار قوی و مؤثر است وبسیار سخنوران بوده اندکه باین وسیله بر دل های مردم فرمانروائی کرده وکارهای بزرك انجام داده‌اند وسخن ورحقیقی آنستکه قوهٔ شورانگیزی داشته باشد .

دروجود انسان بنیاد شور وعاطفه حب وبغض ومهر و کین است. مهر آنست که نفس چیزی راخواهان باشد و کین آنست که ازچیزی بگریزد وازاین دوحالت عواطف دیگرزائیده میشود مانند افسردگی ودلتنگی و اندوهناکی ودلسوزی وبیزاری ونومیدی و بیم وخشم و رشك که باکین مناسبت دارند و آزارمیکنند وشادی ودلخوشی وامید واعجاب وقدردانی ومهربانی که مربوط بمهرمیباشند ولذت می بخشند.

ارسطوقسمت مهمی از کتاب خطابهٔ خودرابشرح انفعالات نفسانی تخصیص داده است واینکه هریك از آن انفعالات چه حالتی است ونسبت بچه اشخاص بروزمیکند وسبب آن چیست ولیکن این تفصیل در واقع جزء علم خطابه نیست وباید درروان شناسی (معرفةالنفس) بیان شود و چون خطیب البته باید روانشناس باشد در آخر کتاب مختصری دراین باب مینگاریم تاسررشته بدست آید.

آنچه دراینجاگفتنش سزاواراست اینست که سخنورهرگاه میخواهد شنوندگان خودرا براهری برانگیزد نسبت بآن امریا شخصی که آن امر راجع باوست ببیان خود دردلهای شنوندگان مهر یا انفعالات دیگری که مربوط بآن میباشند برمیانگیزد و آنرا بخوبی و خوشی و زیبائی وصف میکند وجلوه میدهد ودرامری که میخواهد شنوندگان را از آن بازدارد کین یا انفعالات متناسب باآنرا ایجاد مینماید وزشتی وبدی آنرا نمودار میسازد و ایجاد انفعالات گاهی بصراحت است چنانکه شنوندگان ملتفت اندکه گوینده میخواهد آن حالت را بایشان بدهد وگاهی ضمنی ونهانی است یعنی گوینده بی اینکه بروی خود بیاورد سخنهائی میگوید که برای شنونده بدون اینکه بمقصود گوینده بربخورد آن انفعال دست میدهد

درهر حال چنانکه پیش از این اشاره کردیم بهترین راه ایجاد انفعالات و شورانگیزی اینست که گوینده خود منفعل باشد وشور درسرداشته باشد وگرنه شوری بدلها نمیتواند بیندازد که « ذات نا یافته ازهستی بخش کی تواند که شود هستی بخش» سخن وری که شوری درسر ندارد و انفعالی راکه‌دردیگران میخواهندایجادکند خوداز آن منفعل‌نیست سخنور نیست بازیگراست وفریبنده وبازیگری اوبزودی آشکار میشود و عکس مقصود حاصل میگردد و بجای گرمی سردی و خنکی پیش‌میآید. حاصل اینکه شور باید طبیعی باشد و تصنع سودی ندارد.

در شور انگیزی هم مانند همه امور دیگر نکته سنجی و موقع شناسی لازم است که چه وقت و کجا باید شور انگیخت و بچه اندازه حرارت باید کرد واگرچه دراین‌باب نیزقواعد واصول کلی‌ومطلق‌وحتمی نیست ولیکن‌غالب آنست که در آغازسخن وبی‌مقدمه نباید بشورانگیزی پرداخت وتند نباید رفت. ناگهان حرارت بخرج دادن برای شنوندگانی که هنوز گرم نشده اند اثرمعکوس می‌بخشد و خنده میآورد و چنانست که‌درکوره‌ایکه سوخت نریخته اند وشراره‌ای‌بآن نداده‌اند بدمنددراین صورت‌گوینده مانند مست میان‌هوشیاران خواهند بود که‌مسخره است.

درجهٔ حرارت و شور انگیزی هم باید با اهمیت موضوع متناسب باشد واگرگوینده همیشه و در هر امر ناقابل حرارت بخرج دهد بجای اینکه شورانگیزشناخته‌شودطبیعتی‌بی آرام ودیوانه وشرارت آمیزشمرده خواهد شد ومحل اعتنا واعتماد نخواهد بود.درجائی هم که حرارت باید کرد حد وحسابی درکار است و گوینده اختیاررا نباید ازدست بدهد واز حد معقولیت و ادب نباید بیرون رود. پریشان گوئی نباید بکندوحرکات

وسکناتش بیقاعده نباید باشدو رفتارو گفتارش زننده‌ور نجاننده نباید بشود .

اقتضای حال شنونده هم بایددر شورانگیزی منظور باشد. برای عوام نوعی شورانگیزی باید کرد وبرای خواص نوع دیگر. همچنین است حال پیر و جوان و دانا ونادان وهرقسم کیفیات دیگر . گوینده مناسبات خودرا نیز با شنوندگان باید رعایت کند و سن و مقام وحیثیت خویش را باید بسنجد. جوانی کردن پیرو پیری نمودن جوان معروف است که چه اثر دارد. مناسبات دیگر تاید منظور باشد . در حین شورانگیزی بشاخ وبر گهائی که مقتضی سخن های دیگـــر است نباید پرداخت و حواس را بامور مختلف نبایـــد پراکنده ساخت .

تعیین اینکه درچه قسمت ازسخن باید شورانگیزی کرد یعنی اینکه در آغاز باید باشد یادرمیان یادرانجام مشکل است وقاعدهٔ کلی نداردولیکن باید متوجه بود که درشورانگیزی مداومت خوب نیست و مردم رامدتی دراز درحال انفعال نگاهداشتن نه ممکن است ونه صلاح است. پس گاهی باید شورانگیزی را بپایان سخن انداخت وگاه باید پس از شورانگیزی لحن کلام راپائین آورد وسخن رابآرامی ختم کرد درهرحال بسته باقتضای موضوع وموقع است وبطور کلی درشورانگیزی مانند موارد دیگر بلکه بیش ازهرمورد مقتضیات زمان و مکان و اشخاص وموضوع وموقع است وبطور کلی درشورانگیزی مانند موارد دیگر بلکه بیش ازهر مورد مقتضیات زمان ومکان واشخاص وموضوع را باید رعایت کرد وقافیه رانباید باخت وموقع شناسی یکی از مشکل ترین دقایق سخنوری است ولیکن بتعلیم حاصل نمیشود وبقواعد واصول درنمیآید وقوهٔ خداداد میخواهد .

بخش چهارم

اقامهٔ حجت و دلیل

۱ ـ کلیات

رعایت آداب سخنوری چنانکه اجمالا بیان کردیم البته واجب است. شورانگیزی هم بسیار مفید بلکه گاهی ازاوقات لازم است اما اصل ومایهٔ سخنوری و پایه‌ایکه بر آن استواراست وبقول حکمای ما عمود سخنوری حجتها ودلیل هائی است که سخنور برای مدعای خود میآورد واگر این پایه وعمود نباشد آن اعوان چه چیز را یاری خواهند کرد ؟ راست است که بسیاری ازاوقات شورانگیزی بحصول‌مقصود مددی گرانبها میکند اما اگرسخنور برمدعای خود دلایل نداشته باشد ونتواند آنرا عقلا ثابت کند حیله ها و استدراجهای خطابی یا بکلی بیهوده است یا اثرش ضعیف وکم دوام است و برعکس اگر گوینده برای مدعای خود دلایل محکم داشته باشد هرچند حیله واستدراج بکار نبرد حرفش پیش است واگر از عهده ترغیب بر نیاید لااقل اقناع میتواند بکند . اینست که ارسطو وپیروان او در باب استدلال و احتجاج ووسایل اقناع شرح و بسط بسیار داده اند و البته حق داشته اند زیرا گذشته از اینکه حجت و دلیل عمود سخنوری است در آن دوره ها چنانکه در آغاز این کتاب اشاره کردیم سوفسطائیان و عوام فریبان سخنوری را تقریباً منحصر بحیله و استدراج کرده بودند ومبارزه بااین شیوه ناپسند ازسقراط وافلاطون شروع شده بود وارسطو

نیز همان راه‌را می پیمود وکوششهای استادان خودرا بانجام میرسانید تا سخنوری راازسخن‌سازی وزبان بازی‌جدا کند ودانسته شود که سخنوران که قسمت مهمی از کارهای کشور چه قضائی وچه سیاسی بسخن پردازی ایشان حل وعقد میشود ودراداره زندگانی ملت دخل وتصرف کلی دارند باید مردمان دانشمند بوده افکارشان‌اساس داشته باشد وسخنشان معقول باشد تاملت راگمراه نکنند و دولت سر وسامان بیابد وفردوسی طوسی فرماید :

سخن چون برابرشود با خرد　　روان سراینـده رامش بـرد
زبان در سخن گفتن آژیر کن　　کمان خرد را سخن تیر کن

امروز هم در تعلیم علم خطابه از توجه تمام باین قسمت نمیتوان‌صرف‌نظر نمود جز اینکه تنها دنبال کردن روش قدمـا در این خصوص دردی دوا نمیکند بچندین دلیل یکی اینکه آن زمان در تعلیم فن خطابه چیز هائی میبایست گفته شود که امروز گفتن نـدارد و همه کس میداند. دیگراینکه آنچه موضوع سخنوری‌واقع میشودامروزچنان بسط ووسعت وطول و تفصیل یافته است که ذکر چند قاعده کلی در استدلال واحتجاج برای سخنور حاصلی ندارد. مثلا در سخنوری قضائی کـه برای دفاع از متهم یا تعرض بر اوست سخنور علاوه بر معلومات عمومی بسیار که بآن محتاج است باید احاطه بکلیـهٔ قوانین مملکتی داشته باشد وسالها آن قوانین وتفسیرهای مختلف آنها راتحصیل کند تابتواند سخن‌خودرامستند وموجه ومدلل سازد وهمچنین‌است سخنوری سیاسی یعنی امروز کشور داری بقدری شعب وشقوق دارد وچنان بر معلومات تاریخی و حقوقی و اقتصادی وقتی مختلف مبتنی میباشد کـه کسیکه سالها بتحصیل و مطالعهٔ

آنها اشتغال نورزیده وعمل وتجربه نکرده در آن امور با نظر و صاحب رأی نمیتواند بشود واز روی بصیرت سخن موجه مدلل نمیتواند بگوید وهمچنین است رشته های دیگر سخنوری خاصه وعظ وسخنوری منبری که شخص تا جامع معقول و منقول و اطلاعات متفرق بسیار نباشد حرف حسابی نمیتواند بزند ومردم رادراخلاق نیکو وسعادت دنیوی واخروی رهبری نخواهد نمود .

درقدیم که دامنهٔ علوم سیاسی وقضائی واقتصادی واخلاقی ودینیو فنی این اندازه پهناور نشده بود آموزندگان سخنوری گمان برده بودند که بفرا گرفتن دستور های چند برای استدل و احتجاج در هر موضوع میتوان سخنورشد وادعا داشتند که این دستور ها را میدانند و بهمه کس سخنوری میتوانند آموخت ولیکن سخنوری آموختن باینطریق درست مانند طبابت آموختن کسانی‌خواهد بود که چند نسخه از طبیب بگیرند وبخواهند بآنوسیله طبابت کنند غافل از اینکه طبیب شدن موقوف است باینکه شخص پس ازتحصیل مقدمات سالها در علم تشریح بدن و وظائف اعضا وحقیقت واسباب امراض وچگونگی معالجه و مداوا مطالعه کند و عمل نماید ومجرب شود . درهمان زمانهای قدیم نیزدانشمندان باین نکته بر خورده بودند کـه شخص بآموختن چند قاعده نمیتواند سیاستمداریا وکیل مرافعه شود وتوجه داده بودندکه سخنور باید عالم وحکیم باشد با اینهمه در قسمت عمود سخنوری نیز قواعد واصولی بدست داده بودند که دانستن کلیات آنها امروزهم برای سخنوران بلکه همهٔ ارباب‌فنون بی‌فایده نیست وبنابراین ازذکراجمالی آنها نمیتوانیم خودداری کنیم .

۲ ـ اقسام حجتهای خطابی

حجت ها رادوقسم کرده انـد صناعی وغیرصناعی. حجتهای‌صناعی دلائلی‌است که سخنور آنها را بقوهٔ خود ایجاد وانشا میکند وهمانست که حکمای ما عمود گفته‌اند . حجتهای غیرصناعی آنست که درخارج موجود است وسخنور آنها را ایجاد نمیکند بلکه از وجود آنها استفاده مینماید وحکمای ما این قسم رانصرت خوانده وازاعوان شمرده اند و عبارتست ازنصوص قوانین عرفی یا شرعی وشهود وقسم واقرار واسناد وبعضی تواتر راهم ازاین مقوله دانسته اند . حجتهای غیرصناعی بیشتر در امور قضائی بکار میرود وشناسائی وچگونگی استفاده ازآنها بوسیلهٔ علم حقوق ودر ضمن تحصیل قوانین‌مدنی‌واصول محاکمات حقوقی‌وجزائی بدست‌میآید. بنابراین دراینجابشرح وبسط نمیپردازیم که هم‌ازموضوع‌سخنوری بیرون است وهم موجب طول کلام خواهد شد .

اما حجت های صناعی که عمود سخنوری است وسخنور خود باید آنها را ایجادکند وبآن وسیله مدعای خویش رااثبات نماید درواقع‌همان برهان است که قواعد وچگونگی آنرا درعلم منطق میاموزند و میدانید که مبنی برقیاس است واستقراء جزاینکه قیاس منطقی مبتنی بر مقدمات یقینی‌است ازامور بدیهی ویامشهود ومحسوس یاآنکه بتجربه رسیده‌است یا متواتراست یا فطری است یابحدس دانسته میشود. ولیکن‌قیاس‌خطابی مقید نیست باینکه مبتنی بر آن قسم یقینیات باشد و غالباًمقدماتش امور گمانی واعتقادی است یعنی سخنی که آنرا همه یا بیشتر مردم یا خواص درست میپندارند بنابراینکه مشهوراست وقولی است که جملگی برآنند مانند اینکه داد نیکوست و بیداد بداست و این قسم سخن را مشهورات

یا محمودات مینامند یا اینکه کلام خداست یا اشخاصی آنرا گفته اند که بایشان اعتماد داریم مانند پیغمبر یاامام یاحکیم یاشاعر و این قسم رامقبولات گویند یا اینکه چیزی است کـه بر او گمان میرود مانند آنکه سعـدی میفرماید « هر که بادشمن صلح میکند سر آزار دوستان دارد » و این قسم را مظنونات میخوانند و مقبولات و مظنونات را از محمودات نیز شمرده اند و این امور گمانی هرچند غالباً درست است با یقینیات این تفاوت دارد که کلی مطلق و حتمی نیست. صورت برهان منطقی برای اثبات مدعاالبته محکمتر است ولیکن چون نمایش تحقیق دارد عالباً در خطابه مطلـوب نیست و سخنوران در آن تفنن بکارمیبرند. گاه چنین مینمایند که استفهام انکاری یا استفهام تصدیقی میکنند و گاه استعجاب مینمایند و از این قبیل لطائف بکار میبرند و موضوع بحث را با چیز هـای دیگر می سنجند و مقایسه میکنند . درقیاس یکی ازدو مقدمه مخصوصـاً کبری رامحذوف میسازند. مثلا بجای اینکه بشیوه اهل منطق بگویند « فضیلت مایهٔ ارجمندی است و هر چه مایهٔ ارجمندی است گرامی است پس فضیلت گرامی است» در خطابه مقدمهٔ کبری را ترك نموده و از نتیجه آغاز کرده و مقدمه را بـآخر انداخته میگویند « فضیلت گرامی است چون مایهٔ ارجمندی است. و این قسم قیاس راکه یکی از مقدمات آن پنهان است و مذکور نمیشود ضمیر مینامند .

حجت خطابی گاهی بصورت علامت است که آن نیز نوعی ازقیاس است مانند اینکه فلان رنك پریده است پس ترسناك است یافلان که دلیر است بیدادگر است پس دلیران بیدادگرند وفلان زن فرزند آورده است چون پستانش شیر دارد .

بسیار اتفاق میافتد که حجت خطابی را بصورت ذوالحدین درمیآورند

و آن اینست که قضیه‌ایراکه میخواهندنقل کنند بدو قسم منقسم میسازند وهریك را نفی‌مینمایند ولی شرط این نوع استدلال آنست که قضیه همان دو وجه باشد وشق سوم نداشته باشد. مثلا درحق کسی که کاری‌را بعهده گرفته وانجام نداده است اگربگویند« امرازدوحال بیرون نیست. یا این کار از او ساخته بود یا نبود اگرساخته بود چرا انجام نداد و اگرساخته نبود چرا برعهده گرفت پس نمیخواست انجام دهد » این استدلال تمام‌نیست چون میتوان جواب داد نمیدانست که ازعهدهٔ اوساخته نیست.

امثال و کلمات قصار ومانند آنهارا نیزازحجتهای خطابی شمرده‌اند وبسیاربکارمیبرند و آن‌درحقیقت قیاسی‌است که هردومقدمه اش محذوف است. مثلا « مشك آنست که ببوید نه‌آنکه‌عطار بگوید » و گاه باشد که آن را مواجه‌کنند مانند شعر فردوسی که میفرماید :

پسندی و هم داستانی کنی — که جان داری‌وجانستانی کنی؟

وخواجه حافظ فرموده است :

نازپرورد تنعم‌نبرد راه بدوست — عاشقی‌شیوهٔ رندان‌بلا کش‌باشد

و مقصود از استعمال امثال و کلمات قصار این نیست که بامثال سایر و کلماتی که دیگران گفته‌انداستشهاد شود. البته آن کارهم‌بجای خود بسیار نیکوست و آرایش سخن است ولیکن در اینجا غرض اینست که گوینده دلیل‌وبرهانی که میآورد و سخنی که میگوید بصورت کلمات قصاربگوید که درلفظ اندك معنی بزرك وبسیاردربرداشته باشد ومن درمیان‌سخن‌گویان فارسی زبان خاصه بنثر کسی را ندیده ام که باندازهٔ شیخ سعدی سخنش دارای این صفت باشد چه عبارات گلستان غالباً کلمات قصار است ودرلفظ زیبای اندك معنی بسیار وبلند دارد و طبعاً مثل سایر شده است

چنانکه فرماید « هر چه نپاید دلبستگی را نشاید . اندیشه کردن که چه گویم به‌ازپشیمانی‌خوردن که چرا گفتم. نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر. محال‌است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند . آنراکه حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است . خر باربربه که شیر مردم در . مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد » وتمام باب هشتم که حاجت بتکرارندارد و این جمله غیرازاشعارشیخ است که تقریباً هرمصراعی از آن حکمتی ومثلی است و در اشعار نظـامی گنجه ای نیزارسال مثل بسیار است و همچنین شعرای بزرك دیگر .

درخطابه تمثیل بیش ازاستقراء بکارمیرود یعنی بجای آنکه‌احوال جزئیات را درنظر گرفته از آن حکم کلی درآورند امری را با امر دیگر مقایسه کـرده بر حسب شباهت حکم میکنند چنانکـه سقراط وقتی که میخواست بگوید قضاة و سیاسیون را نباید بقرعه معین کرد میگفت این عمل چنان است که اگر بخواهید پهلوان برای کشتی وناخدا برای کشتی بیابید ازمیان مردم قرعه بزنید وشیخ سعدی درمقام تمثیل فرماید .

سفله چوجاه آمد وسیم ورزش　　سیلی خواهد بضرورت سرش
آن‌نشنیدی که فلاطون‌چه گفت　　مور همان به کـه نباشد پرش

تمثیل راگاهی بصورت داستان‌درمیآورند خواه آن داستان امرواقع باشد ازوقایع تاریخی خواه افسانه باشد مانند حکایتهای کلیله ودمنه وقصه های مثنوی مولوی و دیگران .

درمنطق قیاس واستقراء وتمثیل را برهان نامند ودر خطابه تثبیت گویند ولیکن ما ملتزم نیستیم که همه اصطلاحاتی که قدما درعلم خطابه

وضع کرده اند متعرض شویم [1] واکتفا میکنیم باینکه بعضی نکات راکه درایراد حجتهای خطابی باید رعایت کرد یادآوری نمائیم .

۳ ـ مواضع حجت های خطابی

درباب اقامه حجت پیشینیان چه در جدل و چه در خطابه اهمیت بسیار بمواضع داده اند . در قدیم آموزگاران سخنوری که مدعی بودند بتعلیم قواعـد هر کس راسخنور سازند گمان برده بودندکه وسیلـۀ مهم سخنوری اینست که شخص انبارخاطرخویش را از مواضع پر کند و باین جهت درشماره وبیان مواضع طول وتفصیل بسیار داده بودند حتی اینکه درفن مناظره اساس کار را بر مواضع گذاشته بودند چنانکه رساله ای که ارسطو درفن‌مناظره نگاشته‌ودر کتابهای منطق ما آنرا باب‌جدل خوانده‌اند در یونانی یکسره مواضع نامیده شده است . اما امروز مبحث مواضع را بسیار باختصار میگذرانند و حق دارند زیرا مایۀ اصلی سخنور معلومات واطلاعاتی است که درحقایق ومعارف باید تحصیل کند واگر آن مایه را نداشته باشد هرقدر درخاطرخود مواضع ذخیره کند ثمر ندارد و سخنش

---

۱ ـ پیشینیان‌اصرارداشتند باینکه درهرمورد درامور تقسیمات قائل شوند و برای هر قسم اصطلاحی وضع کنند چنانکه قیاس را درخطابه منقسم کرده اند بضمیر (که بآن اشاره کردیم) و تکفیر (بمناسبت اینکـه محتاج بفکراست) و راه ورسم (یعنی قیاساتی که ظاهراً اقناع میکنند ولی حقیقت ندارند) و ضمیررا اگر بر شکل اول باشد دلیل واگر برشکل دوم وسوم باشد علامت گویند واگر در امور مشورتی و عملی نافع باشد (مانند امثال و کلمات قصار) رأی خوانده اند وتمثیل را اعتبار و واقناع نیز نامیده اند واگرزود بمقصود برساند برهان گفته اند واقسام مذکور باز هر کدام را تقسیماتی کرده اند ولیکن اینهمه جز انباشتن و خسته کردن خاطر نتیجه نمی بخشد ومقصود ازعلم اصطلاح سازی واصطلاح دانی نیست وغرض ازعلم خطابه بدست آوردن قواعد واصولی است که بقوۀ بلاغت مدد کند تا بفعل آید وازاصطلاح دانی کسی خطیب وناطق وسخنور نمیشود .

میان تهی خواهد بود . درهر حال شناختن مواضع وطریق استفاده از آنها یکی ازابواب فن خطابه است و بنابرین ماهم آنچه دراین باب مفیداست گوشزد مینمائیم .

مراد ازمواضع وسایلی است که بواسطهٔ آنها سخنور میتواند برای حجت آوردن دراثبات مدعامواد ومقدمات بدست بیاورد . بعبارت دیگر مواضعی است که از آنجا برای حجت مواد میتوان جست .

ازمواضع مهم تعریف است که درعلم منطق آنرا حد ورسم نامیده اند . چون کسی که فن سخنوری میآموزد البته علم منطق را بقدر کفایت دیده‌است . ما ازبیان اینکه تعریف چیست وشرایط ولوازم آن کدام است بی نیازیم . همینقدر گوئیم چون خواهند خوب وبدچیزی یاموافق ومخالف بودن آنرا با مدعای خود ثابت کنند بسیار از اوقات آنرا بحد یا برسم تعریف میکنند زیراکه مقصوداز تعریف اینست که چیزی به درستی شناخته وحقیقت آن دانسته شود وچون حقیقت چیزی شناخته شد بآسانی میتوان دانست که نیک است یابد ومدعای مابر آن صادق هست یانیست . مثلا اگر مدعی باشیم که کم کسی عادل است میگوئیم عادل آنست که شیوهٔ اوهمواره این باشد که حق کسی راچنانکه باید اداکند وکسانی که این صفت داشته باشند کمند وچون خواهند اثبات کنند که سخنوری فن شریفی است همینکه آنرا تعریف کنند که سخنوری نیکو گفتن است مقصود حاصل میشود و هیچکس نمیتواند مدعی شود که نیکو گفتن بدکاری است .

تعریف چیز ها را باقسام مختلف میتوان کرد . پس واضح است که چون درسخنوری بخواهیم تعریف بکار ببریم باید آنرا بیاوریم که بامراد ما تناسب داشته باشد وبآسانی بمقصود برساند مثلا در همان مدعای فوق

که می خواستیم شرافت سخنوری را ثابت کنیم اگر تعریف دیگر راکه (سخنوری فن اقناع وترغیب است) اختیار میکردیم بآن خوبی مقصود حاصل نمیشد و میبایست وارد شویم در اینکه اقناع و ترغیب خوبست و اینکار بآسانی صورت نمی پذیرد ومناقشه هم در آن میتوان کرد و شاید بگویند سخنور میتواند بامر غلط اقناع کند وبعمل بد ترغیب نماید . پس سخنوری فن شریفی نیست وبرای اینکه این اشکال وارد نشود محتاج به توضیحات بودیم واین درسخنوری پسندیده نیست .

در تعریف تفنن بکاربردن هم بسیار مستحسن است وواجب نیست که همه وقت بصورت حد ورسم باشد . مثلادرمقام تعریف چیزی آثار و ونتایج آن یا لوازم یاخواص یا اجزاء یا انواع واقسام آنرا بر میشمارند یا چیزی را از آن سلب و چیز دیگری را ایجاب مینمایند یا آنرا وصف میکنند مثلا شیخ سعدی میفرماید :

دوست مشمار آنکه در نعمت زند — لاف یاری وبرادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و در ماندگی

واین اشعار راکه مولانا جلال‌الدین ازقول پسر پدرمرده درنوحه سرائی ساخته میتوان تعریف گوردانست :

ای پدر آخر کجایت میبرند — تا ترا در زیر خاکی بسپرند
میبرندت خانهٔ تنك و زحیر — نی دراوقالی ونی فرش و حصیر
نی چراغی درشب ودرروزنان — نی در او بوی طعام و نی نشان
نی درش معمور ونی سقف ونه بام — نی در آن بهر ضیائی هیخ جام
نی در آن ازبهر مهمان آب چاه — نی یکی همسایه کو باشد پناه

اما جوحی این نشانیها را بر خانهٔ خود منطبق یافته بپدر گفت :

« والله اینرا خانهٔ ما میبرند » .

یکی دیگر ازمواضع یاد کردن ازاجزاء چیزی‌است که چون امری دربارهٔ همهٔ آن اجزاء درست یا نادرست باشد استدلال میشود بر اینکه دربارهٔ خود آن چیز هم درست یا نا درست است و امثال این قسم سخن در کلمات فحصاء بسیاراست .

یکی دیگرازمواضع علت ومعلول‌است ودلیل انی‌ولمی که ازعلت معلول را یا ازمعلول علت را بدست میآورند ودر باره آن حکم میکنند چنانکه ازاردشیر بابکان منقول است « قدرت بی لشکر نمیشود ولشکر بی زر و زر بی زراعت و زراعت بی عدالت » پس پادشاه را عدالت باید یعنی قدرت معلول عدالت است .

یکی دیگرازمواضع اوضاع واحوال ومقارنات امراست اززمان و و مکان و اشخاص مربوط بآن امر و کیفیات دیگر که از وجود یا عدم یا چگونگی آنها میتوان امررا اثبات یا نفی کرد یا چگونگی آنرا معلوم نمود مانند شعرسعدی که میفرماید :

ملحد گرسنه درخانهٔ خالی برخوان　　عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

واین شعرحکیم سنائی راهم میتوان ازآن مقوله شمرد :

بحرص ارشربتی خوردم مگیر ازمن که بد کردم
بیابان بود و آب سرد و تابستان و استسقا

یکی دیگرازمواضع جنس‌ونوع است که هرگاه چیزی نوعی باشد ازجنسی آنچه دربارهٔ جنس درست یانادرست‌است دربارهٔ نوع هم هست یاآنچه دربارهٔ نوع درست یا نادرست است بساهست که دربارهٔ جنس‌نیز درست یا نادرست است چنانکه بگوئید انسان حیوان است پس خشم و

شهوت دارد بنابراینکه انسان نوعی از حیوان است وجنس حیوان خشم وشهوت دارد .

یکی دیگر از مواضع مقدم و تالی است یعنی از وجود امری که مقدمه چیزی است میتوان پی برد باینکه تالی نیزموجود است یابرعکس یکی‌دیگرازمواضع مقایسه وتطبیق امری‌است باامردیگرکه بااومناسبت دارد وازاین تطبیق بدست میآیدکه چون یکی چنین است پس دیگری هم چنین خواهد بود یا دیگری که از اواقوی است بطریق اولی چنین است مثلا « قهرتو زنده میکند تا چه رسد بلطف تو » یا فلان با اجنبی مهربان است پس باخودی چه خواهد بود . یا اگرکاری که دشوار بود صورت گرفت پس‌کار آسان البته صورت می پذیرد و از این قبیل است جوابی که شیخ سعدی از قول کژدم می گوید بکسی‌که میپرسد چرا زمستان درنیائی .

یکی دیگرازمواضع تقابل وتضاد است باینکه چون امری درست شد ضد ومقابل آن نادرست است مثلا اگرعاجز محل ترحم است پس عاجزکش رذل‌است وبرعکس یااگرامری‌ممکن‌بوده‌که واقع شود مقابل آنهم ممکن است مثل اینکه سلامت اگرممکن است بیماری هم ممکن است یا اگرچیزی آغازداشته البته هم آنجا خواهد داشت چنانکه انسان چون ولادت دارد مرگ هم دارد یا اینکه جنگ مایهٔ مصیبت و زیان است پس آشتی مایهٔ سود وآسایش است .

یکی دیگرازمواضع ملازمه و ارتباط اموراست با یکدیگر مانند اینکه اگرچیزی رانیمه بتوان‌کرد دوبرابرهم میشود واگر برق زد رعد هم با اوهمراه است .

یکی دیگرازمواضع الزام خصم است بسخنی که خود او درموقع دیگر گفته است .

یکی دیگر از مواضع استناد باحکام صادر و سوابق است چنانکه اهل‌شرع باستصحاب استناد می کنند وکلیه‌اصول فقه رامیتوان برای اقامهٔ حجت مواضع قرارداد .

ازاین مختصرسررشته بدست میآید که مقصود ازمواضع چیست و استفاده از آنها چگونه است و برای ارباب هوش و فراست وکسانی که متصرف میباشند همین اندازه بس‌است . مواضعی که نمونه های مهم آنرا بدست دادیم مواضع عام‌است یعنی آنها که درهمه‌اقسام‌سخنوری بکاراست ودراینجا ما بمواضع اختصاصی نمیپردازیم چه آنها درفنونی که مخصوص هر قسم از سخنوری است آموخته میشود چنانکه در جای خود روشن خواهیم ساخت .

٤ ـ دقایق ونکات احتجاج

دراقامهٔ حجت انتخاب دلایل وارتباط دادن آنهارا بیکدیگر باید باید منظور نظرداشت وهمچنین ترتیب پس و پیش و طریق و چگونگی اقامهٔ آنها هم کمال‌اهمیت رادارد . دلیل بسیار آوردن آنقدرواجب نیست که دلیل‌محکم وقوی آوردن . حجت ودلیل مانند چیزهائیست که ارزش آنهابوزن است نه بشماره چنانکه یك الماس درشت بهترازده الماس‌خرد است و حکیم نظامی فرماید :

کم‌گوی و گزیده‌گوی‌چون‌در　　تا ز اندك تو جهان شود پر
یك دسته گل دماغ پرور　　از صد خرمن گیاه بهتر
گرچه همه کوکبی بتابست　　افروختگی در آفتابست

لاف از سخن چو در توان زد　　　آن‌خشت بود که پر توان زد
گر باشد صـد ستاره در پیش　　　تعظیم یك آفتاب از آن بیش

و این نکته را در هر قسمت از سخنوری خاصـه در اقامه‌حجت بایـد بیاد داشت که معانی راچنان باید بپرورانید که مجبور نباشید همه چیزرا تصریح کنید. بهترین سخن ها آنست که شنونده از مجمل حدیث مفصل بخواند چنانکه شعر خوب آنست که از یك مصراع یا یك فرد آن مبلغی معانی بذهن بیاید ویکی ازجهات پسندیده بودن کلمات قصار همین است که اگرخوب گفته شده باشد این صفت رادارد.

و نیز باید متوجه بود که کدام یك از مطالب محتاج باقامهٔ حجت است وچنان نشود که برای همه چیزهائی که شاید چندان محتاج بحجت نبوده اقامهٔ دلایل شده و آنکه محتاج بوده است بی دلیل بماند.

وقتی که سخنور دلایل وشواهد بسیار دارد ازجمله چیزهاکه باید رعایت کند ارتباط آنهاست بایکدیگر که انتقال ازیکی بدیگری از روی مناسبت باشد وسخن‌ها بی ربط نشود ورشتهٔ آنها بهم پیوسته باشد وهمه بالمآل بنتیجه مطلوب برسد.

در ترتیب ادله باید متوجه بود که اقسام مختلف آنها مخلوط ودر هم نشود زیراکـه بعضی از دلایل برای اثبات راست ودروغ امر است و تشخیص حق وباطل وبعضی برای‌اثبات داد وبیداد ونیك وبداست وبعضی برای تشخیص صلاح وفساد وسود وزیان است واگر درگفتاری موضوع مقتضی باشدکه همه قسم ازاین دلایل را بیاورند باید آنهارا مرتب کنند ودرهم برهم نیاورند ونیزبا هم متناسب سازند.

در مواردی که هم قیاس بکار میبرند و هم تمثیل میآورند مقتضی

چنانست که تمثیل‌را پس ازقیاس بیاورند. اول‌مدعارا مبرهن‌سازند. آنگاه شواهد وامثال برای آن نقل‌کنند. وازه‌طالبی که محل نظراست اینست که ازدلایل ضعیف وقوی کدام‌را باید اول آورد. اگرازادله محکم آغاز کنند ازابتدا اذهان شنوندگان را میگیرد وتأثیرسخن قوی خواهد بودو بهتر توجه می‌کنند وگوش میدهند. اگر ادلهٔ‌محکم را بآخر بیندازند در موقع گرفتن نتیجه تأثیرش باقی‌است و بهتر کامیابی دست میدهد و پایان سخن بخوبی وگرمی خواهد بود. گاهی‌اوقات هم مناسب آنست که‌ازدلیل ضعیف آغاز شده کم‌کم احتجاج را قوی‌کنند و حق اینست که حکم کلی نمیتوان‌کرد وبسته بموقع ومقام واحوال‌شنوندگان ومرادومنظورسخنور است ودرهرحال تشخیص‌امربسته بسلیقه وذوق‌سلیم گوینده خواهد بود.

درچگونگی دلایل‌اول‌چیزی که باید منظورداشت رعایت مناسبت است یاموضوع‌وباشنونده وباگوینده. رعایت‌مناسبت‌باموضوع آنست که دلیل خاص‌آن‌موضوع باشد وبدیهی‌است که برای هرموضوعی همه‌دلیلی نمیتوان اقامه کرد. رعایت مناسبت با شنونده هم روشن است که برای همه‌کس‌هرنوع‌دلیل نمیتوان‌آورد وباید سخن بمیزان فهم ومزاج و حال شنونده گفت و در هر حال قیاس خطابی باید موجز باشد وزود بمطلوب برساند وفهم آن محتاج بفکروتأمل‌بسیارنباشد که سخنوری‌غیرازتدریس است. اما توضیح واضح و سخن مبتذل هم نباید باشد که آن نیز بی اثر خواهد بود. رعایت مناسبت باگوینده نیزاشکال‌ندارد که گفتن‌هرسخنی‌از همه‌کس‌زیبنده‌نیست. همچنین‌آوردن هرقسم‌دلیلی‌درخوردرکس نیست. مرد مجرب پختهٔ سالخورده میتواندامثال وکلمات قصار که درحکم‌اندرز است‌بیاورد. اما ازجوانان وناپختگان بی‌ادبی‌خواهد بود ودرهرحال این

نوع دلایل باید چنان باشد که بدلها بنشیند وتأثیرش باعتبار گوینده نبوده وشایسته باشد که مثل سایرشود .کلیه دلیل باید قوی ومقنع ومحکم بوده و صحتش مشروط بشرط نباشد . دلایل اگر ضعیف و بی اهمیت باشد در آنها اصرار نباید کرد که هرچه تکرار وتأکید بیشتر کنند وافی نبودنش را نمودار کرده اند . برعکس دلایل قوی و محکم را باید مؤکد کرد و بتعبیرات مختلف در آورد که اهمیتش خوب ظاهرشود واگرموضوع چنان باشد که دلایلش همه ضعیف باشد باید از آنها بسیار جمع آوری کرد تا کثرت آنها فوتی بسخن دهد و اقناع حاصل شود .

دلیلی که در آن بتوان مناقشه کرد که و شاهد ومثالی که مناسبت ومشابهتش بامدعاکم باشد یامقدم وتالی که باهم ملازمه تام نداشته باشند بمقصود نمیرسانند. مثلا اگررشوه ستان ورباخوار بخواهند گناه خود را بشویند باینکه رشوه ده وربادهنده گناهکارند این سخن بی اثراست چرا که رباورشوه ده غالباً مجبورند ولیکن رشوه ستان و ربا خوار هیچگاه مجبور نیستند ونیزاگر کسی ازقاتل دفاع کند باین که مقتول سزاوار کشتن بود خواهند گفت کشتنش وظیفهٔ او نبود .

در سخنوری قضائی بسیار میشود که استدلال را چنان باید کرد که طرف مقابل نتواند پیش بینی کند وجلوگیری نماید. اما درموعظه واقسام دیگر سخنوری ضرر ندارد که شنوندگان دریابند که استدلال مبنی بر چیست. یکی ازحکمای یونان میگفت سخنورقضائی باید مشتش بسته باشد . اماسخنوران دیگر میتوانند مشت خودرا بازداشته باشند . رعایت میزان شرح وبسط سخن و دلایل نیز کمال اهمیت را دارد که سخن را نه ناقص وابتر باید گذاشت که بی اثرشود و نه دراز باید کرد که شنونده را خسته

و بیزار کند .

اقامهٔ حجت درخطابه بابرهان منطقی واستدلال علمی تفاوت دارد. سخنور درسخن گفتن باید خودرا بقواعدمنطق کمتر مقید سازد. جمله ها ومقدمات حجت را باید باقتضای حال پس وپیش کند وشاخ وبرك بگذارد وزینت دهد ومتنوع سازدتاخستگی ندهد بلکه فرح و نشاط آورد. گاهی هم باستدلال منطقی حاجت میشود بشرط اینکه تاریك وملالت انگیز نباشد خاصه اینکه سخن نه خشك وبیجان باید باشد نه سست وبی مایه چنانکه تن آدمی اگرهمه استخوان باشد زشت است واگر همه گوشت و چربی باشد برپا نمی ایستد .

فصل دوم

تنظیم سخن یا سخن پیوندی

بخش اول ـ معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن

سخنور چون مرحلهٔ اول را پیمود و معانی راکه باید بپروراند و دلیل ها وحجت هائی را که برای اثبات مدعا باید آورد در یاد گذرانید ووسایل دلربائی ازشنوندگان وشورانگیزی درخاطر ایشان را بنظر گرفت بمرحلهٔ دوم میرسد که آن معانی رابچه ترتیب باید ابراز کندواهمیت این مرحله کمتر ازمرحلهٔ اول نیست زیرا هر اندازه معانی خوب و فراوان باشد اگر سخنور هر یك را بجا و موقع خود نگوید و ترتیب صحیح در آن رعایت ننماید پریشان گوئی خواهد کرد وبمقصود نخواهدرسید وسخنش مانند مشتی مروارید خواهد بود که تابرشته کشیده نشده وپراکنده است بگردن بند نخواهد شد .

گفتاروهرچه صنعتگران بوجود میاورند درست مانند خانه‌ایست که معمار میسازدوهمان روش راکه مادرسخنوری سفارش می کنیم اختیار می کند یعنی اول می بیند که آن خانه برای مقصودی کـه ساخته میشود چه حجره ها ومکانهای اصلی وفرعی روی زمینی وزیر زمینی لازم دارد. پس از آن طرح ونقشه برای خانه می کشد که هریك از آن حجره ها و مکانها راکجا قراردهد وبچه صورت درآورد ودرساختمان ازکجا آغاز کند و چگونه دنبال نماید و معماری که چنین نکند البته ساختمانش بی تناسب وناهنجار خواهد بود . سخنور نیز برای گفتارخود باید طرح بریزد واگرچنین کرد وپس ازیاد کردن معانی ترتیب پس وپیش آنها را هم در نظر گرفت ونقشهٔ آنراکشید درمرحلهٔ سوم که تعبیرباشد اشکالی‌نخواهد داشت . ونیز سخنوری را بجنك و میدان كار زار میتوان تشبیه نمودکه سردارچون خواهد بردشمن چیره شود اول لشکریانی راکه بجنك باید بگمارد واسلحه ومهماتی راکه باید بکارببرد فراهم می کند . آنگاه طرح ونقشه رامیریزدکه هردسته‌ازلشکریان وهرنوع از مهمات جنگی راکجا وبچه سان قراردهد و هر یك راچه هنگام حرکت داده و ازچه سو ببرد وبکجا برساند واگرچنین نقشه نداشته باشد وبی مطالعه بنای زدوخورد بگذارد البته فیروزنخواهدگردید و لشکریان خود را بیهوده بکشتن و مهمات را بهدر خواهد داد ونباید تصورکردکه این‌مرحله نقشه‌کشی‌تنها درگفتاری است که سخنور از پیش تهیه می کند بلکه باید دانست که در سخنوری ارتجالی هم طرح ریزی لازم است جزاینکه سخنور باید قوه و ملکهٔ سخنوری را چنان داشته باشدکـه طرح سخن خود را در یك آن بتواند بریزد همچنانکه سردار جنك چون ناگهـان بدشمن بر می‌خورد

چنین می کند والبته چابك طرح جنك را میریزد و نقشه کشی همه وقت باین نیست که کسی مدتها پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته و چندین ساعت یا چندین روزمشغول تفکروطرح ریزی باشد. البته مواردی هست که چنین باید کرد. اما صنعتگری که خودراورزیده ومعلومات لازمه صنعت رادرخاطر ذخیره نموده ارتجالا نیز نقشهٔ کارخودرامیتواند بکشد چنانکه سردار قابل آنست که سالها جنك آموخته و جنگهائی را که سرداران پیش کرده اند مطالعه نموده وبرای انواع واقسام کارزارهای فرضی طرح ریزیها کرده وملکهٔ نقشه کشی دریافته است وچنین سرداری چون ناگهان بدشمنی گرفتار شود فوراً طرحی برای کار میریزد والبته سردارقابل تر آنست که طرح ونقشه جنك رابهتر بکشد ودرهرحال بی طرح ونقشه کاری شایسته نمیتوان صورت داد .

اما چنانکه پیش گفته ایم سخن وگفتار یك یاچند قالب مخصوص ندارد که بتوانیم آنها را بدست بدهیم . بهترین دستوربرای دریافت رموز سخنوری پس ازقریحه واستعداد خداداد مطالعه درگفتارسخنوران پیشین است ودراینجا اشاراتی می کنیم. اما ذوق سلیم وسلیقهٔ مستقیم سخنور باید مناسبت موقع ومقام وموضوع را بسنجد وباقتضای حال عمل کند .

طرح سخن باید چنان باشد که سه غرضی که درسخنوری هست از دلربائی و شور انگیزی و اقناع حاصل شود و ترتیب متعارف اینست که سخنور درآغاز مقدمه میچیند ودرآمد می کند تا انجمن رامتوجه سازد ودقت ومحبت شنوندگان را بخود جلب نماید تابسخنش دل بدهند. پس از آن موضوع گفتار راطرح میکند واگر برای روشن کردن مطلب لازم باشد تقسیماتی درسخن قائل میشود ووقایعی اگرهست نقل می کند. آنگاه

وسایل اقناع وحجت ودلیل میآورد واشکالات واعتراضاتی که شده یاممکن است بذهن بیاید دفع می کند وچون مطلب را روشن کرد وخاطر ها را گرم نمود وشوری که باید برانگیخت نتیجه میگیرد و برای امری که در نظردارد اقناع وترغیب را صورت میدهد .

همچنانکه هرشخص سلیم العقلی دراستدلال بالطبیعه قواعد منطقی بکار میبرد هرصاحب ذوقی هم درعرض حاجت قواعد سخنوری رارعایت می کند و یکی از ادبای فرانسه در این باب تمثیل شیرینی دارد که عیناً نقل میکنیم. میگوید : کودك چون ازپدر ومادر چیزی میخواهد باحالت ملاطفت وفروتنی پیش میآید واول برسبیل مهربانی و دلسوزی بکلماتی خوش آیند دلربائی می کند. پس ازاین تمهید مقدمه مطلب را میگوید و و خواهش خود را اظهارمی‌دارد. اگرطرف را برای قبول‌حاضر و مستعد بیندیاد آوری‌مکند که‌امروزچنین‌معقول‌بودم ودیروزچنان خوب کار کردم ودرفلان موقع آفرین ومرحبا شنیدم وازاین پس بهترخواهم کرد وبیشتر خواهم کوشید. مختصر استحقاق خودرا میرساند ومدعا را ثابت می کند. اگر اشکال واعتراضی پیش آورند جواب میدهد و نقض میکند وبازاگر تأملی‌درطرف دید درخاتمه شوری‌برمیانگیزد، نوازش‌می کند، دست ورو میبوسد، اشك میفشاند، رقت میآورد و عاقبت کام خود را میگیرد و این روشی است طبیعی که سخنور نیز همانراپیروی مینماید. بنابراین ترکیب گفتار ازاین اجزاء خواهد بود . مقدمه یا در آمد سخن ، طرح مسئله ، تقسیم مطلب ، نقل واقعه ، اثبات مدعا ، نقض اشـکالات ، فرود یا حسن خاتمه. البته بساهیشود که گفتارهمۀاین‌اجزاء رادربرندارد. گاهی بی مقدمه شروع بمطلب میکنند. گاهی‌مطلب تقسیم‌برنمیدارد. گاه هست که وقایعی

نیست که نقل کنند وهمچنین. ولیکن ما باید همه این اقسام را روشن کنیم وسررشته رادر آنها بدست دهیم و باقی را بذوق وسلیقه سخنوران باز گذاریم.

بخش دوم

در آمد سخن

چنانکه نغمهٔ ساز و آواز در آمـد دارد گفتار هم غالباً در آمـد میخواهد واصل مقصود از در آمد اینست که گوشها برای شنیدن و ذهنها برای توجـه کردن بسخن آماده شود. هنگامیکـه سخنور آغاز سخن میکند شنوندگان احوال مختلف دارند. ممکن است کسی یا پیش آمدی ذهن ایشان را نسبت بگوینده یا مطلبی که میخواهد بگوید مشوب کرده باشد و با حالت انکار و مخالفت باگوینده روبرو شونـد و حتی ممکن است نسبت باو و گفتار اوعصبانی و خشمناك و منکر نیستند ولیکن طبع لجاج و خود پرستی ایشانرا بمقام مخالفت آورده است. گـاه هست که گوینده یا مطلب اورا قابل توجه واعتنا نمیدانند. بسا هست که بگوینده یا گفتار او بی اعتنا نیستند ولیکن طبیعت خودشان برای شنیدن وتوجه کردن آماده نیست. گاه هم هست کـه بر عکس است یعنی شنوندگـان نسبت بگوینده حسن اعتقاد دارند ومشتاق شنیدن سخن اوهم هستند یاموضوع گفتار چیزی است که محل انکار نیست یا شنوندگان دراحوالی هستند که انتظار شنیدن سخن را دارند.

اگر قسم آخر باشد بسا هست که در آمد لازم نیست چون مقصود از در آمد حاصل است و در سخنوری آنچه لازم نیست البته نباید گفت و گاه میشود که در آمد کردن زیان میرساند چون شنوندگان برای شنیدن

اصل مطلب بیصبر ند و طاقت شنیدن در آمد ندارند و اگر هم سخنوری بجهتی در آمد کردن را مناسب میداند برای اینکه حواس شنوندگان را جمع کند یا خود را آماده گفتار نماید یا آنچنان را آنچنـان تر کند یا اذهان را متوجه بامری میداند که میخواهد ایشان را از آن منصرف سازد که بسوی دیگر توجه نمایند ودفع اشتباهی کندالبته در آمدش بادر آمدی که در احوال دیگر میکند تفاوت خواهد داشت. درهرحال در آمدبرای جلب محبت ودقت شنوندگان وبتمکین آوردن ایشان است وبایدبمقتضای حال و متناسب با موقع باشد. طبیعی باشد. پردراز نباشد. مبتذل نباشد و خارج از موضوع نشود .

سخن را خوب در آمد کردن کاری است دشوار واستادان سخنوری همیشه سفارش کرده‌اند که در در آمد باید دقت و احتیاط کرد که اگر در آغاز سخن طبع شنونده رمید ورنجید کار سخنور خراب و زحماتش باطل است و بعضی از سخنوران این فقره را بقدری اهمیت میدادند که اگرهم در کار خویش مسلط بودند و احتیاج نداشتند گفتار خود را از پیش تهیه کنند وبنویسند در آمد را تهیه کرده مینوشتند و از بر میکردند باین نظر که اگر دردر آمد سخن خاطر شنوندگانرا جلب کردند کار در باقی آسان است و بکسانیکه عادتشان بر اینست کـه گفتار خود را تهیه میکنند و مینویسند سفارش کرده اند که اول اصل گفتار را تهیه کنند ودر آمد را آخردست بنویسند تا بتوانند آنرا درست با گفتار متناسب سازند وهمین فقره در دیباچه نویسی‌هم باید رعایت شود زیرا که دیباچه در کتاب مانند در آمد سخنوری است .

گاه هم میشود که سخنی که گوینده میخواهد بگوید خوش آیند

نیست. پس باید مطلب را چنان در آمد کنند که از بدی تاثیرش تا بتواند بکاهد.

گاهی در آمد باید چنان باشد که شنونده از آن پی ببرد که گوینده چه منظور دارد و این نوع در آمد را ادبا براعت استهلال میگویند واز صنایع میشمارند ودرحقیقت گاهی بسیار خوش آیند است . اما این صنعت را چنان باید بکار برد که مزاحم اصل گفتـار نشود و آنرا لغو نسازد و آنچه در دنبال گفته میشود تکرار نباشد که خسته کننده شود . همه قوای خود را در در آمد نباید بکار برد و برای بقیهٔ گفتار هم باید ذخیره نگاه داشت و نیز در در آمد وعده‌های فراوان که در گفتار بآن وفا نشود نباید داد . مخصوصاً در در آمد ازحدت وحرارت کردن باید احتیاط نمود . هر چند مواردی هست که خاطرها بر آشفته است واز آن آشفتگی باید متابعت یا استفاده کرد ولیکن درغیر این موارد باید در آمد آرام وسنگین باشد وشنوندگانرا کم کم برای مقصودیکه هست ازجلب توجه واقناع یا تحریك احساسات و شور انگیزی مستعد نماید . در آمد باید ظریف وزیبا باشد هرچند این صفات در سراسر گفتار واجب است اما در در آمد واجب تر است . خوش مزگی و بخنـده آوردن وبقول معروف ادخـال سرور در قلبها غالبا وسیلهٔ جلب شنوندگان است. اما البته باید بیجا و بیتناسب نباشد. فروتنی و تواضع و خوش آمد گوئی در در آمد غالباً بسیار مناسب است و بطور کلی استدراجات و تدابیری که درسخنوری بکار است بالاختصاص در در آمد جا دارد .

در آمد سخن برحسب معمول گاه راجع بگوینده است برای دفع توهم‌هائی که ممکن است نسبت باو باشد وجلب محبت وعواطف شنوندگان بسوی او یا ایجاد نفرت و بیزاری نسبت بکسیکه با او معارض ومخالف

است . گاه برای دلربائی از شنوندگان است بوسیلـه خوش آمدگوئی و ذکر مزایا و مفاخر و شئونات ایشان یا گفتگو از اموری که بآن دلبستگی دارند، گاه برای جلب توجه بموضوع گفتار است بجلوه گر ساختن اهمیت آن یا تازه و بدیع بودن آن یا اینکه چیزی است که محل علاقه شنوندگان است یا برای صلاح و فلاح دنیا یا آخرت ایشان سودمند یا واجب است.

در هرحال چنانکه گفته شد نکات مهمی که در درآمد بایدرعایت شود طبیعی بودن سخن است و پرهیز از تصنع و بمقتضای حال و مناسب مقام سخن گفتن و مزاج شنوندگان را در نظر گرفتن و تناسب کلام را از جهت کمیت و کیفیت با موضوع و زمان و مکان سنجیدن و البته همه این امور بسته بذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم است .

عادت مسلمانان براین جاری بود که در خطابه وهمچنین در دیباچه نگاری سخن را بحمد خدا و نعت رسول (و اگر شیعه بودند بمدح ائمه) در آمد میکردند و چون میخواستند وارد مطلب شوند آنرا به اما بعد که فصل الخطاب بود ازدرآمد جدا میساختند ولیکن غالباً حمد و نعت ایشانرا از تمهید مقدمه بشرحی که بیان کردیم بی نیـاز نمیساخت و در دنبالهٔ حمد و نعت باز بدرآمد مداومت میکردند واین امری طبیعی است .

خوبی درآمد سخن در نزد شعرای ما کاملا مورد توجه بوده ودر سرودن قصاید که نوعی از خطابـه منظوم است حسن مطلع را واجب میشمردند .

بخش سوم

طرح مطلب و تقسیم آن

سخنور پس از حاصل کردن مقصودیکــه از در آمد داشت وارد مطلب میشود و آنرا طرح میکند . دراین‌باب دستوری لازم نیست.قاعدهٔ کلی اینست که طرح مطلب بایــد روشن وواضح و صریح بوده و سخن مختصر و مفید و ساده و طبیعی و بی تصنع باشد .

ممکن است که سخنور چون میخواهد طرح مطلب کند آنرااعلام نماید ولیکن بسا میشود که‌حاجت باعلام نیست و گاهی اعلام نکردن‌بهتر است که شنوندگان بی آنکه متوجه باشند مطلب را طرح شده بیابند . در هرحال خواه بتصریح باشد یابدلالت تضمنی موضوع سخن بایددرست معلوم و روشن باشد و چنان نشود که شنوندگان تا آخر ندانند ونفهمند مقصودگوینده چه بود .

ممکن است‌مطلب متضمن الفاظ واصطلاحاتی باشدکه شنوندگان ندانند یا احتمال اشتباهی رود. دراین صورت‌باید آنها را تعریف کرد.چه بسا میشودکه اختلاف میان مردم بواسطه آشنا نبودن باصطلاح و زبان یکدیگر است ونزاع لفظی است واگر معانی روشن شود چندان‌اشکالی پیش نمیآید. همچنین است حال تقسیم مطلب‌درجائیکه قابل تقسیم‌است. یعنی امور چند باشدکه برای روشن شدن آنها باید قسمت بقسمت پیش رفت. دراینصورت گاه سخنور اظهار میکندکه مطلب را تقسیم مینماید و گاه اظهارنکرده کارخود را میسازد وگروهی این، گروهی آن‌پسندند و

در این باب هم ذوق و سلیقهٔ سخنور حاکم است .

در هر صورت تقسیم مطلب باید درست بوده وقسمتها ازیکدیگر متمایز باشند و امور مختلف باهم آمیخته نشوند تا مطلب روشن باشدو خلط و اشتباه دست ندهد و تقسیم باید طبیعی و تدریجی باشد. یعنی از امور آسان که فهم آنها محتاج بامور دیگر نیست آغاز کند و کم کم بمطلبی برسد که دریافت آنها منوط بامور سابق است و نیز تقسیم باید چنان باشد که تمام مطلب را فرا گیرد و آنرا ناقص نگذارد. تقسیم مطلب پر تشریحی نباید بشود. یعنی باندازه‌ای باید مطلب‌را تقسیم کرد که برای روشن‌شدنش لازم‌ومفید است وگرنه تقسیم‌بجزئیات کردن وسخن را ببخشهای فراوان درآوردن نتیجهٔ معکوس می بخشد. شنوندگان‌نمیتوانند همهٔ آن‌بخشها را بذهن بسپارند ، فراموش میکنند ومطلب بجای روشن شدن تاریك میشود و گوینده خود نیز گرفتار پیچ و خم میگردد . خلاصه باز تکرار میکنیم که طرح مطلب و تقسیم آن باید ساده و طبیعی وروشن وموجز و مختصر و مفید و بی تصنع باشد .

بخش چهارم

نقل وقایع

حکایت یا نقل وقایع البته درمواردی است که واقعه یا وقایعی‌نقل کردنی بوده باشد. بنا بر این درهمه خطابه ها نقل وقایع مورد ندارد و اگر انواع مختلف سخنوری را در نظر بگیریم میبینیم درسخنوری‌قضائی و در سخنوری تشریفاتی که موضوع آن مداحی از اشخاص است غالب اینست که وقایع نقل کردنی هست اما در سخنوری سیاسی و سخنوری

منبری یعنی موعظه کمتر اتفاق میافتد که نقل وقـایع لازم شود هر چند ممکن است اتفاقا مواردی پیش بیاید.

در سخنوری قضائی که عبارتست از اینکه کسی از خود یا موکل خود در مقابل تعقیبی که از او شده دفاع میکند یا کسی را بسبب گناهی که از اوسر زده تعقیب مینماید. غالباً واقعه یا وقایعی روی داده است که گناه یاتهمتی که بکسی زده‌انداز آنجا برخاسته است. دراینصورت‌سخنور محتاج است که آن واقعه یا وقایع را نقل کند و بسیار میشود که در این موارد کار بر سخنور دشوار است. زیرا حکایت راباید چنان بکند که نه خلاف واقع بگوید نه بر ضرر مدعای او باشد.

حکایت تنهاکار سخنور نیست مورخ وداستان سرا و گاهی اوقات شاعرهم باید نقل وقایع کنند ولیکن روشن‌است که منظوراین اشخاص از حکایت مختلف و چگونگی حکایت کردن ایشان متفاوت است. شاعر و داستانسرا نظردارندباینکه شنونده یا خواننده خوش شود ولذت ببرد. منظور اینست که خواننده ازوقایع آگاه‌شود وپند بگیرد. مقصودسخنور ازنقل وقایع اینست که بالمآل برای شنونده نسبت بمدعای اواقناع دست دهد و بسا هست که بهمین نقل وقایع مدعا ثابت میشود و بوسائل اقناعی واثباتی دیگرحاجت‌نمیافتد. بنا براین‌شاعروداستان سراو مورخ وسخنور حکایت را یکسان‌نمیکنند. چون‌هریك‌باید آنرابا منظورخویش‌سازگار نمایند ولیکن درهر حال نقل وقایع بایدروشن‌وموجزو درست و دلپذیر و با مزه باشد. روشن بودن‌حکایت باینست که وقایع بترتیب صحیح‌نقل شودچنانکه تشویش وابهام در ذهن حاصل نیاید وپیچ و خم وجمله هـای معترضه نباید داشته باشد.لفظها وجمله‌ها وعبارتها درست وصریح وبجای

خود باشد و موجز باشد.

موجز بودن حکایت باینست که حشوو زواید نداشته باشد. وقایع را از جائی باید آغاز کرد که لازم است نه پیش از آن و بجائی بایدانجام داد که در خوراست نه پس از آن. تا میتوان باید بکلیات اکتفا کرد واز جزئیات جز آنچه ضروری و مفیداست نباید گفت. از موضوع هر چیز را بجای خود باید گفت. تکرار نباید کرد.هرچه‌را میتوان بدلالت تضمنی فهمانید تصریح نبایدنمود. وقتیکه میخواهیدبگوئیدبدیدن فلان رفتم‌خانه نبود مگوئید « بقصـد ملاقات فلان رفتم بخانـه‌اش رسیدم در راکوبیدم گماشته اش را طلبیدم از او احوالش را پرسیدم گفت خانه نیست » مگر اینکه گفتن این جمله ها خود منظور باشد و نفعی داشته باشد. باید در نظر داشت که چه چیز هاست که گفتنش ضرورومفید است والبته از گفتن آنها خود داری نباید کرد. اما آنچه ضروری ومفید نیست نباید گفت و متوجه باید بود که درازی سخن مایهٔ بیزاری است حتی اینکه اگروقایع گفتنی بسیار باشد که نتوان آنها را ترك کرد تدابیر باید بکار برد کـه آزردگی نیاورد. ازجمله اینکه اگرممکن شود وقایع را درسراسر گفتار پراکنده باید ساخت تاهرقسمتی از آن درجائی گفته شودونقل‌وقایع بسیار یکسره نباشد.

درست بودن حکایت محل کلام نیست که هیچکس خاصه سخنور خلاف واقع نباید بگوید ونباید غافل‌بود که دروغ هیچگاه پنهان نمیماند وبزودی آشکار میشود ودر آنصورت سخن گوینده رایکسره بی اعتبار و بی اثرمیکند. ازاین گذشته نقل وقایع باید باطبیعت اموروا‌حوال واخلاق وآداب کسانی که موضوع حکایتند متناسب باشد وازحیث زمان و مکان

نیز تباین و تناقض نداشته باشد. حکیم نظامی فرماید :

چو بتوان راستی را درج کـردن　　دروغی را چـه باید خرج کردن
ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت　　کسی کو راستگو شد محتشم گشت

با این حال درستی گفتار سخنور مانند درستی گفتار مورخ نیست زیرا مورخ تکلیفی جز این ندارد که حقیقت را معلوم نماید اما سخنور از نقل وقایع پیشرفت مدعای خود را منظور دارد. بنابراین در عین اینکه خلاف واقـع نمیگوید اموری را که بامنظورش ساز گار نیست بسستی و کوتاهی میگذراند و آنچه مساعد است قوت میدهد و برجسته میسازد .

دلپذیر و بامزه بودن حـکایت نیز البته باید رعایت شود. داستان سرائی چنان باید باشد که کنجکاوی شنونده را بحرکت آورد تا خاطر او همواره درپی آن باشد که دنبالهٔ داستان را بشنود و سرانجام را دریابد یعنی حکایت باید شیرین باشد و نکات و دقایقی در برداشته باشد که آنرا نمکین سازد . آرایش حکایت بسیار خوبست بشرط آنکه تصنع در کار نیاید و وساختگی بودن آرایش پدیدار نباشد. بهترین وسیله برای دلپذیر بودن حکایت اینست که سخنور موضوع و مطلب خود را بخوبی مورد مطالعه و تأمل قرار دهد و بر آن احاطه و تسلط یابد. گاه میشود که نقل وقایع را بر طرح مطلب باید مقدم داشت چنانکه از حکایت واقعه مطلب بخودی خود طرح شود یا اذهان برای درك مطلب آماده گردد. در خطاب‌هائی که نقل وقایع مورد ندارد غالباً توضیح مطلب جای آنرا میگیرد و در این باب نیز همان شرایط که برای نقل وقایع یاد آوری کردیم باید منظور شود .

بخش پنجم

اثبات مدعا و حل اشکالات

اثبات‌مدعا وحل‌اشکالات ورد اعتراضات ودفع شبهات اصل‌واساس و بقول‌منطقیان عمود خطابه است. در اثبات مدعا که باقامهٔ حجت ودلیل میشود آنچه گفتنی بوده درفصل‌اول این مقاله گفته ایم. البته پرورانیدن مطلب وحجتها ودلایل را بصورتی در آوردن که مایهٔ اقناع وترغیب شود وآرایشهائیکه باید داد تا سخن دلنشین باشد هنری است که دستوری بیش ازآنها که گفته ایم در آن نمیتوان داد. بهترین دستور مطالعهٔ سخنها و خطابه های سخنوران پیشین وشنیدن ودیدن گفتارسخنوران زمان است (اگر سخنوری باشد) و با اینهمه قریحه و ذوق و استعداد لازم است. دراثبات مدعا بزرك کردن و جلوه‌گر ساختن اموریکه مؤید قول سخنور است و کوچك و حقیر ساختن اموری که منافی آنست کمال اهمیت را دارد. حجتها ودلایل قوی و مؤثر را بصورتها و عبارتهای مختلف در آوردن که بخوبی دراذهان راسخ شده وخاطرها راگرم کند ومدعا رادر انظار بزرك سازداز وسایلی است که سخنوران غالباً بکار میبرند و مؤثر واقع میشود ودراین مقام گاهی ازاوقات سخنور محتاج میشود که دربیان مبالغه کند بتکرار وتأکید وتشبیهات وداخل شدن در تفصیل جزئیات و حرارت بخرج دادن ومانند آن ولیکن البته باید مراقب باشد که از حد معقول تجاوز نکند وازحقیقت دور نشود وکاررا باغراق ودروغ نکشاند

ودر هر مطلبی باندازه‌ایکه در خور اوست بسط مقال دهد و از موضوع خارج نشود ولفاظی بسیارروا ندارد تا شنوندگان خسته نشوند و آزرده نگردند . وازاموری که محل نظر است اینست که اقامهٔ حجت و دلیل و اثبات مدعا در کدام قسمت از گفتار باید جاداده شود ولیکن در این باب هم دستور کلی نمیتوان داد ومقتضیات را باید درنظر گرفت . گاه هست که اثبات مدعا را ازدر آمد باید آغاز کرد و گاه بمیان گفتار باید انداخت ویا برای اواخر باید گذاشت .

همین نظرهست درباب‌رد اعتراضات ودفع شبهات که اگر خاطرها بواسطه القا آتی مشوب شده است بساهست که حل اشکالات را باید بر اثبات مدعا مقدم قرارداد واگرچنین نباشد غالباً باید اول دلایل‌اثبات را آورد پس از آن بنقض اشکالات و رد اعتراضات که پیش آورده اند یا ممکن است پیش آورند یـا بذهن میآید پرداخت . حل اشکالات و رد اعتراضات را گاه بنفی صریح میکنند و ایراد دلایل بربطلان آنها و گاه باین‌میشود که‌اموری راکه مدعیان ومخالفان مشوش کرده‌اند ازیکدیگر متمایز و روشن سازند وگاه بمعارضهٔ بمثل میشود و باین‌که نموده شود که ایرادی که مدعی‌می کند برخوداوهم وارداست. اگرچه این‌روش‌برای حصول مقصودچنان‌که باید مؤثرنمیشود ومستحسن نیست. بعضی اوقات ایراد و اعتراضی کـه شده چنانست که بهترین جوابها تحقیر واظهار بی اعتنائی‌است وگاه باستهزا وطیبت باید گذرانید واستهزا اگرازروی‌مهارت و یا ظرافت بشودگاهی حربهٔ بزرگی است که ازهردلیل و برهان منطقی مؤثر تر است .

اگرهیچیك ازاین وسایل دردست نباشد سخنوران بطفره و تعلل

متوسل میشوند یـا اگر اوضاع و احوال بکلی نا مساعد باشد باقرار گناه وخطا وپوزش و طلب عفو میپردازند که لااقل جلب رقت و محبت نمایند واگر بتوانند درازای خطائی که سرزده عمل نیك دیگررا جلوه می‌دهند که شرمساری و گناهکاری را تخفیف دهد . بسامیشود که سخنور گرفتار مغالطهٔ مدعی میگردد ودر آنصورت باید بتواند مورد سفسطهٔ را نمایان سازد وبرای این مقصود ونیز برای توانائی براثبات مدعا از قواعد منطق ورموز ودقایق برهان وجدل وسفسطه باید آگاه بوده بلکه در آن تسلط داشته باشد وما دراین باب وارد نشده به‌کتب منطق محول می‌نمائیم .

بخش ششم

فرود سخن و حسن خاتمه

سخنور چون گفتنی‌ها راگفت ومدعای خودرا ثابت کرد واشکالات رامرتفع نمود سخن راابانجام میرساند وهمچنان که خوش‌در آمد می کند وباصطلاح حسن ابتدا وحسن مطلع بکار میبرد از حسن خاتمه و حسن مقطع نیز نباید غفلت ورزد یعنی باید سخن راخوش بپایان برساند .برای اینکه سخن خوش انجام یابد غالباً مناسب آنست که‌سخنورمطالبی راکه گفته است خلاصه کندودلایل مهم خودرایاد آوری‌نماید وخاطر نشان کند که آنچه را وعده داده بودوفاکرده ومطلوب را ثابت نموده واگرمدعی درمقابل دارد کوتاهی او را در ادای این تکلیف باز نماید. آنگاه نتیجه بگیرد وشنونده را باآنچه می‌خواهد برانگیزد .

درقسمت اول که یاد آوری گفته ها و مطالب باشد باید مراقب بود که‌مختصرومفید گفته آید وچنان‌نباشد که مطلب‌ازسر گرفته شده وتکرار

بیهوده بنظر برسد بلکه گذشته‌ازایجازو کوتاهی سخن باید روش رادیگر گونه ساخت و بساهست که میتوان آن گفتنی را اززبان کس دیگر گفت. واگرچنین شود بسیار نیکوخواهد بود . بسیاری ازحیله ها واستدراجات وهمچنین شورانگیزی که شرح آنرا پیش ازاین گفته‌ایم غالباً دراین‌قسمت یعنی درفرود سخن بعمل میآید ودرصورتی‌هم که اقتضای حال قسم دیگر بوده بهرحال گفتار را باید چنان بپایان رسانید که درشنوندگان اثر خوش داشته باشد و خاطر آنها را جلب کند . اموری راکه برای مقصود گوینده مساعد است بزرك نمایدوجلوه دهد وامورمخالف راحقیرو کوچك‌سازد. قوت استدلال رانشان دهد وعواطف واحساسات شنوندگـان رابرمنظور برانگیزد وخلاصه اینکه سخن سرد و خنك نباید بپایان برسد و بدست آوردن این شیوه نیز مانند نکات دیگر سخنوری بسته بمطالعه درگفتار سخنوران ماهر و ذوق و سلیقهٔ گوینده است .

فصل سوم

تعبیر یا سخن پردازی

بخش اول : مقام سخن‌پردازی و چگونگی و لوازم آن

سخنور پس از پیمودن مراحل سخن آفرینی و سخن پیوندی که معانی را بیاد آورد وترتیب پس‌وپیش مطلب وبخشهای مختلف گفتارخود رادرنظر گرفت بمرحلهٔ سخن پردازی میرسد تامعانی بترتیبی که در نظر گرفته بلفظ و عبارت درآورد واین قسمت ازکار سخنوری از دو قسمت اول آسانترنیست بلکه دشوارتراست وسخنوررا رنج بسیار باید کشید تا خامه و زبانش به نیکو سخن گفتن پرورده و ورزیده شود .

از این اشارت مرادما این نیست که‌سخن آفرینی یعنی‌ایجاد معانی رامیتوان آسان گرفت یا سخنوراهتمام خویش‌راهمه باید درسخن پردازی بکاربرد . شك نیست که اصل درسخنگوئی‌معانی پروردن است وچنانکه پیش ازین توجه داده ایم سخنگوئی که معنی پرورنباشد یاوه گوست‌و بد ترین عیب سخن اینست که لفظ آن‌برمعنی برتری داشته باشد و متأسفانه این‌عیب درسخنگویان‌ما فراوان‌بوده است‌تا آنجاکه دیرگاهی‌ادبای ما از ادب لفظ پروردن‌چیزی نمی‌خواستند وبهترین دستوررا که خواجه حافظ درسخن سرائی بدست داده است ازیاد برده بودند که میفرماید :

باعقل وفهم ودانش داد سخن توان داد

چون‌جمع شد معانی‌گوی بیان‌توان زد

پس اینکه گفتیم سخن پردازی ازسخن‌آفرینی دشوارتراست ازآنروست که سخن آفرینی را بفن مخصوصی نتوان آموخت. مغزپرمایه‌میخواهد و دانش فراوان و اندیشه بسیار . هرکس این بضاعت دارد بآسانی‌سخن آفرینی تواند و آنکه ندارد بهتر آنست که دست بنگارش نبرد و لب بسخنوری نگشاید که عرض خود میبرد و زحمت مردم میدارد و حکیم نظامی فرماید

سخن کان ازسر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن‌را نشاید .

اما سخن پردازی را میتوان آموخت برنج بسیار و بشرط داشتن ذوق و طبع و استعداد و اهتمامی که در آن باید بکار برد سه فقره است : اول فراگرفتن‌قواعد واصول ، دوم مطالعه درسخنان‌فصحا ومانوس ساختن ذهن بکلمات ایشان ، سوم مشق وورزش واین جمله قسمت مهمی از علم ادب‌است وفنی‌است جداگانه که سخنوراز آموختنش ناگزیر امااز موضوع

بحث ما بیرون است ودرین کتاب اگر بخواهیم بآنکار بپردازیم فرع زاید براصل خواهد شد . وظیفه مابدست دادن کلیات واصولی است که سخنور درسخن پردازی البته باید رعایت کند وتکمیل مرام رابعلم ادب ازدستور زبان ودستور انشاء ومعانی وبیان وفنون دیگر حواله میدهیم .

در سخن پردازی چنـد امر اساسی منظور است : روانی سخن و دلپذیری وآراستگی آن وروانی بردلپذیری وآراستگی مقدم است چه غرض ازسخن اولا اینست کـه شنونده مراد گوینده را بدرستی و خوبی وآسانی دریابد واین مقصود بروانی سخن حاصل میشود واگر سخن روان نباشد دلپذیر نخواهد شد و طبایـع بشنیدن یا خواندنش راغب نخواهد گردید وبنابرین آرایش کردنش بیهوده است وخواجه حافظ دراین شعر که میفرماید :

آنراکه خواندی استادگر بنگری بتحقیق
صنعتگـر است امـا طبع روان ندارد

معلوم کرده است که روانی سخن را بر آرایش آن که بصنعت باشد بسی برتری میدهد وکسی راکه سخنش روان نباشد استاد نمیداند. اینك هریك ازشرایط سخن پردازی را اجمالا بیان می کنیم .

بخش دوم

روانی سخن

روانی سخن هم بمعنی بسته است و هم بلفظ وعبارت

روشنی فکر ومعنی

معنی که نتیجه فکر واندیشه انسان است بایدروشن ومتمایز ودرست باشد یعنی مطلب برصاحب فکر

آشکار وازمعانی دیگرجدا و با حقیقت مطابق باشد وگرنه بعبارت روان درنمیآید وبسا میشودکه پیچیدگی‌سخن ازآنست که گوینده معنی راکه بعبارت در میآورد در ذهن خـود روشن نساخته است و در این صورت نمیتواند برای‌ادای آن لفظ مناسب بیاورد وعبارت که نامناسب شد سخن پیچیده میشود وپیش ازاین اشاره کرده ایم که اختلاف نظرها میان مردم غالباً نزاع لفظی است. درمعنی‌متفق‌اند ولیکن‌چون‌بلفظ وعبارت مناسب نیاورده اند سخن یکدیگر رانمیفهمند ونزاع میکنند . درروشنی فکر و درستی معنی هرچه تأکید کنیم کم است اما اگر بخواهیم دستوری برای آن بدهیم باید درجزئیاتی وارد شویم که مناسب این کتاب نیست خاصه که روشنی فکر و درستی معانی پس ازقریحه و استعداد خدا داد بسته بتحصیل ومطالعه وتفکر است .

فصاحت لفظ

اما لفظ و عبارت باید فصیح باشد و هر چند این مبحث‌مربوط بعلم‌ادب استبواسطهٔ غایت‌اهمیتش نمی توانیم از ذکر و اصول آن خود داری کنیم .[1] فصاحت چه در لفظ مفرد وچه درعبارت مرکب شرط اولش خالی بودن ازتنافر است وشرط دوم درست و بی غلط بودن و موافقت بـا قواعد زبان و استعمال فصحـا

۱ ــ مطالبی که دراین فصل اشاره میکنیم در واقـع جزء فن خطابه نیست و باید با طول وتفصیل درضمن دستور زبان و علم لغت ومعانی وبیان وبدیع ودستور انشاء شرح داده شود ودانش جویان دردبیرستان ها ودانشکده ها آن علم هارافراگیرند و بعمل نیز بگذارند ولیکن بملاحظه اینکه درسال های گذشته در این باب مسامحه بسیارشده احتیاطاً مطالب لازم راخیلی باجمال‌چنانکه‌مقتضی این‌مقام است یادآوری میکنیم وغرض ما تنها اینست که خوانندگان متوجه شوند که برای‌سخن پردازی چه فنونی باید بیاموزند .

وشرط سوم اینکه لفظ معنی را بدرستی برساند وشرط چهارم دوربودن ازغرابت وشرط پنجم خـالی بودن ازپیچیدگی وتعقید.

۱ ـ عدم تنافرحروف وکلمات که شرط اول فصاحت است اینست که لفظ وعبارت خشن و زمخت نبوده برزبان بآسانی جاری شود وگوش راآزار ندهد واین امری است حسی وذوقی وتشخیص آن چندان دشوارنیست.

۲ ـ درستی سخن باینست که الفاظش یك یك درست باشد آنسان کـه فحصا بکار برده اند ومطابق دستور صرف و اشتقاق زبان فارسی آورده شود و ترکیب کلمات وساختمان عبارت برخلاف قواعد زبان نباشد.

تأکید دردرستی سخن شاید زاید بنظر آید از آنکه نه کسی لزوم سخن گفتن بی غلط رامنکر است ونه گمان میرود که درست سخن گفتن دشوار باشد چراکه فارسی زبانی است بسیارآسان وآنچه من میدانم در دنیاکمترزبانی است که مانند فارسی ساده وقواعدش ازطول وتفصیل دور باشد. بااینهمه کمترقومی بقدرایرانیان امروزنسبت بزبان خودبیگانه است و نویسندگانش این اندازه غلط نویس. علت این حالت اسفناك آنست که زبان هرقدر ساده و آسان باشد قواعد و روش وطبیعتی خاص دارد که هرکس بخواهد بآن زبان سخن بگوید و بنویسد باید قواعد رابداند و روش و طبیعت رابدست آورد واین نتیجه برای اهل زبان ازمعاشرت باهمزبانان و مؤانست با آثار ادبی وآموختن قواعد ومشق و ورزش در سخنگوئی حاصل میشود وامروزایرانیان نه اهتمامی درآموختن زبان خوددارند نه درسخنگوئی بقدرکفایت مشق میکنند و نه اعتنائی بآثار ادبی قوم خود مینمایند وعلاوه برین غالب کسانیکه بتحصیل علوم میپردازند یادرکشور های خارج یا بزبان بیگانه دانش میآموزند و باینواسته گذشته از اینکه

بزبان‌خود شناسانمیشوند روش‌وطبیعت زبان‌راهم که‌ازمعاشرت‌باهمزبانان ومؤانست باآثارادبی باید تحصیل‌کرد ازدست میدهند . سابق براین‌اگر غلطی درنوشته های ایرانیان دیده میشد دراملا بود یاخطائی که ازقصور نویسنده درعلم عربیت برمیآمد واگر عیبی در نویسندگی ایشان پدیدار میگردید از کوتاهی درپروردن معنی‌بنظرمیرسید ولیکن امروز بسیاری ازنوشته های نویسندگان اصلا فارسی نیست . هم مفردات الفاظ که بکار میبرند غلط و ناشایسته است وهم ترکیب وسیاق عبارات بکلی ازروش وطبیعت زبان فارسی‌بیرون است . واین‌اوقات فکر پاك‌کردن‌زبان فارسی ازالفاظ عربی نغمهٔ تازه‌ای هم درطنبور افزوده است .

نکتهٔ دیگراینکه پیش ازاین ها چون اساس ادبیت بر علم عربیت بود هرکس عربی تحصیل نکرده بود خودرا عامی و بیسواد میدانست و جرأت نمیکرد دست بنویسندگی ببرد اما امروزکه علم عربی از این حیثیت افتاده هرکس مختصر خواندن ونوشتن فراگرفت خودرا باسواد میپندارد و گمان میکند حق نویسندگی دارد غافل ازاینکه فرضاً عربیت لازم‌نباشد فارسی‌دانی‌تنهابخط خواندن نیست وکسی‌که باکلمات فصحای ایرانی مأنوس ودرنویسندگی ورزیده نشده بی‌سواد است ودست بردنش بنویسندگی نارواست . باری غرض اینست‌که زبان فارسی در خطر است وباید آگاه‌بود واگر مربیان جوانان ایرانی فکر معقولی دراینکارنکنند بزودی ایرانیان زبان بسته خواهند بود .

۳ ـ امرسومی‌که مخل فصاحت تواند شد غرابت الفاظ ونامأنوس بودن ترکیبات است ودراین خصوص آنچه باید ازاو پرهیزکرد استعمال الفاظ نامأنوس عربی و بکار بردن الفاظ‌کهنه و متروك فارسی است‌که فراموش

شده و کسی نمیداند والفاظ جدیدی که مردمان بی‌وقوف اختراع میکنند والفاظ اروپائی که کاملا جزء زبان فارسی نشده است. در نامأنوس بودن ترکیبات وعبارات اگرپنجاه شصت سال پیش‌بود هوس بعضی‌ازنویسندگان را مثال میزدم که بتقلید تاریخ بیهقی ومانند آن شیوهٔ عجیبی‌در نویسندگی اختراع کرده‌بودند که ذوق‌سلیم عامه نپسندید ومتروك شد. امروزعبارات زشت ناهنجاری را خاطرنشان میکنیم که نویسندگان و مترجم ها بتقلید زبانهای بیگانه غافل از خارج بودن آنها از روش طبیعت زبان فارسی میسازند که هرکس بزبانهای اروپائی آشنانیست اصلافهم نمیکند وآنانرا که آشنا ومتوجه اند خنده میآید.

٤ ـ شرط چهارم فصاحت آنست که لفظ معنی را بدرستی برساند و این شرطی است بسیار مهم و دقیق چه باید دانست کـه برای هر معنی لفظی خاص است کـه چون آنرا بجای‌خود بکار برند مراد بخوبی ادا شده و مفهوم میگردد و گرنه مطلب تاریك ومبهم خواهدبود. امایافتن‌وتشخیص لفظی که خاص معنائی‌است دقت واهتمام میخواهد وجز بمطالعهٔ بسیاردر عبارات فصحا وتتبع کامل واحاطهٔ بعلم لغت میسر نمیشود. زیرا الفاظی که معانی آنها بیکدیگر نزدیکند بسیارند که اگر در تشخیص معنی صحیح هریك مسامحه کنید فریب میخورید و لفظ نامناسب را بکارمیبرید وسخن ازفصاحت وروانی میافتد. ازاین‌گذشته بسیار معانی هست که تازه محل حاجت شده و برای آنها ازسابق لفظی بما نرسیده و ناچار باید وضع کنیم یا بعاریت بگیریم واین کاری است بس دقیق ودشوار که بر عهدهٔ اهل‌فن وصاحبان ذوق‌است و گفتگودر آن باب مربوط باین کتاب نیست. گذشته ازاینکه دراستعمال مفردات باید دقت و اهتمام‌کرد که هر لفظ بر معنای

منظور مطابقت وصراحت داشته باشد در ترکیب عبارات نیزاین امر باید رعایت شود وگرنه مایهٔ تعقید کلام خواهد شد.

۵ ـ خالی بودن از تعقید را نیز خود شرط فصاحت وروانی‌سخن‌شمردیم و البته چنین است. برای پرهیز از پیچیدگی سخن نکته های چند باید رعایت شود. یکی اینکه تغییراتی نباید کرد و کنایاتی نباید آورد که معنی آنها ازذهن دور باشد وعبارتی نباید گفت که معانی متعدد بدهد وقرینه‌ای برای معنی منظور نداشته باشد. کلیهٔ افراط در کنایه واستعاره سخن را پیچیده میکند. هرگاه برای دریافت معنی عبارت احتیاج بفکر و تأمل باشد سخن دوراز‌فصاحت است ومخصوصاً درشعر باید ازاین عیب احتراز کرد ونظامی وخاقانی را از این حیث نباید سرمشق قرارداد. دیگراینکه تکرار بسیار روا نباید داشت. بعضی گمان میکنند برای اینکه مرادشان بخوبی‌روشن ومفهوم شود ودرذهن شنونده جابگیرد بایدیك معنی را چند بار تکرار کنند ولیکن نتیجه بعکس‌است. تکرارمطالب ذهن شنونده یا خواننده را خسته میکند و آزرده میسازد و از توجه باز میدارد و شیخ سعدی فرماید:

سخن گر چه دلبند و شیرین بود | سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یك بار گفتی مگو باز پس | که حلوا چویك بارخوردند بس

دیگراز موجبات پیچیدگی سخن دراز بودن جمله و عبارتست که تا بخبر برسند مبتدافراموش‌شده وچون به نتیجه رسیدند مقدمات‌ازدست دررفته است. جمله های معترضه بسیارآوردن‌نیزسخن راپیچیده میکند. دیگراز اسباب‌تعقید کلام‌زایدبودن‌لفظ است‌برمعنی. بایدمتوجه بود که لفظو عبارت باید قالب معنی‌باشد همچنانکه کفش برای پاوجامه برای تن اگر کوچکتر

یابزرگتر ازاندازه باشد تن برنج است. درسخن نیز اگرلفظ وافی بمعنی نبوده و نقص و قصوری در آن باشد مراد معلوم نمیشود واگر لفظ بیش از معنی باشد آن نیز ملالت میآورد و سخنی راکه شخص بملالت بخواند یا بشنود درست فهم نمیکند. میان لفظ و معنی باید مساوات باشد و بقـول معروف نه ایجاز مخل جایز است نه اطناب ممل. ولیکن روی همرفته سخن هرچه کوتاه تر وموجز ترباشد روشن تر و پسندیده تراست بشرط آنکه از بیان مراد قاصر وخشك و بیجان نباشد و بصورت معما درنیاید. آنچه را بیك کلمه میتوان گفت بدو کلمه گفتن روا نیست و بهترین سخن آنست که در لفظ اندك معنی بسیار بپروراند وحکیم نظامی این نکته را بخوبی بیان فرموده اگرچه خود عمل نکرده است:

سخـن بسیار داری انـدکی کن — یکی راصد مکن صد را یکی کن
سخن کم گوی تا بر کار گیرنـد — که در بسیار بـد بسیار گیرند

طبیعی بودن سخن

شرط دیگر روانی سخن طبیعی بودن اوست باینکه تکلیف و تصنع نداشته باشـد وچنین بنظر آید که گوینده یانوبسنده برای ادای مطلب هیچ بخود زحمت نداده وفکر نکرده است. هر چند حقیقت واقع غیر از اینست و طبیعی ساختن سخن منتهای صنعتگریست و نویسنده تا اندیشهٔ بسیار نکند که فکرش پخته و ذهنش برمعنی مسلط شود طبیعی سخن نتواند گفت ولیکن این صنعت و فکر نباید نمایان شود. کلام باید عادی بنظر آید ومأنوس باشد. الفاظ وعبارات هرچه معمول تر و با ذهان نزدیکتر بهتر تا آنجاکه سخن سرائی مانند صحبت شود. نباید تصور کرد که هنر سخنور در آنست که عباراتی بسازد که کسی نداند و گفتن نتواند بلکه بر عکس سخن باید چنان طبیعی باشد که هر کس

بشنود گمان کند خود میتواند چنین بگوید و شیخ سعدی این هنر را بکمال دارد تا آنجاکه اگر کسی سخن شناس دقیق نباشد بلندی مقام سخن او بر نمیخورد و گمان میکند همه کس میتواند چنان سخن بگوید ولی چون پای عمل بمیان میآید همه کس ناف برزمین میگذارد و همین است که گفته اند سخن سعدی سهل ممتنع است و براستی و بتصدیق همه دانشمندان وسخن شناسان شیخ سعدی افصح المتکلمین است.

نکته توجه کردنی این نکته‌را باید خاطر نشان کنیم که شرایط واوصافی که برای روانی سخن برشمردیم رعایتش حسن سلیقه میخواهد و سخنگو با توجه بآن شرایط باید قوهٔ تصرف نیز داشته باشد که روانی سخنش مانند زهدخشك وتقدس وسواسیان نشود. زیرا که نسبت بهمهٔ اصول و قوانین حتمی ضروری گاهی اوقات تجوز نیز درحدود معینی لازم میآید. مثلا گاه هست که نویسنده زبردست لفظی‌را ازاستعمال فصحا برمیگرداند و صورت یا معنی تازه‌ای بآن میدهد و همچنین لفظ کهنه‌ای را نومیکند یا لفظ نوظهوری را برواج میآورد یا درترکیب عبارات طرح نودرمیاندازد و سخن سرایان نامی همه این کارها را کرده اند بلکه یکی از انتظاراتی که ازاستادان سخن میرود همین است که الفاظ وجمله های نو ظهوربدیع اختراع کنند وبقوت فصاحت و بلاغت آن جمله هارا رواج داده زبان را باین وسیله پر مایه سازند و نیز مواردی هست که گوینده مجبور است عبارات واصطلاحاتی که ذهن عامه بآن آشنانیست بکار برد که تا چنین نکند حق معنی‌را ادانکرده است جز اینکه در آنصورت روی سخنش بعامه نخواهد بود یا اگر برای عامه سخن میگوید آن اصطلاحات را توضیح خواهد نمود ونیز بسا میشود که گوینده کنایات و نکات دقیقی

بکار میبرد که حس و ذوق لطیف باید تا بحقیقت آنها پی برده شود و مواقعی پیش میآید که تکرار یك معنی در مقام تأکید و مبالغه لازم میشود و همچنین دوری جستن از جمله های دراز نباید سبب شود که جمله ها همه کوتاه و عبارت مقطع و زشت گردد و اینکه سفارش کردیم که کلام طبیعی بگویند و مطلب را بنحو عادی معمولی ادا کنند مجوز نیست که سخن سست و عامیانه و رکیك باشد. از طرف دیگر مواردی هست که مخصوصاً سخن بازاری باید گفت تا تأثیر خاص خود را ببخشد ولیکن در همه این موارد تشخیص اندازهٔ صحیح و حد معقول امری بسیار دقیق است و جز از کسیکه ملکهٔ فصاحت و ذوق سلیم و تسلط بر سخن دارد ساخته نیست و احتیاط را نباید از دست داد و مثل شیخ سعدی کسی باید که دیك وهاون راکه جای آنها در آشپزخانه است در غزل و گفتگوی عشق و عاشقی بیاورد و بهترین اشعاررا بسراید آنجا که میفرماید:

نه هاونم که بنالم بکوفتن از یار   چودیك برسر آتش نشان که بنشینم

بخش سوم

دلپذیری و آرایش سخن

سخن روان و طبیعی مستعد است که دلپذیر شود. هر گاه متنوع باشد نه یك نواخت و یك روش که ملالت آورد یعنی باید گاه خبر باشد گاه انشا و زمانی طلب و استفهام وقتی از خطاب بغیبت رود و گاه از غیاب بخطاب التفات کند بعضی اوقات شعر یامثل یاحکایتی درضمن کلام برحسب

مناسبت ایراد شود و زمانی شوخی و ظرافت بمیان بیاید و برحسب مقتضای حال تشبیه و مجاز بکار برند واستعاره و کنایه بیاورند وازجمله چیزهائیکه سخن را بسیار دلپذیر میسازد خوش آهنگی و مسجع بودن است.[1] اما همهٔ این آرایشها که شرح و تفصیل آنها درعلم معانی و بیان و بدیع آموخته میشود باید در حد اعتدال بکار رود و بافراط نکشد. بعضی نویسندگان را دیده ایم که مقید بوده اند که چون سطری نوشتند البته شعری یا مثلی عربی یا فارسی شاهد بیاورند و آیه‌ای وحدیثی برتأیید قول خود بیابند و جمیع جمله های عبارت را مسجع سازند وهر معنی را باستعاره ومجاز اداکنند. تاثیراین قسم عبارات در ذهن ودماغ مانند تاثیری است که بر بدن وارد میآید. ازبسیارخوردن خوراکهائیکه چربی وشیرینی و ادویه فراوان دارد و حلویات وافشره و شربتهای غلیظ وافر نیز بر آن بیفزایند که بزودی طبع را میزند ومزاج راتباه میکند. البته سخن آرایش میخواهد اما بازتکرار میکنیم که اصل درسخنگوئی و سخن پردازی معنی پروردن است و هراهتمامی در حسن عبارت بکار رود برای آنست که معنی بهتر جلوه کند. بنابرین لفظ راباید تابع معنی قرارداد نه معنی را تابع لفظ. لفظ برای معنی همچون تن است برای جان یاجامه برای تن. اگرجان نباشد تن هرچه زیبا باشد مرده است نه معشوق میشود نه کاری ازاو برمیآید.

۱ - مقصود از مسجع بودن سخن تنها این نیست که کلمات مرکب از حروف متشابه باشد مانند خفت و گفت وسردو مردو زود ودود که باعتبار دیگر قافیه مینامند. این قسم سجع هم گاه گاه خوبست بشرط آنکه بی تکلف وطبیعی باشد. اما تقید بآن پسندیده نیست. سجعی که در اینجا منظور ماست متناسب بودن آهنگ جملات است که کلام رایك اندازه موزون میسازد و چون توجه شود سخنهای فصحا عموما باین معنی مسجع است و اگر از اصطلاح رمیده نمیشوید در اینجا بسجع متوازن بیشتر نظرداریم تا بسجع متوازی و مطرف.

ونیز تن اگر زشت یا رنجور یا ناقص باشد جامهٔ آراسته برای او بیهوده و ناسازاست و شیخ سعدی میفرماید :

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهترزجامه‌ایکه‌دراوهیچ‌مردنیست

اگراهتمام سخنورهمه مصروف عبارت باشد دلیل براینست که ازمعنی تهی دست‌است البته درزیبائی عبارت باید کوشید اما درصورتیکه معنی درکار باشد . چنانکه جمال‌صورت‌اگر باکمال‌سیرت همراه نباشد فرضاًکه چند روزی دل رابفریبد بزودی ببیزاری میکشد . شکوفه بر درخت بسیاراما زیباست اگر هیچگاه بثمر نرسد عاقبت آن درخت را چون هیزم خشك میسوزانند وباز شیخ سعدی فرماید :

اگر هوشمندی بمعنی گـرای که معنی بماند نه صورت بجای

باری معنی نباید فدای لفظ گردد مخصوصاً صنعت با تکلیف نباید باشد کـه این چنین صنعت کردن در عبارت مانند لباس شهرت پوشیدن است . بهترین صنعتگرچنانکه پیش اشاره کردیم آنست که صنعتش نمایان نشود که لذت می‌بخشد اما تادقت و توجه نکنی نمی‌یابی که صنعت بکار برده است وقتی که شیخ‌سعدی میفرماید :

سرم از خدای خواهم که بخاك پایت افتد

که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی

سخن چنان طبیعی وروان و معنی چنان زیباست که ذهن متوجه نمیشود که دراین شعر بواسطهٔ مقابل کردن « سر» با « پا » و « خاك » با « آب» صنعت بکار رفته ودر مصرع دوم ارسال مثل شده است . همچنین آنجاکه میفرمایـد « یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و ولشکر بسختی داشتی لاجرم دشمنی‌صعب روی‌نمود. همه پشت بدادند»

عبارت چنان موجز و محکم و طبیعی است که مقارن بودن سستی و «سختی» «وروی نمود» و «پشت بدادند» بیاد نمیآید. و نیز وقتی که خواجه حافظ میفرماید:

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن سر است که از خاك ما بسازد خشت

معنی بقدری بلند و الفاظ چنان جا افتاده است که نکته سنج باید تا دریابد که گوینده در جمع کردن الفاظ «عمارت» و «خراب» و «خاك» و خشت و «بسازد» چه بنای زیبائی ساخته و بضمیمه نظیر آوردن «دل» با «سر» چقدر صنعت بکار برده است. از آنطرف این شعر شیخ را که میفرماید:

بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت

که هر که راتو بگیری زخویشتن برهانی

اگر توجه بفرمائید تصدیق خواهید کرد که یکی از بهترین سخنانی است که از دهان آدمی بیرون آمده است اما صنعتش کجاست؟ آیا جز اینکه لطفش همه بمعنی وروانی است.

بخش چهارم

مقتضی حال بودن سخن

آخرین سفارشی که در سخن پردازی باید بکنیم یاد آوری است براینکه سخن رسا و بلیغ آنست که بمقتضای حال باشد و منظور ما از رعایت مقتضای حال تنها این نیست که در سخن جای فصل ووصل کجاست یا مسند و مسند الیه راچگونه پس و پیش باید آورد یا تشبیه واستعاره

و کنایه راچسان باید بکار برد . البته این دقایق راهم درعلم معانی و بیان باید آموخت اما علاوه بر آن باید دانست که زبان شعر غیراز زبان نثر است چنانکه در شعر زبان غزل دیگر است و زبان قصیده دیگر وسخن رزمی با سخن بزمی تفاوت دارد و نیز چنانکه پیش از این گفته ایم مقتضای حال با گوینده و شنونده هم مختلف میشود . گوینده اگر جوان است سخنی نمیگوید که پیر باید بگوید واگر مردی بزرك وفرمانرواست سخنش غیرازمرد کوچك وفرمانبرست وهمهٔ احوال مختلف راچنین باید قیاس کرد ودرشنوندگان نیز ملحوظ باید داشت که برای مردمان شهری نوعی سخن باید گفت وبرای روستائی نوع دیگر وهمچنین است حال خواص وعوام و نادان ودانا وجوان وپیر حتی اینکه مقتضای اهل هرشهری جداست وباید رعایت شود ونیز برای یك مردم دراحوال مختلف ازشادی و اندوه وخشمناکی ومهربانی ومانند آن اقتضای حال تفاوت میکند .

بالاخره سخنگوئی وسخن نویسی در موارد و موضوعات مختلف یکسان نتواند بود. گزارش امورخانوادگی یا اداری زبانی دارد و تاریخ نویسی زبانی ، داستان سرائی رامانند اندرز وموعظه نتوان کرد وعوالم عشق وشور را مانند علم وحکمت نباید بیان نمود .

اگر بخواهیم برای مقتضای هر حالی دستوری بدهیم حد و حصر ندارد . بهترین رهبرها در این باب گفتارسخنوران نامی است و وسیلهٔ تشخیص آخری دراین امر نیزمانند اکثر اموردوق وسلیقه است ولیکن بعضی از استادان ادب وسخنوری همه اقسام سخن را سه درجه شماره کرده اند : سخن ساده وسخن آراسته وسخن باشکوه . در سخن ساده هیچ نوع آرایش وپیرایشی درکارنیست . روانی وفصاحت لازم است وبس

مانند نامه نگاری و گزارش امورعادی که گوینده جز آگاه ساختن‌شنونده تأثیر دیگری در نظر ندارد. سخن آراسته باید دلپذیر باشد و هر نوع آرایشی که درخور مقام‌است بآن میتوان داد مانند تاریخ نویسی‌وداستان سرائی وبیان امور ذوقی واکثرموارد سخنوری که گوینده ایراد مضامین بدیع ومعانی لطیف رقیق وافکار دقیق میکند و درشنونده ایجاد حالی‌یا نشاط و ذوقی یاتنبه وعبرتی مینماید. سخن‌باشکوه آنست که دراوحدت وحرارت باشد وتأثیر عظمت وشهامت نماید که در آن موقع افکار بلند و احساسات تند وعبارت طنین انداز باید مانند بعضی اقسام سخنوری که گفتگو ازامورمعظم دینی ودنیوی باشد وشور انگیزی وتحریك عواطف شدید بخواهد. این‌تقسیم سه‌گانه بد نیست وتقریباً مطابق‌است باآنچه در فصل‌سوم ازمقالهٔ اول دراقسام بلاغت اشاره کردیم وچنانکه همانجاخاطر نشان نمودیم کلیت ندارد بسا میشود که در ضمن گفتگو از امور ذوقی اقتضای سخن با شکوه پیش میآید و در امور مهم معظم سخن ساده باید گفت و سلیقهٔ مستقیم باید تشخیص مقتضای حال را بدهد. گاه هست که یك نوع سخن در مقامی بلند و با شکوه مینماید ولیکن در حال دیگر بی تناسب وخنك است و سخنی که اگر در امور معظم گفته شود رکیك و ناشایسته است درامور عادی مناسب ومقتضی‌است وهمچنانکه درسخن بلند کلمات بازاری بیان را سرد و بی مزه میکند در مطلب ساده معمولی سخن باشکوه خنده میآورد. ازاین گذشته باید توجه کرد که پیش‌از اینها میان ما رسم بود که چون سخن را با شکوه میخواستند بسرایند شعر و جمله های عربی وسجع وقافیه فراوان وصنایع بدیعی بسیار بکارمیبردند ولیکن امروز این روش پسندیده نیست. عربی هرچه کمتر بهتر وسجع

وقافیه وصنایع بدیعی‌هم خیلی کم و باحسن سلیقه باید بکاررود و باشکوه بودن سخن ببلندی معانی‌وحدت احساسات باید باشد ودرهرحال‌سخنوری زبانی یعنی سخنی که باید درمحضرعام اداشود هرچه ساده تر وطبیعی تر باشد بهتر است . اگر گوینده شوری داشته باشد کــه سخنش مانند اشعار خواجه حافظ طبیعت را بهیجــان آورد و روح را پروازدهد آن سخن خواهی نخواهی باشکوه خواهد بود وگرنه معنی کوچك ومبتذل درلفظ باطمطراق آواز کرناودهل‌است که ازدورهم خوش نیست . درباب شرایط سخن پردازی دراینجا باین کلیات اکتفا میکنیم وجزئیات وتفصیل مطلب رادرعلم بیان ودستور انشاء میجوئیم .

فصل چهارم

ادای سخن یا سخن سرائی

همهٔ کارهائیکه در فصول پیش راجع بسخنوری یاد آوری کردیم چون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گـذاشته شود یعنی گفتار رابگوش کسانیکه برای آنها تهیه شده‌است برسانند واین عمل راسخن سرائی گوئیم .

سخن سرائی باین معنی فن مهمی‌است و رموز و دقائقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیرا کــه چگونگی سخن سرائی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظوراست تأثیر کلی دارد . یك سخن را میتوان چنان ادا کرد که شنوندگـان را منقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که بکلی بی‌اثر باشد بلکه ملالت آورد .

مردم درسخنوری عادات مختلف دارند . بعضی گفتار را ازپیش مینویسند وهنگام سخن‌سرائی ازروی نوشته میگویند بعضی آنچه رانوشته‌اند حفظ میکنند وازبرمیخوانند. بعضی بنوشتن دست نمیبرند ولیکن‌درخاطرخود تهیه‌وآماده میکنندودرموقع میسرایندواگربحافظه اطمینان نداشته‌باشند اصول مطالب گفتار را یاد داشت میکنند و هنگـام سخن سرائی از آن یادداشتها یاری میجویند وبعضی هیچیك از این کارهارا نکرده بی مقدمه و بدون تهیه بسخنوری میپردازند .

این قسم آخرجز برای کسانیکه درسخنوری استعدادفوق‌العاده داشته باشند نتیجهٔ پسندیده نمیدهد و جز در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارتجالی میشود روانیست که بی رویه ومقدمه بسخن سرائی بپردازد .

اما اینکه سخنور گفتارخوردا بنویسد وازروی نوشته بسراید آنهم چندان پسندیده نیست زیرابسیارمشکل است که کسی بتواند درحالی که ازروی‌نوشته میخواند چنان سخن‌سرائی کندکه تأثیرمطلوب راببخشد . ولیکن‌مواردی هست که شخص‌مجبوراست چنین کند یاازجهت اینکه قوهٔ ارتجال ندارد وحافظه هم یاری نمیکندکه سخنی راکه تهیه کرده بحافظه بسپارد یا ازآنرو که سخنی باید بگوید که درآن ازالفاظ وعبارات معین یك ذره تخلف جـایز نیست و باحتیاط اینکه مبادا از اشتباه در لفـظ و عبارت نتایج بد حاصل شود باید گفتاررا ازروی نوشته خواند. دراینصورت باید کوشید که صوت ولحن وحرکات ونگاه وکلیهٔ احوال درهنگام سخن سرائی بمقتضای حال باشد تا تأثیردلخواه ازآن حاصل شود یا لااقل تأثیر ناگوار نبخشد .

ازاین وجه سخن سرائی بهتر آنست که گفتار را ازپیش بنویسند و بحافظه بسپارند وازبر بسرایند بشرط آنکه همچون ازبرخوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرائی آنست که گفتار را در خاطـرخویش تهیه کرده آماده سازند ودره‌وقع بمدد یادداشتهایا اگرقوه حافظه سرشاراست بدون آن برای شنوندگان بسرایند جزاینکه این وجه سخن سرائی مهارت وتسلط بسیار لازم دارد.

درهرحال برای اینکه گفتار دلپسند وسخن مؤثرشود سخن‌سرائی آداب وشرایطی‌دارد که باید رعایت کرد وهرچند این کارهم مانند قسمت های دیگرسخنوری‌استعداد خاص‌لازم دارد ذکر آن آداب ومتنبه ساختن بآنها سودمند است ومقتضی است که باصول وکلیات باجمال اشاره کنیم و آنچه دراینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع بحافظه است یا مربوط بحرکات وسکنات ولحن وآواز.

حافظه

ازآنچه دربالا گفتیم میتوان دانست که قوهٔ حافظه درامرسخن سرائی مدخلیت تام دارد تا آنجاکه باید گفت کسیکه قوهٔ حافظه اش بسیارضعیف‌است بهتر آنست که ازخطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که بتوان‌ازروی نوشته سخن‌سرائی کرد بسیارمعدود است وسخنوری حقیقی‌آنست که سخن ازبر گفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد.

قوهٔ حافظه برای سخنور نه تنها از آنرو ضرورت داردکه بتواند سخن را از بر بسراید بلکه درکلیهٔ امر سخنوری بسخنور مـددگرانبها مینماید باین معنی که سخنور هرقدر مطالعاتش بیشتر ومحفوظاتش زیاد

تر باشد سخن آفرینی وسخن پردازی بهترمیکند ومخصوصاً برسخنوری ارتجالی تواناترست زیرا که ذخیرهٔ فراوان ازافکارومعانی درخاطرداشتن مایهٔ اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیهٔ گفتار مجـال دارد و میتواند بمنابع ومآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش درهمین امرباو یاری وکارش راآسان میکند واگرمجال تهیه کم است یاهیچ نیست و باید بارتجال سخن بگوید بذخیرهٔ خاطرخود مراجعه مینماید و باندك زمانی معانی لازم را از مد نظر گذرانیده و باکمال تسلط محفوظات خود را از افکاروحجتها وامثال وحکایات واشعاروآیات واخباروهرنوع لوازم سخن آفرینی وسخن پردازی بکار میاندازد و مقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارتجالاسخنوری میکند بی‌رویه وفکرنکرده سخن میگوید .

سخنی که بی‌رویه گفته شود ممکن‌نیست پسندیده آید وسخنوری ارتجالی آنگاه درست خوش‌میآید که سخنوردرهمه موضوعات سخنوری خود ازپیش مطالعهٔ کامل کرده وذخیرهٔ خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته باشد واگر چنین باشد بهترین و مؤثر ترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است . پس سخنور باید حافظه سرشارداشته باشد و حافظه را بورزش قوت هم میتوان داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار وعبارات فصیح وهر نوع مطلب حفظ کردنی بپردازند وهرچه بیشترحفظ کنند حافظه قویترمیشود . ازچیزهائیکه بحافظه بسیار مدد میکند دقت کردن وتوجه خاطر را معطوف داشتن است بموضوعی که میخواهند بخاطر بسپارند . کسی که در مطلب تأمل و مطالعه ودقت نکند وحواس‌خویش را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطر نگهدارد .

گفتاری راکه سخنور ازپیش آماده کرده وبحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی وآسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویهٔ کامل تهیه کرده باشد. پس اگر آنرا نوشته است باید اول یك یا چند باراز آغاز تا انجام بخواند. آنگاه تدریجاً وقطعه قطعه حفظ کند ودراین‌موقع حافظه را خسته نباید کرد وآرام باید پیش رفت. واگر ننوشته و فقط در ذهن تهیه کرده‌است بهترین راه برای‌اینکه بخاطرسپرده شود اینست که بافکار و معانی رشتهٔ پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هرگاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده ومشوش نباشد .هرمعنی که گفته‌شود معنائی‌راکه باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد میآورد وبخاطرسپردنش دشوار نخواهد بود.

کسانی که حافظهٔ سرشارندارند برای یادآوردن مطلب علامت ها ونشانیها ومذکرها اختیارمیکنند وتدابیر بکارمیبرند و در این خصوص هرکس‌شیوه‌ای مناسب حال‌خوددارد و آن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذکرها برای‌هرکس مفید و مؤثر است. و از جمله وسایلی‌که بحافظه مدد میکند یاد داشت کتبی برداشتن ازاصول مطالب است که در ضمن‌سخن‌سرائی گاهگاه بآن‌مراجعه نمایند بشرط آنکه رشتهٔ سخن‌پاره نشود وسخن سرائی از حال طبیعی بیرون نرود. کسانیکه گفتار رانوشته حفظ میکنند وازبرمیسرایند نیزباید متوجه باشند که سخن‌سرائی‌ایشان مانند کتاب‌خواندن نباشد که ازتأثیرسخن بسیارمیکاهد. باید سخن‌چنان سرائیده شود که مانند صحبت کردن باشد وطبیعی بنظر آید.

صوت و لحن و حرکات و سکنات

غرض ازسخنوری تأثیروتصرف درنفوس‌است و دراین امرهم لحن وچگونگی صوت سخن‌سرا مدخلیت تام دارد، هم‌حرکات واشارات‌او.وگاه

میشود که یك نگاه مخصوص یا یك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر میبخشد و نباید غافل شد که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آواز اموری هستند که دلالتشان بر معانی طبیعی است و همه کس درمییابد و حال آنکه دلالت الفاظ وضعی است .

همچنانکه صوت همه کس بآوازه خوانی ساز گار نیست صوت همهٔ اشخاص برای سخنسرائی نیز یکسان مساعدت ندارد . بعضی صوتشان گرم و بگوش خوش آیند است و بعضی نیست . یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است ولیکن این فقره امری است طبیعی و چندان اختیاری نیست . مشق کردن تا یك اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی نا مساعد است نمیتوان بتدابیر مساعد نمود و ما اینجا فقط باموری میپردازیم که در اختیار سخنسرا باشد .

و نیز باید متوجه بود کـه در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب و لوازم آن آشنا نیستیم از جمله اینکه اهمیت حـرکات و اشارات تن و سر و دست و چشم و ابرو را در سخنسرائی نمیدانیم و اگر گاهگاه برای ما سخن سرائی پیش بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته ایم غالباً بیحرکت سخن میگوئیم و اشاراتی نمیکنیم یا حرکات بیقاعده بخود میدهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد بازمیمانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرك گرفته‌اند چه درقدیم و چه درعصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری میکند دقایق راجع بچگونگی لحن و صوت و حرکات اعضای بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقـع تجربه و آزمایش

میگذارد تا آنجاکه آئینه دربرابر گذاشته حرکات خویش رامعاینه میبیند ومعایبش را اصلاح میکند یادراین خصوص ازاستادان فن ودوستان خاص یاری میجوید وما هم هروقت براستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم . جزاینکه سخن و آهنگ وحرکات واشارات هرقومی بااقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که درمیان اروپائیان علامت انکاراست درمیان ما نشانهٔ تعجب یا آزردگی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که درمیان یك قوم بقاعده است ودر میان قوم دیگرر کیك است ودلالت برامور قبیح میکند واین نکته راباید درنظرداشت ودراین فصل ماجز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانیکه میخواهند جداً سخنورشوند باید زحماتی راکه دیگران کشیده اند ومیکشند برخود هموارسازند .

آهنك و آواز سخن راباید چنان سرایند که اولامعنی آن بخوبی دریافته شود . ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند . شرط اول برای حصول این مقصود اینست که بلندی وپستی صوت سخنسرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید بکوشد تا صوتش بگوش همهٔ شنوندگان برسد که بآسانی بشنوند وگرنه زود ملول میشوند . اما برای این منظور بصوت زحمت و تکلف نباید داد . فریاد نباید کرد. سینه وگلوی گوینده وگوش شنونده نباید خسته شود و آزار ببینند. باید میزان قوت‌صوت راچنان گرفت که گوینده برسخن مسلط باشد. البته مقتضای جمعیت کم وزیاد وفضای کوچك و بزرك هم درقوت صوت‌مختلف است وباید رعایت نمود. غالباً درآمد سخن را بایدبآوازی اندك آهسته آغاز کرد و تدریجاً آهنك را بالا برد و البته آنجاکه موقع

شور انگیزی‌است باید آواز باندازه لزوم رسا و پر حرارت باشد اما نه بحد افراط . درهرحال سخنسرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای حال نگاه کند .

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظـر داشت تلفظ صحیح‌است . سخن‌سرائی که‌لهجه ولایتی یا تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمیشود و تاثیری که باید نمیکند .

دیگراینکه سخن رانباید خائید وشمرده باید گفت :هرحرف وهر حرکتی را بدرستی ودرمدتی که مناسب آ نست باید اداکرد وازعیبی که بعضی اشخاص واهل بعضی ازولایات دارندکه بعضی ازحروف یا حرکات راساقط یابسرعت ادامیکنند باید دوری جست ولیکن ادای سخن یکسره کتابی‌هم نباید بشود که بتصنع وتکلف نزدیك بنماید . باید طبیعی سخن گفت ودراینجاهم ذوق سلیم حاکم است .

تندی‌وآرامی‌سخنسرائی‌نیز کمال اهمیت رادارد . نه چندان آرام وبا تأنی باید گفت که حوصلهٔ شنوندگان سر رود و سخن خنك وبی مزه شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال نیابند در سخن تأمل نمایند وبنکات ودقایق آن برخورند .

سخنسرائی‌سرراست وپیوسته پسندیده نیست وتأثیرخوش نمیکند بلکه درست مفهوم نمیشود . باید درجاهای مناسب ایستاد و بموقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم بقاعده از یکدیگرجداباشد . دربعضی‌موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی‌ایستاد تا مطلبی که‌گفته شده درست محل‌توجه شود وشنوندگان بدان برخورند . گاهی هم وقفه برای جلب توجه بمطلبی است کـه بعدگفته خواهد شد

ولیکن در این کار افراط نباید کرد مایهٔ ملالت میشود . تندی و کندی سخن گوئی هم یك نواخت نباید باشد . بعضی اوقات مقتضی آنست که در سخن سرائی سرعت کنند و گاهی مناسب است که آرام بروند .

کلمات و عبارات را هم یك نواخت نباید گفت در هر کلمه بعضی حرکات ودرهر جمله ببعضی کلمات تکیه و قوت مخصوص باید صوت داد مثلا در این جملهٔ کوتاه که « بشما نامه نوشتم » اگر قوت صورت را بکلمه «شما» بدهید معنی تفاوت میکند تا اینکه بکلمهٔ نامه » تکیه کنید و اگر بکلمه « نوشتم » قوت بدهید معنی دیگر دارد .

هر مطلبی را با آهنك ولحن مخصوص باید ادا کرد . آهنك غضب غیر از رأفت است وموقعی که جنك و نزاع میکنید آهنك آواز مانند موقعی نیست که مهربانی و تلطف میفرمائید و همچنین آهنك التماس و درخواست غیر از آهنك تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا تأسف با اقتضای شادمانی ومسرت تفاوت دارد . همچنین تعزیت و تسلیت آهنگی دارد و موعظه و نصیحت یاسرزنش وملامت آهنك دیگر. گفتگوی جدی لحن خاص میخواهد وظرافت لحنی مخصوص. گاهی صوت را باید نازك کرد ووقتی درشت باید گفت وهمهٔ این احوال مختلف را بامطالعه وتوجه بسخنگوئی استادان سخنوری باید دریافت و قاعدهٔ کلی اینست کـه سخنگوئی بایـد طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد .

حرکات واشارات

بدن بکلی بیحرکت نباید باشد . اما از حرکات جلف وسبك وافراط درحرکات هم باید پرهیز کرد. اگر سخنور ایستاده سخن میگوید قامت باید عموماً راست باشد ولیکن گاهی لازم میشود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان بسوی ایشان خم شود .

اما پر کج وراست شدن وپیچ وخم خوردن بد است . صفهٔ سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب نـدارد اما آرام و کم نه چندان کـه غرور و خود پسندی گوینـده یا بی اعتنائی بشنوندگان از آن بر آید یا توجه شنوندگان را ازسخن بسوی حرکات معطوف سازد . سررا باید بحال طبیعی نگاهداشت. اگر پر بزیر افتاده باشد سرافکندگی است ، پر بعقب رفته باشد خودپسندی وبیشرمی است . کج باشد افسردگی است، پرراست وبیحرکت باشد خشك و بیمزه وبی عاطفه است . حرکات دست را باید مراقب بود . اگر بحد اعتدال وموافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده وباحسن اثراست وعکس آن نیز بسیار نامطلوب است . بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشـد . چشم و ابـرو و لب و دهن حرکات بی قاعده نباید بکند . افسردگی و شادی وخشم ومهربانی و مانند آنهاهریك دربشره ونگاه نمایش خاص دارد . چشم همواره بیك سودوخته نباید باشد . اما حرکات بیقاعده هم نباید بکند . یکی ازاستادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینه روح است وچشم مترجم اوست .

کلیهٔ متانت ووقاررانبایدازدست داد . عصبانی وپریشان نباید شد. خودرا نباید باخت . اما آفت بزرك سخنوری وسخنسرائی تصنع وتکلف است . طبیعی باید بود اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است . مقلد کسی نباید شد که بسیارر کیك است . ازجلوه گری بر منبروعظ یاخطابه باید دست برداشت . اقناع شنوندگانرا باید درنظر گرفت نه اعجاب ایشانرا . بالاخره هرقسم ازاقسام سخنوری وهمچنین هربخش از بخشهای گفتارازجهت لحن وصوت وحرکات واشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود ورعایت نمود ودرخانه اگر کس است همین اندازه بس است .

مقاله سوم

در اقسام سخنوری

در آغاز این کتاب گفتیم یونانیان و رومیان قدیم که سخنوری نزد ایشان رواج تمام داشت این فن را سه قسم شماره میکردند : مشاوری ومشاجری‌ومنافری وما بهتردانستیم که سیاسی‌وقضائی وتشریفاتی‌یانمایشی بگوئیم ونیز اشاره کردیم که دردوره های اخیر اقسام دیگر ازسخنوری هم پیدا شده که عمدهٔ آنها سخنوری علمی وادبی وسخنوری منبری میباشد .

تاکنون در آنچه گفته‌ایم سخنوری را بطور عموم در نظر گرفته ایم یعنی قواعد واصولی بدست داده‌ایم که درهمهٔ اقسام سخنوری بکاراست . اکنون مناسب آنست که بهر یك از اقسام سخنوری نیز نظر بیندازیم . نه اینکه برای هریك دستور کامل تمام بدهیم زیرا چنین چیزی لازم نیست و شاید ممکن هم نباشد . چون درهرفن کمال سخنوری‌بسته بکمال خود آن فن‌است . یعنی کسی درسخنوری سیاسی کمال مییابد که درعلم سیاست کامل‌شود و کمال سخنوری قضائی‌باینست که شخص‌علم و کالت رابخوبی فراگرفته باشد و همچنین است اقسام دیگر .

پس دراین مقاله مقصود اینست که درهرفن باصول و کلیاتی اشاره کنیم که صاحب آن فن درمقام سخنوری باید رعایت کند وناچار جزئیات وفروع را بتحصیلاتی‌محول مینمائیم که هرذیفنی‌از آنها ناگزیراست . چه اگر ما بخواهیم در اینجا بآنها بپردازیم هم از موضوع سخنوری خارج خواهیم‌شد هم رشتهٔ کلام بی‌اندازه درازخواهد گشت . پس نباید فراموش

کرد که مجرد آگاهی از دستورهای این کتاب خواه آنچه تاکنون گفته ایم و خواه آنچه ازین پس خواهیم گفت برای سخنور شدن کافی نیست زیرا هر کس آنگاه سخنور میشود که با داشتن قریحه و استعداد فنی راکه میخواهد در آن سخنوری کند کاملا بیاموزد و پس از آنکه چنین کرده باشد دستورهای این کتاب او را رهبری خواهد کرد تاسخنوری را ازقوه بفعل آورد و سخنش شنیدنی و پذیرفتنی باشد.

فصل اول

سخنوری سیاسی

سخنوری سیاسی سخنوری مردان سیاست است یعنی وزرا و نمایندگان ملت و مانند ایشان در انجمنهای ملی یعنی پارلمانها ومجامعی که در آنجا احزاب سیاسی یا طبقات مختلف ملت درسیاست ومصالح کشور تبادل افکار میکنند یا در انتخاب نمایندگان خودسخن میسرایند واین اوقات چون زندگانی بین المللی نیزوسعت گرفته یعنی ملل یا دول بایکدیگر ارتباط تام یافته‌اند و غالبا مجالسی تشکیل میشود که نمایندگان چندین ملت یا دولت با هم در اموریکه بهمهٔ آنها بستگی دارد گفتگو میکنند در آنموقع هم مردان سیاسی مکلف بسخنوری میشوند و سابق برین سخنوری درمحضرهای محدود واقع میشد که حاضران و شنوندگان چند صد نفر بیش نبودند ولیکن این اوقات بسیار اتفاق میافتد که یك مرد سیاسی برای عموم ملت سخن میگوید و علاوه براینکه چندین هزار نفردرپیش روی اوحاضرند بوسیلهٔ رادیو و سپس ازراه مطبوعات همهٔ ملت بلکه همه ملل سخنان و این گفتارها برای آگاه کردن ملت

است از سیاست دولت و منظورهائی که دنبال میکنند یا برای تشویق و ترغیب مردم است ببعضی کار هـا یا برای دعوت ایشان به رأی دادن در انتخاب کسی یا بر پیشنهادی وجواب سئوالی که از ملت شود وقس علیهذا . گفتگو هائی که در مجامع ملی پیش میآید دوقسم است . یك قسم حقیقة مشاوره است درقوانین ومقرراتی که باید وضع شود وغالباً باین صورتست که لایحه ونوشتهٔ پیشنهاد شده ومورد شورقرار گرفته ومطلب ساده است ومقصود اینست که تبادل افکارشود وبهترین وجه ازامری که درنظر است بدست بیاید بنا براین هر کس در آن باب ازرد وقبول یا اصلاح وتغییر و اضافه و نقصان حرفی دارد میگوید ، بحث وایراد مینماید ، اشکال پیش میآورد یاتأیید میکند واین جمله بصورت تحقیق واظهار نظر است وچندان مورد سخنوری ندارد . غالب مذاکراتی که در مجلس شورای ملی ایران پیش میآید از این قسم است زیرا اساس مطالبی که آنجا مطرح میشود مطالعه شده واختلافات کلی درمیان نیست فقط جزئیاتی ممکن است محل تأمل ونظر گردد آنهم بنحوی که گفتیم حل میشود .

اما در بسیاری از مجامع ملی وسیاسی مذاکرات همیشه این قسم نیست. مطالب غامض واختلاف نظر میان حضار کلی وشدیداست خاصه اینکه گاهی بمنافع و اغراض اشخاص یا جماعات برمیخورد و تحریك عواطف میشود . گروهی طرفداریك عقیده یایك یا چند شخص میشوند وجماعتی بمخالفت برمیخیزند یااینکه مطلب درحقیقت چنان مهم ومحل تأمل است که نفوس و اذهان بآسانی نمیتوانـد آنرا بپذیرد و در این مواقع برای سخنوری میدان بازمیشود وآن هنگام است که هنرمندی سخنوران نمایان میگردد و بسا میشود که سخنور بقوهٔ نطق و سحر بیان نفوس را منقلب

میکند وگروه موافق رامخالف یامخالف را موافق میسازد .

چون مهمترین شرایط تأثیر سخن اینست که گوینده در موضوع سخن بخوبی بصیر باشد اول چیزی کـه بر سخنور سیاسی واجب است آگاهی ازرموزودقایق سیاست است وهرچند سیاست مدن همه وقت فنی بوده خاص و از شعب حکمت بشمار میرفته است در این عصر و زمـان مخصوصاً فن سیاست وسعت بسیار یافته و مرد سیاسی علاوه بر معلومات عمومی وکلی فراوان باید چندین رشته علم خاص را تحصیل کرده باشد که اهم آنها جغرافیا وتاریخ وعلم ثروت ملل (اقتصاد) وقوانین اساسی واداری کشور وعلوم مالیه‌است . ازاین گذشته هرامری که مطرح میشود اگر مرد سیاسی بخواهد در آن سخنوری کند باید آن امر را بخصوص مطالعه کرده بر آن احاطه یافته باشد که « کارملك است آنچه تدبیروتأمل بایدش » تسلط برموضوع سخنوری وحاضرالذهن بودن در امور سیاست برای مرد سیاسی بیش ازهرسخنوری ضرورت دارد. ازآنروکه بسامیشود برای مرد سیاسی درحین مباحثه مورد سخنوری پیش میآید وباید ارتجالا سخن بگوید و نمیتواند سخن را بوقت دیگر موکول کند . در اینصورت اگرمسلط نباشد درمیماند ومغلوب میشود . سخنورسیاسی باید ازاوضاع گذشته وحال کشورخود مطلع باشد . استعداد وقوهٔ خالی ومالی ونیروی مادی ومعنوی اورابداند. مشکلات وموانع ومخاطرات امری راکه پیشنهاد یارد میکند وهمچنین وسایل وموجبات پیشرفت آنرا درنظر بگیرد از مناسبات کشور خود با ممالك دیگر و احوال آن ممالك و سیاست آنها آگاه باشد وگرنه سودوزیان وممکن ومحال ودشواروآسان ومهم وبی اهمیت وضروری و غیرضروری ومطلوب ونامطلوب را چگونه تشخیص

خواهد داد و چه سخن معقولی خواهد گفت؟

شرط دیگر تاثیر سخن اینست که شنوندگان گوینده را خیرخواه دولت وملت ومملکت وبیغرض وامین ودرستکار ودانا وعاقل وراستگو بدانند و گفتارش هم براین صفات گواهی دهد وازروی عقیده و صمیمیت سخن بگوید. البته نمیتوان متوقع بود که مردسیاسی هیچگاه خبط واشتباه نکند اما باید بسخن خود معتقد باشد وقصد فریفتن مردم نداشته باشد.

شرط دیگر اینکه سخنور مردمی راکه برای ایشان سخن میگوید بشناسد وطبیعت ونبض ایشانرا بدست داشته باشد وبداند در چه احوال هستند بچه چیز دلبستگی و احتیاج دارند و از چه بیمناك وگریزانند و احساسات وعواطف ایشان بکدام جانب متمایل است. باصطلاح امروز سخنور باید از احوال روحیهٔ شنوندگان و کسانیکه میخواهد بمنظور او بگرایند آگاه باشد. سخنور سیاسی هنگام سخنوری تحکم وتشدد و غرور نباید بنماید اما باید از حقانیت کلام خود مطمئن بوده قوت قلب و شهامت و شجاعت اخلاقی داشته باشد و چون ازدرستی سخن خویش مطمئن باشد در مقام مصلحت اندیشی برای مملکت ضرر بلکه خطر محتمل را برای شخص خود ملاحظه نکند وحتی از فداکردن حسن شهرت و محبوبیت خویش درجائیکه برای کشورخطر درپیش ببیند دریغ ننماید وبیادداشته باشدکه اگرواقعاً حق میگوید ضرری که باو برسد مختصر وموقت است اما اگرجانب حق را نگاه ندارد وزیانی ازسخن اووارد آید کلی وعمومی ودائمی است. سخنورسیاسی باید همیشه خدا وعدالت وانصاف ومروت وشرافت را پیش چشم داشته باشد و عامه را همواره براه راست رهبری کند ومصالح وآبروی ملت ودولت وخیرعالم انسانیت را بخواهد و بیاد

داشته باشد که سخن او اگر مؤثر شود مایهٔ سعادت و نجات یا شقاوت و هلاك جمعی کثیر خواهد بود .

مرد سیاسی بیش از هر سخنور دیگر باید بی تکلف و ساده و طبیعی سخن بگوید و درپی آرایش گفتار خود نباشد یعنی آرایش حقیقی آنرا در درستی مطلب و مغز و معنی داشتن بداند . سخنور باید کرسی نطق و خطابه را مقامی مقدس و محترم بشمارد و از روی غرور و بی اعتنائی بآنجا قدم نگذارد و امر سخنوری را سهل نینگارد .

سخنوری سیاسی گاهی از اوقات کشتی گیری است . ممکن است سخنور حریف های پر زور داشته باشد بمخالفتش برخیزند میان کلامش حرف بیاورند غوغا برپا کنند امور و گفته های غیر مترقب پیش بیایــد . پس باید حاضر جواب باشد خود را نبازد خونسردی داشته باشد متانت و وقار را از دست ندهد . از ظرفیت های شخصی برای مرد سیاسی شاید احتراز ممکن نشود اما ادب و معقولیت را هیچگاه نباید فراموش کند . ظرفیت سیاسی را نمایش خصومت شخصی نباید داد . در کشمکش های سیاسی باید مفاد « با دوستان مروت با دشمنان مدارا » را بیاد داشت . گاهی از اوقات لازم میشود که طرف مقابل تحقیر شود و زمانی اورا باید دست انداخت اما با حسن سلیقه و قسمتی که مردمان بیطرف و بیغرض ملامت نکنند . شوخی و ظرافت هم گاهی در سخنوری سیاسی مورد پیدا میکند اما نباید پرمکرر شود و کار بمسخرگی بکشد . در عین کشمکش و مخالفت با طرف مقابل عقاید هر کس را باید محترم شمرد . رویهمرفته هرچه سخنور نسبت بدیگران مؤدب تر باشد خود محترم ترخواهدبود . اگر طرف مقابل تزویر و نفاق و سوء نیت و غرض رانی کرده باشد البته

ناچار باید آنرا نمودار کرد اماتاممکن است باید پرده دری نشود ومکر وخدعه را باید بمعقولیت وبدلالت تضمنی معلوم ساخت .

گاهی اوقات مرد سیاسی مجبور میشود برای پیشرفت منظور مشروع خود نسبت بکسی یا کسانی از شنوندگان خشم و بیزاری برانگیزد اما بطور کلی نباید غافل شد که تاممکن است بعکس باید کرد وحتی المقدور درصلح وسلم و نزدیك کردن افکار واحساسات بیکدیگر باید کوشید .

سخنور سیاسی البته مطالب لازم را باید بگوید و چیزی فروگذار نکند اما ازپرگوئی واطناب ممل برحذر باید بود که برای سخنوروتاثیر کلاهش سخت زیان دارد مخصوصاً درآمد سخن نباید دراز باشد .

کسی که تازه در دائرهٔ سیاست وارد میشود باید در خود نمائی و مبادرت بسخنوری شتاب نداشته باشد . یك مدت ساکت بوده سیر وتماشا کند وسخنوری دیگران راببیند درمقام نکته سنجی ودقایق آموزی باشد. هم نبض مردمی که با ایشان طرف یاهمقدم است بدست بیاورد هم رموز سیاست و سخنوری را دریابد و متوجه باشد که اگر به ناپختگی قدم در میدان سیاست ومخصوصاًسخنوری بگذارد ممکن است داغ باطله خورد و شتابزدگی او را ازمقصد دور سازد . .

فصل دوم

سخنوری قضائی

سخنوری قضائی بمعنائی که درقدیم دریونان وروم داشت واکنون دربعضی ممالك اروپادارد درایران موضوع نداشته است . چون دریونان وروم محاکمه درمحضر جماعات کثیراز مردم عادی واقع میشد و قوانین

هم چندان مکمل ومنظم نبود وبنابرین قضاة غالباً ازروی سلیقه‌واحساسات شخصی رأی میدادند . امروزهم دراروپا مخصوصاً امورجنائی چنین است زیرا که غالباً محاکمات جنائی با هیئت منصفه صورت میگیرد و اعضای هیئت منصفه مردمان عادی هستند و پیشه وفن ایشان قضاوت نیست و در تشخیص مجرمیت و بیگانگی کاملا آزادند و از روی ذوق و احساسات رأی میدهند . از طرف دیگرمدعی و مدعی‌علیه غالباً کارخود را ازحمله یا دفاع بوکیل واگذارمیکنند و وکلا اهل فن میباشند وآداب سخنوری میآموزند و هنگام محاکمه میکوشند تا بقوهٔ بلاغت درنفس قضاة تصرف کنند و اگر بدلیل و برهان نشد بتحریك عواطف آنها را با خود موافق سازند .

گذشته از اینکه محاکمات جنائی بشرحی که بیان کردیم بوکلا میدان‌سخنوری‌میدهد امردیگری هم هست که درمحاکمه پای سخنوران را بمیان میآورد و آن اینست که قانون که مدار امر محاکمه است در اصول و کلیات‌امور تعیین تکلیف میکند وبرفروع وجزئیات احاطه‌ندارد. پس تطبیق قضایا براحکام کلی و تفسیر قوانین و تشخیص اینکه هرقضیه مصداق کدام مفهوم است امر نظری میشود و چون امر نظری شد قوهٔ اقناع و تأثیر در نفوس بازمورد پیدا میکند اگرچه قاضی اهل فن باشد .

درایران سابقاً اگرمحاکمه درمجرای صحیح نبود امربشکل‌دیگر صورت میگرفت وتصرف درنفس‌حاکم وسایل‌دیگرداشت واگردرمجرای صحیح واقع میشد حاکم شرع حکومت میکرد واومقید بموازین شرعی بود وسخنوری درمزاجش چندان تأثیر نمی‌بخشید . اکنون که محاکمات ما قانونی‌شده‌اینجا هم سخنوری پیش میآید وشاید که تا یك اندازه آمده

باشد ولیکن حق اینست که هنوز سخنوری قضائی درمیان مافن مهمی نشده و اگر بنا باشد و کلای عدلیه ما هم مانند سخنوران یونان و روم یابعضی از وکلای اروپا سخنوری کنند بهتر آنست که نکنند زیرا که آنها بلفاظی و چرب زبانی و حتی بسفسطه و حیله وتدبیر متوسل میشدند وتشخیص حق و باطل را از مجرای صحیح خود دور میکردند و یك علت مهم قیام سقراط و افلاطون و ارسطو درمقابل سوفسطائیان واهتمامی که درتدوین منطق وجدل وخطابه بکار بردند همین بود که میدیدند جریان امر محاکمه بدست شیادان افتاده و غالبا بجای حق باطل بکرسی مینشیند . وکلای عدلیه برای اینکه قضات رانسبت بموکل خودبرقت ورأفت بیاورند یاطرف مقابل را منفور و مورد غضب و سخت سازند تشبثات داشتند و عملیات میکردند . گریبان میدریدند . زن وبچه بمحکمه میاوردند . نوحه سرائی میکردند . غوغا راه میانداختند . وکلا مجلس محاکمه را بقول معروف کربلا میساختند .

این اعمال البته پسندیده نیست . در اروپا هم اکنون خیلی معتدل شده است ولیکن درهرحال ازسخنوری قضائی چاره‌ای نیست وحدمعقول آن ضروری است هر گاه مطلب غامض ومهم اما حقیقت مشکوك و مورد تردیداست ، هرجا قانون مجمل است وربطش باقضیه درست معلوم نیست ، وقتیکه دلایل وبراهین برهردوطرف منطبق میتواند شد یا احتمالات بسیار ومتخالف است ، موردی که دعوی صحیح اما صاحب دعوی منفور یامظنون است یا بعکس است یعنی امربدی واقع شده اما مرتکب شخص محبوب وگرامی است یا حرف مدعی درست اما عملیاتش ناپسند است و زمانی که صورت با معنی سازگار نیست یا روح قانون بالفظ آن موافقت ندارد ،

این قسم موارد بسخنوری میدان میدهد و اینجاست که زبردستی و هنرمندی سخنور نمایان میشود .

شرط اول درسخنوری قضائی داشتن تحصیلات کامل درعلم حقوق و علوم مربوط بآن از فلسفه وادبیات و منطق واخلاق و شرعیات وتاریخ و علم اقتصاد وعلم اجتماع وروان شناسی و غیرها میباشد و هرچندامروز بنا برین است که بکسیکه تحصیل علم حقوق نکرده است اجازهٔ وکالت ندهند . باید دانست که تحصیل مدرسه هم کافی نیست . برای اینکه شخص بخوبی از عهدهٔ وکالت بر آید پس از تحصیل مدتها باید در قوانین و احکام محاکم مطالعه بعمل آورد و درخود محاکم رفت و آمد باید نمود و تجربه باید آموخت و در کارهای دنیا بصیرت باید پیدا کرد و ذوق و استعداد خاص باید داشت و آداب سخنوری را هم بالاختصاص باید فرا گرفت و استعداد را مشق و ورزش داد تا از قوه بفعل آید .

وکیل عدلیه باید باهمیت شغل خود آگاه باشد و بیاد داشته باشد که هر کس باین عمل میپردازد تنها نظرش بکسب معاش نباید باشد بلکه مسئولیت جان و مال مردم را بعهده میگیرد و از آن بالاتر اینکه مقدس ترین امور یعنی حق و عدالت راگوی میدان خویش میسازد و عملیات او درجریان عدالت میان مردم مدخلیت تام دارد چنانکه میتوان گفت لااقل یك نیمه از حسن جریان امور محاکم عدلیه بحسن عمل وکلاست .

همت وکیل عدلیه تنها این نباید باشد که کار موکل خود را خوب انجام دهد بلکه بایدنظرش بلند باشد باینکه نقایص عدلیه وقوانین مملکت بلکه معایب عادات و رسوم وافکار و ترتیب زندگانی مردم را در ضمن سخنوری خود نمودارسازد . نه تنها از قوانین واوضاع داخله باید آگاه

باشد از قوانین واوضاع خارجه هم تاخوب مطلع نباشد نمیتواند درامور قضائی کشورخود متصرف شود . پس وکیلی که این نکته هارا ازنظردور ندارد تا میتواند پرهیزمیکند از اینکه دعوائی که حق نداند دفاعش رابر عهده بگیرد . در قبول دعاوی بهمه کس یکسان نگاه میکند واقویا رابر ضعفا ترجیح نمیدهد ، دعاوی کوچك رابرای خودنا قابل وحقیر نمی‌شمارد وطماع وحریص نیست . دعوائی راکه حق دانست وقبول کرد بخوبی مورد مطالعه قرار میدهد ودلایل و مدارك آنرا بدست میاورد وضعف و قوت دعوای موکل و طرف مقابل او را میسنجد تا در جواب در نماند وحق موکل خود را بخوبی اداکند و جزوسایل مشروع ورفتار و گفتارقانونی برای انجام وظیفه حربهٔ دیگر بکار نمیبرد .

سخنور قضائی باید سخنش معقول ومنطقی و قانونی و اخلاقی و حکیمانه وعدالت خواهانه ووجدانی باشد . درعین تقید بقانـون عدالت حقیقی را در نظر داشته باشد یعنی بظاهر قانون تنها نباید نظر کنـد . روح قانون وانصاف ومروت راهـم باید داشته باشد . اتکاء اصلی او باید بدلایل و مدارك صحیح و حرف حسابی باشد و درهرصـورت بمقتضای حال سخن بگوید . زخم زبان نداشته باشد . جلوه گری درسخنوری را منظور خود نسازد و بداند که اگرسخن درست و بقاعده و بموقع گفت طبعاً جلوه خواهد کرد . تحریك عواطف و شور انگیزی در حد معقول و مقتضی البته گاه گاه لازم‌میشود اما درصورتی‌باید باین وسیله دست ببرد که مطمئن باشد از عهده بر میآید وگر نه‌نکند و ساده بگوید بهتراست که لا اقل مضحکه نمیشود ولیکن شور انگیزی درسخنوری قضائی اگر بموقع واز روی حقیقت و با مهارت بشـود بسیار مؤثر و پسندیده است

که جلب رقت و دلسوزی در بارهٔ مظلوم و رغبت ومحبت نسبت بشخص نیك و کردار خوب و احداث نفرت و بیزاری از قباحت و زشتی و خشم وغضب برای شقاوت وبدکاری درهرحال پسندیده است و گذشته ازاینکه بپیشرفت حق وعدالت یاری میکنند سخنوری قضائی را دست آویز تعلیم اخلاقی عامه وتصرف درطبیعت مردم میسازد چنانکه اگرسخنوران قضائی دارای صفات لازمه باشند جلسات محاکمات خاصیت تأثیرمجالس وعظ و خطابه راخواهد بخشید.

سخنورقضائی باید متوجه باشدکه در محضرسخنوری اوهمه قسم مردم حضوردارند وبعلاوه سخنان اودرروزنامه هاومجلات درج ومنتشر میشود وبیگانه وخویش ازپس وپیش نگرانند ونیزنباید فراموش کندکه حریف ومدعی درمقابل دارد وازجمله صفات سخنورقضائی حاضرجوابی است که اگرمدعی دراثناء کلام وهنگام محاکمه سخنی غیر مترقب گفت در جواب واناند.

دردقائقی که برای سخنوری قضائی برشمرریم روی سخن رابوکلای عدلیه کردیم ولیکن مدعیان عمومی ونواب ایشان هم ازاین جهات درردیف وکلا میباشند وهمان آداب وشرایط را درسخنوری وادای وظائف خود باید رعایت کنند ونیزبمناسبت یادآوری میکنیم که درامورجنائی مجازات مجرم البته برای خیروصلاح هیئت اجتماعیه است واز آن غفلت نباید کرد وسهل انگاری نباید نمود اما چون از مجازات غرض کینه جوئی و انتقام نیست و در واقع سیاست است بسا میشود که در کار مجرم و گناهی که مرتکب شده کیفیاتی است که عفوواغماض نیزسزاواربلکه برای سیاست صلاح است پس مواردی هست که جرم محقق است اما وکیل میتوانـد

علل وموجبات عفو یا تخفیف مجازات را بیابد ودرخواست کند واینجانیز سصنوری بکارمیآید. اما دراین‌مورد هم مانند همه مواردديگرحد معقول را نباید ازدست داد. ضعف نفس نباید داشت واصراربیموقع نباید کرد که سیاست سست شود چنانکه مدعی عمومی هم درتقاضای مجازات چندان نباید پافشاری کندکه عدالت بقساوت مبدل گردد .

فصل سوم

سخنوری تشریفاتی یا نمایشی

سخنوری تشریفاتی بخلاف اقسام دیگر میان ما بسیارترواج داشته است مخصوصاً بنظم ، چنانکه قسمتی مهم ازاشعار شعرای ما از قصاید و غیر آن در مدح و تهنیت و گاهی در تعزیت و تسلیت و بعضی اوقات در ذم وهجو اشخاص سروده شده است و به نثر نیز نویسندگان مادر کتابهای تاریخ و دیباچه‌ها و مانند آن سخنوری تشریفاتی بسیار کـرده اند و هم اکنون در کشورهای خارج نیز این قسم سخنوری رائج است اما بشیـوۀ دیگر و برای نتیجۀ دیگر. درباب سخنوری تشریفاتی بقسمی که میان ما معمول بود نمیخواهیم وارد شویم زیراکه درواقع مربوط بفنون شعر واز موضوع گفتگوی این کتاب بیرون است . همینقدراشاره میکنیم که قصیده و اقسام دیگری که شعرای‌ما برای سخنوری تشریفاتی بکارمیبردند البته فن زیبائی‌است و دریغ است که متروك شود و بعضی از آثار از آن مقوله که از سخنسرایان باقی مانده شاهکارهای جاودانی است ولیکن امروز اقتضای‌زمان بکلی‌تفاوت کرده وبنا براین در آن فن بایدتصرفاتی‌بعمل آید که با فکر و ذوق و سلیقه کنونی موافق شود چنانکه در کشورها و میان

ملل دیگر همین امر واقع شده است . باین معنی که پیش ازاینها میان ما غالباً و جاهای دیگر نیز در بسیاری از موارد مدح و ستایش خوش آمد گوئی و برای استفاده مادی سخنسرا بود و بس و بنا برین جزدرمواردی کـه گوینده شخصی بزرگوار و سخنش معقــول بود سخنوری تشریفاتی چندان‌مایهٔ اعتبارو آبروی‌سخنور نمیشد وهمچنین ذم وهجوازروی‌دشمنی وکینه‌جوئی وغرض رانی‌بود وغالباً بدشنام وناسزا میکشید و شك نیست که سخن راکه شریفترین خاصیت وجود انسانی است باین اغراض پست مصرف کردن کاری زشت وپلشت است وبهمین جهت ازدیر گاهی میان ما شاعردر ردیف گدا ومسخره وهرزه گوبشمار رفته بود وحال آنکه ستایش اساساً برای تشویق به نیکوکاری‌ونکوهش برای بیزارساختن ازبدکاری است واین هردوعمل کار انبیا و اولیا و حکما بوده و حکیم نظامی باین نکته نظرداشته‌که فرموده است :

پیش وپسی داشت صف کبریا　　　پس شعرا آمـد وپیش انبیا

بنابرین منظورازستایش‌ونکوهش‌همان منظوری بوده‌است‌که خردمندان ازموعظه ونصیحت درنظرداشتند وسخنسرایانی که قدرخودرا میدانستند در واقع بصورت مدح موعظه میکردند جز اینکه در این قسم سخنوری اقتضای حال اینست‌که سخن خوش‌آیند باشد باینواسطه برسخنورانی‌که مایهٔ دانش واخلاق نداشتند امرمشتبه شد وستایش را چاپلوسی ووسیلهٔ اخاذی ساختند و نکوهش را بدشنام و ناسزا بدل‌کردند ولی امروز از سخنوری تشریفاتی جزهمان منظور حکیمانه در نظر نیست . دراینجا ما بشعرو شاعری‌کار نداریم اما اصولی‌که درسخنوری تشریفاتی یاد میکنیم رعایتش در شعر نیز بسیار بجا خواهد بود . سخنوری تشریفاتی چنانکه

امروزمعمول‌است ونزد ماهم معمول‌شده وخواهد شد یك فقره ستایش و قدردانی ازاشخاص بزرك وارجمند است یا تهنیت وتبریك است هنگامی که واقعهٔ خوشی برای‌ایشان واقع میشود و دوستان یا همشهریان یاهمه مردم کشوروحتی گاهی‌مردمان‌قدردان دنیامیخواهند مهربانی‌وسپاسداری خودرا بایشان نمودارسازند ازقبیل جشنهائی که‌برای ولادتشان یامراحل مهم ازعمرشان یاآثاروخدماتشان‌یارسید نشان بمقامات بلند گرفته میشود یا مهمانیهائی که برای‌نوازش ایشان یادرموقع مسافرتشان بشهرهاو کشور های دیگر میدهند . دیگر خطابه هائی است که در اظهار تأسف ازوفات بزرگان ایراد میشود یا درموقع تذکر ازمردمان نامی در سرصد سال و دویست سال و هزارسال ازولادت یاوفات یابروز آثاروخدمات ایشان یا هنگامی که برای ایشان مجسمه برپا میکنند یابنای یادگاری میسازند یا مواقع دیگر ازاین قبیل که شمارهٔ آنها دشوار است . نکوهش وسرزنش کمترمورد پیدا میکند وآن هنگامی‌است که هیئتی‌یاگروهی ازمردم در ادای وظیفهٔ خود کوتاهی نموده یا از روش پسندیده منحرف شده اند .

پیش گفته‌ایم چنانکه سخنوری سیاسی برای یافتن سود وزیان و صلاح وفساد است وسخنوری قضائی برای تمیزحق ازناحق وداد ازبیداد است سخنوری تشریفاتی برای نمودار ساختن زشت و زیباست . پس هر چه از احوال و اعمال مردم زیباست ستایش باید کرد و هر چه زشت و نا زیباست نکوهش بایدنمود و احوال و اعمال زیبافضائل است و آنکه‌زشت ونا زیباست رذائل‌خوانده میشود . پس مدارسخنوری‌تشریفاتی‌برستایش فضایل ونکوهش رذایلی است که درکسی یاکسانی دیده میشود . شماره وبیـان چگونگی فضایل و رذایل در علم اخلاق دانسته میشود . اجمالا

معلوم‌است که دادگری‌ودلاوری وبلند همتی وجوانمردی و گذشت وبلند نظری و قوت نفس و پرهیز کاری وقناعت ومناعت ووقار وعفت وخود ـ داری وبرد باری و شکیبائی وچشم‌پوشی وبخشندگی وراستی ودرستی و راز داری ورادی و نیکوکاری ومهربانی و وفاداری ودینداری وامانت وحلم ورأفت وترحم ووظیفه شناسی ونیك منشی و نیك خواهی وخویش پرستی ودوست داری و مهماندوستی و خوش روئی ونیك خوئی وخوش زبانی وفروتنی و مانند آنها فضایلند و خردمندی وهوشیاری وزیرکی و فرزانگی وشرم وحیا وزرنگی و حسن تدبیر وفصاحت وبلاغت وگرمی دهن وذوق وسلیقه ودانشمندی وهنرمندی نعمتهائی‌است که خداوند عطا میفرمایدوانسان میتواند بورزش وتربیت نفس آنهارا قوت دهد واین‌جمله امورستودنی‌است وخلاف ومقابل‌صفات مزبور رذایل است .

هرچند درهرقسم ازسخنوری اصل اینست که سخن پرمغز ومعنی ومعقول وحکیمانه باشد امـا در سخنوری تشریفاتی باندازهٔ اقسام دیگر استدلال واحتجاج درکارنیست. دلربائی وخشنودی‌ممدوح یا شنوندگان یا متنبه ساختن‌کسیکه باونکوهش میکنند و منع وترغیب بیشتر منظور است تا اقناع و باینواسطه آرایش سخن بشرایطی که پیش از این برای اینکار قید کرده ایم بسیار پسندیده است حتی آرایش های لفظی و صوتی هم بشرط حسن سلیقه مطلوب است . چون دراحوال واعمال ستوده نظر بزیبائی‌است پس‌هرچه زیباتراست ستوده تراست‌وزیباتر آنست که شخص درعمل‌سود خود راکمتر ازنفع دیگران منظور بدارد . پس عمل هر چه برای دیگران سودمند تراست افضل و زیباتر است . اینست که عدالت و گذشت و جوانمردی وفداکاری زیباترین فضایل شمرده میشود وکاری را

که شخص در نفع ملت و وطن و انسانیت میکند زیباست . پسندیده بودن کارهائیکه کسی برای گذشتگان میکند نیز از آنست که به بیغرضی نزدیکتر و از استفاده شخصی دورتر است: در کارهائی هم که مایهٔ استفاده است هرچه فایده اش کمتر مادی و بیشتر معنوی باشد زیبا تر و آبرومند تر و ستوده تر است . نمودار شدن فضایل و رذایل از اشخاص در احوال مختلف تأثیرش از جهت ستودگی و نکوهیدگی مختلف است چنانکه بخشندگی و عفت و پرهیزکاری از درویش ستوده تر و بخل و امساك و نادرستی و دست اندازی بمال غیر از توانگر نکوهیده تر است. همچنین نیکوکاری هرچه دشوار تر یا کار بزرك چون بی یار و یاور و بی اسباب و لوازم انجام داده شود ستوده تر است . دارائی و توانگری درخور ستایش نیست مگر اینکه بسعی و عمل مشروع پسندیده تحصیل شود و بمصارف نیکو و مفید بحال دیگران برسد .

بلندی نسب و نژاد قابل ذکر هست اما مایه فخر و شرف نیست مگر اینکه شخص آنرا بفضایل خود جلوه گر سازد و بنابرین پستی نسب و نژاد مایهٔ ننك نباید شمرده شود مگر اینکه پستی فطرت از آن نمودار گردد. ضمناً روشن میشود که فضایل و صفات حمیده از شخص عالی نژاد زیباهست اما غیرمترقب نیست ولی از کسیکه والاتبار نیست معجب تر و جلوه دار تر و ستوده تر است و همچنین بروز رذایل از شخص بلند نسب زشت تر و نکوهیده تر است .

راستی و درستی و شهامت و شجاعت اخلاقی از همه کس پسندیده است ولیکن از شخص مسکین ناتوان بی پشت و پناه پسندیده تر است. همچنین دروغ و حیله و فریبندگی از همه کس ناپسند است ولیکن از مرد گردن فراز بلند پایه نکوهیده تر است و همچنین در تشخیص فضایل و رذایل

نکات دقیق نیز در کار است که باید از آن پرهیز یا استفاده کرد. چه بسیار از رذایل فضلیت نماست و گاه هست که فضلیت رذالت قلمداد میشود چنانکه حیله باعقل مشتبه میگردد و پرهیز کاری باخشکی و ریاکاری اشتباه میشود ومناعت باکبر و نخوت وسخاوت با تبذیر وشجاعت باتهور وحلم بابیدردی وعدالت با قساوت وبرد باری باضعف نفس وشرم وحیا باجبن و دینداری باموهوم پرستی ومباحثه با سفسطه و بلاغت باپرچانگی ومانند آنها . ونیز باید متوجه بود که زشتی وزیبائی آداب ورسوم در نزد اقوام وطوائف یکسان نیست ودر زمانهای مختلف نیز تفاوت میکند وهر صفتی از هر کسی ستوده یا نکوهیده نیست. بارها گفته ایم که برای خطابه و گفتار قالب معین نمیتوان ریخت که درهمه موقع بآن دستور بتوان رفتار کرد والبته هر سخن جائی وهر نکته مکانی دارد. از این گذشته سخنوری تشریفاتی پیش ازاینها منحصر بود بشاعر و ادیب وخطیب . اما امروز چنین نیست و بطبقهٔ مخصوصی انحصار ندارد. برای وزیر وامیر وهر قسم مردان سیاسی وهمچنین همهٔ اهل فضل وادب وعلمای دینی و دنیائی مواردی پیش میآید که باید بسخنوری تشریفاتی بپردازند. دراین صورت معلوم است که هر کس بزبان ولحن خود باید اینکار را انجام دهد. وزیر مانند شاعر و ادیب سخنوری نمیکند و سخنوری واعظ باآن هر دو متفاوتست. بااین قیدها و کم وزیاد هائی که مقتضی هر حالی است دستور کلی دراین قسم گفتار اینست که چون بسخنوری کسی را میخواهند بستایند نسب ونژاد اورا یاد میکنند. اگر والاتبار است مفاد «شیر را بچه همی ماند بدو» و «از آن پرهنر بیهنر چون بود» را میپرورانند و اگر نیست فرزند خصال خویشتنش میخوانند آنگاه از چگونگی تربیت و جمال و کمال اوسخن میسرایند. از وقایع زندگی او

آنچه قابل ذکر ومایهٔ سرافرازی است نقل میکنند و صفات و فضـایل و چگونگی زندگانی شخصی اورا اگرستودنی‌است میستایند واعمال وآثار اوراکه راجع بهیئت اجتماعیه وابناء نوع‌است درنظرمیگیرند. ازکردار ورفتار اواگرچیز سودمندی داشته باشد یاد میکنند. اگروفات کرده‌است و چگونگی فوتش امری گفتنی دارد میگویند و اگر سخنوری در موقع وفات اوواقع میشوداز‌فقدان‌او‌تأسف میخورند وبباز‌ماندگان یاکسانیکه باو دلبستگی داشته اند تعزیت و تسلیت میگویند و اظهار مشارکت در مصیبت آنها مینمایند وصبروشکیبائی را بایشان سفارش میکنند و برای فقید طلب مغفرت مینمایند ونام اورابسبب آثارنیکوی اوباقی‌میشمارند. اگرمقایسهٔ او با دیگران مفید است می سنجند. تأثیروجود او را معلوم میکنندکه درمقامی‌که اوبود پیش ازاوچه حال بود ودرزمان او یاپس‌از اوچه حالت روی نمود. چه اندازه بهبود باوضاع داد. چگونه میراثی را کــه از پیشینیان رسیده بودبزرك کرد. چسان آبروی خانواده یا ملت و کشور خویش راافزون ساخت. بازیردستان یاهمکاران‌خودچگونه رفتار کرد والبته دراین موارد سخن رامیتوان آب و تاب وآرایش داد وحتی اگر اوضاع و احوال اقتضا داشته باشد سخن با شکوه میتوان گفت واگر ممدوح براستی ستودنی است هر چه فضایل اورا بیشتر جلوه دهند بهتر است بشرط‌اینکه حرف معقول‌بزنند ومطالب‌ودلایل‌سست واهی‌نیاورند. حقیقت بگویند با آرایش نه چاپلوسی و لفاظی تهی از معنی . مبالغه در ستایش ونکوهش روا هست اما باندازه‌ایکه یاوه گوئی نشود وباغراق و دروغ نرسد وکسان راخنده نیاید. بفرمودهٔ شیخ‌سعدی نه‌کرسی فلك را زیرپای قزل ارسلان نگذارند وکان زر وسیم را از دست ممدوح بستوه

نیاوردند وقتیکه شاعر میگوید :

قدرت برون بماند چو بنای کن فکان
بنهاد اساس دایره کردار روز گار
ور در درون دایره ماندی ز رفعتت
بر هم نیامدی خط پرگار روز گار

ممدوح اگر شخص دانا و پر مایه باشد باید این سخن را استهزا بداندنه ستایش. خلاصه اینکه سخنوری تشریفاتی برای تهذیب اخلاق ممدوح و تشویق یا عبرت و تنبه و ترغیب او و شنوندگان است نه مقصود دیگر و بهترین ستایشها آنستکه از آن پی ببزرگواری ستاینده ببرند چنانکه شیخ اجل میفرماید :

بهیچ خلق نباید که قصه پردازی
مگر بصاحب دیوان عالم عادل
نه زان سبب که مجالی و منصبی دارد
بدین قدر نتوان گفت مرد را فاضل
از آن سبب که دل و دست او همیباشد
چو ابر بر همه عالم برحمت شامل
زبسکه اهل هنررا بزرك کرد و نواخت
بسی نماند که هر ناقصی کند کامل
مثال قطرهٔ نیسان و ابر آزاری
که کرد هر صدفی را به لولوئی حامل
بدستگیری افتادگان و مظلومان
چنانکه دوست بدیدار دوست مستعجل

همین طریقه نگهدار و خیر کن امروز
ببوی رحمت فردا عمل کند عامل
کسی که تخم نکارد چه دخل بردارد
بپاش دانهٔ عاجل که بر خوری آجل
تو نیکبخت شوی درمیان وگرنه بس است
خدای عز وجل رزق خلق را کافل
ثنا و طال بقا هیچ فایده نکند
که در مواجهه گویند راکب و راجل
بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت
دعای خیر کنندت چنانکه در محفل

واگر ستایش مقتضای حال امروز میخواهید اینست که ذکاء الملك فروغی مرحوم دربارهٔ یکی ازصدور سروده است .

پشت وپناه دولت و ملت که سلطنت
وی را گزید و داد بدست شرف مکان
تا معدلت نماید آباد بوم و بر
تا مملکت بماند محروس جاودان
تا قدرت تمدن و تأثیر تربیت
گنج نهان کشور ما را کند عیان
تا بیخ جور بر کند و ریشهٔ ستم
وین گله را ز گرك حراست کند شبان
تا اختر علوم و صنایع کند طلوع
وین جویهای خشك شود رود زر فشان

تـا کشتی تجـارت مـا در بحار نیز
ازدود و از بخار کنـد رسم بـاد بـان
تـا آسیا نظیـر اروپـا شود بفـر
بـار دگـر بلند شـود اختر کیـان

در سخنوری تشریفاتی هم مناسب آنست که باین مختصر اکتفا کنیم که بجزئیات پرداختن سخن را بدرازا میکشاند وخردمند را اشاراتی بس است.

فصل چهارم
سخنوری علمی

سخنوری علمی ازخصائص این دوره است ویکی از بهترین اقسام سخنوری است زیرا گذشته ازسودمندی آن از قصد و غرض های مـادی دنیوی دور است و سخنور میتواند بدون قید و بند حرف بزند . محتاج بسخن گفتن ارتجالی هم نیست ومجال دارد که گفتار خود را تهیه کند و مطمئن است که میان کلام او حرفی نمیاورند و مدعی ندارد و اگر کسی عقیدهٔ مخالف او داشته باشد در آن مجلس اظهار نمیکند مگر اینکه خود او سخنی بگوید که حاضران مجلس تاب شنیدن نداشته باشند وبروی او برخیزند. در آنصورت او آداب سخنوری علمی رانمیداند وخودامر ناگوار پیش میآورد .

سخنوری علمی باعتبارات مختلف میشود تدریس مدرس رامیتوان ازین قسم شمرد و براستی کـه تدریس بعضی از استادان و مدرسان در دانشکده ها کیفیت سخنوری دارد ولیکن چون اینحال عمومی نیست وقتی که سخنوری علمی میگوئیم مقصود گفتاری است که اهل فضل در موضوعات علمی وادبی واخلاقی برای عامه ایراد میکنند وغالباً برای آنها

نمیتوانند ببیان علمی و دلیل و برهان پیش بیایند و برای اقناع و ترغیب ایشان باید تدابیر سخنوری بکار برند خاصه اینکه در آن مواقع شنوندگان در ضمن استفاده علمی نیت تفریح و تفنن دارند و برای خستگی دانش آموزی حاضر نیستند. پس در سخنوری علمی اول مسئله اینست که سخنور موضوع گفتار خود را خوب انتخاب کند تا دلنشین و محل توجه شنوندگان باشد و بشنیدنش رغبت کنند. پس از آن مدت سخنسرائی را باید در نظر بگیرد و هر چند قاعدهٔ کلی نمیتوان بدست داد اما نادر اتفاق میافتد که در کمتر از نیمساعت بتوان يك موضوع علمی و ادبی یا اخلاقی را چنان پرورانید که اقناع و ترغیب هر دو حاصل شود. از یکساعت هم تجاوز چندان پسندیده نیست و کمتر صحبتی است که آن اندازه دلچسب باشد که شنوندگان بیش از یکساعت و نیم از روی رغبت بآن گوش دهند. این فقره را هم باید در نظر داشت که اگر در آن مجلس کارهای دیگر نیز هست که انجام دهند و سخنوران دیگر هم هستند کسه باید سخن بگویند باید میزان سخن را چنان گرفت که برای کار های دیگر نیز زمانی باقی بماند و حاضران پر خسته نشوند.

مهمترین شرط سخنوری علمی اینست که کسل کننده نباشد بلکه واجب است که دلپذیر بوده لذت بدهد. بنابرین برای این مقصود اقسام تدابیر باید بکار برد از جمله متنوع ساختن سخن است که گاه بجد باشد و گاه بهزل. وقتی مثل و داستان باید آورد زمانی شعر باید خواند. گاه ظرافت لازم است و خندانیدن. رقت و دلسوزی هم اگر پیش بیاید در صورتیکه متناسب باشد ضرر ندارد. خلاصه شنوندگان را مشغول باید ساخت و بقول معروف «در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد» از خوش در آمد کردن

نباید غافل شد که بسیار اهمیت دارد. با فروتنی وعذرخواهی و مزاحمت خاطر حاضران و ازاینکه کاری برعهده گرفته ام که میترسم چنانکه شاید و باید انجام ندهم و در خواست عفو واغماض دارم و اینکه چند دقیقه تحمل ریاضت فرمائید وبشنیدن سخنم تفضل نمائید » سخنورعلمی داعیه نباید اظهار کند. شنوندگانرا خوار و نادان نباید بشمارد. از آغاز تا انجام سخن طبیعی باید گفت. تصنع نباید نمود. خودنمائی نباید کرد. مطالب غامض دور از فهم نباید گفت و اگرچاره از آن نباشد بزبان ساده و شیرین و دلچسب باید بیان نمود .

سخنور اگر بتواند سخن از خارج بگوید البته بهتر و جلوه و تأثیرش بیشتر است. اگر نتواند و ناچار باشد که از روی نوشته بخواند باید خود را از پیش چنان بر مطلب مسلط کند که مجبور نباشد چشم را همواره بنوشته بدوزد بلکه غالباً بتواند بحاضران نظر بیندازد و چنان باشد که گوئی باایشان صحبت می کند. اگر نقل قولی از نظم یا نثر باید کرد باید آنرا حاضر و آماده داشت که در موقع بجستجو وورق زدن ومنتظر گذاشتن حضار حاجت نشود اگر نمایش عکس و تصاویر لازم است آنها را از پیش مرتب کرده بیمعطلی درست و بقاعده نشان باید داد . اگر از آوردن اعداد و ارقام یا مطلب خشك بی مزه چاره نباشد ذکر آنها را با لطائف و ظرائفی همراه باید کرد که خاطرها آزرده نشود . هرچه رو بانجام سخن میرود مطالب باید دلنشین تر شود و چنان باشد که در پایان سخن مجلس بشور در آید و در ضمن از حضار سپاسگزاری باید کرد که حوصله کرده سخن را گوش دادند و توجه نمودند . اینست مسائلی که بطور کلی در سخنوری علمی باید در نظر داشت والبته از آنچه گفته شد

کم و زیاد وتغییر و تبدیل برای متابعت از اقتضای حال نیز جایز بلکـه واجب است .

فصل پنجم

سخنوری منبری

بخش اول : تعریف سخنوری منبری

اگرچه سخنوری ازهرقسم باشد مآلش ارشاد بسوی‌حقیقت است و نوعی از تعلیم و تربیت ولیکن سخنوری منبری بالاختصاص برای این منظور است و از این جهت با سخنوری علمی و تشریفاتی بیشتر مناسبت دارد تا با اقسام دیگر ومیتوان گفت اصول وقواعدش همان‌قواعد و اصول سخنوری علمی‌و تشریفاتی است باین‌معنی‌که سخنوری منبری درمیان ما عموماً بدو صورت درمیآید یکی بصورت موعظه و دیگری بصورت ذکر منقبت و مصیبت معصومین . صورت اول از نوع سخنوری علمی است و صورت دوم از نوع سخنوری تشریفاتی جز اینکه این دو قسم سخنوری موضوعاً عمومیت دارند و محدود به مواد خاص نیستند ولیکن سخنوری منبری موضوعش بدیانت و اخلاق و اشخاص مربوط بآنها تخصیص دارد وشاید بهتر آن باشد که‌بگوئیم سخنوری منبری همان سخنوری تشریفاتی و علمی است که در او سخنور تکیه‌اش بکلام خدا و تعلیمات انبیاو اولیا است . سخنوری‌منبری گاه فقط موعظه میکنند وواعظاند وگاه فقط ذکر مصیبت مینمایند در آنصورت ذاکرو روضه خوان نامیده میشوند و بسیار میشود که هردو قسم سخنوری میکنند .

سخنوری منبری میان ما از همه اقسام‌سخنوری بیشتر معمول بوده

و با آنکه بهترین و سودمند ترین اقسام سخنوری است در روزگار ما تأثیرش سودی نبخشیده بلکه زیان کلی رسانیده است پس دانسته میشود که آنچه باید باشد نبوده ومحتاج باصلاح میباشد چنانکه نمودارخواهیم کرد

بخش دوم

اوصافی که سخنور منبری باید داشته باشد

چون سخنوری منبری برای تربیت دینی و اخلاقی وتکمیل ایمان مردم است البته شریفترین فنون است و کسانیکه باینکار میپردازند باید ارجمند ترین مردم باشند وباید علم دین واخلاق رابخوبی بدانند وایمان کامل داشته باشند و باخلاق واعمالی که بمردم تعلیم میکنند متخلق وعامل وازاغراض نفسانی دور باشند وطبع و علم و لوازم سخنوری را نیز دارا باشند . گمان میرود هیچکس واجب بودن شرایط مذکوررابرای کسانی که میخواهند برمحراب ومنبرجلوه کنند منکر نباشد. بااینحال چرادرمیان مادراین موضوع این اندازه غفلت یامسامحه شده است ؟ زیرا انکار نمیتوان کرد که دیر گاهی است برمنبرهای ماکسانیکه جامع شرایط باشند کمتر دیده شده اند وبگمان ما ضعف عقاید وسوء اخلاق مردم اگر تماماً ازاین سبب نباشد یقیناً قسمت اعظمش ازاین سبب است . کسانیکه برمنبرمیروند اگرعالم نباشند (وغالباً اینچنین بوده است) البته سخنهائی میگویند که باحقیقت دین وپاکی اخلاق سازگار نیست. بنابرین مردم راگمراه میکنند ونباید تصور کرد که بادور کردن مردم ازحقایق میتوان دیانت راقوت داد شاید بعضی را ازاین عبارت خنده آید که این سخن گفتن ندارد و بدیهی

است که اگر مردم در گمراهی باشند دین قوت نخواهد داشت اماچه بسیار دیده ایم که تعلیم کنندگان دیانت مردم را ازحقایق دور کرده اند وعجب تراینکه این‌عمل همیشه ازروی سوء نیت نبوده بلکه بسیاراز اوقات فاعل حقیقة بقصد ترویج و تقویت دین مردم را گمراه کرده است . آیا تصور میکنند در همه حدیثها و خبر های مجعول که روایت شده و بالمآل مایهٔ خرابی دین گردیده جعل کنندگان آنها قصد تضییع دین داشته اند ؟ آیا عقاید سخیفی که میان مردم باسم دیانت شیوع یافته همه برای‌خرابی دین اشاعه شده است ؟ آیا اعمال رکیکی که میان عوام برای تقویت شرع رواج داده اند مانند بعض تعزیه خوانیها وقمه زنی وفلان قسم آش پختن باسم امام وفلان قسم گدائی کردن به نیت شفا ومانند آنهاکه بسیار است همه برای افتضاح دین اختراع شده است ؟ چنین نیست غالب این امور گمراه‌کننده از روی حسن نیت تعلیم شده چون تعلیم کننده حقیقة عالم نبوده وباطل بودن این چیزها را نمیدانسته است و یا باین نکته توجه نداشته است که سخن دروغ وعقیدهٔ باطل وعمل خطا اگرهم چند روزی برحسب ظاهر بازاردین را گرم کند بالمآل سبب خرابی‌دین وسستی عقاید مردم خواهد شد زیرا گذشته‌ازهمه نتایج بد که‌ازدروغ وباطل‌وخطادست میدهد در امر دین مخصوصاً این کیفیت پیش میآید که اشخاص هوشمند کم کم بسخافت آن امور پی میبرند وبآنها بی اعتنا میشوند و مردمان دیگر که آن امور راحقیقت دین می‌پنداشتند چون بی‌اعتنائی‌هوشمندان را بآنها می بینند نسبت باصل دین تزلزل پیدا میکنند .

یك امر دیگر نیز ترویج باطل را در کار تأیید میکند و سبب خرابی دین میشود وآن اینست که بسیار اشخاص ازروی نادانی یابسبب

نفسانیت گرمی بازاردین را با مصلح ومنافع شخصی خود منطبق میسازند و ترویج دین از اینرو میکنند که مایهٔ اعتبار و گرمی بازار خود ایشان است و برای آنها سود و مال و آوازه و جاه میآورد . ازاین اشخاص بعضی کاملا از روی علم و عمد و با توجه باین معنی میکنند و بعضی از روی عدم توجه یعنی نفس ایشان را باین عمل وامیدارد اما ملتفت نیستند که گرمی بازار دین را برای گرمی بازار خود میخواهند . گواه این سخن آنست که بسیاری را دیده ایم که چون بازار دیگری گرم تر از بازاردین یافتند اهل آن بازار شدند . باری هر کدام از این دو وجه باشد یکی است یعنی چون غرض نفسانی دانسته یا ندانسته در کاراست آنکسان نظر بحقایق امور نمیکنند و دنبال چیزهائی میروند که بهروجه باشد برحسب ظاهر بازار راگرم کند وچون پی بحقایق بردن بسی دشوارتر از ظاهرسازی است البته راه آسانتر را پیش میگیرند و دروغ و باطل و غلط را اشاعه میکنند که منتهی بخرابی و افتضاح دین و اولیای دین میشود. اینست که سخنوران منبری و کلیهٔ آموزندگان دیانت گذشته از اینکه حقیقة باید دانشمند باشند در امر دین باید غرض نفسانی هم نداشته باشند و ماجداً و بآوازبلند میگوئیم که بدترین خلق خدا کسانی هستند که دین راوسیله اغراض دنیوی میکنند . دزد و راهزن و غارتگر و آدم کش بمراتب از آن اشخاص بهترند زیرا آنان هرزیان و آسیبی میرسانند بمال وتن ودنیای مردم است واینان روح بندگان خدا رامیکشند وهم دنیا وهم آخرتشان را ببادمیدهندوهم خوددین راتباه میسازند . دردین و اخلاق علم حقیقی وپاك بودن از اغراض نفسانی با ایمان کامل ملازم است و این بدیهی است و حاجت به بیان ندارد که اگر شخص عالم نباشد عقایدش جاهلانه است و

زود تزلزل می یابد پس ایمانش کامل نتواند بود و چون ایمان کامل باشد البته اغراض نفسانی براوچیره نخواهد گردید و اگر برای مردم متعارفی بایمان اجمالی میتوان قانع شد برای کسیکه باید دیانت را بیاموزد بدلایلی که گفتیم ایمان کامل لازم است . اینست که ایمان کامل را یکی از شرایط سخنوری قرار دادیم و بدیهی است که اگر کسی خود ایمان نداشته باشد چگونه میتواند دیگران را بایمان بیاورد ؟

لزوم تخلق باخلاق نیکو نیز برای سخنور منبری بدیهی است و اگر کسی بگوید سخنور مانند معلم است و معلم باید تعلیم را بداند اما تخلق عمل است و برای تعلیم ضرورت ندارد مثلا ممکن است شخص دربارهٔ شجاعت بخوبی سخنوری کند و خود شجاع نباشد چنانکه ادیب میتواند علم شاعری را بیاموزد اما خود شاعر نباشد و ممکن است کسی نماز خوان نباشد و نماز خواندن را بیاموزد، جواب گوئیم معلم اگر عمل نداشته باشد علمش کامل نیست از این گذشته در هر رشته اگر بتوان فرض کرد که کسی میتواند علمی را تعلیم کند و خود بآن عمل نکند در سخنوری خاصه سخنوری منبری چنین فرضی جایز نیست زیرا فراموش نباید کرد که سخنور باید هم اقناع کند وهم ترغیب واقناع اگر بدلیل و برهان ممکن باشد ترغیب خاصه در امور دیانتی واخلاقی ممکن نیست مگر برای کسی که از روی عقیده وایمان کامل و با سوز و گداز سخن بگوید و سخنش ازجان بیرون آید تا بردل نشیند و ما منکر نیستیم که ممکن است کسی بواسطه مشق و ورزش درسخنوری زبر دست شود و بظاهر سازی نمایش حقیقت دهد اما او صنعتگر است نه واعظ و نیز گاه اتفاق میافتد که برای کسی حالی دست میدهد که سخنش سوز و گداز دارد ولی عملش با آنچه میگوید مطابق

نیست . بعبارت‌دیگر واعظ غیر متعظ است اما اولا این نادراست که سخن آدم بی حقیقت موثر شود ثانیاً واعظی که موعظه اش بحال مردم سودمند باشد آن نیست که درعمرخود یکی دودفعه سخن بگوید بلکه باید غالباً و دیر زمانی مشغول باشد. پس اگرعمل او با سخنش موافق نبود زود یا دیر (وزود تر از آنکه گمان میرود) مردم پی میبرند و حقیقت پنهان نمیماند . در آنصوت هم تأثیر سخنش میرود و هم اعتقاد مردم بتعلیمات اوسست‌میشود وشبهه نیست دراینکه درامور اخلاقی بهترین طریق تعلیم اینست که معلم تعلیم اخلاق را بعمل بنماید تا آموزندگان ازاوسرمشق بگیرند و پیروی کنند و متأسفانه واعظ غیر متعظ بلکه اوباش واعظ نما درمیان ما بسیار بوده ودرسستی عقاید مردم وخرابی امردیانت مسئولیت بزرك دارند چه آنکس که خودرا بخداپرستی معرفی نمیکند اگرخلاف رضای خداکند نتیجه اش جزنفرت مردم ازشخص اوچیزی نیست و آنهم که‌علناً بادین مخالفت میکند نمیتواند مردم را بیدین کند بلکه بر حسب مقتضای طبع بشرهرچه اوبیشتر مخالفت کند دل مردم بیشتربدین‌بستگی میبابد. اما آنکس که بنام خدا وپیغمبر سخن میگوید اگرخلاف دستور خدا و پیغمبر رفتار کند دلیل بر اینست که دروغ میگوید . پس خواهی نخواهی کم‌کم در نفوس این تأثیر دست میدهد که خدا و پیغمبر دروغ است. پس مبرهن‌شد که سخنورمنبری که دراصول وفروع دین و تعلیمات اخلاقی سخنوری میکند باید هم عالم باشد و هم مؤمن هم بیغرض و هم متخلق باخلاق نیکویعنی خلاصه عادل باشد .

واما اینکه سخنورمنبری باید علم وطبع ولوازم سخنوری راداشته باشد حاجت باثبات ندارد که اگرنداشته باشد سخنورنیست . علم ولوازم

سخنوری را درمقالات وفصول این کتاب خاصه درمقالهٔ درم بازنموده‌ایم که چیست . همین قدر یاد آرری میکنیم کـــه در مقام سخنوری منبری بالاختصاص ادب ومتانت وسنگینی ووقاروحسن خلق وحسن لهجه وتسلط بر نفس وحوصله و بردباری را ازدست نباید داد. سخنورافق نظرش وسیع باید باشد از خود متصرف و موقع شناس ونکته سنج باشد. نفس انسانرا بخوبی بشناسد وبداند که چگونه میتوان درنفوس تصرف کرد .

مؤمن وعادل بودن دستورش از وظیفهٔ ما خارج است. اما درعالم بودن سخنورشاید مناسب باشد چند کلمه‌ای بگوئیم : سخنورمنبری باید معلومات عمومی بقدر کفایت داشته باشد. ازجغرافیا وعلوم طبیعی وریاضی وغیر آن لااقل باندازه‌ایکه درتعلیمات متوسطه ودبیرستانها آموخته میشود بهره مند باشد. درتاریخ ایران و کشورهای دیگر اسلامی وکلیهٔ ممالك روی زمین معرفتش کامل ، دراحوال رجال مطالعه بسیار کرده باشد وازرجال همه بزرگان دنیا منظور است نه تنها رجال احادیث و اخبار. در ادبیات فارسی وعربی باید تتبع کامل نماید واگر از ادبیات ملل دیگر نیز آگاه باشد بسیار مفید خواهد بود. ازعلوم سیاسی و اقتصادی لااقل باجمال باید مطلع باشد. از منطق ومعرفت نفس وحکمت بسبك قدیم وجدید بخوبی آگاه ، حکمت بالخصوص حکمت علمی و بالاخص علم اخلاق را باید کاملا ورزیده باشد. بالاخره علوم دینی مخصوصاً علم قرآن وحدیث واجب است وخلاصهٔ مطلب اینکه سخنور حسابی آنست کـــه جامع معقول و منقول باشد آنهم معقول ومنقول امروزی تا ازدنیای کنونی ومقتضیات آن آگاه تواند بود . درمعلوماتیکه برای سخنورمنبری شماره کردیم هرچه شخص تتبع واحاطه و تجربه اش بیشتر باشد پایهٔ سخنوری اوبرترخواهد بود و

هر چه کسر و ضعف داشته باشد درجهٔ سخنوری اوپست ترخواهد شد . بعبارت دیگرسخنوری فن خاص نباید باشد . عالم جامع معقول و منقول همینکه طبع وعلم ولوازم سخنوری هم داشته‌باشد سخنوری‌منبری‌میتواند بکند وغیر از او کسی‌نباید برمنبر برود .

ممکن‌است کسی بیندیشد کـه برای سخنور منبری از علوم دینی گذشته معلومات دیگر که شماره شد چه ضرورت دارد ؟ جواب گوئیم اولا توجه بفرمائید کــه ضرورت عالم بودن را برای سخنور ثابت کردیم ومنتهی‌شد باینکه سزاوارسخنوری نیست‌مگر آنکه‌جامع معقول ومنقول باشد وامروزجامع معقول ومنقول نتوان گفت مگر کسی راکه دارای‌همهٔ آن معلومات باشد. ثانیاً پس‌از آنکه چگونگی‌تعلیمات وسخنوری‌منبری را بیان کردیم ضمناً روشن خواهد شدکه سخنورمنبری بداشتن همهٔ آن معلومات محتاج است .

بخش سوم

موضوعات سخنوری منبری

اگرچنانکه گفتیم سخنورجامع معقول و منقول باشد خود میداند بمردم چه بگوید وچه بیاموزدولیکن برای‌اینکه مطلب رانافص‌نگذاشته باشیم بجههٔ کسانی که درسخنوری نو آموزند اشاراتی میکنیم و نکاتی را توجه میدهیم .

اولا ما واعظ را با ذاکـر یعنی مصیبت خوان و روضه خوان فرق نمیگذاریم و معتقد نیستیم که جماعتی فقط شغل خود راروضه خوانی و ذکرمصیبت قراردهند زیرا آنکس که ذکرمصیبت میکند اگر عالم است

واعظ نیزهست واگرعالم نیست لیاقت ذکرمصیبت هم ندارد و ما غیر از عالم کسی رالایق بالارفتن برمنبر پیغمبر نمیدانیم و عقیدهٔ راسخ داریم بر اینکه آنچه در گذشته رفته است یعنی اجازه داده شده که اشخاص غیر عالم بمنبر بروند ازموجبات بزرك فساد دین ودنیای‌ما بوده است. پس ما يك طبقه سخنور منبری بیشترقائل نیستیم که اساساً واعظ است وهروقت ذکرمصیبت مقتضی باشد باید هم او بکند.

با اینحال سخنورباید درچه موضوعی‌سخن بگوید؟ در آنچه مایهٔ سعادت دینی و دنیوی مردم است زیرا که دین اسلام ترك دنیا را بکسی سفارش نکرده بلکه دنیا را مزرعهٔ آخرت دانسته است واگرقدس‌وتقوی را بهمه کس توصیه نموده آن مستلزم ترك دنیا نیست چنانکــه بر اهل بصیرت معلوم است.

پس موضوعاتی که سخنوران منبری باید در آن‌سخن بگویند خدا شناسی وتعلیم اعمال واحوالی‌است که موجب رضای خدا است و محتاج ببیان‌نیست که تحصیل‌موجبات رضای‌خدا که بتعلیمات دیانتی باید آموخته شود اساسش اخلاق نیکو است که پیغمبر (ص) خود فرموده است من برای تتمیم نیکوئی اخلاق شما مبعوث شــدم. پس وظیفه مهم سخنوران منبری تعلیم‌اخلاق نیکواست که هر کس‌تکلیف خود را نسبت‌بخداوخلق بداند و آنسان که خداوند امر فرموده وانبیا واولیا ودانشمندان‌توضیح و تشریح نموده اند عمل نماید.

در اینجا بمناسبت باید توجه دهیم که سخنوران منبری بایدبهترین مربیان ملت باشند و بواسطهٔ‌تعلیمات ایشان مردم دائماً باید بتکالیف‌دینی خود متذکر شوند و تکالیف دینی منحصر بنماز وروزه نیست بلکه‌اصل

مقصود اینست که هر کس باابناء نوع خودروابط صحیح داشته‌باشد. رفتار خود را نسبت بآنهاموافق احکام الهی قرار دهد. احکامی که‌دانشمندان بیغرض صاحب نظر موقع شناس ازقرآن واحادیث صحیح و سیرهٔ پیغمبر و امام یا اعمال قوهٔ عقلیه استنباط میکنند نه آنچه جهال از دنیا بیخبر مغرض از روی هوای نفس اختراع مینمایند.

امروز ما بسخنورانی محتاجیم که مردم این کشور را مسلمان‌پاك و ایرانی تمام عیار یعنی خدا پرست و پادشاه دوست و وطن‌خواه تربیت کنند و اگر بیشتر تفصیل میخواهید اینست که هرایرانی درسراسر گفتار و رفتار خود باید رضای خدا را بخواهد. بقوانین و نظامات و احکام دولت فرمانبر باشد. نسبت بایرانیان دیگرهموطن وهمشهری‌خوب باشد و نسبت بپدر و مادر فرزند خوب و نسبت بفرزندان پدر یا مادرخوب و نسبت همقطاران، همقطارخوب ونسبت بدوستان و آشنایان و همنشینان دوست و آشنا و همنشین خوب‌ونسبت بکسانیکه با آنها معامله‌میکنند معامله‌کننده‌خوب ونسبت بکشور خدمتگزارخوب وهمواره‌درفکربهبود کارخودو دیگران باشد و وظیفه خویش را در هر مقام بدرستی ادا کند وحاضر باشد که هرچیزی را درراه وظیفهٔ دینی وشرافتی‌فدا کند. مختصر نیکوکارباشد وازبدی‌بر کنار، وتفصیل‌این جمله درقرآن واخبارواحادیث وکلمات‌بزرگان ودانشمندان آمده وبآنها باید رجوع کرد وشرح وبسط آنها در اینجا موقع ندارد.

سخنوران منبری باید خودرا مکلف بدانند که نه تنها دراخلاق و اموری که مستقیماً مربوط بدین واحکام الهی است مردم را تربیت کنند بلکه هرچه از آداب‌ورسوم‌وعادات که بوجهی‌قبیح یامضر یانامناسب‌است

باید توجه دهند وترك آنهارا سفارش کنند وهمواره در این امر در مقام نکته سنجی ودقیقه یابی باشند ودراین قسم تربیت نیز اهتمام نمایند. مثلا چرا مردم رامتوجه نمیکنند که هرگاه مصیبتی بر آنها وارد میآید شیون و فریاد کشیدن و چندین شبانه روز همسایگان و بندگان خدارا معذب داشتن قبیح و رکیك بلکــه خلاف شرع است و عــلامت ضعف نفس و فرومایگی است ؟ مگرخداوند نفرموده است کسی که مصیبت میبیند باید صبر کند ؟ آیاطریقهٔ صبر کردن همین‌است ؟ البته هر کس‌عزیزی ازدستش میرود دلش‌میسوزد وممکن‌است تادیرزمانی‌هرگاه ازاویاد میکند اشکش جاری شود اما میان مردم حرکات سفیهانه هم باید بکند و برسر و سینه بکوبد وموی ریش وگیسو بکند؟ وآیا این اعمال شایستهٔ مردم مهذب و صبور است ؟ باید بمردم تعلیم داد که در داغدیدگی اگرهم دل شما چنان ریش است که ازسروسینه کوبیدن خود داری ندارید لااقل بخلوت بروید ونمایش فجیع بمردم مدهید . ونیزچرا مربیان ما توجه ندارند که شیوع استعمال الفاظ وعبارات زشت رکیك درملاء عام چنانکه در کوچه وبازار ها ومجالس و محافل ما همواره شنیده میشود چقدر ننگین و باخلاق و عفت وعصمت ما مضر است ؟ دراروپا جوانان بحد بلوغ میرسند و هنوز اسم بعضی ازاعمال واعضاء بدن را نمیدانند. در میان ماکودکان سه چهار ساله همه اسرارخفی زندگانی رامیدانند ومتصل از آنهاگفتگومیکنند و این نیست مگرازاینکه همواره این‌سخن‌ها وکلمات رامیشنوند ومتوجه میشوند ویاد میگیرند. آیامنع‌این‌چیزها وموقوف کردن این‌عادات واجب نیست ؟ وچرا یك کلمه ازین باب برمنبرهاگفته نشده بلکه بعضی ازمنبر نشینان ما خود نیز ازاستعمال آن الفاظ مستهجن‌حتی بربالای منبردوری

نجسته اند ؟ ونیز چرا بمردم نمیفهمانند قباحت این امررا که گدایان و بی سر وپایان وکسان دیگردائماً درکوچه و بازار بزرگان دین و اهل بیت ومتعلقان ایشان را باخفت وخواری نام میبرند وبگل‌ولای میکشند ؟ آیا شایسته مقام واحترام پیشوایان ما اینست که همواره آنها را عاجز وذلیل وبیچاره واسیرودربدروخواروخفیف معرفی کنند ؟آداب ورسوم‌ناشایسته که درزندگانی ما بوده وهست و براهنمائی مربیان قوم باید اصلاح شود بسیاراست. این چند فقره برسبیل نمونه گفته شد وبطورکلی همه‌طبقات آموزگاران و دانشمندان و عموم سخنوران خاصه سخنوران منبری باید تربیت ملت راچه ازحیث عادات ورسوم وچه ازجهت اخلاق و صفات بر عهدهٔ خود بدانند وبقوهٔ سخنوری یعنی‌بلاغت ونفوذکلمه ودلنشینی‌سخن ملکهٔ اخلاق وصفات ستوده رادر مردم ایجادکنند.

بخش چهارم

شرائط وچگونگی سخنوری منبری

اول شرط سخنوری منبری آن است که سخنور خدا را در پیش چشم داشته باشد و بس و اگر این شرط موجود شد باقی کـار ها آسان است . چون درست انجام دادن هرکار بسته باین است کـه نیت شخص خالص و پاك باشد و اگر این شرط متحقق نباشد از سخنور امیدی نباید داشت.سخنور مانند هر طبقهٔ دیگراز آموزگاران وظیفهٔ خود را درست انجام نمیدهـد مگراینکه آن وظیفه را دوست بـدارد یا بعبارت دیگر کسانی را که بترتیب ایشان قیام میکنند دوست بدارد این شرط نیز اگر

موجود نباشد بهتر آن است که سخنور از سخنوری دست باز دارد نه بخود زحمت دهد و نه اوقات دیگران را تضییع کند چون یقیناً به نتیجه نخواهد رسید.

سخنور اگرخدا را پیش‌چشم‌داشته‌باشد سخن بلند ومطلب‌درست خواهدگفت و از حق‌گوئی منحرف نخواهد شد واگرمردمی راکه‌برای ایشان سخنوری‌میکند دوست بدارد بخود زحمت میدهد که روشن بگوید و باقتضای حال صحبت کند و سخنی بگوید که بحال شنوندگان سودمند باشد و برای اینکه کلامش مؤثر شود فکر و مطالعه میکند چه‌در نوشته های دیگران و چه پیش نفس خود تا بیابد که چه باید بگوید و چگونه بگوید که خوش آیند شود و در نفوس تأثیر کند و بهترین طریق شناسا شدن بر احوال مردم و مسلط شدن بر دلهای آنها اینست که در احوال نفس خویش مطالعه ودرزوایا وخفایای آن کنجکاوی نماید درجسم‌وجان انسان تأمل کند، از روی فهم وعقل بکوشدتا دریابد که‌غایت وجود آدمی چیست ، مصالح‌حقیقی‌او کدام است ، سعادت‌واقعی‌او کجاست ، نفسانیات انسان چگونه است، چه انحرافات برای اودست میدهد و چگونه‌میتوان آن را تعدیل کرد و در این مورد کاملا مانند طبیبی که درمعالجه مریض اهتمام دارد عمل میکند جز اینکه طبیب معالجهٔ تن را در نظر دارد و واعظ معالجهٔ روح را برعهده میگیرد.

واعظ اگرحقیقة خدا وخلق را درنظر داشته‌باشد خود رافراموش میکند و در میانه نمی بیند. جزحق نمیگوید و اگر چه تکرار است باز یادآوری‌میکنیم که برای تقویت دین‌بخرافات و موهومات متوسل‌نمیشود و بخدا و پیغمبر و امام دروغ و افترا نمی بندد که اینکار وسیلهٔ تقویت

دین نیست بلکه برای گرمی بازار دنیای دین فروشان است . حق برای اینکه پا برجاشود احتیاج بدروغ وحیله و تدبیر ندارد برپای خودمیایستد و پایش آهنین است حیله و دروغ پایش چوبین بلکه گلین است و آنکه براو پشت دهد سرانجام پشتش برزمین است و اگر قوهٔ تنبه وعبرت باشد تصدیق خواهید کرد که این سخن بتجربه و آزمایش رسیده است .

راست است که عامهٔ مردم برای درك حقایق عالی و دقیق و فهم زبان علمی آماده نیستند ولیکن این فقره مجوز نمیشود کـه پایهٔ عقاید مردم را بر اوهام و خرافات بگذاریم زیرا گذشته ازاینکه دروغ ذاتاً قبیح است و بکار بردن آن در امور مقدس قبیح ترهم هست اساسا عقایدی که مبتنی برموهومات وجعلیات باشد محل اعتبار نیست وتشبث بامورغیرواقع سوء تدبیراست و باین تدبیر حاجت هم نیست زیرا اولا اساس دیانت اسلام برعقل گذاشته شده و گفته اند حکم عقل وشرع یکی است. بنا برین چرا باید دردین بموهومات متوسل شد ؟ از این گذشته مردم ازدو حال بیرون نیستند یا قوهٔ تعقل و استدلال ندارند یا دارند اگردارند بزودی بسخافت آن موهومات پی میبرند و در آن صورت اگر مایهٔ علمی وفکری ایشان قوی نباشد اساس دیانت را هم بسخافت آن تعلیمات قیاس میکنند و بی عقیده میشوند و اگر اصلا قوهٔ تعقل و استدلال ندارند پایهٔ عقائد ایشان برحسن ظن و اعتمادی است که بآموزگاران دارند و برای آنها حاجت بدلیل و برهان نیست تا مجبور باشیم چون سخن عالمانه فهم نمیکنند موهومات وخرافات برای ایشان ببافیم ونباید غافل شد از اینکه استحکام دین بلکه هر اساس متینی مبنی برایمان واعتقاد صاحبنظران وهوشمندان است. آنها اگرمعتقدشدندعامههم ازایشان پیرویمیکنند. پس درسخنوری

منبری هم مانند اقسام دیگر سخنوری بلکه بیشتر از آنها سخن معقول وخردمندانه باید گفت و نظر بمردمان هوشیار باید داشت واینکه گفته‌اند با مردم باید بقدر عقل ایشان تکلم کرد مقصود آن نیست که به کم‌خردان دروغ باید گفت و اگر از راه راست ممکن نشود ازراه کج ایشان رابدام آوود بلکه مقصود این است که باید سخنور بود یعنی قوهٔ اقناع وترغیب باید داشت و باید دانست که حرف حق را بهر کس چگونه باید فهمانید و بچه زبان باید باو سخن گفت و سخنور عالیمقام آن است که برای هر جماعتی چنان سخن بگوید که حق را بکرسی بنشاند نه اینکه باطل را حق نما سازد یا حق را بصورت باطل در آورد وخردمند آنست که پایهٔ عقل و ادراك مردم را بالا ببرد و مستعد فهم مطالب عالیتر کند نه اینکه برای فرمان برساختن ایشان فهم و شعورشان را بگیرد و قوهٔ تعقل را از ایشان سلب نماید .

ازمصیب‌خوانی‌سخن‌نمیگویم که خردمندان وهوشیاران دانسته‌اند که این قسمت از سخنوری ما محتاج باصلاح اساسی است و بعقیدهٔ ما راه اصلاح همین است که مصیبت خوانی بتنهائی شغل و پیشه وممر معاش نباشد و در آن صورت اهل منبرخواهند دانست که مصیبت خوانی چه حدودی دارد وداعی نخواهند داشت که مردم را از همه کارهای دینی و دنیائی باز دارند وبتعزیه داری مشغول سازند . وقتیکه سخنوران منبری عالم وفاضل‌ودیندارو بیغرض شدند رونق بازار خود را بر استحکام اساس دین ترجیح نخواهند داد . اگر از احوال معصومین صحبت کنند چیزی خواهند گفت که مردم بفهمند سیرهٔ پیشوایان دین چه بوده ، چه تعلیمات میکردند،چرا شهیدمیشدند، از زندگانی وشهادت آنها چه بایدآموخت

و چه عبرت باید گرفت : آن سخنوران خواهند دانست که تذکر مصائب شهدا از نوع سوگواری بر پدر و فرزند و برادر نیست. پس مردم را بحرکات عنیف تشویق نخواهند کرد و گرمی مجلس خود را از فریاد وشیون زنها نخواهند خواست و با آنها اصرار نخواهند کرد که مانند داغدیدگان برسر و سینه بزنند وهیچ نفهمند مقصود چیست. خلاصه اگر ذکر مصیبتی کنند برای این خواهد بود که در مردم احساسات لطیف تولید نمایند وطبایع ودلهای ایشان را از شرارت وجنایت بیزار و برعدالت و نیکوکاری طلبکار سازند نه اینکه تعزیه داری را وسیله جبران گناهان ومایه تجری برمعاصی بدانند ونیز اگر سخنور عالم و حکیم باشد خواهد دانست که بربالای منبر آوازه خوانی ناشایسته است. البته آواز ازذوقیات اطیف است و طبایع بر آن راغب میباشد و هیچ عیب ندارد که بعضی اوقات هم از آواز تمتع حاصل شود امانه برمنبر وجائی که موعظه باید کرد وحکمت وعرفان باید گفت

ونیز این نکته رابابد درنظرداشت که منبر وعظ وسخنوری جای اثبات وبرهن ساختن اصول وفروع دین وبحثهای فلسفی و کلیات نیست وجای این کار در مدرسه و دانشکده است. برمنبر که برای عامه سخن گفته میشود باید فرض کرد مردم مسلمانند وباصول دیانت گرائیده اند و باید اوامر ونواهی خداوند را بایشان آموخت و بآداب سخنوری یعنی به بیانات خطابی ایشان را برعمل بتعلیمات دیانتی راغب نمود ومحسنات آنهارا روشن ومضرات خلافش را آشکار ساخت.

البته کارسخنوران منبری آسان نیست چون حقایقی که باید تعلیم کنند تازگی ندارد و چندین قرن است کـه خیر خواهان و مربیان عالم انسانیت این حقایق را گفته وبازگو کرده وبزبان ها وبیان های گوناگون

در آورده اند ولیکن هنر سخنور همین جا نمودار میشود که آنچه را همه گفته اند به بیانی در آورد که تازگی داشته باشد ومؤثر شود. پیشرفت کار سخنور باین است که سخنش دلنشین باشد و برای هرموقع و هر جماعت به اقتضای حال سخن بگوید تا دلچسب شود وفلسفهٔ وجود او همین است و گرنه مطالب همه در کتابها نوشته شده ومراجعه بآن آسان است.

برای اینکه سخنور باین مقصود برسد متأسفانه دستور دادن مشکل است مایهٔ طبیعی و مطالعه و تفکر میخواهد. سفارشهائی که دراین مورد میتوان کرد اینست:

موضوع سخنوری راچنان باید انتخاب کرد که برای مردم سودمند وهم دلپسند وقابل فهم ایشان باشد.

درهر مجلس سخنوری موضوع باید یك امر باشد نه امور متعدد مختلط که درك و ضبط آنها برای مردم دشوار شود یك موضوع اصلی ممکن است فروع چند داشته باشد اما آن فروع باید بخوبی به اصل مربوط باشد واز آن دور نشود.

در مطالب استقصای کامل و دنبال کردن همه شقوق و شعب لازم نیست چون مایهٔ کسالت وخستگی میشود و تأثیر سخن را ضعیف میکند. ازاسم سخنوری نباید فریب خورد وچنین پنداشت که سخنوری لفاظی و چرب زبانی است وبارها گفته ایم که دلپذیری سخن بلطف معنی و روان بودن عبارت است. ازخود نمائی وتصنع مخصوصاً در لفظ وعبارت پرهیز باید کرد وشعرخواجه حافظ را ازیاد نباید برد که میفرماید:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

معنی این شعر را نبایـد مخالفت با وعظ وواعظ پنداشت بلکـه باید از آن عبرت گرفت کـه واعظی که سخنش را از روی رغبت میشوند آن نیست که درسخن پردازی صنعتگری میکند بلکه هرچه ساده تروطبیعی ترسخن بگوید پسندیده تراست. اما اگرمیخواهد دلهابسوی‌اوباشد باید بقول خواجه حدیث عشق بگوید یعنی سخنی که طبایع مردم ازشنیدنش خوش شود وپوشیده نیست که بعضی‌چیزها گفتنش وشنیدنش خوش آیند وبعضی ناخوش است . هرچه مربوط بدوستی ومحبت و شاخ و برگهای آن مانند مهربانی ونیکوکاری وجوانمردی ودلاوری وبخشش‌وفداکاری وامیدواری باشد مردم ازشنیدنش مسرورمیشوند و هرچه متعلق بخشم وکین وترس وبیم وخودخواهی وستم‌کاری و مانند آنها باشد شنیدنش دلهارا آزرده میسازد . حیله وتدبیری که سخنوران منبری باید بکار ببرند همین است که حقایق ومعارف دینی واخلاقی راکه برحسب ظاهرخشك وبی مزه و گفتن وشنیدن آنهاکسل کننده است باچیزهائی مقرون کنند و بلباسی در آورندکه مایهٔ بهجت خاطر ها شود و یقین بدانید که قسمت مهمی از بی رغبتی مردم بشنیدن موعظـهٔ دینی برای همین است کـه آموز گاران دین این حسن تدبیر را نداشته بلکه سوء تدبیر بکار برده اند . آیا تصورمیکنید دائماً گفتگو ازجهنم ومالك دوزخ و آتش ومارو عقرب وزقوم یا فشار قبرورفتار غضب آلود نکیرین وامثال این‌سخنهابرای مردم خوش آیند است ؛ البته گناه جزا دارد و گناهکار عذاب می بیند و مقصود نه انکار این معنی‌است ونه اینکه ازمردم باید پنهان داشت وهمه کس این چیزهـا را باید بداند وازکیفر گناهـکاری باید بترسد. مقصود چگونگی موعظه است که قسمتی باید سخن گفته شود که‌این‌عقیده برای

شنوندگان حاصل گردد. اما طبایع آنها آزرده واز موعظه شنیدن بیزار نشود ومجلس وعظ مایهٔ نشاط و بهجت باشد نه جای کدورت و کسالت.

و نیز اطاعت وفرمانبری نبایدهمه ازروی ترس وبیم باشد. دلخوشی وامید هم برای انسان لازم است چنانکه درمقابل دوزخ بهشت نیز گذاشته اند. ازین گذشته سزاوار است بمردم کم کم فهمانده شود که کارها نتایج عقلی وطبیعی دارد واگر باید ازبدکاری پرهیز کنیم همه برای آن نیست که مالك دوزخ گرز آتشین بر سر ما خواهد کوفت بلکه برای آن نیز هست که کار بد حتما نتیجه بد دارد. آتش دوزخ راخداوند تبارك وتعالی برحمت و کرم خود میتواند ازما بازدارد اما نتایج طبیعی از کاربد منفك نمیشود چنانکه در میان گروهی از مردم اگردزدی شایع باشد هیچکس بدیگری اعتماد نمیکند و امنیت مسلوب وکار زندگانی مختل میگردد. همچنین اگر بنا باشد هر زبر دستی بزیر دست ستم کند همهٔ مردم ستم میبینند زیرا که دست بالای دست بسیار است و در مقام نهی از فحشاء و منکرات علاوه بر عذاب دوزخ میتوان یاد آوری کرد که مزاجرا تباه و گرفتار بیماریهائی میکند که عمرخود شخص راکوتاه می سازد وجانش رابمخاطره میاندازد و هم باولادش سرایت می کند و بنیه آنها را ضعیف وعلیل میسازد وسرانجام نسل و نژادرا نابودوخراب میکندومانمیخواهیم خودواعظ شویم بلکه یاد آوری میکنیم که سخن را باید متنوع کرد. گاه ازبهشت ودوزخ باید گفت وگاه مصالح ومنافع دنیوی را باید هویداساخت وچه خوب است که مردم بفهمند که خدا و پیغمبر احکامی راکه فرموده اند برای نفع خودشان نبوده بلکه خیرمخلوق را خواسته اند واگرخداوند از کار های ثواب ما خشنود و از گناه ماآزرده میشود از آن نیست که از

ثواب مانفعی باومیرسد یا از گناه ما آزاری میبیند بلکه از آن است که خیرمارا میخواهد و خداپرستی و احترام پیغمبر وامام به پیروی تعلیمات آنهاست نه بتملق و چاپلوسی بآنها وخدا وپیغمبر وامام مانند مردم دنیا نیستند نه‌احتیاجی بنذر و نیازما دارند و نه‌نفسانیتی که‌از تملق وچاپلوسی دلخوش شوند. ازطاعت وعبادت تهذیب‌نفوس‌مقصوداست و ازنذر و امثال آن‌احسان و دستگیری بخلق‌خدا منظوراست واین‌جمله وهرچه عملیات مربوط بدینداری است برای خود ماست و نفعش بما عاید میشود و منتی بر خدا و پیغمبر نباید بگذاریم.

باری‌بعقیدهٔ ماامروز آنچه‌برای تقویت‌دین لازم است این است که سخنوران بقوت سخنوری دین‌واولیای دین و احکام‌دین و اخلاق نیکو رادرنظر مردم‌بخوبی جلوه‌دهند و محبت آنهارادر دلهاجایگیر سازند و به‌بیان مقتضی‌چنانکه درخورفهم عامه‌باشد فلسفه وحقیقت آنهارا آشکار نمایند و بیشتر باخلاقیات و معارف اسلامی پردازند و قوهٔ فکری وعقلی واخلاقی مردم را بپرورانند وجزئیات و فرعیات‌را بگذارند تامردم چون طالب دینداری شدند خوداز پی آموختن آنهابروند.

از جمله چیزهاکه باید متوجه بود این است که دین‌رانباید چنان معرفی کرد که مزاحم زندگانی‌و خفه کنندهٔ طبع‌انسانی است. سوءتدبیر و عدم توجه دین آموزان مادر گذشته چنان بوده است که بیخبران از حقیقت اسلام آنرا باعلم وحکمت وعرفان وشعروذوقیات وتمدن وترقی منافی میدانند و این یکی ازموجبات ضعف دیانت‌شده است. دیانتی که سفارش میکند که طلب علم برهر مسلم و مسلمه فریضه است و اگر در چین باشد باید آنرا جست و از روزی که بگهواره میآئید تا روزی که

بتابوت میروید باید دنبال علم باشید و دیانتی که اساسش بر عقل است و یکی از اسامی خدارا حکیم گفته است و در حالی که هزار جا درقرآن مجید تأکید شده است که چشم را باز کنید و عقل را از دست مدهید وحقیقت را بیابید آیا انصاف است که چنین دیانتی مخالف علم و تمدن معرفی شود ؟ بعقیدهٔ ما یکی از اولین وظائف آموزگاران دین اینست که این بد نامی را از دین بردارند و نمایان کنند که اسلام با هر چه برای سعادت بشر مناسب است موافقت دارد و نه با عملیات مزاحم است نه باذوقیات و نه با ترقیات و این یکی ازقویترین موجبات رونق و رواج دین خواهد بود .

ازجمله چیزها که بمذاق مردم خوش آیند است جلوه دادن مفاخر ملی و وطنی آنهاست و این امری است طبیعی و مستحسن و باید آنرا بمقام استفاده گذاشت. راست است که اساس دین اسلام برقومیت نیست و بنا براین بوده است که مسلمانان از هرقوم وطائفه هستند همه با هم برادر و متفق باشند و ایکاش چنین بود و البته هر کس خیر خواه است باید آرزومند حصول این نتیجه باشد. امافطرت بشری تاکنون مانع بوده است وفعلا امیدی هم نیست که این نتیجه باین زودیهابدست بیاید و بچشم خود می بینیم که هر قومی ازاقوام اسلامی نه تنهاغیرت وطنی وقومی دارد بلکه تعصب جاهلانه میورزد. بااینحال ماچرا باید غیرت ملی را کنار بگذاریم ؟ نمیگوئیم تعصب جاهلانه بخرج دهیم ونسبت باقوام دیگر بی انصافی و بی عدالتی روابداریم ولیکن قوم خود را هم خوار و خفیف نکنیم وشریف و بزرگوار بدانیم. بعقیدهٔ ما پیشینیان خطا کرده اند که ملاحظهٔ ایرانیت را ازدست داده اند تا آنجاکه بعضی از آنها اجداد قبل از اسلام مارا بزشتی یاد کرده اند در صورتیکه معلوم نیست جهت چیست. یکی ازوسایل محبوب ساختن دین

درمیان این‌است که‌یادآوری شود که قسمت‌اعظم حقایق ومعارف اسلامی دسترنج ایرانیان است. هرچه فقیه وحکیم‌وطبیب ومنجم وریاضی دان و ادیب وفاضل وهنرمند در اسلام ظهور کرده ازصد نفر هشتاد نفر ایرانی بوده‌اند تا آنجاکه‌علم عربیت‌را ایرانی هادرست کرده‌اند. اگرنحووصرف عرب است ایرانی تنظیم‌کرده است . اگر قاموس لغت عرب است ایرانی فراهم ساخته‌است. حتی اینکه دلائل واسرارمعجزبودن قرآن راایرانیان دریافته وآشکار ساخته‌اند. چرا برمنابرسخنوری ازاین فقرات هیچ گفته نمیشود تاعموم ایرانیان‌اسلام را ازخود بدانند وبخود ببالند وقدرخویش بدانند وبرانگیخته شوندکه ازنیاگان خود پیروی کنند ؟

ونیزدرصورتی که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله مینازد باینکه درزمان سلطان عادل انوشیروان متولد شده است وعلمای صدراسلام همه ازعدل و داد و رفتار وگفتار حکیمانـهٔ پادشاهان ایران سخن رانده اند چـرا سخنوران‌ما آن‌بزرگواران را فراموش کرده‌اند وبرای سرمشق بودن در امور زندگانی بایرانیان معرفی نمی‌کنند ؟ چرا از رجال تاریخی اسلامی وقبل ازاسلام ایران یاد نمی‌آورند واحوال آنها رامطرح نمی سازندکه مردم اعمال نیکوی آنها را پیروی کنند وضمناً ببلندی مقام نیاگان وعزت وآبرومندی ملت خود پی ببرند وازنتایج خوب وبدکارها عبرت‌گیرند ؟ ونیز سخنوران منبری که باید ازعامه دلربائی کنند وبیانات خودرا جالب توجه سازند نباید غفلت نمایند ازاینکه ادبیات فارسی خواه نظم و خواه نثر پر از مواعظ و حکم است ونقـل کلمات فصحای ایران بهترین زینت سخنوری‌ایشان‌میتواند باشد. آیا واعظ ازحکیم سنائی ومولاناجلال‌الدین وشیخ سعدی بهتر میشود ؟ راست است که واعظ تکیهٔ‌کلامش برقرآن و

احادیث و اخبار است اما مگر جز این است که این دانشمندان واقران و امثال آنها مسلمان بوده وهمه از همان منابع استفاده نموده و مواعظ و حکم اسلامی را ببهترین بیان در آورده اند ؟

بالاخره سخنوران ما البته غفلت نخواهند کرد از این که منبرجای محترم ومقدس است و کسی که بروی آن می‌نشیند باید ظاهر و باطن و جسم وروح وفکر وزبانش پاك باشد وهمچنانکه ازمعانی پست و رکیك باید احتراز کند ازالفاظ زشت ومستهجن نیز باید بپرهیزد .

مقاله چهارم

تتمیم مرام

فصل اول : احوال نفسانی انسانی

ازمطالعهٔ فصول این کتاب معلوم شد سخنور کامل آن است که در چهارامرزبر دست باشد: سخن آفرینی ، سخن پیوندی ، سخن پردازی ، سخن سرائی یا بعبارت دیگراین که بداند چه بگوید وبچه ترتیب بگوید وچگونه بگوید و گفتاررا چگونه بسراید .

ونیزدانسته شد که باداشتن لوازم کار از حافظه و صوت مساعد و غیرآن سخن سرائی آموخته میشود باینکه به دقایق و نکاتی که در این باب ذکر کردیم توجه نمایند سپس از مشاهده و تجربه بهره مند شوند و مشق‌وورزش نیز بکنند . و سخن‌پردازی با داشتن طبع و قریحهٔ‌مخصوص باین درست میشود کـــه قواعد زبان و دستور انشاء و علم ادب بیاموزند و در آثار فصحای بزرك تتبع نمایند و بسخن پردازی عمل کنند وسخن پیوندی با توجه باصولی که بدست دادیم بذوق وسلیقه وممارست‌صورت

میگیرد. ولیکن جان کلام درسخن آفرینی است که سخنور بداند چه بگوید تاشنوندگان را اقناع کند و بمنظور خویش ترغیب نماید و سخنش خوش آیند باشد.

دراین قسمت هم اصول وقواعدی که گفتنی بود گفتیم ومعلوم کردیم که مایهٔ اصلی اقناع اینست که حجت ها و دلائل وشواهد برمدعای خود بیاورند واین مقصود از این راه حاصل میشود که سخنور درموضوعی که سخنوری میکند بصیرت تام داشته باشد یعنی اگردرسیاست سخن میراند علم به سیاست واگروکالت میکند علم حقوق ومعلومات دیگرراکه لازم است دارا باشد واگرسخنوری تشریفاتی میکند درمعلومات مربوط بآن موضوع خصوصاً علم اخلاق زبردست باشد و اگرسخنوری علمی می کند ازعلمی که موضوع گفتگواست آگاه باشد واگرواعظ است علم ودین و اخلاق بداند. مایهٔ اصلی ترغیب وخوش آیند ساختن سخن هم این است که از احوال روحیهٔ مردم آگاه باشد و بداندکه نفوس بچه راغب وازچه گریزان است وبه چه چیز برانگیخته میشود. مهارت در این عمل پس از ذوق و استعداد که دراینجاهم مانند قسمت‌های دیگربلکه بیشترلازم است معلومات بسیار و مشاهده و تجربــه فراوان میخواهدکه باصطلاح نبض مردم در دست باشد و برای این مقصود هم روان شناسی یا معرفت نفس بسیارسودمند خواهد بود.

روان شناسی از قدیم شعبهٔ مهمی از فلسفه بوده و اخیراً مانند هر شعبهٔ دیگرازحکمت بسط ووسعت بسیاریافته وکسیکه میخواهد سخنور باشد البته هرچه بیشترازاین علم آگاه شود بهتراست. فایدهٔ معرفت نفس برای سخنورتنها این نیست که درضمن سخنوری بداند عواطف شنوندگان

راچگونه بحرکت آورد . این علم موارد استفادهٔ دیگرهم بسیاردارد مثلا مردان سیاسی باید معرفت بر نفس داشته باشند تا بدانند مردمانی راکه درزیر سیاست خود دارند چگونه باید جلب کنند یا آنها را اداره نمایند. وکلای عدلیه همچنین قضاة بایدمعرفت نفس داشته باشند تاموجبات اعمالی راکه بواسطهٔ انفعالات نفسانی ازمردم سرمیزند بدانند ودرضمن قضاوت یا وکالت منظور بدارند و ازاین راه دقائق گرانبها بدست ایشان میآید . سخنور تشریفاتی بوسیلهٔ معرفت نفس میتواند دراخلاق مردم نکته سنجی ها بکند و بمقتضای آنها بمدح و ذم بپردازد . سنخنور منبری که نوعی معلم ومربی است باید ازمعرفت نفس برای تربیت عامه استفاده کند و کلیهٔ هرکس بامردم سروکاردارد هرچه معرفتش براحوال نفسانی بیشتر باشد درکارخود بهتر می تواند کامیاب شود .

دراینجا ما بمباحث روانشناسی که خود علمی مخصوص ومهم است نبایدبپردازیم. فقط درقسمتی از آن که مربوط ببعضی احوال روحیهٔ انسان است مختصر اشاراتی می کنیم تا خوانندگان متوجه شوندکه اگر بخواهند بسخنوری درنفوس تصرف کنند بچه نکات باید پی ببرند وگرنه روانشناسی خود علمی است که چندین برابر این کتاب بایـد در آن شرح و تفصیل داده شود .

تمایلات و حالات نفسانی انسان

برای اینکه انسان وجود خویش را بتوانـد حفظ کند وبکمال برساند خداوند درطبیعت او تمایلاتی نهاده است که هرچه را ملایم طبع است وبرای او سودمند میباشد خواهان است و از هر چه منافی طبع است و زیان دارد گریزان میباشد و دانشمندان ما این معنی را باین عبارت در آورده اند

که انسان دارای قوهٔ شهوت وغضب است . هر گاه انسان بامری که باو تمایل دارد میرسد خوش میشود و لذت میبرد و اگر بمانع یا بامری که منافی طبع اوست بربخورد آزار میکشد والم میبیند . این رنج وخوشی یا لذت و الم انفعالها و حالتهائی است که برای نفس انسان دست میدهد و گاه معتدل است گاه شدید. درهرحال چیزهائی که خوشی و لذت میدهد یعنی ملایم طبع است محل علاقه و دلبستگی وعشق و مهرانسان است و آنچه منافی است منفورومکروه است ومایهٔ بغض وحسد و کینه وضجرت میباشد . تمایلاتی که موافقت یا مخالفت آنها حالات نفسانی را احداث می کند بعضی ازخود پرستی انسان است، برخی از نوع پرستی و بعضی ناشی از طلب کمال نفس است .

۱ ـ تمایلاتی کـه ناشی ازخود پرستی است بعضی جسمانی صرف است مانند خوردن و نوشیدن و نظایر آن و بعضی غیرجسمانی است یا آمیخته شده است از جسمانی و غیرجسمانی مانند قید بحفظ جان ودوری جستن ازغم والم وعزت نفس وشرافت دوستی ووظیفهٔ شناسی وجاه طلبی وقدرت خواهی (چه روحی چه جسمی چه معنوی چه ظاهری) و خود نمائی و همچشمی و جویای نام بودن ومال دوستی و دلبستگی باشیاء و اماکن و امثال آنها .

۲ ـ تمایلات نوع پرستانه دوستی و عشق زن و فرزنـد و خویشاوندان است، آنگاه دوستان و آشنایان پس از آن ابناء نوع و وطن سپس کلیهٔ نوع بشر . و نتیجهٔ این قسم عواطف پیروی وجدان است و نیك خواهی نسبت بموضوع تمایل و نیکو کاری و احسان و اکرام او و میل بنزدیك بودن با او وعزیز بودن درنزد او و همراز بودن با او و دلسوزی و رقت

وترحم بر بدبختی او و شرکت در غم و شادی او وسعی در فراهم کردن موجبات شادی و برطرف کردن غم و غصهٔ او و حتی فدا کاری برای او و نفرت وبغض ودشمنی و ضجرت و خشم است نسبت بآنچـه مخالف این تمایلات است .

۳ ـ تمایلاتی که ناشی از طلب کمال نفس است . دوستی حقیقت است که منشاء طلب علم و حکمت میباشد و دوستی زیبائی است که موجد صنایع وهنرهاست و دوستی نیکوئی یعنی حسن اخلاق و دوستی حق و وجود کامل که مظهر عمدهٔ آن دیانت است و این تمایلات بکلی بیغرضانـه و نجیبانه وازروی پاکدلی وبلندی طبع است .

حالاتی که درنفس از موافقت و مخالفت با تمایلاتش ایجاد میشود اگرموجبش موجود وحاضر باشد درمورد موافقت خوشی و شادی است ودرمورد مخالفت غم ورنج است ونسبت بامرمطلوب اگر گمان برود که دوام خواهد داشت امیدواری است ونسبت بامرنا مطلوب اگر این گمان برود افسردگی و دلسردی است و اگر این گمان قوی ومبدل بیقین شود درحالت اول کامروائی واطمینان وامنیت خاطراست و درحالت دوم یأس وتزلزل و تشویش است .

اگر موجب احوال موجود نیست یا درگذشته بوده است یا برای آیندهٔ نزدیکی ترقب میرود . در صورت اول یادش اگـر مطلوب باشد خوشدلی‌وسپاسگزاری میآورد واگرنامطلوب باشد سبب تأسف وتحسر وپشیمانی‌وغضب و کینه ورزی وشرم وخجلت میشود . درصورت دوم‌اگر مطلوب باشد مایهٔ امیدواری ودلخوشی است واگرنه مایهٔ ناامیدی وغصه وترس خواهد بود .

در هر یك از حالات نفسانی دقایق و نکته سنجی هائی هست بسیار جالب توجه وما نمی‌خواهیم در این باب پروارد جزئیات شویم وهمینقدر نمونه‌ای از آن تحقیقات بدست‌میدهیم تا خوانندگان اشتیاق پیدا کنند که مطلب را دنبال نمایند وبرای فرا گرفتن آنها باید بکلمات انبیا و اولیا و حکما ونویسندگان وشعرای دانشمند مراجعه نمود که از این جهت نیز مانند جهات دیگر گنجینه های بی‌بهامیباشند وچنانکه پیش‌ازاین گفته‌ایم ارسطو در کتابی که برای‌سخنوری تصنیف کرده است در این باب نیز مانند هرمبحث دیگری که در آن وارد شده است مو شکافی های دقیق نموده است ولیکن اینها نکاتی است کـه هر صاحب نظری چون باحوال مردم توجه کند بیش یاکم درمی‌یابد وبهتر آنست که هر کس گذشته ازمراجعه بتحقیقات دیگران خود درمقام مطالعه در احوال مردم باشد و اهل نظر همواره از آن نکته سنجیها کرده‌اند ومی کنند زیرا نفس انسان دریای بیکرانی است که هرچه در آن سیرمی کنند بپایان آن نمیرسند وقسمت مهمی از ادبیات اقوام و ملل دنیا امروزه برای این مقصود است . اینك نمونه ای از آن تحقیقات :

مهر و دلبستگی کسی یاچیزی که شخص باومهر ودلبستگی دارد هر چه بیشتر برای‌اورنج ببرد دلش بیشتر باو بسته میشود. گواه آن تعلق خاطر مادراست بفرزند . محبت مسری است یعنی بسا میشود که محبت دردل کسی پیدا میشود چون می‌بیند مردم‌بکسی یا بچیزی محبت دارند وازهمین‌روست که گفته اند مهرو کین موروثی است ونیزغالب‌اتفاق میافتد کەچون کسی‌دیگری را دوست میدارد آن‌دیگری هم‌باومحبت پیدا می کندچنانکه میگویند دل‌بدل راه‌دارد . دوست یاران

دوستش رادوست ودشمنان اورا دشمن میدارد . کسی که کسی‌را دوست میدارد نسبت با و اعجاب دارد و از او تقلید می کند . دوست شریك غم وشادی دوست است. دوست‌میداریم کسانی راکه برای‌خدمت ومساعدت و برداشتن‌بارازدوش ما حاضرباشند . مردمان نیك دادگر وعفیف وسلیم و نیك نام و خوش محضر و با اغماض و ظریف و بامزه ونظیف وباسلیقه محبوب واقع‌میشوند وهر کس که بواسطهٔ فضل وکفایت بمقامی برسد و ازعمل‌خود نان بخوردوکسانی که ازکارهای دنیاکمتربگویند ونزاع جو نباشند وکینه بدل نگیرند وبامردمان تند خومداراکنند و ازخطاگرفتن شاد نشوند و غیبت نکنند و اگراحسانی بکنند نگویند ومنت نگذارند حسن‌رابببینند و بعیب ننگرند صفات خوب برای مابشمارند خاصه صفاتی که میترسیم نداشته باشیم .

دوست میداریم کسانی راکه با ماهم مشرب وهم سلیقه وهم آرزو هستند وباما دریك خط کار می‌کنند بشرط آنکه مزاحم نباشند و پا در کفش ما نکنند وکسانی راکه در دوستی وفا دارند و چیزی از ما پنهان نمی‌کنند . بما خیرمیرسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی‌ما را تحریك می کنند ، درغیاب وحضور نسبت بما یکسانند و از آنها باك نداریم و در بارهٔ ما توجه و غمخواری می‌کنند . موجبات مهر و دوستی چون معلوم شد خلاف آنها موجب بغض‌وکین‌است ومیتوان قیاس نمود .

رأفت و دلسوزی و ترحم

رأفت حاصل‌میشود نسبت‌بضعیف وعاجزودلسوزی و ترحم دست میدهد بر حال عزیزی کــه ذلیل و توانگری که فقیر شده باشد و بر کسی که خفت و خواری می کشد خاصه اگردرخورمقام وسن ونسب وآبرومندی‌وسوابق

خدمتش نباشد . رقت حاصل میشود از شنیـدن شرح بدبختی و مصائبی که کسی دیده خاصه اگرخلاف آنرا انتظار داشته است و اززیان و رنج وخطر ومرض وپیری و بیچیزی وگرسنگی و بی کسی و غریبی و نقص خلقت و زشتی رؤیت کـه عارض کسی گـردد ورقت زیاد میشود چون شنونده توجه وقیاس کند که خود ممکن است در آن حال واقع شود واز پدرومادر یا فرزندان خود یاد کند وازفکرمحروم ماندن ازتنها دلخوشی که داشته باشد مانند اینکه رفت ومرد ومن اوراندیدم یاسخنش رانشنیدم ویاوداع نکردم یاچشمش رانبستم ونیزبواسطهٔ مقارنه باکیفیات دلخراش مانند اینکه در غربت مرد یا میان دشمنان یا بی کفن یا رسیدن نوشدارو پس ازمرك وامثال آن ونیزموجب مزید تحسرمیشود. دلبستگی که‌دردم آخر بزن وفرزند ومانند آنها نشان داده یا ازمفارقت عزیزان یا ازجفای مردم مخصوصاً کسانی که خلافش را از ایشان مترقب بوده ناله و زاری کرده باشد یا در حال بدبختی ازسیه روزی دیگران بنالد یامصیبت خود را ازغصهٔ ایشان فراموش کند و پوشیده نیست که این احوال برای بیگانهٔ مایهٔ دلسوزی ورقت است امابرای‌خویشان ونزدیکان مصیبت‌وسوگواری است . شخص پاك نهاد نسبت بکسانیکه دراین‌حالات واقع‌شوند مهربانی می کنند واگرهم آن مهربانی از روی بیغرضی و بی‌طمعی باشددرصورتی که همان رفتاررابا‌همه‌کس وبغیراستحقاق نکرده باشد مایه سپاسگزاری و امتنان طرف مقابل میشود ودیگران هم ازآن شاد میشوند . رقت‌قلب ودلسوزی‌درمردمانی که قوهٔ تنبه‌دارند بیشتراست یاکسانی که خودصدمه دیده یا تجربه دارند ودانا وعاقلند و نیز کسانی که‌کم دلند یا زن وبچه و بستگان دارند .کسی که‌همه چیزخودرا باخته یا درحال غضب یا ترس و

تشویش است مجال دلسوزی ندارد و همچنین اند کسانی که مغرورند و خود را از مصیبت مصون میدانندیا هیچکس راخوب نمی انگارند .امور گذشته را اگر بصورت حال درآورند رقت آور میشود وتعزیه خوانی و تئاترهای حزن انگیزمبنی براین حالت است .

خشم و کینه

خشم نسبت باشخاص وافراددست میدهد نه نسبت بکلیات. اصل مایهٔخشم تحقیروتوهین دیدن‌است .

هروقت کسی نسبت بشخصی‌رفتاری میکند که‌دلیل برحقیردانستن وناچیز شمردن اوست‌برای آن‌شخص‌خشم‌دست میدهد. مثلااگر کسی‌بامیل کسی مخالفت کند یاخود را ازاوبرتربداند یا باوبی‌احترامی وبی‌اعتنائی کند یا بآنچه‌باودلبستگی‌دارد زیان برساند خاصه اگر بیجهت باشد موجب‌خشم میشود.چون این‌اعمال‌همه نشانهٔحقیرشمردن‌آنکس‌است. اینکه مردم از شوخی‌ودست انداختن ورسوائی‌خشمناك میشوند سبب‌همین‌است که این اعمال‌همه نشانه حقیرشمردن آنکس‌است . اینکه مردم از شوخی‌ودست انداختن‌ررسوائی خشمناك میشوندسبب همین‌است که این‌اعمال ناشی از تحقیراست وبهمین‌جهت شخص بیشترخشم میگیرد برکسی که ازاوتوقع حرمت‌وقدردانی دارد.مثلا اززیردستان‌وکسانی که‌ازجهت قدرت‌یا لیاقت یاجهات دیگرپست‌ترازاوهستند یاکسانی که بایشان‌مهربانی کرده ورهین منت او میباشند و از آنها انتظار خدمتگزاری دارد ونیز از این روست که چون از دوست خلاف انتظار دیده میشود خشم بیشتر میآیـد تا از بیگانه . چون تمایلات وهواهای نفسانی‌مردم مختلف‌است موجبات خشم هم که مخالفت باآن‌تمایلات‌است مختلف میباشد ولیکن‌بطور کلی‌میتوان گفت خشم میآید برای کسی که دیگری نسبت باو بدخواهی نشان بدهد

ورعایت جانب اورا رها کند یا جزای احسان او را ندهد و سپاسگزاری ننماید یا عیب اورا بجوید یا اورا میان همسران خاصه کسانی که او نسبت بآنها اعجاب واحترام ورو در بایستی دارد خفیف کند یا کسی که خبر بد بیاورد یا کسی که چون با اوسخن بجد بگوئی مزاح کند یا دوستی که رفتارش دوستانه نباشد یا دوست را فراموش کند. کسی که بهمه مهربانی می کند اگر نسبت بکسی دریغ نمایدوبا اوتبعیض روادارد آنکس خشمناك میشود. کسی که برابر کسی بیشرمی میکند اورا بخشم میاورد چون نشانهٔ بی اعتنائی است . خشم فرو می نشیند نسبت به کسی که ادب و فروتنی می کند وخود راکوچك میشمارد واقرار بگناه می کند واظهار پشیمانی مینمایدوبخودهمان می کند که بدیگری می کند وبکسی که چون محتاج بکسی باشد احتیاج خود را بنماید . از همین روست که گفته‌اند « کس نیاید بجنك افتاده» وشاید بهمین سبب است که سك بکسی که نشسته است پرخاش نمی کند . اگر کسی کاری را از روی خشم کرده باشد براوخشم نمیآیدچون اگرتحقیر داشت خشم نمی کرد. همچنین خشم دست نمیدهد بر کسی که کاری را ازروی کینه جوئی کرده یا مصیبت دیده باشد . کسی که شاد وخندان وکامیاب است خشم نمیکند. همچنین کسیکه چون باو بدمیکنند گناه را ازجانب خود می بیند .

خشم غیر از کین است چون خشم نسبت بعملی میآید که بدی او بخود شخص عاید میشود. اما بغض و کین لازم نیست چنین باشد . خشم نسبت بیك یا چند شخص معدود است. کین ممکن است نسبت بگروهی باشد . خشم بطول زمان فرو می نشیند اماکین چنین نیست . خشمناك میخواهد آنکس راکه براوخشم کرده متألم سازد. کینه جومیخواهد باو

آزار برساند . خشمناك میخواهد خشم خود رانشان بدهد. کینه‌جوقیدی باین فقره ندارد . خشمناك ازخشم خود رنج میبرد. کینه‌جواز کینهٔ خود آزار نمیبند . خشمناك بر آنکسی که براوخشم کرده اگر بدبختی برسد ممکن است باو ترحم کند. کینه جوچنین نیست .

نفرت و ضجرت نفرت وضجرت تغیر خاطری‌است که دست میدهد نسبت برفتار و گفتار بیقاعده وعملی که خدا وخلق آنرا گناه وجرم دانسته اند مخصوصاً اگر نسبت بعموم یا اکثر مردم واقع شده باشد زیرا که اگر نسبت بمردم عالیمقام باشد گستاخی است واگر نسبت بهم شأن باشدبیداد است واگرنسبت بزیردست باشد رذالت است واگر آن عمل‌از روی علم وعمد و رویه‌یا با جبر وقهرشده باشد یا نسبت بکسانی که شایستهٔ رعایت یاضعیف وعاجز بوده و یا با کیفیات خاص که با شقاوت وقساوت وبیرحمی مقرون باشــد قبیح تر است و نفرت بیشتر دست می دهد .

ازجمله چیزهاکه مایهٔ ضجرت وتغیرخاطراست این‌است که نعمت و بهره مندی بکسی برسد که استحقاق نداشته باشد خواه آن نعمت و بهره مندی مال باشد یا جاه یادوستان وخویشان خوب وطرفداران بسیار وغیر آن ولازم نیست آن‌کس بد باشد همینقدر که آن بهره مندی بیجا وبی مناسبت باشد موجب ضجرت میشود والبته این تغیرخاطر برای کسی که خودرا شایسته و آن دیگری را نالایق می پنداشته است بیشتر است واین تغیرخاطر وضجرت رانه باخشم باید اشتباه‌کرد نه با حسد و رشك زیرا که خشم برای کسی وقتی دست میدهد که بخود او توهین و تحقیر شده اماضجرت خاطر آنگاه دست می دهدکه بدیگری رفتار ناروا شود

ودرحسد شرط نیست که بهره مندی محسود بی استحقاق باشد و حسود مطلقاً بدخواه کسی‌است که بهره مندی‌دارد. اماضجرت مستلزم‌بدخواهی نیست و رشك و حسد مذموم است اما ضجرت مذموم نیست بلکه غالباً ممدوح است. ستیزه کردن مردفرومایه باشخص بلندپایه موجب ضجرت است . مردمان فرومایه وبی مبالات حس ضجرت ندارند . عکس ضجرت شادی ونشاط است .

درحالات دیگرنفس ازترس وبیباکی وحسد وغبطه وشرم وحیاو غیرها نیز همین قسم موشکافیها ونکته سنجی ها میتوان کرد و کرده‌اند. علاوه برای سخنور و کسی که میخواهد روانشناس باشد بسیار سودمند است که ازاحوال و خصایص هرطبقه مردم آگاه باشد مثلا توجه کند که جوانان درآرزوها ومیلهای خود شدیدند . در خواهش های بدنی بیشتر بآمیزش بازنان مشتاقند و از این جهت خود داری ندارند . ارادهٔ ایشان تند است مانند گرسنگی وتشنگی بیماران اما قوت ندارد . متلونند و از آنچه طالب بودند زود سیرو بیزارمیشوند. خود خواهند وتاب بی‌اعتنائی نمیآورند . زود بخشم می آیند و نمیتوانند آنرا فرو بنشانند . چون بیچیزی ندیده اند چندان دنبال مال نیستند . جاه و فیروزی و برتری را می‌خواهند و جویای نامند . چون دنیا ندیده و رنجی نکشیده‌اند خوش بینند وچندان ببدکردن اشتیاق ندارند بلکه دلسوزند واز روی مروت رقت قلب دارند . چون روزگار ایشان درازنبوده امید ها وآرزوهابرای آینده بسیاردارند وچون زبونی ندیده اند بلند همتند . بفضیلت و تقوی معتقدندورفتاروکردارشان بیشترازروی طبیعت است نه صلاح اندیشی . زود اعتمادمی کنند وبسیار فریب میخورند. مغرور و بیصبر و افراطی و

مبالغه کننده اند وهمچنین . پیروان غالباً عکس این حالات را دارند .

در بارهٔ توانگران و درویشان و صاحبان قدرت و مردمان ضعیف بیچاره وزیر دستان وزبردستان ومردمان وضیع وشریف وهرطبقهٔ دیگر نیزهمین قسم بایدمطالعه نمود. اماچون این مباحث درحقیقت ازموضوع این کتاب بیرون است بیش ازاین دراین باب سخن نمیرانیم وبجای خود حواله‌میدهیم. از این مختصر مقصود این بود که بسوی احوالات نفسانی راهنمائی کرده و نمونه بدست داده باشیم .

فصل دوم

باز دید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب

هشتاد پند در سخنوری

مقام سخنوری

۱ـ سخنوری هنری است که همه کس بآن نیازمند است و کسانیکه با مردم سرو کاردارند تقریباً همه محتاج بسخنوری میشوند مخصوصاً ارباب‌علوم وفنون .

۲ـ سخنوری بخودی خود شغل و پیشه نیست فقط وسیله برای پیشرفت مقصود است .

۳ـ سخنور اگردرست بشرایط سخنوری عمل کندبرای عامه بهترین‌مربی و تهذیب کننده نفوس است .

شرایط سخنوری

٤ـ برای سخنور شدن هم علم‌سخنوری لازم‌است هم عمل و هم مشق و ورزش .

٥ـ سخنور باید محفوظات بسیار داشته باشد .

۶ـ چون بسیاری از اوقات سخنور باید گفتار خود را کتباً تهیه کند علم ادب و مشق نویسندگی لازم است.

۷ـ سخنور باید در موضوعی که در آن سخنوری میکند مسلط باشد و آنچه باید دانست در آن باب بداند و از خود مطمئن باشد.

۸ـ سخنور گذشته از احاطه بر موضوع و زبر دستی در سخنوری باید مردم را بشناسد و علم نفس داشته باشد. نکته سنج و دقائق شناس باشد، منطق و فلسفه و سیاست مدن و اخلاق و تاریخ خوب بداند.

۹ـ سخنور باید همواره در امور و احوال مردم بمشاهده پردازد و متنبه و متذکر باشد.

۱۰ـ سخنور مانند هر هنرمندی باید از نقادی که در بارهٔ او میشود آزرده نگردیده مراقب آن باشد و برای بهبود هنر خود از آن استفاده کند.

۱۱ـ سخنور باید گفتار را خوب تهیه کند، یاد داشتها بردارد مطالعات و تفکر کند. قرائت بسیار مخصوصاً در خطب و تواریخ بنماید.

۱۲ـ قواعد و اصولی که در سخنوری میآموزید باید ملکهٔ شما شود نه اینکه در موقع سخنوری بخواهید آنرا بیاد بیاورید و سخن خود را بر آنها منطبق سازید.

چگونه سخنوری باید کرد

۱۳ـ هرچند سخنوری اساساً برای اقناع و ترغیب وحصول مقصودی است که از آن در نظر است ولیکن باید متوجه بود که سخنوری برای شنوندگان باید مایهٔ تمتع و نشاط باشد. از سخن باید کیف ببرند ومحظوظ شوند و اگر چنین شد غالب آنست که مقصود حاصل میشود.

۱۴ ـ نباید تصور کرد که سخنوری حتماً بآب و تاب دادن سخن است.

مواردی هست که باید چنین باشد اما هر قسم سخن نیکو گفتن اگر چه بسیار ساده و بی پیرایه باشد سخنوری است .

۱۵ــ در سخنوری از کسی تقلید مکنید و بطبیعت خود باشید .

۱۶ــ بهترین سخنور آنست که در سخن گفتن قصد سخنوری نکند یعنی نیتش جلوه کردن در سخنوری نباشد و حواس خود را همه مصروف انجام وظیفه نماید .

آداب سخنوری

۱۷ــ هر وقت سخنوری در پیش دارید قبل از آن تن یا روح خود راخسته مکنید .

۱۸ــ وقتیکه در حضور جماعت برای سخنوری حاضر میشوید هیئت خود را درست و بقاعده بسازید .

۱۹ــ هنگام سخنوری اگر حواستان پریشان باشد اندکی تأمل کنید تا حواس بجا بیاید . شتاب مکنید. نفس بکشید. آرام پیش بروید .

۲۰ــ بدون اینکه تذلل کنید .نسبت بشنوندگان مؤدب ومتواضع باشید. چیزی مگوئیددلیل براینکه آنها راادان وبیفهم میپندارند. اصرار نداشته باشید که ایشان را در خبط و خطا قلم بدهید و اثبات تقصیر برای ایشان بکنید غرور و خود پسندی منمائید .

۲۱ــ در سخنوری طرفیت شخصی بخرج مدهید. کلیات بگوئید واگر ناچار باکسی طرف شدید درعین محکم واستوار بودن ملایم ومتین وعاقل باشید.

۲۲ــ تا میتوانید از خود سخن مگوئید و ادعای راستگوئی و بیغرضی و خیرخواهی مکنید. کاری کنید که ازسخن واحوال شما باین صفات درشما پی ببرند .

۲۳ــ در سخنوری رعایت وقت ومدت را داشته باشید. البته آنچه باید

گفت بگوئند اما سخن را دراز مکنید و ازاطناب شنوندگان را ملول و کسل مسازید .

۲۴ـ درمجالس مشاوره‌ومحاوره سخن‌فراوان ومکررمگوئیدوبدیگران نیز مجال بدهید . خود را بشهوت کلام معروف مکنید .

۲۵ـ فریاد مکشید. بسرعت‌سخن‌مگوئید شمرده‌حرف‌بزنید. لحن وصوت و اشارات وحرکات ونگاه خود را مراقبت کنید. ماشین مباشید .

۲۶ ـ تا میتوانید از روی نوشته سخنوری مکنید. درسخنوری علمی و تشریفاتی وگاهی در سخنوری قضائی از روی نوشته خواندن جایز است در سخنوری سیاسی کمتر و در سخنوری منبری هیچوقت جایز نیست .

۲۷ـ در هر حال از شنوندگان نگاه برمدارید و بهمه طرف‌متوجه‌باشید وتنها بیکسومنگرید . گوینده وشنونده باید بهم مربوط باشند مثل اینکه با هم صحبت میکنند .

چگونگی سخن

۲۸ـ سخنوری آن است که سخن تعلیم‌کننده و دلپسند و مهیج‌باشد. هم‌مغز را راضی کندهم گوش را خوش آید وهم دل را ببرد .

۲۹ـ سخنور باید هم حکیم باشد هم خطیب. بحکمت باید اقناع کند و جوش و خروش بیمعنی را آرام سازد. بخطابت باید تهییج کندوبچیزهای خوب جوش و خروش دهد .

۳۰ـ سخنور باید معانی لطیف پسندیده راباترتیب صحیح درلفظ وعبارت فصیح سادهٔ روان خوش آهنك در آورد .

۳۱ـ از عبارات دراز و عالمانه و فضل فروشی بپرهیزید .

۳۲ـ هر چند در سراسرسخن باید اهتمام‌کرد اما دردرآمد وفرودسخن

بیشتر توجه کنید .

۳۳ـ معانی فراوان خوب است اما ازسخنهای سست و نا بجا و بیهوده باید پرهیز کرد چنانکه در زراعت علف هرزه و زواید را باید برانداخت .

۳٤ـ بلندی سخن ازبزرگی روح برمیآید . استحکام سخن ازمتانت خلق ، دلپذیری سخن از طبیعی بودن ، مهیج و مؤثر بودن سخن از دل است . رنك و روغن سخن ازقوت تخیل گوینده ، درستی سخن ازمطالعهٔ بسیار .

۳۵ـ سخن طبیعی باید گفت و متناسب و موزون باید حرف زد .

۳٦ـ سخن روان و ساده باید باشد اما نه سوقی و عامیانه .

۳۷ـ سخنوری که افکارومعانی بدیع ندارد بآرایش لفظ وعبارت میپردازد.

۳۸ـ سخن باید از جهت معنی و لفظ و لحن واشارات با مقتضای زمان و مکان واحوال اشخاص موافق باشد وهمچنین با موضوع تناسب داشته باشد.

۳۹ـ مواضع حاضر و آماده و اشعار و امثال مبتذل و عبارات معروف را بکار بردن (جز در مواردی که خیلی بجا و مناسب وپخته واحوال مستعد باشد آنهم غالباً باشاره) رکیك است و بیمزه مانند غذای سردی که دوباره گرم کنند و بخورند یا لباس کهنه ایکه زیرورو کنند و بپوشند مخصوصاً از وصلهٔ نا همرنك باید پرهیز کرد .

٤۰ـ زبان بازی و لفاظی کردن در سخنوری چنان است که طبیب بربالین بیمار بجای معالجه ادبیات ببافد و وکیل در محضرقاضی بجای دفاع ازجان و مال موکل شاعری کند .

٤۱ـ تامیتوانید قوهٔ تفهیم خود راافزایش دهید ومطلب راروشن اداکنید.

برای اقناع

٤۲ـ اگرمیخواهید دراقناع بدرستی پیشرفت کنید بکوشید که استدلال خود را با آنچه شنوندگان

شما بتجربه دریافته انـد وبآن معتقدند موافقت دهید تا مجهول را قیاس بمعلوم نمایند . معرفت نفس دراین امردستیاری بسزا تواند نمود .

۴۳ـ دلایل را جمع کردن و فراوان ودنبال یکدیگر آوردن و شواهد و امثال وقضایا ومواد بسیار ضمیمه نمودن اگربقدر حاجت وازروی سلیقه وترتیب ومطابق‌فهم وذوق شنوندگان باشدموجب اقناع وتأثیر کلام‌است.

۴۴ ـ برای تأیید سخن میتوان مدعا را به تعبیرات گوناگـون در آورد بشرط آنکه صورت تکرار پیدا نکند که ملالت انگیزشود . بطورمقتضی شرح وبیان کردن وخصایص‌امررابرشمردن وگواه ومثال آوردن بارعایت احتراز ازدرازی سخن برای اقناع مفید است.

۴۵ـ مدعای خود را باموردیگر مقایسه‌کردن و تقابل وتضاد بکاربردن ذکر اوصاف و احوال نمودن گاه ایجاب گـاه استفهام کردن مؤید اقناع تواند شد.

برای دلنشینی سخن

۴۶ـ دلنشین‌شدن سخن آنست که گفتاربا آنچه شنوندگان بآن دلبستگی دارند ومتناسب باشد . اموری که مردم بآن دلبستگی دارند ثروت است و شهرت ، نام نیك و شرافت ، تمتعات ولذاید ، امور ذوقی وعواطف و مانندآنها .

۴۷ـ سخنی که موافق ذوق‌وسلیقه و عقیدهٔ شنونده باشد برای اودلنشین است .

۴۸ـ سخن گفتن از جاندار و جنبنده دلنشین تر از گفتگو از چیز های بیجان و بیحرکت است .

۴۹ـ نقل وقایع و قضایائی که متضمن کوشش وکشمکش با عناصر طبیعی یا با مخالفین انسانی باشد دلنشین است .

۵۰ـ از محسوسات و امور نزدیك بفهم سخن گفتن برای عامه دلنشین‌تر است تاگفتگو از معقولات و مجردات .

۵۱ـ داستان سرائی و مثل آوردن از موجبات دلنشینی سخن است .

۵۲ـ ظرافت و مخصوصا دست انداختن مخالفین و کسانی که مردم آنها را دوست ندارند دلنشین است .

۵۳ـ سخن هرچه متنوع تر باشد دلنشین تر است .

۵٤ـ از گفتن مطالب بیمزه و نا مطلوب بپرهیزید و اگر ضرورت داشته باشد تا ممکن است آنها را با چیز های با مزه آمیخته سازیـد چنانکه داروی بد طعم‌را بشیرینی آلوده میکنند .

۵۵ ـ فکر (آنچه در شعر مضمون میگویند) اگر با شهامت و از روی بلندی طبع و پر معنی ودقیق و نازك و شدید التأثیر باشد هم دلنشین‌است و هم تهییج و ترغیب میکند .

برای ترغیب و تهییج

۵٦ ـ تهییج وترغیب دست میدهد هر گاه عدالت خواهی و شرافت و جوانمردی یا خود پسندی و همچشمی و حس رقابت و طبع تقلید مردم را تحریك نمائید .

۵۷ـ هرچه احوال را بیشتر و بهتر مجسم کنید(مانند شاعران و نقاشان) ترغیب و تهییج بهتر صورت میگیرد و سخن بیشتر تأثیر میکند .

۵۸ـ در موقع تهییج و تحریك عواطف تصنع کـردن و مخصوصاً صنایع لفظی بکار بردن بسیار بیجاست . آیا کسیکه دردمند است در نالهٔ خود ترصیع وتجنیس بکارمیبرد یا مادری که برفرزند خود زاری‌میکند سجع و قافیه میبافد ؟

۵۹ـ درسخن گفتن حرارت دروغی بسیار خنك میشود .

۶۰ـ تحریك عواطف در جمعیت فراوان آسانتر است تا در جماعت اندك چنانکه در یك فرد بسیار دشوارتر است تا دریك گروه.

۶۱ـ سخنور تا خود شور نداشته باشد نمتیواند شور بیانگیزد.

صفاتی که برای سخنور لازم است

۶۲ ـ سفارشهائی که در خصایل لازمـه سخنور میکنیم میدانیم که در نفس خبیث اثر نمیکند امااز گفتن چاره نداریم. ازین گذشته روی سخن بامردم است که آگاه باشند و از سخنور موذی دوری بجویند.

۶۳ـ سخنور باید نیك نفس وخیر خواه وخوش نیت باشد. عواطف نیکو داشته باشد. بهر نیکی عاشق و از هر بدی بیزار باشد.

۶۴ـ سخنور باید بـا شرافت و امین و بزرگوار و راستگو و صمیمی و متخلق بفضایل باشد.

۶۵ـ سخنور باید از طبیب محتاط تر و دلسوزتر و بـا وجدان تر باشد چون طبیب تن مردم را در دست دارد و سخنور روح را.

۶۶ـ سخنور باید فکور ودانشمند و خردمند و با ذوق و سلیقه باشد.

۶۷ـ سخنور باید دلیر وبا شهامت باشدخونسرد باشد خودرا نبازدعصبانیت بخود راه ندهد خود داری داشته باشد حاضر الذهن وحاضرجواب باشد.

۶۸ـ سخنوری اگر با حسن نیت و خردمندی باشد برای جامعه سودمند ترین کار هاست اما اگر برای اغراض نفسانی و نیت بد بکار برده شود مضرترین چیزهاست و همچنانکه سخنور خوب ارجمند ترین مردم است سخنور بد پست ترین اشخاص است و از اینرو دانسته میشودحقیقت آن داستان که حکیم گفت زبان هم شریفترین وهم خبیث ترین اعضای انسان است

۶۹ ـ سخنور باید بیغرض باشد و از سخنوری جز ادای وظیفه منظوری

نداشته باشد.

۷۰- بهترین حسن خاتمه برای این کتاب این شعر خواجه حافظ است. که خود یکی از بزرگترین سخنوران جهانست و میفرماید:

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

جلد دوم

مشتمل بر تاریخ سخنوری و مجموعه ای از خطابه های معروف

دیباچه

بنام ایزد بخشاینده مهربان

پس از آنکه اینجانب بر حسب میل اولیای وزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی رساله مختصری در آئین سخنوری یعنی فن خطابه بشیوه‌ایکه امروز پسندیده است پرداختم بدیده رضا و عنایت در آن نگریستند و خواهان شدند که تکمیل فایده‌را امتممی برای آن کتاب ترتیب دهم مشتمل بر نمونه های چند از خطابه های مرغوب که درمکان و زمان های مختلف ایراد شده باشد و از آنرو آموزندگان سخنوری بهتر بدقایق این فن پی ببرند. کتابی که اکنون بنظر خوانندگان میرسد ووزارت فرهنگ بچاپ آن همت گماشته است برای این مقصود تألیف شده و اینجانب در ضمن اجرای نیت اولیای امورچندین امر منظور داشتم. یکی آنکه مجموعه راچنان گرد آورده ام که چون مرتب مطالعه شود تاریخ سخنوری نیز با جمال بدست میآید و آنچه‌در آغاز کتاب آئین‌سخنوری دراین باب نوشته‌ام تکمیل میشود. دیگر اینکه‌خطابه‌هائی که‌انتخاب کرده‌ام همه ازشاهکارهای ادبی ملل بشمار میرود چنانکه‌این‌مجموعه فصلی ونمونه‌ای ازادبیات اقوام خارجه است وعلاوه بر چگونگی سخنوری نمودارافکار دانشمندان هر قوم نیزمیباشد وفواید اخلاقی وعلمی بسیار از آن حاصل میشود وامروز حقیقت ادبیات درنزد مردم داناهمین‌است که معانی بلند سودمند درضمن الفاظ دلپذیر پرورده شود وسخنی که تنهابرمحسنات‌لفظی بوده ومعانیش

بکار دنیا یا آخرت نیاید و روح انسانرا ترقی ندهد چندان محل اعتناء نمیدانند و نیز از سخنانی که در این کتاب گرد آورده‌شده دانسته میشود که دانشمندان هرقوم ابنای زمان را چگونه بسوی احساسات لطیف انسانیت پروری و نیکوکاری کشانیده و کوشیده‌اند که آنانرا از مادیت دورساخته بروحانیت نزدیك کنند و اگر تمدن امروزی هنوز در عالم ماده مستغرق است از آن نیست که صاحبان ذوق لطیف وحسن رقیق وفکر بلند درمیان مردم نبوده یا ازمجاهده درراه انسانیت کوتاهی نموده اند بلکه از آن است که اهریمنان نیز درمقابل یزدان مشغول کارند وحیوانیت درطبع نوع بشر غلبه دارد و استعدادش برای تربیت بیش از این نبوده است بهمین دلیل وظیفه دانشمندان است که از کوشش ومجاهده باز نایستند و بیاد بیاورند که اگراین مساعی بکار نمیرفت آن اندازه هم که امروز بوئی از انسانیت شنیده میشود نمیشد واشرف مخلوقات ازاین که هست پست تر میبود. منظوردیگری که‌داشته‌ام رهبری نو آموزان درفن‌ترجمه ونگارش زبان فارسی‌است زیرا چنین‌می‌یابم که ازجوانان ماکسانی که روش‌فارسی نویسی و مخصوصاً ترجمه را بدرستی بدست داشته باشند بسیار کمند و گذشته ازاینکه علم زبان فارسی را نیاموخته اند آشنائی بزبانهای خارجه اذهانشان را منحرف ساخته وهمان طرز تعبیر و بیانی راکه پدر ومادر باید آموخته باشند نیزنگاهداشته اند وجای بسی تأسف است که زبان فارسی که یکی‌ازبهترین وشیرین ترین زبان هاست این‌قسم تحریف وتضییع شود واین جانب درنگارش های خود ومخصوصاً در ترجمهٔ این خطابه ها نه ادعا دارم و نه نظر داشته ام باینکه انشاء عالی بپردازم و محسنات لفظی و عبارتی بکار ببرم بلکه مقید بوده ام که عین عبارات

گوینده گان هرقسم بوده بی کم وزیاد بفارسی در آورم و با آنچه که گوینده گان گفته اند شاخ و برگی نگذارم جز اینکـه شیوهٔ نگارش تا اندازه ایکه برای من مقدور است شیوهٔ نگارش حقیقی فارسی باشد و خصایص زبان ما محفوظ بماند وهمچنانکه نیاگان ما با اقتباس ازفصحای عرب طرز بیان خاص فارسی را درست کرده اند ما هم با اقتباس از فصحای ملل دیگر خصوصیات زبان اجدادی خود را از دست ندهیم و اگر اینجانب قسمت مهمی از اوقات خود را مصروف ترجمه که بر حسب ظاهر چندان مقـام بلندی ندارد ، نموده ام از آنست که احتیاج مردم زمانرا باین امر ازاین جهات شدید می یابم وفایده رسانیدن بابناء نوع را بر تحصیل اعتبـارات شخصی مقدم میدانم .

یك نکته راهم میل دارم خاطر نشان کنم که در انتخاب خطابه ها هرچند سودمند بودن آنها راهمواره در نظر گرفته‌ام هیچگاه قصد ترویج یك عقیده یاتضییع آنرا نداشته ام وشاهد این مدعا آنست که اگریك جا موعظه های چند ازواعظان مسیحی نقل شده است جای دیگر از ترجمهٔ خطابهٔ ویکتور هوگو در بارهٔ تعلیم و تربیت که در کمـال شدت باولیای مذهب کاتولیك حمله کرده‌است خود داری نکرده‌ام چه ترویج یاتضییع مذاهب وعقاید از وظیفه ما بیرون‌است. از این گذشته خوانندگان ما که همه مردمان آگاه هوشمند میباشند درستی و نادرستی سخن گوینده گان را بخوبی تشخیص میدهند .

آنچه دراین مجلد فعلا بنظر خوانند گان میرسد تقریباً یك نیمه ازخطابه هائی‌است که ترجمه و نشر آنها در نظر گرفته شده و امید است که نیمه دیگرهم درمجلدی جداگانه آماده وتقدیم گردد و منظوری که

ازاین‌جهت داشته‌ایم بدرستی بر آورده شود. هرچنددر انتخاب خطابه ها بسی درزحمت بوده وهستیم زیرا مقیدیم باینکه آنها مشتمل بر مطالبی باشند که هم برای ابناء نوع ماسودمند بوده وهم بفهم آنان نزدیك و هم بامقتضیات زمان و مکان سازگار باشد و گفته های جامع این خصوصیات فراوان نیست و بی مبالغه میتوانیم بگوئیم کـه انتخاب خطابه ها برای ما بیش از ترجمه آن ها رنـج داشته است و اگر تأخیری برود از این جهت است .

محمد علی فروغی

۱۳۱۸

فصل اول

سخنوری در یونان

بخش اول

تاریخ سخنوریرا باید از یونانیان آغاز کنیم چه سخنوری بمعنی و کیفیتی که مادر نظرداریم ودر کتاب آئین سخنوری باز نموده ایم نخست دریونان پدیدارشده ومردم آن کشوردرعلم وعمل این‌فن استادوسرمشق دیگران بوده انـد . یونان با آنکه خاك وسیعی نبوده و نیست در قدیم دارای چندین دولت بوده است یعنی یونانیان نتوانسته‌بودند با یکدیگر یگانگی واتفاقی داشته باشندکه همه یك دولت تشکیل دهند. هرشهری ازشهرهای آن سرزمین با دهستان های پیرامونش دولتی برای خود بود و اهل آن دیار آن شهر را میهن میدانستند و یونانیان دیگر را بیگانه میخواندند .

در مأهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد کـه دورهٔ سلطنت پادشاهان هخامنشی ایران است وازاحوال یونانیان نسبةً بهتر آگاهیم اکثرشهرهای آن سرزمین حکومت ملی داشتند یعنی درامور اجتماعی تصمیمهای مهم را ملت می کرد. انجمن میشدند ومشاوره بعمل میآوردند ورائی اختیار مینمودند . دراین مشورت و گفتگوها طبعاً کسانی که داناتر وخردمند تر بودند و آراء ایشان بصواب نزدیك ترطرف توجه میشدند ومخصوصاً اگر درتقریروبیان زبردست بودند رأی خودرا پیش میبردند و نزد مردم قدر

ومنزلت می یافتند و مرجع امور واقع شده بریاست و زمامداری کشور میرسیدند و نظر باینکه این مقام را بواسطهٔ تأثیر کلام دریافته بودند سخنور نامیده میشدند. چنانکه درماهٔ پنجم وچهارم پیش ازمیلاد از یونانیان هر کس را سخنور بنامند نزدیك بیقین است که مرد سیاسی بوده و در زمام داری امور آن کشوردخالت داشته است.

درکتاب سخنوری باز نموده ایم که در یونان سخنوری تنها در مشاورهٔ سیاسی معمول نبوده ودرموارد دیگرنیز بکار میرفته است که از جمله در محاکمات بود. یعنی هنگامی که کسی بردیگری مدعی میشد و نسبت هائی باو میداد واو یا وکیلش درمقام دفاع برمیآمد واین قسم را سخنوری قضائی نامیدیم و بسیار اتفاق میافتاد که سخنوری قضائی کیفیت سخنوری سیاسی نیز در می یافت بنا بر اینکه اصحاب دعوی گاهی از اوقات مردان سیاسی بودند و محاکماتی که پیش میآمد با امور سیاسی ارتباط داشت.

یونانیان گذشته ازاینکه نتوانسته بودند متفق شده همه یك دولت تشکیل دهند دولت های چند که درشهرهای مختلف آنسرزمین تشکیل یافته بود غالباً بایکدیگر همچشمی واختلاف و کشمکش داشتند وجنك و نزاع می کردند و میکوشیدند که بر یکدیگر برتری بیابند و بر همه یونانیان سیادت وریاست کنند ودر این کشمکش ها غالباً چند شهر دیگر همدست میشدند والبته در این حال یك طرف کامیاب میگردید و تا یك اندازه بردیگران فرمانروائی مییافت. ازاین شهرها ودولتها درماهٔ پنجم وچهارم پیش ازمیلاد که بهترین اوقات تاریخ یونان است سه شهر مخصوصاً برجستگی یافته و با یکدیگر همسری و هم چشمی می کردند اول

آتن [1] در سرزمین آتیك [2] دوم اسپارت [3] درسرزمین لاکد مون [4] سوم طیبه [5] درسر زمین بئوسی [6] ولیکن حق اینست که مردم آتن ازجهت علم وحکمت وادب وشعر وهنرهای دیگر بردیگران بیشی وپیشی داشتند و ازاین جهات هر وقت یونان گفته میشود شهرستان آتن بیاد میآید.

فن سخنوری هم مانند فنون دیگر درآتن درهمان اوقات بکمال رسید و نخستین سخنوری که در آنجا در این فن نمایش مخصوص یافت پریکلس [7] نام داشت و او ازمردان سیاسی بزرك بشمار است (معاصر خشایارشا و اردشیر دراز دست هخامنشی) و مدت چهل سال بواسطهٔ خردمندی وبیغرضی وسخنوری درآتن فرمانروائی کرد و نفوذکلمهٔ فوق العاده داشت. گفتگوازحیثیات تاریخی اوموضوع نظرمانیست. دربارهٔ او گفته اند اول کسی است که گفتاریرا که میبایست در مجمع عام اداکند از پیش تهیه کرده ونوشته است امااز گفتارهای اوچیزی دردست نیست. فقط مدلول آنها رادرکتابهای تاریخ یونان نقل کرده اند.

پس از پریکلس هم اکثر مردان سیاسی آتن در سخنوری دارای مقام بوده اند وچون سخنوری وسیلهٔ مهم پیشرفت کارسیاسیون وهمچنین در محاکمات مایهٔ غلبه بر خصم دیده شده کم کم بعضی اشخاص چنانکه درکتاب آئین سخنوری اشاره کرده ایم آموختن سخنوری را پیشهٔ خود ساختند وآنرابصورت فن درآوردند وخودرااستاد قلمداد کردند وبعضی ازهمین استادان سخنوری هستند که سوفسطائی [8] نامیده شده اند نظر باینکه در سخنوری غلبه بر حریف را یگانه منظور قرار دادند و جدل

۱– Athènes ۲– Attique ۳– Sparte ٤– Lacédémone ٥– Thèbes
٦– Béotie ۷– Périclès ۸– Sophiste

و مغالطه نیز بکار بردند وچون این شیوهٔ سوفسطائیان برای حسن سیاست زیان داشت و اخلاق مردان سیاسی بلکه عامهٔ مردم را فاسد میساخت سقراط حکیم معروف که درحقایق امور نظر عمیق میکرد برمخالفت ایشان کمر بست ومجاهدهٔ اورا دراین راه درضمن شرح حالش در کتاب حکمت سقراط نگاشته ایم ومنتهی شد باینکه بسیاری ازمردم با او دشمن شدند وسرانجام بتهمت بی دینی بمحاکمه اش کشیدند و محکوم باعدام گردید ولیکن شاگردش افلاطون که سر آمد حکمای جهان است دنبالهٔ مجاهدات استادرا گرفته در کتابهای نفیس خود که بصورت مکالمه است سوفسطائیان را بدرستی شناسانید وحقیقت سخنوری را روشن ساخت وپس ازاوشاگرد بلند قدرش ارسطو قواعد سخنوری را در رسالهٔ مخصوصی تدوین کرد و آن رساله همواره اساس فن سخنوری شناخته شده واز صناعات منطق بشمار رفته است .

افلاطون در مکالمات خود چندین فقره خطابه ایراد کرده است هم بشیوه سخنورانی که او نمی پسندید و هم بسبکی که خود در نظر داشت که سخنوری را تابع حکمت ومبنی برحقایق ومعقولات میدانست و از جملهٔ آن گفتار ها خطابهٔ دفاعیه سقراط است که در کتاب حکمت سقراط بفارسی ترجمه کرده ایم ونمونه ایست ازاینکه سقراط وافلاطون چه قسم سخنوری رامی پسندیدند . ولیکن افلاطون چنانکه در ترجمهٔ حال اودرهمان کتاب بازنموده ایم داخل درعمل سیاست نشده وسخنوری را دراین راه بکارنبرده وفقط بتعلیم حقایق پرداخته است .

در همان اوقات دانشمند دیگری در آتن ایسوقراطس [1] نام به

۱— Isocrate

سخنوری معروف بود واوهم ازسخن گفتن درمحضر عام خودداری نموده وفقط تعلیم آن فن می کرد وتعلیمات او مقرون بحکمت و اصول اخلاقی بود اماشیوه‌اش درسخنوری تکلف‌وتصنع بسیارداشت‌چنانکه نقل کرده‌اند که برای یکی از گفتار هائی که انشا کرده ده سال تمام رنج برده است. گفتار های ایسو قراطس را می توان یك اندازه به مقامه هـای حریری وحمیدی سنجید.

سر آمد سخنوران یونان وخـاتم ایشان دموستنس [1] نام داشته و معاصر ارسطو بوده وبا اوتقریباً دریك سال بدنیا آمده (سال ۳۸۵ قبل ازمیلاد) و در یکسال درگذشته است (سال۳۲۲). در کودکی ازپدر یتیم شد ومیراث هنگفتی باو رسید اماکسانی که پدرش بوصایت وولایت اومعین کرده بود اموال اورا حیف ومیل کردند. درآغاز جوانی خطابه یکی ازسخنوران راشنید و توجه عامه را بسوی اودید وبسخنوری شایق گردید ونزدیکی ازسخنوران این فن را آموخت ودراحوال او گفته اند از افلاطون نیز استفاده کرده است واحتمال قوی میرود که ازایسوقراطس نیز بهره برده باشد. ظاهراً بمطالعهٔ کتب تاریخ نیز رغبت تمام داشته و مخصوصاً تاریخ توکودیدس [2] را بسیار می خوانده است. بهرحال چون ببلوغ رسید بر کسانی که اموال او را تلف کرده بودند اقامهٔ دعوی کرد و مدتی مشغول اینکار بود. ازمال پدر چندان چیزی بدستش نیامد اما در سخنوری ورزیده گردید وبر آن شد که درمجامع عمومی سخن براند. در آغاز امرسخنوری اوپسندیده نیامد چون آوازش ضعیف ولهجه‌اش علیل و نفسش کوتاه و تعبیرش نا مناسب بود. شنوندگان سخنوری اورا خوش

۱- Démosthènes ۲- Thucydide

نپذیرفتند اما آشنایانش تشویق و از دمـاغ سوختگی ملامتش کردند و براهنمائی او پرداختند وعیب هائی که درکارش بود نمودند. او هم دامن همت برکمرزد ورنج وتعب را بخود هموار کرد تا بمقصود رسید ودراین باب داستان های عجیب نقل کرده اند . از جمله اینکه منزلی زیر زمینی برای خود مهیا ساخته آنجا میرفت ومشق سخنوری می کرد وبرای اینکه مجبور شود مدتی مدید آنجا بماند واز کار باز نایستد نیمه‌ای از ریش را میتراشید و نیمهٔ دیگررا میگذاشت تـا نتواند از خانه بدر آید . بجهت اصلاح لهجه وتلفظ خود ریك دردهن میگرفت وبآوازبلند شعرمیخواند. برای اینکه نفسش قوت بگیرد روببالا میدوید وفریاد می کرد یامنظومه های طولانی یك نفس میخواند و کنار دریا رفته مشق سخن میکرد تـا آوازش برهمهمهٔ موجهای دریا غلبه کند ودر برابر آینه گفتگو مینمود تا احوال چهرهٔ خویش را دریابد واصلاح کند وبالای دوش خود شمشیرتیز میآویخت کـه شانه و دست را بیقاعـده حرکت ندهد و عادت حرکات نامناسب ازاوسلب شود .

این داستانها همه راست باشد یانباشد معلوم میکند که دموستنس درکارهمتی عجیب بخرج داده وعبث نبوده است که نخستین سخنورجهان شمرده‌شده است. باری پس ازاینکه دراین فن زبردست شدبعمل سخنوری پرداخت ودرمجامع ملی حاضرشده درکارهای سیاسی مداخله نمود. چون نقل وقایع تاریخ منظور نظرما نیست دراین مبحث وارد نمیشویم. همینقدر یاد آوری میکنیم که دورهٔ سیاستمداری و زمامداری دموستنس مقارن زمان فیلیپوس [1] پادشاه مقدونیه بود که پدراسکندرحریف داراشاهنشاه

۱— philippe

هخامنشی است و همانست که پیشینیان نام او را تحصیف کرده فیلقوس نوشته اند . مقدونیه سرزمینی بود درشمال شرقی یونان. مردمش از یونانیان چندان دور نبودند اما یونانیان آنها رابیگانه میشمردند وبدیدهٔ حقارت مینگریستند . فیلیپوس که در بیست و شش سالگی دموستنس بپادشاهی مقدونیه رسید هوای بلنددرسرداشت. زیرك ومدبر ومزور بود. درزمانی اندك بسلطنت و کشور خود اعتبار نام داده بجهانگیری پرداخت و برای این مقصود هم قوه واستعداد لشکری فراهم میکرد. هم کشورهای همسایه راکه میخواست بر آنها دست یابد بایکدیگر بجنك ونزاع وامیداشت و بامکرودستان میان آنهانفاق واختلاف میانداخت. ضمناً ازمردان سیاسی آن شهرها بزبان خوش ورشوه وتعارف دلربائی میکرد وایشان راروبخود میساخت وباین ترتیب در هفده سال سلطنت بسیاری از خاك همسایگان را متصرف شد و تقریباً همه یونانیانرا تابع ارادهٔ خود نمود وقصد تجاوز بآسیا ومجادله با دولت ایران نیزداشت ولیکن عمرش وفا نکرد و انجام آن امر نصیب پسرش اسکندر گردید .

دموستنس که در روزگار فیلیپوس در آتن از مردان سیاسی بود از آغاز امر بخطرناك بودن وجود فیلیپوس برای یونانیان واستقلال ایشان برخورد و ازمخالفان اوگردید و این داستان دراز است . آنچه مربوط بگفتگوی ماست این است که دموستنس درمقام مخالفت بافیلیپوس مکرر موقع بدست آورد که برای آتنیان سخنوری کند و سخنرانی های او برای هوشیار کردن آتنیان ومتوجه نمودن ایشان بلزوم اتفاق واتحاد بایونانیان دیگروسازجنك کردن واسباب دفاع فراهم ساختن وازمکر وتزویر او بر حذر بودن معروف است و از امور تاریخی بشمار میرود ولیکن با همهٔ

کوششها دشمن و حسود زیاد پیدا کرد مخصوصاً که فیلیپوس با مکر و دستانی که داشت مخالفان خود را اگر میتوانست روبخود میکرد و اگر نمیتوانست بد نام ومتهم میساخت. ازاین رودموستنس چندین بار گرفتار تعرض دشمنان وحسودان نیزشده است و از جمله خرده هائی که بر او میگرفتند این بود که گماشتهٔ شاهنشاه ایران‌شده است. چون بعقیدهٔ او مخاطرهٔ فیلیپوس برای یونانیان پیشتروبیشتر ازدولت ایران بود و حرفی نداشت از اینکه یونانیان با ایرانیان بر ضد فیلیپوس سازش کنند و گاهی بتصریح یا بتلویح این سیاست راپیشنهاد میکرد وازاین رووبجهات دیگر دشمنان غالباً دستاویز می یافتند که اورا بد نام کنند اما چون مردم آتن باو اعتماد داشتند و خیر خواهش میدانستند همه وقت از او نگاهداری میکردند واگر اندك لغزشی هم میدیدند چشم میپوشیدند جز اینکه در یونان همت وغیرت سستی گرفته ودست خیانتکاران درازشده بود ومردم آن سرزمین آنچه برای استقلال خود باید بکنند نکردند یا دیر کردند یا بدکردند وفیلیپوس با تدبیر وتزویر وپشت کاری که داشت کم کم کار خودرا پیش برد واستقلال یونان فدای منفعت پرستی وغرض رانی ونفاق مردان سیاسی گردید وهمانکه دموستنس از آن هراسان بود شدومقدونیه بریونان برتری یافت. چون‌فیلیپوس در گذشت دموستنش و هم مسلکانش درصدد رهائی ازاین بند بر آمدند اما اسکندرهم کم ازپدرنبود بلکه در رزم جوئی از او بیشی داشت و آن شد که یونا نیان یکسره فرمانبردار شدند وازآنسو بی اندیشه متوجه ایران گردید.

اسکندر پس از غلبه بر یونانیان چندتن از سخنوران ایشان راکه با او مخالفت کرده بودند مطالبه نمود تا باو تسلیم کنند از آن جمله

دموستنس بود. حکایت کرده‌اند که‌در آنموقع دموستنس برای همشهریان داستانی نقل کرد که گرگی از گوسفندان تقاضا کرد سگهای گله را ازخود دور کنند. از نادانی چنین کردند و چون سگها ازمیان رفتند گرك همان گوسفند ها رایکی یکی‌درید. آتنیان‌متنبه شده‌نزد اسکندر کس‌فرستادند ودرخواست کردند که ازاین‌تقاضا بگذرد. اوهم بزرگواری کرده‌پذیرفت و دموستنس از گرفتاری بچنك اسکندر آسوده شده در گوشه‌ای خاموش نشست . پس از آن نیز برای او پیش آمد های نیك و بد روی داد که چون بتاریخ سخنوری چندان ارتباطی ندارد از نقل آنها خود داری میکنیم. همینقدر میگوئیم پس ازمرك اسکندرباز‌دموستنس را بر سر کار آوردند ولیکن مدعیان دیگر برای آتن و استقلال خواهان آن‌کشور پیش آمدند وبرایشان چیره گردیدند و دموستنس سر انجام برای رهائی ازدست دشمن خودا مسموم ساخت .

دموستنس ازسخنوران ومردان سیاسی بود که باوجود زیر و بالا رفتن دنیا واوضاع آن هیچگاه ازدولت خواهی منحرف نشده و خود را ابن الوقت نشان‌نداده وسیاستی راکه درست یافته بود برای‌منافع‌شخصی رها ننموده وپا بر روی حق نگذاشته‌است. حکایت کرده اند که وقتی از اوخواسته بودند که بزورسخنوری بیگناهی رامقصرسازد . جواب داد ای آتنیان‌من همه‌وقت بشما پند میدهم اگر چه نخواهید اما هیچگاه در پوستین مردم نمیافتم اگر چه بخواهید . این یگانه سخنور تا میتوانست بی تهیه ورویه‌سخنرانی‌نمیکرد ومیگفت کسی که بی‌رویه سخن میگوید اعتنا بمردم ندارد و بجای اینکه درمقام اقناع بر آید میخواهد بزور گفتن کارخود را از پیش ببرد . وقتی حریفی درمقام طعن با او گفته بود سخن

تو بوی دود چراغ میدهد جواب داد آری من و تو هر دو دود چراغ میخوریم اما من برای کاری وتو برای کاری دیگر . نظر باین خصایل که دردموستنس جمع بود دوست و دشمن باواحترام می کردند و گذشته از شاهنشاه ایران که بواسطهٔ اشتراك منافع باو متوجه بود فیلیپوس هم که اورا بزرگترین دشمن خود میدانست وهیچگاه توهین اورا روانمیداشت همشهریانش نیز قدر او را دانستند و گذشته از تجلیل هائی که در زمان حیات دربارهٔ اومنظور داشتند پس ازمرگش باهمهٔ مخالفت هاکه نسبت باو درکاربود مجسمه اش رابرپاکردند . درشرح زندگانی او و آنچه‌مربوط بتاریخ سیاسی یونانست بیش ازاین وارد نمیشویم. این اندازه هم که گفتیم برای این بود که اجمالا ازاحوال بزرگترین سخنوران زمان باستان آگاهی حاصل شود و چون میخواهیم دوفقره از گفتارهای اورا درسخنوری نمونه بیاوریم معلوماتی که برای فهم آنها لازم مینمود بدست دادیم. علاوه بر این مطالعهٔ همان گفتارها نیز این معلومات را تکمیل وروشن خواهدساخت.

سخنرانیهای دموستنس درمخالفت بافیلیپوس بنامهای چند خوانده شده ازجمله چهارفقرهٔ آنها به فیلیپیك یعنی گفتاردرباره فیلیپوس معروف میباشد وهمه برای برانگیختن آتنیان است و هوشیار ساختن در مقابل فیلیپوس واینك ترجمهٔ سومین آن گفتار ها را در اینجا میآوریم . در این گفتار از بعضی اشخاص و شهر ها نام برده میشود که شاید بر بعضی از خوانندگان مجهول باشد ولیکن چون یگانه مقصود ما اینست که چگونگی سخنوری دموستنس را باز نمائیم بتوضیح آن اسامی نمیپردازیم اگر کسی بخواهد جزئیات مطلب را بخوبی دریابد باید بتاریخ یونان مراجعه کند .

گفتار سوم دموستنس درباره فیلیپوس

آتنیان مجلسی از مجالس ما نیست که گفتارهای چند در آن نشنویم از نابکاری‌هائیکه فیلیپوس پس از انعقاد صلح در بارهٔ شما یا دربارهٔ همه یونانیان بجا آورده است و یقین است که همه هم آوازند دراینکه بهر نحو است باید سخن گفت و کار کـرد (اگر چه هیچ کار نمیکنیم) تاتعدیات او بپایان برسد و آنچه را هم کرده است پاداش ببیند ولیکن با اینهمه می‌بینیم کارهای ما رها شده و بجائی رسیده که من باید سخنی راست بگویم که بیم دارم بگوشها خوش نیاید و آن این است که اگر شما و سخنوران ما همه دست بهم داده بودید که مضر ترین کارها را آنها پیشنهاد کنند وشماتصویب نمائیدامروزحال ما ازاینکه هست بدتر نمی بود . البته علتهای این بدی احوال بسیاراست وتنها یکی‌دو کار نیست ولی‌اگر بحقیقت بنگرند تصدیق خواهید کرد که گناه اصلی بگردن کسانی است که بجای پند نیکودادن کوشش‌دارند سخنی‌بگویند که شمارا خوش بیاید. ای آتنیان برخی از آن کسان همواره‌درپی‌دوام حیثیت وقدرت‌خود بوده‌اند و نتایجی راکه در پیش است هیچ بنظر نمیگیرند و در بند آن نیستند که شما هم دراین اندیشه باشید. بعضی‌دیگر که‌اداره کنندگان کار های شمارا مورد بدگوئی‌وتهمت می‌سازند جزیك کار نمیکنند وآن‌این است که اوضاعی فراهم آورند کـه ملت هر زیانی می‌بینند بگردن خود بگیرد و بجای دیگر متوجه نباشد تا فیلیپوس هر چه میخواهد بگوید و بکند . سیاستی که شما بآن خو گرفته اید همین است و گرفتاری که ما داریم و صدماتی که می‌خوریم ازاین راه است .

آتنیان گمان نمیکنم از اینکه من بعضی حقایق رابی پرده بشمـا

میگویم جا داشته باشد که برنجید . اندکی بیندیشید. شمامیخواهید هر کس دراین‌شهرحق‌داشته باشد پی برده سخن بگوید وببیگانگان وحتی به‌بندگان‌نیزاین حق رامیدهید وراستی این است که بسیاری از بندگانرا می بینم دراینجا از آزادگان شهر های دیگر آشکار تر گفتگومی کنند. اما این‌فقره یعنی‌بی‌پرده سخن گفتن‌را از کرسی خطابه‌برداشته‌اید. نتیجه چه شده است ؟ اینکه درجلسات میخواهید گفتار هائی بشنوید که نسبت بشما مزاح گوئی باشد وشما را خوش آید اما همینکه قضایا انجام گرفت احوال شما درخطرافتد. پس اگراکنون نیزهمین چشم داشت دارید من سخنی ندارم اما اگر نمیخواهید خوش آمد گوئی کنم و آماده هستید آنچه صلاح شماست بشنوید حاضرم سخن برانم زیرا پس ازاینهمه مسامحه که کارهای ما باین حالت اسفناك افتاده اگر تصمیم کرده باشید که آنچه را باید کرد بکنید هنوز ممکن‌است بکارهابهبودی داده شود. آنچه میخواهم بگویم شاید بنظرشگفت آید لیکن راست است وآن این‌است که آنچه درگذشته بما بسیار زیان رسانیده است همان درآینده میتواند مارابخیر فراوان امیدوارسازد زیراشما هیچ کاراز کار هائی که باید بکنیدنکرده‌اید و عیب حالت کنونی همه از آنست . اگر آنچه میبایست کرده بودید و این اوضاع پیش آمـده بود البته جای امید واری نبود که بتوان بهبودی حاصل نمود . درواقع فیلیپوس برملت آتن غالب نیامده بلکه براهمال و سستی شما چیره شده است ویقین است که شما بزیر نرفته اید بلکه اصلا تجنبیده اید .

پس اگرهمه متفق شدیم براینکه فیلیپوس باما میجنگد و عهد را شکسته است یگانه وظیفهٔ سخنور این خواهد بود که وسایل مطمئن و

آسانی‌راکه برای‌مدافعه داریم پیشنهادکند وتوصیه نماید امااینجاکسانی هستند با این احوال عجیب که درحالی که فیلیپوس شهررا میگیرد وهمه جا بمقامات شما دست میاندازد و حقوق همه را پایمال میکند آنها در مجالس گوش میدهند که پی در پی گفته شود. که سبب جنگ بعضی از ما هستیم. پس واجب میآیدکه ما این‌حملات رادفع کنیم وحقیقت راروشن سازیم وگرنه بیم آنست که اگرروزی کسی پیشنهادکندکه بوسیلهٔ جنگ ازخود دفاع کنیم متهم شویم باینکه ما باعث جنگ شده ایم . اگر درحال صلح بودن باختیارما وبسته بمیل مابود من فوراً تصدیق میکردم که باید در حال صلح بمانیم وگمانم این است که هر کس این عقیده را دارد باید خدعه وفریب راکنار گذاشته بر طبق این عقیده پیشنهاد و عمل کند اما اگرحقیقت خلاف این‌است وحریف ماکه حربه بدست‌گرفته وقوه فراهم میسازد دم ازصلح میزند وعمل بجنگ میکند ما جزاینکه دفاع کنیم چه چاره داریم ؟ شماهم اگرمیخواهید بزبان بگوئید درحال‌صلح هستیم من حرفی ندارم اما خودرادرحال‌صلح بدانیم واوضاع چنان باشدکه فیلیپوس بتواند همه جارا بگیرد سپس بیاید در خانهٔ ما بما حمله‌کند این صرف دیوانگی است و برای او از جانب ما صلح است اما برای ما از جانب او صلح نیست و من میگویم این همان نتیجه ایست که او میخواهد بگیرد یعنی او دستش باز است که جنگ کند و شما دست را روی دست گذاشته اید .

پس اگر باکمال آرامی نشسته اید تا اواقرار کندکه با شما جنگ دارد مردمانی ساده لوح هستید ونظر برفتاری که با دیگران کرده است

یقین بدانید که روزی هم که بیاید و به آتیك [1] و پیره [2] دست بیندازد باز نخواهد گفت که باشما جنك دارم . بیاد بیاورید که بمردم اولونطیا [3] فقط روزیکه بیك فرسخی شهرشان رسید اخطار کرد که یا شما باید اولونطیا را تخلیـه کنید یا من باید از مقدونیه دست بردارم و تا آنروز هر وقت چنین نیتی باو نسبت میدادند تحاشی میکرد و گروهی از نمایندگان میفرستاد که ازاین جهت تبری نمایند و نیز دیدید بافوکیدیان [4] چه کرد. رو بایشان میرفت باینصورت که باآنها متحد است و حتی نمایندگان ایشان در این حرکت با اوهمراه بودند ودرهمان حـال کسانی بودند که بجد میگفتند مردم طیبه از آمدن او نباید شاد شوند و همچنین با فیرس [5] همین معامله نمود و پس از آنکـه بعنوان دوست و متحد به تسالی [6] آمد آنشهر را بغفلت گرفت و هنوز هم دارد . و همین دست آخر نسبت بمردم بدبخت اورئوس [7] مگر نبود که میگفت از راه دوستی برای شما لشکر میفرستم که پرستار شما باشند باین عنوان که درداخلهٔ آنها نفاق و اختلاف افتاده ومایهٔ بد حالی آنها شده ووظیفهٔ همدستان ودوستان حقیقی این است که در چنین مواقع برای کار آنجا آماده باشند، با اینحال که بکسانیکه باو هیچ بدی نکرده وازحمله وتعرض خودداری نموده بودند هیچ اخطاری نکرد وعداوت نیزظاهر ننمود ولیکن ایشان رافریب داد. آیاتصورمیکنید مادام که شما حاضرید فریب بخورید بشما اعلان جنك خواهد کرد ؟ آیا چنین چیزی ممکن است ؟ مگر اینکـه احمق ترین مردم باشد. شماکه هرچه اومیکند هیچ نمیگوئید ومیان خود بجان یکدیگرمیافتید او بیاید

۱– Attique شهرشتان آتن است ۲– Pyrée بندر آتن است ۳– Olynthe
٤– Phocidiens ٥– Phéres ٦– Thessalie ٧– Oréoe .

وکاری بکند که شما نزاعها وهمچشمی های داخلی خود را کنار بگذارید وشما را دعوت بکند باینکه بروی او برخیزید وقول کسانیرا که در میان شما مزد میدهد تا بشما چنین وا نمود کنند که او با شما جنك ندارد تکذیب کند و آنهارا رسوا سازد ؟

شما را بخدا بگوئید آیا هیچ عاقلی پیدا میشود که برای معلوم کردن اینکه کسی با او درصلح یادرجنك است بحرف بنگرد وبعمل اعتنا نکند ؟ خوب فیلیپوس از آغاز امر همانوقت که تازه صلح منعقد شده بود سریون [1] ودوریسکوس [2] رامتصرف شد ولشکریان شمارا که سردارشما آنجاگماشته بود بیرون کرد. معنی اینکارچه بود؟ مگوئید این محل چیست و اهمیتی ندارد. اگراین محلها کوچك و برای شما بی اهمیت است آن مسئله دیگری است اما احترام سوگند ورعایت حق ونقض عهد کوچك و بزرك ندارد و یکسان نا شایسته است و هم اکنون چه میکند ؟ مگر نه سپاهیان مزدور به کرسونزوس [3] روانه میکند که همه یونانیان و حتی شاهنشاه ایران هم آنرا بملکیت شما شناخته بودند ؟ مگرنه آن نامه را برای شما نوشته است ؟ اینها چه معنی دارد؟ میگوید من جنك ندارم اما من نمی توانم قبول کنم که او با این رفتار با مادر حال صلح باشد. منکه می بینم اودر کارمگار [4] مداخله میکند ودراوبئوس [5] توانائی خودرا برقرار میسازد. پس از آن روبتراکیا [6] میآید وپلوپنزوس [7] رابهم میزند ودر آنچه میکند لشکر پشت سردارد. من پوست کنده میگویم با مادرجنك است. مگر هر کس سنجنیق رو بشهر نصب میکند تا وقتیکه آنرا بپای حصار

۱- Serrion ۲- Doriscos ۳- Chersonèse ۴- Mégare ۵- Eubée
۶- Thrace ۷- peloponnèse

نرسانیده بعقیدهٔ شما در حال صلح است ؟ یقین است که شما چنین عقیده ندارید زیرا کسی که هر اسبابی را برای گرفتار کردن من فراهم میآورد من میگویم او بامن درجنگ است هرچند هنوز شمشیر بروی من نکشیده وبتیرم نزده باشد . اموری که میتواند ما را بخطر بیندازد چیست ؟ مگر غیر ازاین است که هلسپن[1] بدست دیگری بیفتد ودشمن برمگارواوبئوس مسلط شود و پلوپنزوس طرفدار او گردد ؟ کسیکه چنین وسائل جنگی برای شهرشما فراهم میکند من چگونه او را باشما در حال صلح بدانم ؟ من برعکس میگویم آنروز که اوفوکیدیان را مضمحل کرد بجنگ آغاز نمود وعقل وحزم مقتضی است که امروز بدفع او بپردازید چون اگر دیر کنید بعد ها اگرهم بخواهید بکنید نمیتوانید .

ای آتنیان من با رأی دهندگان دیگر هیچ موافق نیستم و حتی عقیده ندارم که دراین هنگام لازم باشد برسیدگی اوضاع کرسونزوس یا بزانس[2] بپردازم . آنچه واجب میدانم اینست که ما با آنها یاری کنیم و نگذاریم بایشان آسیبی برسد وبرای لشکریانی که اکنون آنجا هستند هرچه لازم است بفرستیم ونیز ضرورت میدانم که در مصالح کل یونانیان گفتگو کنیم چون آنها رادرخطر بزرك می بینم واکنون بشما میگویم که چرا ازاین احوال این اندازه بیم دارم. پس اگراستدلال مرا درست یافتند بپذیرید واگردربند دیگران هم نیستید لااقل اندکی در فکر صلاح کار خود باشید وعاقبت را بیندیشید و اگر یافتید که یاوه میگویم و اشتباه میکنم مراکج بین بخوانید و دیگر هیچگاه بسخن من اعتناء مفرمائید . اولا آیا لازم است که یاد آوری کنم که فیلیپوس که در آغازضعیف وحقیر

Byzance —۲ Hellespont —۱

بود اکنون توانا شده است ویونانیان با یکدیگر بی اعتماد و ناساز گارند واگرپیش از اینها باور نمیشد که فیلیپوس بآن کوچکی چنین بزرك شود امروزکه این همه پیشرفت کرده است عجب ندارد که باقی‌مانده یونانیان را هم در اقتدار خود درآورد . این مطالب و آنچه را مانند آنست که میتوانم شماره کنم همه را مسکوت میگذارم اما می بینم همه‌کس حتی شما آنچه را مایهٔ همه جنگهای یونان بود امروزدر بارهٔ اوروا میدارید. آن چیست ؟ آن این است که هرچه میخواهد خود سرانه بکند یعنی‌هر گروهی ازیونانیهارا میخواهدبزند وبچپاول بدهد وبشهر های آنهاحمله ببرد ومردم آنها را ببندگی خود وادارد . شما آتنیان مدت هفتاد وسه سال سرهمهٔ یونانیان بودید ولاکدمونیان نیزبیست و نه سال این مقام را داشتند ومردم طیبه هم دراین اواخرپس ازفتح لوکترس[1] همین سمت را دریافتند با اینحال هیچگاه یونانیان نه بشما ونه بـه لاکدمونیان و نه به طیبیان اجازه نمیدادند خود سرانه رفتار کنید. آیا جزاینستکه‌همه حتی کسانیکه بهیچوجه تعدی ندیده بودند خود را مکلف میدانستند که هر وقت شما یعنی آتنیان آنزمان ازحد خود تجاوز کرده نسبت بکسی‌دست درازی میکردید بامظلوم همدست شوند و برروی شما برخیزند . و سپس زمانیکه لاکد مونیان جانشین شما شده قدرت تمام یافتند و بر یونا نیان مسلط شدند همینکه دیده شد تعدی میکنند و از قوهٔ خود سوء استفاده مینمایند اوضاع را دیگر گون میسازند همه یکجا سازجنك فراهم کردند حتی کسانیکه از آنهاهیچ آزاری ندیده بودند ؛ ازدیگوان‌سخن نمیگویم آیا خود ما درصورتیکه مورد تعدی واقع نشده بودیم و شکایتی از کسی

۱- Leoctres

نداشتیم خود را مکلف نمیدانستیم کــه هر گاه بدیگری بد رفتاری شده باشد میان خودمان جنك و جدال کنیم و دست متعدی را کوتاه سازیم ؛ وحال آنکه بیداد هائیکه‌لاکدمونیها درظرف سی‌سال وپدران مادرمدت هفتاد سال مرتکب شده باشند باندازهٔ زشتکاری‌هائیکه فیلیپوس درظرف سیزده سال ازوقتیکه ازگمنامی بیرون آمده نسبت بیونانیان روا داشته است نمیباشد بلکه نسبت بآن هیچ است و این فقره را میتوان بدوکلمه روشن نمود. ازاولونطیا ومتونیا [1] واپولونیا [2] وسی دو شهر از شهرهای تراکیا هیچ نمیگویم که آنهارا چنان خراب کرده است که هر کس ببیند باور نمیکند که اینجا ها هیچوقت اهل ومردمی داشته است. ازفوکیدیان نیز کــه قومی فراوان بودند وفیلیپوس آنها را نابود ساخت دم نمیزنم. بفرمائید ببینم تسالی [3] را بچه روز انداخته است؛ آیا شهرهای آنولایت را ازدولت محروم نکرده وحکومت هــای چهارگانه را بر قرار نساخته است که ازاین پس نه شهرهای منفرد بلکه ولایتهای تمام رادرتحت‌اطاعت خود درآورد؛ وآیا شهرهای اوبئوس راگرفتار بیداد گران‌ننموده است وآن جزیره‌آیا درنزدیکی طیبه وآتن نیست؛ وآیا درنامه هــای خود بصراحت نمیگوید هر کس بخواهد سخن مرا بشنود من با اوجنك ندارم وآیا در این باب بحرف میگذراند و بعمل نمیپردازد ؛ پس بیاد آورید که اوبجانب هلسپن حرکت کرده است و پیش از آن بسوی امبراکیا [4] میرفت. در پلوپو نیزوس شهری پر جمعیت مانند الیس [5] را گرفته است و دیروز بودکه عزم هجوم بردن به مگار داشت و همینقدر میگویم کــه طمع این مرد نه بیونان سیر میشود نه بکشور های بیگانگان.

۱– Méthone ۲– Appollonie ۳– Thessalie ٤– Ambracie ٥– Elis

اما عجب اینستکه مایونانیان همه ممالك این فقره را میبینیم و در می‌یابیم ولی دلتنك نمیشویم و نمایندگان نزد یکدیگر نمیفرستیم که چاره جوئی کنیم و چنان کم دلیم و پشت خندقهای شهرها بتنگی فراز آمده‌ایم که تا امروز هیچ اقدام سودمندی و هیچ کار واجبی نکرده‌ایم و نمیتوانیم باهم مجتمع شده برای دوستی و دستیاری بیکدیگر مشارکت نمائیم و بجای اینکه چنین کنیم فیلیپوس را رها کرده‌ایم که بزرك شود و هریك از ما گمان داریم که زمانی که دیگری مشغول جاندادنست برای ما فرصت و غنیمتی است و دربند آن نیستیم که وسیله برای نجات یونان و سلامت آن بجوئیم و حال آنکه هیچکس نیست که نداند خطر مانند تب نوبه یا نکس مرض خواهد آمد و همانکه امروزخود را ازبلیه دور میداندفردا گرفتار خواهد شد و اینرا هم شما بخوبی میدانید که آنچه بیش از این یونانیها از مایا از لاکدمونیان میکشیدند لااقل از دست فرزندان حقیقی یونان بود و چنان بود که در خانهٔ توانگری یکی ازپسرهای خانواده‌مال خود را بیهوده مصرف کند که البته سزاوارسرزنش هست و بدکارخوانده میشود اما نمیتوان گفت وارث شرعی آن مال نیست و حقی بر آن ندارد ولیکن اگر بنده یاکودك بیگانه مالی که بر آن حقی ندارد تلف کند آیا همه آنرا شرم‌آور نخواهند گفت و تحمل آنرا روا خواهند داشت؟ پس من نمیدانم چرا درباره فیلیپوس چنین نمیپندارند و حال آنکه او نه یونانی است و نه بایونانیان هیچ مناسبتی دارد وحتی از بیگانگان اصیل شریف هم نیست. یکنفر مقدونی نا چیز است از کشوریکه چندی پیش اگر از آنجا بندگان نیکو میخواستید خریداری نمائید نمی یافتید.

آیا جسارت و بیشرمی از این بیشتر میشود که فیلیپوس نمودار

میسازد ؟ شهرها را که‌خراب میکنند بازیهای پتیك [1] که محل اجتماع‌ملی اقوام یونانی است اداره مینماید و اگرخود حاضر نباشد ازبندگان‌خویش برای ریاست در آن مجامع میگمارد. مگر نه تنگهٔ طرموپولس [2] و گذر گاههای دیگرراکه راه وصول بیونان است دراقتدارخود در آورده‌است؟ مگر نه‌ازلشکریان‌ومزدوران‌خود در آنجابر گماشته و متوقف‌ساخته‌است؟ مگر نه ما و مردم تسالی و دوریس [3] و اقوام دیگر انجمن مذهبی را در فرودگاه وحی بر کنار نموده و برای خود حق تقدم‌اختیار کرده است در صورتیکه این حقرا بعضی از خود یونانیان هم ندارند ؟ [4] مگر نـه بمردم تسالی احکام صادر میکنند وسیاستی راکه باید درپیش گرفت‌با نهااخطار مینماید ؟ مگر نه‌لشکریان مزدورخود را یکجا به پرتمس [5] میفرستد که ملیون را از آنجا بیرون کنند ویك جابه اورئوس [6] میگمارد که‌فیلیستید [7] را آنجا بفرمانروائی مستقر سازند ؟ یونانیان همه این کار ها را می بینند و بر خود هموار می کنند و در نظر من مانند کسانی هستند که این پیش آمد هارا همچون بارش تگرك مینگرند که هر کس دعا میکند تگرك بر

۱— Jeux Pythizues ۲— Thermopyles ۳— Doris

٤— یونانیان رسم داشتند کـه در مواقع‌معین از همهٔ کشور یونان در یك جـا جمع میآمدند و هنر نمائیها مخصوصـاً در امور ورزشی میکردنـد و آداب و رسومی مذهبی و غیر مذهبی بجا میآوردند و در آن موقع از خداوندان پرسشها میکردند و اشخاص مخصوص برای این پرسشها داشتند و عملیات خاصی در مواضع مخصوصی که بوسیله آنها باعتقاد ایشان خداوندان بپرسشها جواب میدادند و این جوابها را وحی الهی میدانستند و باین مجامع و ریاست آنها و حق شرکت طوایف مختلف در آنها کمال اهمیت میدادند و از شعائر بزرك ملی میشمردند . یکی از آن مجامع همین بازیهای معروف به پیتیك بود که هرچهارسال در محل موسوم به‌دلفس منعقد میگردید

٥— Porthmos ٦— Oreos ۷— Philistides

سر او نریزد و هیچکس برای جلوگیری از آسیب گامی برنمیدارد . از این تجاوزات نسبت بیونانیان که جلوگیری نمیکنند سهل است همه یك یك شخصاً از مدافعهٔ خود روگردانند و تن بآزارهای او میدهند . آیا این نهایت دنائت نیست ؟ آیا فیلیپوس بشهرهای امبراکیا و لوکاد [1] حمله نکرده و کورنطیان [2] را ناچیز نساخته است ؟ آیا سوگند یاد نکرد که نوپاکتوس [3] را بمردم اتولی [4] خواهم داد وازاینرو بطائفه اکئوس [5] توهین ننمود ؟ آیا همین خواریرا بر مردم طیبه وارد نیاورد و اخینوس [6] را از ایشان نگرفت ؟ همین امروز آیا روبسوی مردم بیزانش که همدستان خود او هستند نیاورده است ؟ آیا از ولایات خود ما شهر کاردیا [7] مهمترین بلاد کرسونزوس را با چندین محل دیگر متصرف نشده است ؟ او با ما همه اینسان رفتارمیکند وما بیکارنشسته به‌تعلل میگذرانیم وبهمسایگان نگاه میکنیم . از یکدیگر باك داریم اما از آنکه همهٔ ما را بیك چوب میراند و آزار میکند نمیاندیشیم و این مرد که اکنون باین بیشرمی با ما رفتار میکند آخر بگوئید پس از آنکه ما را همه در اقتدار خود در آورد چه خواهد کرد ؟

علت این مصیبت چیست ؟ البته بیجهت و بر حسب تصادف نیست که یونانیها که پیش از اینها آن اندازه بآزادگی خود دلبستگی داشتند امروز طوق بندگی گردن میگیرند. من بشمامیگویم ای آتنیان علت‌این است که آنزمان همه در روح خودچیزی داشتند که امروزندارند.چیزی داشتند که بر زرهای ایران غلبه میکرد ویونانیان را یك قوم مستقل‌نگاه

۱– Leucade ۲– Corinthiens ۳– Naupacte ٤– Etolie ٥– Achœus
٦– Echinos ۷– Cardie

میداشت . چیزی داشتند که درخشکی و دریا مغلوب شدنی نبود. آنچیز ازمیان رفته است وهمه فاسدشده‌اند و یونان زیر وزبر گردیده است. آن چیز چه بود ؟ دریافتنش دشوار نیست ودانش فراوان نمیخواهد. آن‌این بود که آنزمان هر کس مزدور جاه طلبان و فاسد کنندگان یونان میشد منفور همه میگردید واگر کسی دانسته میشد که تعارف گرفته است بخطر میافتاد و کیفر های سخت میدید و تضرع سودی نمیکرد وعفو درکار نبود و کسی نمیتوانست سخنوران یا سرداران را بپول رو بخود کند و برای کار موقع بدست آورد و مرغان زیرك را بدام بیندازد و اتفاق و اتحاد میان مردم یا بی اعتمادی نسبت بصاحبان اقتدار و بیگانگـان را متزلزل سازد. اما امروز همـه این امور را میتوان مانند کالای بازاری خریداری کرد و در عوض چیز هائی بما میدهند که همهٔ یونانرا فاسد و تباه‌میسازد یعنی بر آنکه پول گرفته رشك میبر ند واگر اقرار کند باومیخندند وپس از آنکه ثـابت شد عفوش میکنند و کسانی راکه بر این احوال تأسف میخورند وسرزنش‌میکنند آزارمیدهند واینجمله ازلوازم‌رشوه‌خواریست زیراکشتی و سپاهی و عایدات دولتی و هر نوع اسباب کار و آنچه سبب توانائی هر دولت میشود ما امروز بیش از پیش داریم . همـه چیز داریم اما چون همه‌چیز راکالای خرید وفروش کرده اند بی فایده و بی اثراست وهیچ نداریم ویقین است که‌خود می بینید که امروزه چنین است و گفتن من زاید است. آنچه میخواهم بشما بنمایانم تفاوت امروزبا گذشته است و دراینموضوع هم به گفتهٔ خودتنها بس‌نمیکنم آنچه راپدران شمانوشته‌اند پیش چشم‌شمامیگذارم یعنی بیانیه‌ایکه بر صفحهٔ برنجی حکاکی کرده و در ارك آتن کار گذاشته اند و البته این کار را برای دورهٔ خود نکردند

چون میهنپرستی آنها بتعلیمات نوشتنی نیازمند نبود بلکه برای این کردند که آثار و سرمشقهائی داشته باشید که از آنرو رفتار کنید و تکلیف خود را بیاموزید. در آن صفحهٔ برنجی نوشته است «آرتیموس زیلی [1] پسر یوتوناکس [2] باید از حقوق محروم باشد و دشمن مردم یونان و متحدین ایشان شمرده شود» علت این حکم را چه نوشته است؟ میگوید «بسبب اینکه ازایرانیان زر گرفته و به پلوپنزوس آورده بود». شمارا بخدا بپرسید و بیندیشید که آتنیان آنزمان که چنین رفتار میکردند چه قصدداشتند و چه اصولی در نظر گرفتـه بودند. شخصی از مردم زیله ارتمیوس نام را که از بندگان شاهنشاه بود [3] (زیراکه زیله در آسیاست) دیدند که برای خدمتگزاری بولینعمت خویش زر به پلوپنزوس آورده بود (آنهم به پلوپنزوس نه آتن) باینواسطه او و کسانش را دشمن خود ومتحدین خود شمردند و ثبت کردنـد و از حقوق محروم ساختند و مقصود از این عبارت معنی متعـارف آن نبود زیرا برای آن مـرد زیلی محرومیت از حقوق آتنی اهمیت نداشت بلکه در قوانین راجع بجرم آدم کشی می بینیم مواردی هست که نسبت ببعضی آدم کشها قانونگزار تعقیب آدم کشی مقرر نداشته ولیکن گفته است آنها را هر کس بکشد گناهی بر او نیست و قصاص ندارد.

آتنیان آنزمان مصالح عمومی یونانیانرا چنین محافظت میکردند و واجب میشمردنـد زیرا اگر رشوه خواریرا بـا مصالح عمومی مخالف نمیدانستند. این اندازه کیفر دادنشرا مهم نمیشمردند که عقوبتش کنند و این قسم تشهیرش نمایند. ازاینرو دانسته میشود که چرا آنزمان بیگانگان آنسان از یونانیان بیم داشتند و یونانیانرا ازبیگانان باك نبود. اما امروز

۱ــ Arthmios Zelée ۲ــ Pythonax ۳ــ مقصود شاهنشاه ایران است

چنین نیست. چرا؟ چون امروز شما نه دراین امر مانند آنها هستید نه در امور دیگر و خود میدانید چه هستید و من گناهها را تنها بگردن شما آتنیان نمیگذارم. همه یونانیان مانند شما هستند و بهتر از شما نیستند و از همین روست که میگوییم امروز در کارها بسی اهتمام باید کرد ورای نیکو باید زد. آن رای چیست؟ میخواهید بگویم؟ برمن خشم نمیکنید؟ آنها که میخواهند ما را خواب کنند سخنهای ابلهانه میگویند که فیلیپوس هنوز آن توانائی راکه لاکدمونیان پیش از این داشتند ندارد که آنها بر دریا و بر تمام یونان تسلط یافته و باشاهنشاه متحد بودند و هیچکس با ایشان برابری نمیکرد وبا اینهمه ملت آتن با ایشان ستیزه کرد وطوفانرا ازخود دورساخت. این راست است اما مگر نمی‌بینید اوضاع چه اندازه پیش رفته و زمان حال باگذشته چقدر کم شباهت دارد؟ با آنکه بعقیدهٔ من تغییرات و ترقیاتیکه در کار جنگ پیش آمده از همه بیش است. اولا آنزمانها لاکدمونیان مانند همهٔ یونانیان فقط در ظرف چهار پنج ماه یعنی در فصل خوش بکشور های دیگر دست اندازی میکردند وپس از آنکه با لشکریان سنگین اسلحه وهمشهریان مسلح تاخت و تازها کردند بولایت خود باز میگشتند. ازاین گذشته چنان عقاید قدیمی یعنی طبع جوانمردی داشتند که بپول کسی‌را نمی فریفتند و مردانه وآشکارا جنگ میکردند. امروزچنانکه می‌بینیدهمهٔ کارهارا خیانت کاران خراب کرده‌اند و لشکریان و صفوف جنگ کاری صورت نداده اند. وقتی که میشنویم فیلیپوس اینسو وآنسومیرود می‌بینم لشکریان سنگین‌اسلحه همراه ندارد لشکریان سبکبار وسواران وتیراندازان ومزدوران میبرد و همه جا این گونه سپاهیان‌دارد وهمینکه قومی هنگامهٔ درونی پیدا کردند که هیچکس

بواسطهٔ تزلزل وعدم‌امنیت جرأت ندارد ازجای‌خود بجنبد وبدفاع کشور بپردازد، اوبر آن قوم میتازدوادوات جنگی‌خودرانصب کرده به محاصرهٔ شهردست می‌یازد وبرای اوزمستان وتابستان فرقی‌ندارد وفصل‌مخصوصی نیست که او عملیات خویش را متوقف سازد.

اینست آنچه هیچکس‌نباید از آن بیخبرباشد وازیاد ببردوبنابراین بهرنحو هست نباید گذاشت که جنك تابخانهٔ ما برسد. بزمان های پیشین که بالاکدمونیان کارزارمیکردیم نظر نداشته باشید وباین‌طریق رشتهٔ‌کار از دست مدهید. کار بکنید وتهیه بسازید تا هر اندازه ممکن شود تعرض اورا ازجای‌دورتر پیش بندی نمائید وچنان بسازید که نتواند ازخانهٔ خود بجنبد تا مجبور نشوید با او روبرو درآئید زیرا ای آتنیان اگربرآنچه باید کرد تصمیم فرمائید مابرای پیش بردن جنك وسایل‌طبیعی بسیارداریم که ازجمله هیئت خاك کشور اوست چون قسمت بزرگی از آنرا میتوان بباد چپاول داد و مزایای دیگرنیزدر کارما هست اما بدانید که درمیدان نبرد اوزبر دست تراست ولیکن تنها بتصمیم کردن و حتی به مدافعه با وسائل عادی کاری ساخته نمیشود. باید دانسته وفهمیده بدشمنی برخیزیم با کسانیکه میان ما بطرفداری او سخن میگویند و یکباره این امر را در دل بگیریم که بر دشمنان خارجی چیره نخواهیم شد مگر پس از آنکه کسانیرا بسزای خود برسانیم که همین جا برای آنها خدمتگزاری میکنند ومن زئوس[1] وتمام خداوندان را گواه میگیرم که عیب اینجاست که شما اینکار را نمیتوانید و نمیخواهید بکنید. زودباوری سفیهانه یا دیوانگی دامن‌گیر شما شده یاکیفیت دیگریکه من ازتعریف آن عاجزم

۱— Zeus بزرگترین خداوند یونان بود.

(زیرا گاهی مرا بیم میگیرد که قوهٔ فوق طبیعت ماراامقهورساخته باشد)
و کار بجائی رسیده که شنیدن ناسزا وتهمت واستهزاراخوش دارید. یاعلت
دیگری در کار است چنانکه ازهمان کسانکه خودرا فروخته اند تقاضا
میکنیدسخن بگویند وبعضی‌ازایشان شاید باشند که حتی ازاقرار این‌فقره
باك نداشته باشند وآنها چون بیکی ازشما دشنام میدهند میخندید وهر
چند این‌خود بسی زشت است ازاین زشت تر آنکه‌بآن کسان برای پیش
بردن سیاست خودشان‌بیشتر اهمیت میدهید تا بکسانیکه درنفع و صلاح
شما سخن میرانند. اما امان که چون حاضرشوید که‌بسخن آن نوع مردم
گوش بدهید. چه بدبختیها برای‌خود آماده میسازید ومن شواهدی براین
میآوردم که همه از آن آگاه میباشید. در الونطیا سیاست مدارانی بودند
که طرف فیلیپوس را داشتند ومی خواستند همشهریان را از بندگی باز
دارند. کدام یك از آنهامیهن راتباه ساختند؟ که بودکه سواران راتسلیم
کرد و از این جنایتکاری الونطیا را بهلاك کشانید؟ کسانیکه طرفدار
فیلیپوس بودند همانهاکه درزمان جمهوریت مدافعان نفع عامه راخطاکار
میخواندند وباکمال بی شرمی آنهارا متهم می‌ساختند و مردم الونطیا را
واداشتند که کسی مانند اپولوتیدس [1] را تبعید کنند وگمان مکنید که این
احوال و اخلاق تنها در الــونطیا این مفاسد را بظهور رسانیده است.
درارتریا [2] هنگامیکه ملت شهر و پرتەوس را در اقتدار خود در آورد
بعضی اورا بسوی فیلیپوس وبعضی بسوی شما متوجه می‌ساختند و مردم
بیچارهٔ بدبخت ارتریا غالباً بلکه همیشه بسخن آن جماعت گوش دادند
و سر انجام اقناع شدند باینکه خیر خواهان خود را ازشهر بیرون کنند.

---

۱ — Apollonides — ۲ Eretrie

چون اینکار صورت گرفت فیلیپوس که خود را متحد و هم دست ایشان قلمداد میکرد هیپونیکوس [1] و هزار نفر از لشکریان مزدور را فرستاد تا دیوار های پرتموس را افکندند و سه فرمانفرما یعنی هیپارکوس [2] و اوتومدون [3] و کلتیارکوس [4] را آنجا گماشتند. سپس همان اشخاص را از آنجا راندند و آنها هم راه نجاتی نداشتند.

بازهم بگویم؟ در اورئوس شخصی فیلیستیدس کار پرداز فیلیپوس بود ومنیپوس [5] و سقراط [6] وطواس [7] و آگاپائوس [8] با اوهمدست بودند. امروز همان اشخاص در آنجا صاحب اختیارند و همه کس میداند چه میکنند. در آنهنگام اوفرئوس [9] نامی که پیش از اینها همین جا زیست کرده بود برای آزادی کار میکرد تا هم شهریانش طوق بندگی بگردن نگیرند. اگر بخواهم ناسزاها ودشنامهائیکه اوازمردم دید وشنید شماره کنم سخن درازمیشود. یکسال پیش ازتسخیر آنشهر او خیانت فیلیستیدس وهمدستانش راکشف کرده آشکارساخت پس مردمانیکه فیلیپوس بایشان پول و تعلیمات میداد دست بهم دادند واو فرئوس را مقصر کردند که در شهر آشوب میکند وباین دست آویز بزندانش انداختند. مردم اورئوس که این احوال میدیدند بجای آنکه باو یاری کنند ودیگران راکیفر دهند هیچ نجنبیدند بلکه شادی کردند و آن بیچاره راسزاوار عقوبت پنداشتند ومدعیان اودستشان بازشد که هرچه بخواهند بکنند و مشغول شدند که

۱ — Hipponicos ۲ — Hipparque ۳ — Automédon ٤ — Clitarque

٥ — Mènippe ٦ — این شخص غیر از سقراط حکیم است چه او پیش از یکصد وپنجاه سال پیش این وقایع وفات یافته بود ۷ — Thoas ۸ — Agapaeos

۹ — Euphraeos.

اسباب گرفتاری شهر را فراهم آورند وازمردم اگر کسی گمانی میبرد مهر بردهان میگذاشت که مبادا رفتاریکه با اوفرئوس شده با اوبشود وچنان ترس ایشان را گرفته بود که مصیبت هم نزدیك شد هیچکس یارای سخن گفتن نداشت. تا اینکه دشمنان کارخودرا ساختند و بپای حصار شهر آمدند و درآنهنگام بعضی از خود دفاع میکردند و برخی خیانت میورزیدند. امروزکه آنشهر باین ننك و رذالت گرفتار شده است خیانتکاران آنجا صاحب اختیار گردیده فرمانروائی میکنند و دیگران که از ایشان رعایت داشتند وآن بلاها راکه برسر اوفرئوس میآمد تماشا میکردند تبعید و یا اعدام شدند و اوفرئوس با دست خویش خنجر بشکم فرو برد و روشن ساخت که درمخالفت با فیلیپوس چه اندازه حق گزار وبی غرض و خیر خواه بوده است.

اماشاید شما دراین اندیشه باشید که مردم الونطیاوارتریا واورئوس چرا بهواخواهان فیلیپوس بیشتر گوش میدادند تابکسانیکه ازخیروصلاح ایشان دفاع میکردند. من میگویم بهمان دلیل که درشهرشما سخنورانی که نفع شمارادرنظردارند سخنشان پسند شمانمیشود. یعنی آنهامجبورند از وسایل استخلاص شما گفتگو کنند اما دیگران که کار برداز فیلیپوس میباشند بشما خوش آمد گوئی میکنند. میهن پرستان میگفتند باید مردم بمال بدولت یاری کنند آنها میگفتند لازم نیست. خیرخواهان میگفتند باید برحذر بود و جنك باید کرد. آنها میگفتند صلح بهتراست و همین روش را دنبال کردند تا روزیکه گرفتار شدند وگمانم اینستکه همه را باید بهمین قیاس کرد. لازم نیست داخل تفصیل شوم حاصل اینکه بعضی

آنچه می گفتند برای این بود که همانندم ملت راخوش بیاید و براو ناگوار نباشد. آن دیگران ازخطر ولزوم دفع آن سخن می راندند و نا مرغوب میشدند اما سرانجام همان ملت چه خواریها کشید و برد باری کرد چون وقتیکه شخص خود را مغلوب می بیند چاره‌ای جز تسلیم وتمکین ندارد و سوگند بزئوس واپولون [1] که من برشماهمین بیم رادارم که روزی برسد که هوشیار شوید اما کار گذشته باشد وچون میبینم کسانی شمارا بدانسو میبرند نه تنها مرا ترس می گیرد بلکه شرم عارضم میشود زیرا دانسته یا ندانسته شهررا ببدبختی هولناکی میکشانید. ای آتنیان آن وقت مرگ هزار مرتبه خوشتر است از اینکه مجبور باشید برای خشنودی فیلیپوس کسانی راکه ازخیر و صلاح شما طرفداری می کنند باو تسلیم نمائید. می بینید که مردم اورئوس ازاینکه بدوستان فیلیپوس گرویدند واوفرئوس رادور کردند چه کشیدند وارتریان از اینکه نمایندگان شما را نپذیرفتند وپیرو کلیتارکوس شدند چه خیردیدند. البته می دانید که ببندگی افتاده‌اند و آنها رامیزنند و می کشند و نیز ملاحظه کنید که فیلیپوس چه نوازش نمود درحق کسانی که لاستنس [2] را برگزیدند واپولونیدس‌را دور کردند. پس ازهمه تجربه ها آیا دیوانگی وناچیزی نیست که ما همان امیدهارا دردل بپروریم وتن ببیکارگی دهیم و آنچه باید کرد نکنیم وسخن طرف داران دشمن را بشنویم وبتوانائی شهرخود مغرور شده چنین پنداریم که جای ترس وباکی نیست؟ وکدام شرم وننگ ازاین بالاتر که پس ازآنکه آنچه نباید بسرما بیاید تعجب کنیم که چرا چنین شد و پشیمانی بخوریم که چنان می بایست کرد وچنین نمیبایست؟

۱ــ Apollon یکی از خداوندان بزرگ یونان بوده است ۲ــ Lasthenès .

البته اولو نطیان هم امروز بسیار سخنها می توانند گفت که اگر فلان کار را پیش بینی کرده بودیم ذلیل نمی‌شدیم ومردم اورئوس وفوکیدیان وهریك ازاقوامی که ذلیل شده‌اند نیزهمین قسم انگشت می گزند اماچه سود دارد ؟ تاکشتی سالم است باید ناخدا و کارکنان و کشتی نشستگان یکدل باشند ومراقبت کنند که کسی بعمد یاخطا آنرا بغرقاب نیندازد اما همینکه غرق شد دلسوزی چه ثمردارد ؟

ای آتنیان ما هم تا هنوز سلامتیم وتوانائی ووسائل وچاره داریم و آوازهٔ ما در جهان رفته است باید بفکر کار باشیم اما چه باید بکنیم ؟ این سئوالی است که یقیناً بسیاری ازحاضرین این انجمن ازدیرگاهی در دل دارند. من بشمامی گویم که باید کردو آنرا بصورت پیشنهاد درمیآورم تا اگر بخواهید بر آن رأی بدهید. نخست اینکـه باید خود بمدافعـه خویش بپردازیم و آماده شویم یعنی کشتی وپول و سپاه فراهم کنیم زیرا فرضاً همه یونانیان دیگر تن ببندگی دهند تکلیف ما اینست کـه برای آزادی بکوشیم. چون ما آماده شدیم وبرای هیچیك ازیونانیان در این باب شکی نماند آنگاه آنهارا بسوی خود بخوانیم. نمایندگان بهمه جا روانه کنیم تاآنها راآگاه سازیم. به پلوپنزوس ورودس[1] وکیوس[2] وحتی نزد شاهنشاه برویم زیرا صلاح او دراین است که نگذارد فیلیپوس بر ما مسلط شود و باینطریق اگر آنها را اقناع کردید هنگـام حاجت بمال و کوشش با شما انبارخواهند شد واگر اقناع نشدند لا اقل فرصتی بدست شما خواهد آمد واین خود درحالی که ماباyك نفر نه بایك ملت کارداریم خالی از فایده نیست چنانکه فرستادگان کـه اخیراً به پلو پنزوس روانه

۱– Rhodes ۲– Chios

کردیم وباین شهر و آنشهر رفتیم وخطاهای اورا برشمردیم سودمند بود چون اورا مجبور کرد که حرکت خود را بجانب امبراکیا معوق سازد و ازدست اندازی به پلوپنزوس باز بایستد.

شکی نیست دراینکه اگر شما خود حاضر نشوید که آنچه باید کرد بکنید من تقاضا نخواهم کرد که اقوام دیگررا بخوانید زیراکسیکه درکار خود غفلت ومسامحه می کند اگر بکار دیگران بپردازد ابله است واگر ما در اندیشهٔ حال حاضر نباشیم نباید آنها را برای آینده باندیشه بیندازیم. من بخلاف این رأی دارم ومعتقدم که باید برای کسان‌خودمان درکرسونزوس پول بفرستیم و آنچه از ما می خواهند بکنیم و خود را آماده سازیم و پس از آنکه خود پیشقدم شدیم و آنچه باید کرد کردیم یونانیهای دیگر را بخوانیم، آنها را نزدیك کنیم. چشمشان را باز نمائیم وسرزنش دهیم. رفتاریکه ازقومی باآبرومندی مادرخوراست‌همین است. اشتباه مکنید. اگر شما بخواهید از مشکلات بگریزید مردم کالسیس [1] یامگاریونانرانجات نخواهند داد. شمائید که باید سلامت عموم یونانیان را تأمین نمائید. این مزیتی است که نیاگان شما برای شما حاصل کرده اند ومخاطرات بسیار وبزرك برخود هموار ساخته تا این میراث را برای شماگذاشتند. اما اگرهر کس دست را روی دست‌بگذارد ونداند چه کند وخود بهیچ کار نپردازد یقین بدانید کسی را نخواهید یافت که بجای شما کار بکند واگر غیر از این بود از دیر گاهی یافته بودید چون دیر گاهی است که کار نمی کنید. اما من می ترسم روزی برسد که مامجبور شویم هرآنچه می خواهیم بکنیم یکباره بآن دست ببریم.

۱– Chalcis

این است آنچه من می‌خواهم و پیشنهاد می کنم و معتقدم که اگر کردیم کارها بهبودی خواهد یافت و آب رفته بازبجوی خواهد آمد. اما اگر کس دیگر پیشنهاد بهتر دارد سخن بگوید ورأی خودرا بنماید وخدا کند که رائی راکه اختیارخواهید کرد بروفق صلاح باشد.

بخش دوم

چنانکه دراحوال دموستنس اشاره کردیم این‌سخنورمکرر گرفتار دشمنی‌حسودان شده است واز آن جمله شخصی بود اسخینس[۱] نام که او نیز درسخنوری زبردست ولیکن شیوه اش درسیاست مخالف دموستنس بود وحق این است که پاکدامنی و خوش نامی دموستنس را نداشت . در اواخر روزگار فیلیپوس وقتی یکی‌ازدوستان دموستنس اکتزیفون[۲] بملت آتن پیشنهاد کرد که درازای‌خدمات دموستنس ومخصوصاً ازجهت اینکه مبلغی ازاموال خودرابمصرف مصالح کشور رسانیده‌است تاج طلای‌افتخار باواعطا کنند ودرنمایشگاه شهر بملت اعلام نمایند . این قسم سپاسگزاری ازخدمات دریونان معمول بود امامخالفان وحسودان دموستنس رابجنب وجوش انداخت واسخینس مدعی‌شد که پیشنهاد اکتزیفون مخالف قانون است . این دعوی بملاحظاتی در آن موقع مسکوت ماند وپس ازچندین سال در زمان اسکندر در موقعی‌که دموستنس گوشه نشین شده بود در محکمهٔ ملی‌مطرح گردید وچون دموستنس‌در کارسیاست دخالت نداشت واقامهٔ دعوی براو بی مورد بود اسخینس اکتزیفون را طرف تعرض‌قرار

۱– Eschine   ۲– Ctésiphon

داد که پیشنهادش ناشایسته بوده است باین بهانه که سیاست دموستنس در خیر وصلاح آتنیان نبوده وبجای خدمت خیانت کرده است وحساب وجوه ابوابجمعی خود را نداده است و نیز آن پیشنهاد خلاف قانون بوده چون اعلام اعطای تاج افتخار درمجلس ملی باید بشود. آشکاربود که این دعوی برای تضییع دموستنس و اثبات فساد سیاست اوست بنا بر این دموستنس شخصاً بجهت دفاع اکتزیفون وکالت اوراپذیرفت تاسیاست و آبروی خود را ازتعرض مصون بدارد واین دعوی ازمحاکمه‌های تاریخی یونان گردید. چون یکجا جنبهٔ سیاسی مهم داشت که سیاست چندین سالهٔ یکی ازرجال بزرك آتن را موضوع مباحثه می ساخت وبملت آتن موقع می داد که درستی یا نادرستی آن سیاست را تصدیق کند وازطرف دیگردو سخنور نامیرا بمیدان نبرد می کشید واین فقرهٔ خود دریونان که جولانگاه سخن سرایان بود غوغا برپاکرد. آن دوپهلوان‌هم آنچه از پیر واستاد داشتند بکار بردند وهر دوداد سخن دادند اما دموستنس‌هم طرف توجه ومحبت ملت وهم حقیقتش از اسخینس پیشتر و هم سخنوریش از او عالی تر بود و بنا بر این فیروزی درخشانی نصیب او گردید و اسخنس برحسب آراء قضات که گروهی ازافراد ملت بودند چنان مغلوب شد که دیگر نتوانست در آتن بماند وجلای وطن کرد.

ازآنجاکه موضوع این دعوی اعطای تاج افتخار بود آن محاکمه معروف بمحکمه تـاج و سخنرانی دموستنس در آن محاکمه گفتار تاج خوانده شده است وچون بسیار طولانی است قطعاتی از آنرا کـه شرح وقایع ومطالبی است که برای ما نامفهوم یا مایهٔ کسالت است ترك میکنیم وآنچه را دلکش تواند بود و چگونگی سخنوری دموستنس را بخوبی

می‌نماید بفارسی درمی آریم . البته امروزدرسخنوری این اندازه دشمنی شخصی نمودار کردن و از حد ادب خارج شدن‌روا نمی دارند. اما این محاکمه نزدیك بدوهزارو سی‌صد سال پیش واقع شده و آداب و رسوم و افکار آن کسان با مردم امروزی تفاوت یافته و از این جهت نمیتوان سخنوری آنروزگار را با این زمان مقایسه نمود .

خطابه دموستنس در دعوی تاج افتخار

ای آتنیان اول می‌خواهم بدرگاه خداوندان‌دست بدعا بردارم که همان‌اندازه که من باین شهرواین ملت خدمتگزار صمیمی هستم خداوندان هم در این گفتگو دربارهٔ من تفضل داشته باشند ودعای دیگرم که بامنافع ودین داری و شرافت شما سازگاری دارد اینست که خداکند چون شما سخن مرا بشنوید اندیشه‌ایکه دربارهٔ من میکنیدمبنی برالقاآتی که مدعی من کرده ویا بروی حق گذاشته است نباشد بلکه هم قوانین و هم سوگندی راکه یادکرده اید در نظر داشته باشیدکه از جملهٔ مقررات عادلانه آنها این است که بهر دوطرف یکسان باید گوش داد یعنی بهیچ طرف تمایلی نباید داشت وهر دو را بیك اندازه باید مشمول عواطف ساخت و بهر دو باید اجازه دادکه برای‌اثبات مدعای‌خود بهرترتیب وبهروسیله که مناسب می‌دانند سخن بگویند ومتوسل شوند . من ازبسیاری جهات ازاسخینس ضعیف ترم‌که ازآن جمله دوفقره بس‌مهم است. یکی آنکه مغلوب شدن دراین دعوی زیانش برای من‌واویکسان نیست. اواگرمدعای خودراپیش نبرد آسیب بزرگی نمی بیند. اما اگرمن‌کامیاب نشوم نظرمحبت شما از من سلب میشود وکدام زیان است از این بزرگتر؟ پس اسخینس آسوده خاطرآنچه دربارهٔ من می‌خواهد می گوید ازاین گذشته طبع بشر براین

است که با آنکس که دشنام می دهد وبدگوئی میکند بیشتر برغبت گوش می‌دهند تا با آنکس که خودرا می‌ستاید ودراینمورد سخن مرغوب آنست که اسخینس میگوید و سهم من آن شده که سخنم نا مرغوب باشد زیرا اگر بخواهم ملالت نیاورم وازخود چیزی نگویم وسیلهٔ رد تهمتهای اورا نخواهم داشت واثبات نخواهد شد که من‌شایستهٔ محبت شما هستم واگر بخواهم خود را بشناسانم ناچار باید ازکار و بارخویش گفتگوکنم. البته من تا بتوانم کمتر بشمادرد سرخواهم داد اماآن اندازه که مجبور بگفتن هستم اگر مایهٔ آزردگی شما شود گناه آن برکسی خواهد بود که این دعوی را برپا کرده است.

ای آتنیان بیاد بیاورید که دراینجا قوانین سولون [1] حکمفرماست و آن مرد بزرك آن قوانین را برای اطمینان خاطر بر الواح نقش کرده و مقرر داشته است که هرکس بداد گـری میپردازد برعایت آن قوانین سوگند یادکند و این قید از آن نبوده است که بشما اطمینان تام نداشته است بلکه از آن بوده که چون نخست مدعی سخن میگوید اعتراضات وحملات قوتی می یابد که برای طرف مقابل رهائی از آنها میسر نیست مگراینکه‌قضات سوگندی‌راکه‌بنام‌خداوندان یادکرده‌اند محترم‌بشمارند و آنرا هم که برای دفاع از حق خود دست آخر سخن میگوید بمهربانی بپذیرند و بهر دو طرف یکسان توجه کنند و همهٔ نکات دعوی را درنظر بگیرند وازروی‌بصیرت وعقیدهٔ‌راسخ‌رأی‌بدهند پس‌چون‌امروزمرامجبور کرده اند که از سراسر زندگی شخصی و سیاسی خود حساب پس بدهم بدرگاه خداوندان دعا میکنم که ازقلم شما حکمی جاری سازند که لایق

۱– Solon

آوازهٔ پرافتخار شهر آتن وحسن عقیده‌ای باشد که همه در بارهٔ شما دارند.

ناسزا هائیکه اسخینس در بارهٔ زندگانی شخصی من گفته است جوابش بسیار ساده است. من روز گارم را یکسره میان شما بسر برده ام ومرا بخوبی میشناسید. اگر من چنانم که او میگوید هر قدر بملت خدمت کرده باشم دهانم را ببندید تا سخن نگویم اما اگر من بهتر و پاك نژاد تر از او هستم وخود و کسانم پست تر از مردمان عادی نیستیم چنانکه دیده و دانسته اید پس بدانید که آنچه اسخینس گفته همین قسم بی مأخذ و مجعول است وتفضلی را که همیشه در کشمکشهای پیشین درحق من نشان میدادید امروز هم نشان بدهید. ای اسخینس اگر گمان کردی که من عملیات سیاسی خودرا کنار گذاشته تنها بناسزا هائیکه تو در بارهٔ من گفتی توجه خواهم نمود باهمه زرنگی اشتباه کردی ومن چنین سهوی نخواهم کرد ونخست ازرفتار سیاسی خود که تو آنرا بد جلوه دادی سخن خواهم راند. سپس اگر شنوندگان اجازه بدهند بناسزا های فراوانی که در بارهٔ من گفتی جواب خواهم داد.

تهمتهائی که برمن زده است بسیار است و بعضی از آنها چنانست که بموجب قانون عقوبتهای هولناك دارد اما اسخینس چرا این طرز گفتگو را پیش کشیده است؟ پیداست که این شیوهٔ دشمنی است که هرقسم ناسزا وتوهین را خوش دارد وحریف خودرا میخواهد در گل ولای بکشد وحال آنکه آنچه اودر بارهٔ من ادعا کرده است اگر ثابت شود برای این دولت مقدور نخواهد بود که سیاستی را که شایسته است مجری دارد[1] البته

۱ــ چون اولا دعوی بر دموستنس نبود و بر اکتزیفون بود و ثانیاً دموستنس مشمول مرورزمان بود و برحسب قانون تعرض باو جا نداشت.

از هیچکس این حق را نباید سلب کرد کـه بپیشگاه ملت بیاید وسخن بگوید اما من خدارا بگواه میگیرم که این چنین دشمنی کردن وازروی رشك و حسد عمل نمودن نـه مردانگی ونه داد است و نه برای دولت سودمند است . این جنایات عجیب وغریبی که اسخینس باآن آب و تاب برای من برشمرد اگر واقعاً من مرتکب شده بودم میبایست همان وقت مدعی من شده باشد و مجازات قانونی مرا بخواهد وهر گاه من پیشنهاد های نامشروع میکردم در آن موقع میبایست نا مشروع بودن آنها را گوشزد کرده باشد. چگونه است که امروز اکتزیفون را برای اعمال من تعقیب میکند و آنروز که من با دعای او آن خیانت کاری هارا میکردم ساکت نشسته بود ؟ این اعمالی که او باچنین حقد و کینه برای من میشمارد همه مجازات قانونی سخت وشدید دارد واسخینس همان زمان میتوانست آن مجازات ها را تقاضاکند و اگر چنین کرده بود و برای مصالح عامه مراقب رفتار من شده بود سخن امروز او با عملیات گذشتهٔ او موافقت میکرد. اما اوهمواره ازراه راست وقانونی بر کنارمانده واعمال مرا هنگامی که مرتکب میشدم بهیچوجه مورد تعرض نساخته اکنون که چندین سال گذشته است می آیـد ومرا بباد اعتراض و استهزا وناسزا میگیرد آنهم باین صورت که اعتراضش بمن است واکتزیفون را به محاکمه می کشد. از راه دشمنی من دیگری را ازحقوق ملی محروم می کند . اما هیچگاه مردانه و آشکارا بمیدان خود من در نمیآید . البته من برای دفاع اکتزیفون دلایل موجه بسیاردارم اما این نهایت بی انصافی است که کسی بجای اینکه با من طرف شود ودست وپنجه اگرداردبامن نرم کند زهرخودرا بربیچارهٔ دیگری بریزد و همین امر معلوم میکند که دعاوی اسخینس از چه قرار

است وچگونه هم خلاف حقیقت است هم خلاف عدالت. اما من میخواهم یك یك دعاوی اورا یادکنم وحقیقت را آشکار سازم.

(مترجم گوید از جملهٔ دعاوی اسخینس بر دموستنس این بود که در موقعی صلحی که آتنیان با فیلیپوس کردند و ضرربردند به پیشنهاد دموستنس بود. در اینجا آن سخنور شرحی بیان میکند که جهة آن مصالحه چه بود ومن هیچ دخالت نداشتم و پیشنهاد از فلان و بهمان واسخینس هم با آنها همدست بود وتعارف گرفته آن حکم راصادر نمود ودردنبالهٔ آن سخن میگوید:)

حقیقت این است که نشان دادم با اینحال اسخینس این اندازه بی شرمی میکند ومدعی می شود که آن مصالحه کارمن است وبرای آنکه منعقد شود من مانع شده ام که آتن با مجمعی که همهٔ یونانیان در آن جمع بودند شرکت کند. ای بی . . . عبارت که پیدا نمیکنیم که شایستهٔ تو باشد آخردر آن هنگام توعضوانجمن بودی. دیدی که من این شهررا ازاتحادی که اهمیت آنرا این اندازه بالا گرفتی بازداشتم باوجود این آرام نشستی وبکرسی سخنوری نیامدی وعملی راکه امروزبمن نسبت میدهی نگفتی؟ اگرمن با فیلیپوس ساخته بودم که یونانیان را ازمتحد شدن باز دارم مگر تکلیف تونبود که ساکت ننشینی، فریاد برآوری، اعتراض کنی، مردم‌رامتوجه سازی؟نکردی ودم‌فروبستی؟ ای همشهریان دروغ‌میگوید وبعلاوه شما ملت آتن راتضییع میکند زیراآنوقت درحالیکه نمایندگان نزد فیلیپوس فرستاده بودید که گفتگوی صلح کنند اگر یونانیانرا بجنك برمیانگیختید دو روئی کرده بودید و دولتی بزرك و مردمانی شرافتمند چنین نمی کنند واین جعل صرف است وجهت نداشت که ماآنزمان نزد

یونانیان فرستادگان روانه کنیم . میفرستادیم کــه چه بکنند ؛ اگر برای دعوت بصلح بود در تمام یونان آنوقت صلح برقرار بود. برای جنك بـا فیلیپوس هم که نبود چون خود شما آنزمان با او گفتگوی صلح‌میکردید. پس مسلم شدکه آغاز مصالحه نه‌کارمن بود نه پیشنهاد من و اعتراضات دیگراسخینس برمن همه ازاین قبیل است .

اکنون ببینیم پس از آنکه صلح منعقد شد هر کدام ازماچه کردیم تامعلوم شود که چه‌کسانی همواره به فیلیپوس یاری کردند و آنکه حفظ مصالح شما وشهرراشیوهٔ خود ساخته بودکه بود. منکه ازاعضاء سنابودم. پیشنهاد کردم هر چه زود تر نماینده ها بروند و هر جا بتوانند فیلیپوس را دریابند. سوگندی راکه‌اوباید یادکندازاوبگیرند. امااینان‌نخواستند. چرا ؟ برای اینکه مصلحت فیلیپوس دراین بودکه تا بتواند سوگند را به تأخیر بیندازد ولیکن مصلحت شما خــلاف این بود برای اینکه شما از روزی که قسم یاد کردید بلکه از آنروز که بانعقاد صلح امیدوار شدیـد سازجنك راموقوف کردید ومنظورفیلیپوس از آغاز گفتگوهمین بود چون میدانست هرچه ازمتصرفات آتن که پیش ازسوگند یاد کردن دست روی آن انــداخته باشد متعلق بخود او خواهــد شد و کسی حاضر نمیشود برای این امرصلح را بهم بزند ومن این‌فقره راپیش‌بینی می کردم وبرای جلوگیری از همین امر بود کــه پیشنهاد کردم نمایندگان هرچه زود تر بجائی که فیلیپوس را بیابند بروند واورا بسوگند وادارند و اگر آنوقت سوگند یاد شده بود مردم تراکیا[۱] که باشما متحد بودند همان مکانهائی راکه امروز اسخینس موضوع استهزا ساخته متصرف بودند و این نقــاط

۱— Thrace

سوق الجیشی را فیلیپوس را دارا نمی شد و بر تمام تراکیا تسلط نمییافت واز آنجا پول ولشکریان نمیگرفت وپیشرفت مقاصد دیگرخودرا آسان نمی کرد. ازپیشنهاد من اسخینس نامی نمی‌برد اما ازاینکه من وقتی‌عضو سنا بودم تقاضا کردم که نمایندگان فیلیپوس را بانجمن ملت راه بدهند بر من اعتراض می کند و نمی گوید که‌من چه میتوانستم بکنم. آیا شایسته بود بگویم نمایندگانیرا که برای گفتگوی صلح نزد ما آمده اند بانجمن راه ندهند وبمدیر نمایشگاه امر بدهم برای ایشان جامعین نکنند؟ فرضاً من چنین میکردم و آنها بنمایش دعوت نمی شدند پشیزی میدادند و در نمایشگاه جا میگرفتند. پس بعقیدهٔ اسخینس بر من واجب بودسود چند پشیزی را برای ملت رعایت کنم. اما جایز بود مانند این خائنان مصالح کلی کشور را موضوع خریدوفروش بسازم. معاذالله. سر کار دبیرحکمی‌را که من آنزمان پیشنهاد کردم واسخینس هیچ بروی‌خود نمیآورد بخوان (دبیرحکم راخواند.) این حکم رامن برای‌مصلحت دولت پیشنهاد کردم نه برای‌مصلحت‌فیلیپوس. اماحضرات نمایندگان‌هیچ دربندنشدند وسه ماه تمام درمقدونیه‌ماندند تا فیلیپوس در تراکیا هرچه میخواست کرد و حال آنکه درظرف‌سه‌چهارروزمیتوانستندخودرا به هلسپن[1] برسانند وسوگند راازفیلیپوس بگیرند، پیش‌از آنکه قلعه‌هارامسخر کرده باشدزیرا بابودن مادر آنجااگررعایت میل ما را نمی‌کرد ازدریافت سوگند اوتن میزدیم و صلح‌بهم میخورد ودرهرصورت چنین نمیشدکه هم قلعه را بگیرد وهم صلح صورت بپذیرد.

این نخستین‌چپاول فیلیپوس وآغاز خیانتکاری این منفعت پرستها

۱- Hellespont

بود وازهمین روست که من آنروز وامروز وهمه وقت بی‌ملاحظه باآنها میجنگم . اما دنبالهٔ کاررا ببینید نمایندگان ما حکمی را که من پیشنهاد کرده بودم رعایت نکردند و فیلیپوس مجال یافت تراکیا را متصرف شود آنگاه بمقدونیه رفت وسوگند یادکرد و باز بحضرات تعارف داد وآنها را در مقدونیه نگاهداشت تا پیشرفت خود را در فوکیدیا [1] محکم کند زیرا اگر نمایندگان ما آن هنگام برگشته و شما را آگاه ساخته بودند که‌فیلیپوس‌خود را آماده حرکت میکند شما هم راه میافتادید و کشتی های خود را از دماغهٔ سونیوم [2] می بردیـد ومثل سابق به ترموپولس [3] لشکر پیاده می کردید وتنگه را می بستید اما ایشان آنجا ماندند وشما وقتی ازواقعه آگاه شدید که فیلیپوس تنگه راگرفته بودودیگرجلوگیری اوممکن نمیشد. همانوقت هم که تنگه را گرفت بازترس و تشویش‌داشت چون اگرپیش‌از آنکه اوفوکیدیا را ذلیل کند شما بیاری آنها برمیخاستید کار براو بسیارمشکل‌میشد. پس چه‌کردند ؟ همین بی‌همه چیزرا بتنهائی برشوه باخود همراه‌کردکه پیشنهاد های خیانتکارانه را بکند تاکاربکلی ازدست برود . آتنیان در این گفتگو فراموش نفرمائیدکه اول اسخینس ازموضوع بحث خارج شده مرا بباد اتهامات گرفت و باین واسطه من هم مجبور شده ام برای رفع بهتان های اوازموضوع خارج شوم. اکنون یاد آوری میکنم که در آن هنگـام اسخینس چه‌گفت که کاررا خراب‌کرد. گفت . «ازاینکه فیلیپوس از تنگه‌ترموپولس گذشته است نگران مباشید. اگر آرام بنشینید همه مقاصدشما انجام می یابد. تادوسه روزدیگر برشما معلوم میشودکه باکسانیکه بنظرمیآید بروی آنها لشکرمیکشد دوست

۱- Phocide ۲- Sunium ۳- Thermopyles

شده است و با آنها که ادعای دوستی میکند دشمن است و آنچه ملتها را بهم پیوند میدهد الفاظ بیهوده نیست بلکه اشتراك درمنافع است ومنفعت مشترك شما وفیلیپوس و فوکیدیان همه این است که طیبیان [1] که اینهمه ناسازگار وسرکشند از میان برداشته شوند» . در آن‌هنگام چون بعضی ازشما نسبت به طیبیان درباطن کینه داشتید ازاین سخنها شاد میشدید اما میدانید که چه واقع شد؟ فوکیدیان‌فوراً مغلوب گردیدند وشهرهای آنها را با خاك یکسان کردند وشما هم بواسطه ساده لوحی وبیحرکتی همان وقت ناچارشدید بشهر برگردید درحالیکه‌اسخینس مشغول تحویل گرفتن زربودومردم‌تسالی [2] وطیبه [3] هم بامادشمن‌شدندوازفیلیپوس امتنان‌حاصل کردند. دلیل آن‌نامه ایست که فیلیپوس نوشته و حکمی که‌کالیستنس [4] صادر کرده است واین هر دوسند رابرای شما می خوانم(دبیرمیخواند).

اکنون کسی که این اندازه برای فیلیپوس جانفشانی کرده و شما را این قسم اغفال نموده و این خبرهای ساختگی را بشما داوه و شما را بازیچه ساخته امروز بربدبختی طیبیان که خود سبب آن شده وهم چنین باعث مصیبت های فوکیدیان و همه درد های بی درمان یونانیان گردیده دلسوزی میکند . آری اسخینس بر طیبیان زاری میکنی امـا در بئوسیا دارای املاك شده حاصل برمیداری و من که فیلیپوس یعنی خراب کنندهٔ طیبه اعدامم را تقاضا میکرد بادعای توازمصائب طیبیان شادم ومن‌اکنون ثابت میکنم که خیانتهای اسخینس و همدستانش سبب پیش آمد اوضاع کنونی بوده است .

پس از آنکه حضرات در مأموریت نمایندگی خود آدم فیلیپوس

۱– Lhébàins ۲– Thessalie ۳– Thèbes ٤– Callisthènes

شدند و خودرا باو فروختند و بشما گزارشهای دروغ دادند . او بوسیلهٔ ایشان شما را اغفال کرد. فوکیدیان بدبخت هم گول خوردند وشهرهای آنها خراب شد. مردم ننگین تسالی و اهالی بیمصرف طیبه فیلیپوس را دوست و نجات دهنده و احسان کنندهٔ خود دانستند و سخن دیگری را نشنیدند و شما آتنیان بوئی از مطلب برده بودید و میجوشیدید اما چه می توانستید بکنید؟ یونانیان دیگرهم مانند شمافریب خوردند وباآنکه مدتی بود فیلیپوس درواقع باایشان جنك داشت دست درنیاوردند وآرام نشستند تااینکه ایلریان [1] و تریبایان [2] را منقادکرد و بعضی قبایل یونانی را نیزمطیع ساخت و سپاهی فراوان وتوانا برای خود فراهم نمود. بعضی ازهمشهریان ما هم بمقدونیه رفتندکه ازجمله همین اسخینس بود واز او رشوه گرفتند وباین طریق فیلیپوس کار خود را ساخت وسازجنك رانسبت بهمه فراهم کرد وآنها ندانستند. اما من دراین‌میان مسئولیتی ندارم. همهٔ این چیز ها را پیش بینی میکردم و همواره اینجا و هرجاکه مرا روانه میکردید می جوشیدم و میخروشیدم اما همه شهر های یونانیان یك درد بیدرمان داشتندکه رجالشان خودرا میفروختند و مردم دیگرهم بعضی مآل اندیشی نداشتند وبعضی هم غنیمت میشمردند ومرك رابرای همسایه حق میدانستند تاسرانجام استقلال خودرا ازدست دادند و رؤسای ایشان که‌گمان میکردند بفروختن آزادی دیگران‌خودرا نگاه میدارند عاقبت دیدند بیش ازهمه ببندگی تن داده‌اند. هنگامی‌که فیلیپوس خیانت کاری ایشان را میخرید آنها را دوست و مهمان عزیز میخواند . اکنون مشتی چاپلوس ودشمن‌خدامیباشند وهرچه سزاوارند دربارهٔ ایشان گفته میشود

۱— Illyriens ۲— Triballes

زیرا ای آتنیـان کسیکه بدیگری زر میدهد کارخود را میسازد و برای خائن دلسوزی ندارد و پس از آن چون کار خود را ساخت دیگردر بند او نیست واعتنا باو نمیکند و اگر جز این بود خائنها همه فیروز بودند.
اما چنین نیست خائنهائی که وطن را بدشمن تسلیم می کنند خود را باو فروخته اند و او چون خیانتکاری آنها را دانسته است نسبت به آنها جز بغض وتحقیر وبی اعتمادی نمیتواند داشته باشد. باری امروز آنچه گذشته گذشته است وعبرت آن برای ما باقی است. فلان وفلان در چه حالند؟[1]
مگر نه ذلیل وبیچاره اند؟

اسخینس تو باید باز از مردمان درست که از میهن دفاع می کنند وبجوش وخروش خود تأثیرات خیانتکاری را باطل میسازند ممنون باشی که بشما خیانتکاران نیزخدمت می کنند چون در نتیجهٔ زحمات آنها شما باز مجال می یابید از دشمن رشوه بگیریـد و کرو فرداشته باشید و اگر زحمات آنها نبود وخیانت های شما تأثیرخود را بخشیده بود امروزشما هم مانند خیانتکاران شهرهای دیگر محوونابود شده بودید.

ازوقایع آنزمان بازبسیار می‌توانم نقل کنم اما میترسم زیاده روی کرده باشم واین گناه اسخینس است که درد جام خیانتکاری‌خودرا بدامان من ریخته ومرا مجبور کرد برای آنها که جوانند وشاهد این وقایع نبوده اند حقایق را باز کنم وشاید که باین یادآوریها حاجت هم نبود وشماخود او را میشناختید و او نیز اشاره بهمین امر کرد آنجا که گفت «سرزنش کننده‌ایکه مرا مهمان اسکندرمیخواند» اما ای اسخینس اشتباه می کنی من چنین سخنی نمیگویم تو کجا ومهمان فیلیپوس یا رفیق اسکندر بودن

۱ ــ دراینجا اشخاصی را نام میبرد و وتایـی را ذکر میکند که چون برای‌ماسودی ندارد ترک کردیم ودر جا های دیگر نیز همین مسئله را رعایت نمودیم.

کجا؟ مگر باین معنی که رعیت و کارگری راکه برای کسی کار می کند ومزد میگیرد مهمان ورفیق ارباب وصاحبکار بخوانند. تو مهمان فیلیپوس و اسکندر نیستی. مزدور آنها هستی و من و همهٔ همشهریان ترا چنین میخوانیم واگرباور نداری بپرس واگر تو نمیپرسی من بجای تو میپرسم. ای آتنیان آیا اسخینس را مزدوراسکندرمیدانید یا مهمان او؟ بشنو ببین چه جواب میدهند.

(مترجم گوید پس از این دموستنس بیان مفصلی کرده با اسناد ومدارك معلوم می کند که من چه خدمتها کرده یا چگونه از خیانتکاری خود داری نموده ام ودیگران خصوصاً اسخینس برخلاف رفتار کرده اند. وازجمله یادآوری میکند که فلان هنگام ملت بمن تاج طلای افتخارداد واسخینس حاضر بود ودم نزد وهیچکس دیگر هم مخالفت نکرد و نیز یادآوری کرد که در فلان موقع درنتیجهٔ اقداماتی که من کرده بودم و از عملیات فیلیپوس نسبت بیونان جلو گیری شده بود غنایم و فیروزی وافتخارات بسیارنصیب شهر آتن گردید که ازجمله مردم بیزانس وپرنتیا[1] که ازاین عملیات استفاده کرده بودند تشکر نامه‌ای صادر کرده مزایائی برای آتنیان در کشور خود قائل شده وتاج افتخار بشهر آتن تقدیم کردند در ذیل این بیان میگوید):

ای آتنیان بیش از اینها بسیار اتفاق افتاده است که شما در ازای خدمات رجال سیاسی خود تاج افتخار بآنها داده اید اما کدام یك ازمردان سیاسی وسخنوران شما سبب شده اند که شهر شما ازدیگران تاج افتخار بگیرد؟ آیا جز من کسی رامیتوانید نام ببرید؟ نسبت هائی که اسخینس

۱— Perinthie

بمردمان اوبئوس و بیزانس می دهد دروغ است اما اگر راست هم میبود بزرگواری آتن و کاری که من کردم بیموقع نبود ودولتهاهم مانند اشخاص وقتیکه اعمال گذشته خود را بیاد میاورند باید بتوانند سرافراز باشند ودر آینده نیز رفتار خود را با آن مطابق سازند.

وقتی که پای ننك ونام بمیان میآید از خطر نباید ترسید. برای همه کس انجام کار مرك است ولیکن مرد صاحبدل باید نیکی را پیشنهاد خود سازد و امید واری های شریف داشته باشد و مصایبی که خداوند برای آزمایش میفرستد دلیرانه تحمل کند. نیاگان شما چنین میکردند و از حاضران هم آنها که سالخورده هستند همین شیوه راداشته‌اند. لاکدمونیان نه با مادوست بودند و نه احسانی بما کرده بودند بلکه ما از آنها دلتنگی ها هم داشتیم. با اینهمه همینکه طیبیان شوکت وقدرت یافتند و خواستند اسپارت راخراب کنند ما ازتوانائی طیبه بیم بخود راه نداده دلتنگی خود را هم ازلاکدمونیان ازیاد بردیم و آنها را ازهلاك ممانعت کردیم واز این راه نمایان ساختیم که چون پای سلامت واستقلال قومی ازیونانیان بمیان آید کینه ایرا که دردل داریم کنار می گذاریم.

باری مقصود اینست که خوب کردید که اوبئوس را نجات دادید وخوبتر کردید که چون بر کسانی که بشما آزار کرده بودند دست یافتید و آنها خود را بشما واگذار کردند. کینه ورزی نکردید و قصدجان آنها وخرابی شهرشانرا ننمودید. عملیات وجنك های دیگر چه دریائی و چه زمینی خواه درقدیم وخواه درهمین اواخر بسیار می توانم نشان بدهم که آتنیان فقط برای سلامت واستقلال مردم یونان بآنها اقدام کردند و من دیده بودم که درهمهٔ این موارد آتن سلاح برداشته ومنافع بیگانگان را

دفاع کرده است. در آن صورت آیا روا بود من این تکلیف را نسبت به خویشان ادا نکنم وموقعی که اینهمه مردم از آتن یاری میجویند دلتنگی های پیشین را بهانه کنم و همه را بخطر بیندازم؟ اگرمن چنین میکردم ونام نیك وشرافت دیرینهٔ تاریخی خود مان را لکه دار میساختم شایستهٔ اعدام بودم ومن میدانستم شمازیربار چنین ننگی نمیروید. چراکه اشخاص بسیار شما را باینکار زشت میخواستند وادارند. مانعی هم نبود وبا اینهمه بامن موافقت کردید. (پس ازاین باز شرحی از عملیات وخدمات سیاسی خود میدهد آنگاه می گوید):

آمدیم برسر اینکه این دروغگو بمن نسبت میدهد که می خواهم از زیر بار مسئولیت بگریزم. میگویم چنین نیست ومن از جهت عملیات سیاسی که کرده ام واموالی که از دولت بمصرف رسانیده ام البته مسئولم وباید حساب پس بدهم آنچه را من می گویم حسابی از آن بابت بکسی نباید بدهم. اموال شخصی خودم است که بمصرف عامه رسانیده‌ام. کسیکه ازمال خود برای خیر عامه صرف میکند هرکس باشد مسئول حساب آن نیست. آیاکدام قانون چنین بیدادی روامیدارد که هرگاه کسی جوانمردی کرده ومال شخصی خود را بخشیده است بجای اینکه ازاو قدردانی شود مغرضان ومفتریان بتوانند دنبال او بیفتند و ازاو حساب بخواهند؟ چنین قانونی موجود نیست و اگر اسخینس مدعی است که هست نشان بدهد، من خاموش میشوم وتمکین میکنم. اکنون این کذاب مدعی من است که با آنکه حساب نداده ام تقاضای تحسین و آفرین برای من میکنند. ای بیچاره تحسین و آفرین که میخواهند ازمن بکنند برای اعمال سیاسی که مسئول آن هستم نیست برای بخششهائیست که کرده ام وبخشش حساب

پس دادن ندارد. تقدیر دارد وهمین است که اکتزیفون پیشنهاد کرده است واین اصلی است که هم آداب ما مقرر داشته است وهم قوانین ما وامثال ونظایر آنرا بسیار می توانم شماره کنم. (شواهد و نظایرمیآورد) خوب از بخشش هائی که من کرده ام هیچ نمی گوئی اما چون میخواهند تقدیر کنند ایراد میکنی وتهمت میزنی. قبول بخشش کردنرامشروع میدانی اما سپاسگزاری رانسبت بآن نامشروع میخوانی. آیا کسی که چنین می کند شقی وخبیث وملعون نیست ؟

اما اینکه ایراد میکند که تاج افتخاررا نباید در نمایشگاه اعلام کنند. گذشته ازاینکه هزاران باراین کارواقع شده ومن خود مکررمأمور انجام آن گردیده ام این مرد نمی‌فهمد که برای کسی که تاج افتخارمیگیرد نمایشگاه وجای دیگر تفاوت نمیکند و در نمایشگاه اعلام کردن درنفع کسانی است که تاج را میدهند زیراکه این عمل همهٔ اشخاصی را که در نمایشگاه حاضرند تشویق وتحریض میکند که بدولت خدمت های نمایان کنند ونیز مینماید که ملت قدردانست وخدمت بهدر نمیرود وبهمین جهت قانون مقرر داشته است که هرگاه تاج افتخار را مجلس سنا یا ملت آتن میدهد میتوان آنرا در موقع جشن در نمایشگاه اعلام نمود (قانون را می خواند). پس ای نابکاراین تهمت ها را برای چه میزنی. مگردیوانه شده ای ؟ شرم نمیکنی که ازروی حسد جائی که جرمی واقع نشده افترا میزنی وقانون را ناقص میخوانی که مغلطه کنی ؟

ای آتنیان یك كلمهٔ دیگر در این باب می گویم و می گذرم و آن این است که دشنام دادن غیرازجرم شمردن است. جرم شمردن راهنگامی میکنند که امری واقع شده باشد که قانون برای آن مجازات مقرر داشته

است اما دشنام دادن اظهار عداوت‌شخصی است. چنانکه دشمنان ازروی خشم وهوی بیکدیگر می گویند ولیکن نیاگان ماکه این محکمه ها را برقرار کرده‌اند برای‌این نبوده است که ما اینجا بیائیم ودرزندگی‌شخصی یکدیگر کاوش کنیم وبهم ناسزا بگوئیم بلکه برای آن‌است که اگر کسی بکشور زیان رسانیده باشد باو کیفردهیم. اسخینس هم مانند من از این مطلب آگاه است با اینهمه بجای اینکــه برای من جرم بر شمارد دشنام میدهد ودر این قسمت هم عدالت آنستکه من از او باز نمانم و بزودی فکرش را خواهم کرد. اما پیش از آن سئوالی‌دارم ای اسخینس آیا تو خودرا دشمن شهرمیدانی یادشمن من ؟ البته قسم‌دوم راقبول داری. پس چرا هروقت من تقصیری کرده ام که قانون آنرا قابل تعقیب میداند ازاین کار خود داری کردی واکنون که همه‌کس میداند که من ازتعرض مصونم ومرور زمان در کار آمده است وهمه اعمال من چندین بارمورد مذاکره واقع شده وهیچوقت گناهی برمن نگرفته اند وحتی شهر آتن در افتخار هائی که نصیب من شده بیش‌وکم شرکت‌جسته‌است بروی من برمیخیزی. پس دانسته شد براستی که بامن دشمنی‌می‌نمائی‌اما درحقیقت دشمن ملتی وبا آنها خصومت میورزی .

اینك موقع آن رسیده است که دادوران بیندیشند که برای رعایت جانب خداوندان وعدالت چه‌رائی باید بدهند. اما من‌اگرچه ناسزاگفتن رادوست ندارم ناچارم بدشنامهائی که مدعی بمن داده‌است جواب بگویم ودراینخصوص اکتفا میکنم بآنچه لازم است تا معلوم شود اینمرد کیست وچه کاره‌است ودرحالی که برطرز بیان من اعتراض میکند خود چنـان سخن میگوید که هیچ مرد با تربیتی راضی نمیشود آن قسم عبارت بکار

برد و شنیدید که مانند بازیگران نمایشخانه فریاد میکرد ای زمین ای آسمان ای پاکدامنی و نیز دم‌ازخرد ودانش وتمیزوحسن وقبح میزد. ای بیچاره از پاکدامنی سخن میگوئی؟ ترا و کسان ترا با پاکدامنی چه کار؟ تمیزحسن وقبح میدهی. از کجا و چگونه آنرا آموختی؟ تراچه جسارت است که ازدانش بسرائی؟ کسانی که براستی دانشمندند یارای آن ندارند که چنین سخنها بگویند بلکه شرم میکنند که از دیگری در باره خود ستایشهائی بشنوند آنسان که توازخود لاف زدی. اما مردمان ناچیزمانند تو کـه چون خود را نشناخته اند ریش خویش را پیش میاندازند از این یاوه‌گوئیها سودی نمیبرند جزاینکه شنوندگان را آزرده میسازند و این سخنها بخرج کسی نمیرود. اما من از تو وکسان تو بسیار میتوانم گفت ونمیدانم ازکجا آغاز کنم. اگربخواهم آنچه‌دربارهٔ تومیدانم بگویم دهان خویش را آلوده وخود را تضییع خواهم کرد. بنا براین بذکر بعضی از احوال واعمال شخصی تو اکتفا میکنم.

(در اینجا شرحی از قبایح احوال و اعمال اسخینس بیان و وقایعی نقل میکند که او درآنها شرکت داشته و بمیهن زیان رسانیده و خیـانت کرده بود وبرای گفته های خود شهود آورد و اسناد ومدارك نشان داد. سپس حکایت هاکرد که من چه خدمت ها نموده وچه‌گفته و چه‌کرده ام وچگونه درموقع خطرناك رأی صائب اظهارداشته وازمجلس ملی احکام سودمند صادر نموده ام. آنگاه میگوید.) دراین هنگام مرد میهنپرست درست کردار چه میبایست بکند؟ میبایست سیاستی بهتر از آنکـه من پیش گرفتم نشان دهد نه اینکه خاموش بشیندوامروزبعیب جوئی‌برخیزد. ازجمله فرقها که میان مرد دولتخواه و شخص مفتری هست این است که

که آن پیش ازواقعه نظر ورأی خودرا میگوید ودرمقابل کسانیکه آنها را بکار برمیانگیزد قبول مسئولیت مینماید و گفتار و کردارخود را برابر روزگار وقضایا و هر کس که از او حساب میکشد میگذارد و این بوقت گفتن دم فرو می بندد تا زمانیکه دست آویزی بیابد و حسد خود را بتر کاند. آنزمان که هنگامی بود که هرسخنوروطنخواه داد دوست بیاید وسخن بگوید نیامد و نگفت و من ببانك بلند میگویم امروز هم اگر میتواند سیاستی بهتر پیشنهاد کند بلکه هر روشی غیر از سیاست منکه پذیرفتنی باشد نشان دهد من بگناهکاری خود اذعان خواهم کرد و اگر کاردیگری را بنماید که آن زمان سودمند بود من ازاینکه آنرانداستم خودرامقصرخواهم خواند. اما اگر آنزمان چیزی بعقل کسی نرسید وامروز هم راه بهتری در پیش دیده نمیشود تصدیق بفرمائید آیا وظیفهٔ مرد دولت خواه جز این بود که آنچه راسودمند می بیند بگوید و بکند ؟ این همان کاری است که من کردم. ای اسخینس مگر نه این است که آنزمان همه را دعوت کردند که هر کس سخن دارد بگوید ؟ تو لب بستی ودر مجلس هیچ نگفتی . من بر خاستم و سخن راندم . آنزمان نگفتی آخر امروز بگو من چه کوتاهی کردم و چه میبایست گفته باشم ؟ چه موقع مساعدی را ازدست دادم ؟ چه راهی پیش پای همشهریان میبایست گذاشته باشم ونگذاشتم ؟ وقتی که امری پیش میآید گذشته را یاد کردن سودی ندارد. فکر حال و آینده را باید کرد. آنهنگام مخاطراتی درپیش بود ومن سیاستی اختیار کردم ودر آن باب باید سخن بگوئی نه اینکه چنین وچنان شد. عواقب امور راکسی نمیداند. راهی راکه راهنما درپیش گرفته باید ملاحظه نمود که راست یاکج بوده است. دشمن غلبه کرد گناه من نیست

خدا چنین خواست اما آنچه من کردم آیا با عقل سازگار بود یا نبود؟ آیا درست راه نرفتم؟ آیا فرزانگی را کنار گذاشتم؟ آیا بیش از قوه و بنیهٔ خود کار نکردم؟ آیا آنچه کردم با شرافت وطن منافی بود و ضـرورت نداشت؟ اگر مدعی هستی ثابت کن و همینجا و همین‌دم تقصیر مرا بنما اما اگر بلای آسمانی رسید که نه اهل آتن نه مردم شهرهای دیگر دفع آنرا نمیتوانستند چاره چه بود؟ اگر برای حفظ کشتی هرچه لازم بود فراهم آوردند و آنچه میبایست کرده شود کردند وقوت طوفان کشتی را در هم شکست گناه ناخدا چیست؟ من وجود خود را وقف خدمت ابناء نــوع کردم و از مخاطرات نیندیشیدم و تو هیچ راه بهتری ننمودی و هنری نکردی بلکه پست ترین ورذل ترین دشمن آتنیان بودی. در اینموقع که دشمنان رسمی ما یاران آتن را بمحاکمه می کشند اسخینس درخود آتن دموستنس را مورد اتهام قرار میدهد. کسیکه کامیابی خود را مبنی بر بدبختیهای یونان ساخته وجنایتش سزاوار اعدام است مدعی خدمتگزاران میشود. ای آتنیان می بینید هرزمان وضعی پیش میآید که بحال شما مساعد است اسخینس خاموش است. بمحض اینکه امر ناگواری پیش میآید و مانعی رخ میکند اسخینس ظهور مینماید. امروز بما سرزنش میکنند که در کارهای خود پیشرفت نکردیم. این امور یست که برای هر قومی روی میدهد ولیکن ما که داعیهٔ برتری بر یونانیان داشتیم اگر بوظیفهٔ سروری خود رفتار نمیکردیم میگفتند آتنیان همه یونانیان را بدشمن تسلیم نمودند. نیاگان ما این مقام را با هزار مجاهده وخون دل بدست آورده‌اند. ما چگونه میتوانستیم ننگ وعار بر خود هموار کنیم و اینمقام را از دست بدهیم واز برتری یافتن فیلیپوس جلوگیری ننمائیم، یونانیانرا بگذاریم با دشمن برابری کنند وخود آسوده

بنشینیم و خلاف شیوهٔ پدران را پیش بگیریم که هیچگاه در بند آسایش نبودندوهمیشه برای کسب نام وشرافت با مخاطرات روبرومیشدند وهمه کس میداند که طیبیان ولاکدمونیان وحتی خودپادشاه ایران حاضر بودند که بمستملکات مادست دراز نکنند بلکه بگذارند مامتصرفات‌خودراافزون کنیم بشرط اینکه راضی شویم آنها سمت ریاست و سیادت داشته باشند اما آتنیان نمیتوانستند چنین روشی را که مخالف سیره و طبیعت ایشان است پیش بگیرند وهیچگاه کسی نتوانسته است آتن را وادار کند که با صاحب اقتدارانی که بیدادگرند سازگارشود یا تن ببندگی دهد. کوشش وتحمل مخاطره برای برتری وشرافت وافتخار شیوه دیرینهٔ آتنیان بوده است و بهترین دلیل آن این است که شما هر یك از پدران خود را که باین شیوه رفتار کرده اند ستایش میکنید وحق دارید. چگونه میتوان خود داری کرد ازستایش رادمردانی که خانه و زندگی خود را رها کرده بکشتیها در آمدند و بدریاها پناه جستند تا سر تمکین پیش نیاورند. تمیستوکلس[1] راکه اینروش داشت بسرداری خودبرداشتند وکسی راکه پیشنهاد تسلیم کرده بود سنگسار کردند وزنهای شما هم زنش راسنگسار نمودند. آنزمان مردمان آتن سخنور یاسرداری نمیخواستند که بندگی را برای ایشان بپسندد واگر استقلال نداشتند مرگ رابرزندگانی ترجیح

۱— Themistocles از رجال معروف آتن است مربوط بجنگهائی که یونانیان با خشایارشاشاهنشاه ایران داشته اند وآنجا که میگوید «رادمردانی که خانه وزندگی خود رارهاکرده بکشتیها درآمدند» اشاره بموقعی است که بنا برروایات یونانی خشایارشا به آتن لشکر کشیده بود و مردم آتن شهر را رها کرده بکشتیها پناه بردند. بتاریخ یونان و هخامنشیان مراجعه نمائید.

میدادند . هر آتنی نه تنهاخودرا فرزند پدر ومادرخویش میدانست بلکه فرزند میهن میخواند و تفاوت در این است کـه آن کس که تنها فرزند خاندان خود است تسلیم ورضا پیش میگیرد اما آنکه خودراخادم میهن میداند برای اینکه بندگی ابناء نوع را نبیند بامرك روبرو میشود وآنرا برننك وخواریهائی که بهرهٔ مردم مغلوب مقهور است برتری میدهد .

ای آتنیان من مدعی نیستم که افکار نیاگان رادرشما ایجاد میکنم ومیدانم که بزرگواری شما فطری است و فقط یاد آوری می کنم که این شیوهٔ دیرینهٔ آتن بوده ومن خادمی بیش نبودم که در کارهای شماشرکت میکردم. اسخینس که‌ازراه بغض و کین آرزو دارد مرا مورد سخط شمـا قراردهد ومیگوید من‌شمارا بمخاطره وتشویش انداخته‌ام هرچند امروز مرا ازدریافت تاج افتخار محروم میخواهد امادرحقیقت شمارا ازستایشی که درخورآن هستید باز میدارد زیرا اگر اکتزیفون را محکوم سازید دلیل بر آن است کـه سیاست من پسندیده نبوده است و معنی آن این خواهد بود که زحماتی که بشما وارد آمد از نا مساعدی روزگار نبود بلکه‌گناه خود شما بوده است که بغلط رفته اید ولیکن من میگویم‌رفتن شما بسوی مخاطره برای آزادی و نجات یونان غلط نبود وروان نیاگان شمارا گواه میگیرم. آنهاکه درخشکی درماراتن [1] وپلاته [2] و در دریـا در سالامین [3] دشمن‌رازپا درآوردند و دلاورانی که درآرتمیزیوم [4] از ریختن خون خود دریغ نکردند و نام پر افتخار ایشان در کتیبه هـای شما ثبت است . روش آنهادرست بود اما البته هرکسی سرنوشتی داردوجزاینکه

۱– Marathon ۲– Platée ۳– Salamine ٤– Artémisium این اسامی نام محل هائیست که یونانی ها در آنجا جنك کرده و مدعی بودند که لشکر ایرانرا شکست داده اند .

بوظیفهٔ جوانمردی خود عمل کند چیزی ازاو نباید خواست. ای اسخینس تو میخواهی مرا از نظر قضات بیندازی و سخن از جنك وفتوحات وغنایم میرانی که مناسبتی با گفتگوی امروز ماندارد. پیشنهادهای من برای حفظ مقام آتن بود. اما ای بازیگر درجهٔ سوم [1] بعقیدهٔ تومن بر کرسی سخنوری آن زمان چه میبایست بگویم؟ آیا شایسته بود سخنی برانم که سزاوار آن مفاخر گذشته نباشد؟ ای آتنیان دعاوی سیاسی را مانند مرافعات خصوصی اشخاص نباید بشنوید. دراین مرافعات تنها بمتن قوانین و عرف و عادت بنگرید. اما دردعاوی سیاسی باید بزرگواری وجوانمردی نیاگان را درنظر گرفت وهریك ازشما چون باینمحوطه میآئید که در امورسیاسی گفتگو کنید باید بیاد داشته باشید که تنها این چوب واینورقه را [2] بشما نداده اند بلکه امانت دار روح وطن میباشید. این نابکار هرچه فیروزی و کامیابی است ببخت واقبال نسبت میدهد وهرچه پیش آمد بد و زیان است بشخص من منسوب مینماید یعنی منکه کارم سخن گفتن وراهنمائی کردن است اگر نتیجهٔ مطلوب از گفته و اندیشه ام دست داد بمن مربوط نیست اما اگر سرداران شکست بخورند گناهش برمن است. (دراینجا باز بر تأیید اظهارات خود وقایعی نقل میکنند که چه خدمتها کرده وچه زیان ها را از کشور دور ساخته واگروهنی وارد آمده تقصیر او نبوده است. آنگاه میگوید):

من بسبب اینکارها وبسیار اعمال دیگر مانند آنها سزاوار ستایشی

---

۱ — یعنی مقلد فرو مایه بنا بر اینکه اسخینس در خطابهٔ خود تصنع بکار برده و حرکات و اشاراتی مانند مقلدان و بازیگران نموده بود. ۲ — چوب علامت داد وری و ورقه برای دریافت جرت بوده یعنی شما را اینجا نیاورده‌اند برای اینکه تشخص بفروشید و پول بگیرید.

شده ام که اکتزیفون پیشنهاد کرده است والان ثابت میکنیم که شما خود ازپیش آنرا تصویب کرده اید :

پس از جنك در میان مخاطرات بزرك اگر ملت آتن برمن غضب هم میکردندعجب نداشت. اما کار کردن مرادیده بودند وچون موقع مشاوره برای استخلاص شهر رسید بازرأی مرا پیروی کردندومن همهٔ وسایل دفاع را آماده نمودم. پاسبانان گماشته شدند وخندق ها کنده شد. وجوه لازم برای مرمت حصارها بنا بر پیشنهادمن تصویب گردیدوچون همشهریان خواستند برای ارزاق ناظر انتخاب کنند مرا بر گزیدند. اندکی پس از آن دشمنان من همه دست بهم دادند که مرا ازمیان بردارند. تعقیب قضائی کردند حساب کشیدن خواستند. درپیشگاه ملت تهمت ها زدند وهیچ چیزفرو نگذاشتند ودر آغازمستقیماً عمل نکردند. کسانیرا پیش انداختند که بخوبی میتوانستند ظاهرسازی کنند والبته بیاد دارید که در اوایل امر مرا هر روز بمحاکمه میکشیدند. اما فضل خداوند وعدل قضات وملت آتن مراسالم نگاهداشت و من میگویم و راست میگویم که حق و عدالت همین بود و این مایهٔ سرافرازی قضات است که احکام را برطبق سوگندی که یاد کرده بودند صادر نمودند. پس در آن هنگام چون شما درمجلس ملی مرا بیگناه خواندید درواقع اعلام کردید که من همواره بر مصلحت ملت کار کرده ام و چون ازمحکمه حکم بر بیگناهی من صادر شد دلیل بود بر اینکه پیشنهاد ها وسخنهای مرا موافق قانون دانسته اید وچون حساب مرارسیدید وتصدیق کردید ظاهر ساختید که عمل من درست و پاك بوده است. در اینصورت اکتزیفون دربارهٔ من چه می بایست بگوید ؟ آیا جزاینست که مرا بهمان اسم که ملت ودادوران خوانده‌اند وباحقیقت مطابق بود بایست بخواند ؟

اسخینس میگوید بهتر آن است که شخص بتواند مانند کیفالوس[1] بگوید مرا هیچگاه بمحاکمه نکشیده اند. آری من کیفالوس راخوشبخت میدانم که بپای محاکمه نیامده‌است. اما آیا آنکس که بارها تعقیب شده وهمه وقت بیگناه شناخته شده آبرومند نیست ؟ در هر صورت در برابر اسخینس من همان حالت کیفالوس را دارم زیرا که اوهیچگاه مرا تعقیب نکرده‌است. درواقع حسد وحماقت او بهزارقسم نمایان است. مخصوصاً وقتی که ازبخت واتفاق سخن میگوید . آیا نهایت جهل ودیوانگی نیست که کسی را بسبب بدبختی سرزنش کنند ؟ وآیا هیچ خوش اقبالی‌میتواند مطمئن باشد که تادم آخر اقبال‌اوباقی‌خواهد بود ؟ که گفته است‌خوشبختی مایهٔ سرافزاری وبدبختی ننگینست ؟ پس‌اکنون که اسخینس این بیشرمی را مانند بیشرمی های دیگر بروزمیدهد منهم ازاقبال وادبار سخن‌خواهم راند وازاسخینس راستگو ترخواهم بود .

در این ایام روز گار برای همه‌کس بد پیش آورده است. خودی و بیگانه همه گرفتار مصائب و بلیاتند . باز در این‌میانه شهر ما از همه خوشبخت‌تر است که‌شیوه اش آبرومند انه‌بوده وازیونانیان دیگر که برای پیشرفت کار خود بما خیانت کرده اند حالش بهتراست واگرزحماتی‌دیده وجریان امورموافق دلخواه نبوده ازآنست که اوهم می بایست ازمصائبی که برای کلیهٔ نوع بشر روی داده است بی‌بهره نباشد. اما خوشبختی و بدبختی هریك از افراد امریست مربوط بزندگانی خصوصی و چگونه میتوان تصور کرد وتصدیق نمود که بدبختی‌شخصی من درسرنوشت بزرك شهر آتن تأثیر داشته باشد ؟ اما ای اسخینس چون تو در اینمرحله وارد

۱– Cephale

شده ای منهم حرفی ندارم که طالع خودرا باطالع توبسنجم و اگر دیدی سر نوشت من بهتر از تو بوده است از توهین من دست بدار. ای همشهریان برمن عیب مگیرید ومگوئید خوشی زندگانی خود را ستودن و بدبخت مسکین را سرزنش کردن سزاوار نیست . من خود میدانم وتصدیق دارم. اما تهمتها و ناسزاهائی که این نابکار دربارهٔ من گفت مرامجبور کرده‌است که باینمقام بر آیم‌ولیکن کوشش‌خواهم کرد که ازحد معقول تجاوز نکنم. (دراینجا شرحی ازشرافت و آبرومندی زندگانی خود ورذالت و پستی احوال اسخینس میگوید و شهود اقامه میکنـد و اسناد و مدارك بدست میدهد. آنگاه می گوید :) اکنونکه جواب تعرضاب‌شخصی‌داده شد چند کلمه هم در باب کار های عمومی بگوییم. ای اسخینس آیا هیچکس را از یونانی و غیر یونانی میشناسی که از جور فیلیپو س آسیبی ندیده بـاشد وامروز از اسکندر صدمه نبیند ؟ خوب بدبختی آتن از بی‌اقبالی من‌است اماآن همه یونانی‌هاکه مراهیچ ندیده وصدای مرانشنیده اند چرا اینهمه مصیبت می بینند ؟ و این همه ملتهاو شهر ها چرا چنین گرفتارند و چرا نمی گوئی پیش‌آمد روزگار مردم را باین روزنشانیده است ؟ چون‌مدیر امور آتن بوده‌ام مرا مقصر میخوانی اما نمی بینی که قسمت عمده وشاید کلیهٔ سرزنشها متوجه خود تو میشود ؟ اگر من مختار مطلق بودم وهمهٔ کاررا بخود سری وارادهٔ شخصی صورت‌میدادم ممکن بود گناهکار باشم. اما ای آتنیان شما همه در مجلس حاضر و در مـذاکرات راجع بمصالح عمومی طرف مشاوره بوده‌اید وهمهٔ پیشنهاد های مرا تصویب کرده اید و آفرین گفته اید و توکه اسخینس هستی همین تصدیق را میکردی والبته از راه مهربـانی بمن نبود که سر تسلیم پیش میآوردی چاره نداشتی و

میدیـــدی سخنی نداری که بگوئی و راه بهتری پیش پای ملت نمیتوانی بگذاری پس اگر در آن هنگام سختی نگفتی امروز چرا بمن سر زنش میکنی ؛ قاعده‌ایکه درمیان همه ملل مقرراست این‌است که خطای‌عمدی سزاوارخشم‌وکیفراست‌وخطای‌سهوی شایستهٔ چشم‌پوشی‌است واگرکسی خبط و خطائی نکرده و بتکلیف خود عمل نموده و نا مساعدی روزگار سبب نا کامی او شده بر اوگناهی نمیگیرند. با اینحال اسخینس از غایت بی انصافی وبد خواهی آنچه را خود بدبختی میخواند گناه من میشمارد و مزه در این است که شما را آگاه میسازد که‌ازسخن من فریب‌نخورید. گوئی اوخودراست‌میگوید وهیچ‌مکرودستانی بکارنمیبرد. مرادروغگو و فریبنده و مغلطه کار میخواند و آنچه را لایق خود اوست بمن نسبت میدهد و گمان میکند شنوندگان سخن او را باور میکنند و گوینـــده را نمی شناسند ولیکن من مطمئنم که شما بحال او شناسا هستید ومیدانید که آنچه‌درباره من میگوید درحق خود او صادق است ونمیگویم هنرمندی من اما تجربه وکار آزمودگی من همواره بر حفظ مصالح شما بکاررفته و هیچگاه بر ضرر شما ونفع‌شخصی من نبوده است، بخلاف اسخینس که گفتارش‌نه دادبود ونه مصلحت را درنظرداشته وهمواره بدشمنان‌خدمت نموده است و هرکس مانع و مزاحم او بوده با او پیچیدگی نموده‌است. انصاف بدهید آیا مرد میهن دوست در مجامعی کـــه برای صلاح اندیشی ملت فراهم میشودباید بغض وکین وهوا های نفسانی خود را پیش‌بیاورد و از روی خشم وشهوت سخن بگوید؟ تندی و حرارت شایستهٔ‌کسی‌است که دولت را درخطر می بیند وملت راگرفتار دشمن می‌یابد ومیخواهد چاره‌بجوید. امااسخینس‌هیچگاه برای‌خبط وخطائیکه ازمن سرزده‌باشد

مرا تعقیب ننموده وامروز که پیشنهاد تاج افتخار برای من میشودسخنوری میکند و تهمت میزند و عداوت شخصی و حسد میورزد و پستی ودنائت خویشرا نمایان میسازد ونهایت رذالت را بخرج میدهد که برای خصومت با من اکتزیفون را بمحل اعتراض میآورد . ای اسخینس گمانم اینست که این گفتگورا پیش کشیدی تا هنرسخنوری خود را بنمائی اما سخنوری بآب و تاب سخن وزیر و بم صوتش نیست باین است که خیر ملت را بخواهد و دوست میهن را دوست و دشمن را دشمن بدارد و بمقتضای این احوال گفتار کند. من چنین بودم. آیا توهم میتوانی ادعاکنی که همین شیوه را داشتی ؟ فریبنده کیست ؟ آیا جز آنست که گفتارش با اندیشه اش موافق نیست ؟ آیا برای سخنور گناهی بالاتر از آن هست کـه اندیشهٔ خود را پنهان کند ؟ با اینحال جسارت داری که در برابر همشهریان دهان باز کنی و چشم خود را بچشم ایشان بیندازی ؟ آیا چنین میپنداری که نمیدانندتو کیستی و چیستی ؟ مگر خوابند یا فراموش کارند و بیاد نمیآورند که تو چه میگفتی وچه سوگند ها میخوردی کهمن هیچ راهی با فیلیپوس ندارم. سپس تا از نتیجهٔ جنك آگـاه شدی ورق را بر گرداندی و نمایش دادی که مهمان ودوست فیلیپوس هستی و حال آنکه چاکر ومزدوراو بودی. با اینحال که چنین آشکارا جنایت می کردی و خود را رسوا میساختی بمن ناسزا میگوئی و بدبختی هائی که خود بیش ازهمه مسئول آن هستی نسبت میدهی ؟ پس بدانکه مردم آتن قدر خدمات مرا بخوبی شناختند و چون خواستند برای ستایش کسانیکه درجنك کرونه [۱] جان باخته بودند سخنور اختیار کنند ترا با آنکه داوطلب بودی با همه آواز خوبت انتخاب

---

۱ – Chéronée

نکردند و هیچکس از یاران ترا نپذیرفتند و مرا بر گزیدند در حالیکه تو و رفیقت همین تهمتها و نا سزا ها راکه امروز دربارهٔ من میگوئی بر بالای کرسی خطابه میگفتید وهمین جوش و خروش را میکردید. جهت این بود که مردم خدمتگزاری وصمیمیت مرا نسبت بملت ودولت دیدانستند وترا خنایتکارمیشناختندودیده بودند که شما چیزیرا که درموقع فیروزی ملت پنهان میکردید چون شکست برما رسید اقرار نمودید و دانستند که دیر گاهی است شما دشمن ملت هستید واکنونکه سستی درکارروی داده بی باك شده اید و پرده از روی کار خود برداشته اید و نیز معتقد بودند که برای ستایش جانبازان کسی‌را باید بر گزینند که بادشمن آمیزش ننموده و هم پیاله نشده است وکسانیکه در مقدونیه در جشنهائیکه دشمن برای فتح وفیروزی خودبریونانیان برپاکرده‌شرکت نمودند وسرودهای شادی خواندند سزاوار نیستند که افتخار ستایش دلاوران ما را داشته باشند و اگربر مزار آن جانباختگان اشکی باید ریخته شود از چشم کسی‌شایسته است که مانند خودشان دلسوخته باشد و دانستند کـه آن منم نه تو و یارانت و از همین رو بود که پدران وبرادران آن کشتگان وصاحبان‌عزا خانهٔ مرا برای‌انعقاد مجلس عزاداری اختیار کردند، با آنکه عادت‌براین بود که خانـهٔ نزدیکترین خویشان کشتگان محل سوگواری باشد. چون دانستند که اگر کسانی هستند که از جهت گوشت و پوست بآن جانبازان نزدیکنداز جهت همدردی وطنی‌من بآنها ازهمه نزدیکترم ودرلوحه‌ایکه برای ثبت‌دوام نام ایشان بر مزارشان نصب کردند این عبارت را نوشتند که «اینان‌برای‌دفاع میهن ودورساختن دست‌دشمن از جان دریغ‌نکردند اما کامیابی همیشگی بهرهٔ خداوندانست و بشر از سر نوشت خود گریز

ندارد » آری ای اسخینس آنکه همیشه فیروز است خداست و بموجب این لوحه ملت تصدیق کرده است که فتح و شکستی که در جنگ پیش میآید بخواست خداوندان است و سخنور نمیتواند فیروزی را نصیب جنگجویان کند. پس چرا تو بمن سرزنش‌میکنی و دشنام میدهی ؟ دشنام خانهٔ آنکس راکه سزاوار است میداند و خداوند آنچه را تو برای من میخواهی نصیب تومیکند.

ای آتنیان درنسبت‌های دروغ که اسخینس بمن میدهد آنچه‌بیشتر طرف توجه است اینست که اینهمه بدبختیها را یاد میکند و یك اشك‌نمی افشاند و هیچ آثار دردو اندوه در او ظاهر نمیشود. صدای رسای خود را بر میآورد و حنجرهٔ خود را بکار میاندازد و چنین میپندارد که مرا ذلیل میکند و نمیداند که همین رشادت او گواه بیدردی اوست که باهمه داعیهٔ دلت خواهی شریك غم و شادی ملت نیست. ازهمه با مزه‌تر اینست که اسخینس بمن نسبت میدهد که خدمتگزار فیلیپوس بودم در صورتی که اگر انصاف داده شود و بغض وغرض راکنار بگذارند معلوم میشود که در هر شهری از شهر های یونان امثال تو مسئول و مسبب این پیش آمد ها هستند. من وهمقدمان من وقتی که فیلیپوس قدرتش بالا نگرفته بود همواره مخاطره را پیشگوئی کردیم و رأی های‌صحیح دادیم. اما هم مسلکان توبرای طمع و غرض شخصی ابناء نوع را فریب میدادند و از راه بدر میبردند تا آنها را یکسره بنده ساختند (یکعده از اشخاص را ذکر میکنند) اگر بخواهم همه اینقبیل کسان را نام ببرم روز شام میشود. این چاپلوس های رذل نانجیب وطن خود را پاره پاره میکردند و همشهریان را باسیری میدادند. آنزمان به فیلیپوس میفروختند واکنون

باسکندرمی فروشند. خوشی اینمردم درشکم پرستی وهوسرانی است. از شرافت واستقلال‌طلبی که‌اساس فکر نیاگان ما بوده واصل‌سعادت وخوشی است بوئی بمشام ایشان نرسیده است . در مقابل اینهمه دسیسه هـای ننگین بیشرفانه واین‌خیانتکاری که یونان رااسیر دشمن‌میساخت بواسطهٔ سیاست من آتنیان درنظرهمه‌پاك ماندند، چنانکه من‌درنظرشماپاکم . تواسخینس ازمن میپرسی که چه کرده ام که خودرا شایستهٔ‌ستایش‌میدانم. بتومیگویم همه رجال سیاسی وتوخود پیش ازهمه مزدور فیلیپوس بودید واکنون‌هم مزدور اسکندرید. اما من دامنم‌را بهیچوجه نگذاشتم آلوده شود. مواقع پیش آمد. وعده‌هابمن‌دادند. خوش آمدگوئیهاکردند. بیم‌دادند. امیددادند فریب دادند اما من از راهی که راست وموافق صلاح میهن بود منحرف نشدم. وقت گفتگو ورأی‌دادن‌مانند شما ابن‌الوقت نبودم. همواره درستی ودادگری را پیشنهاد خود ساختم. دربزرگترین کارهای‌زمان خودم دخیل بودم وهمه وقت سیاست صاف‌وراست وصمیمی را پیروی‌کردم. باینداییل است‌که خودرا سزاوار ستایش میدانم . حصارهائیراکه ساخته‌ام وخندق هائیراکه‌کنده ام استهزا میکنی. من میگویم‌شایستهٔ‌تمجید است. هرچند سیاست خودرا والاتر ازآن چیزها میدانم و برای حفظ آتن تنها بسنگ وخشت‌اعتماد نکردم وهنرخودرادرآنهانمیدانم. اگربدیدهٔ انصاف‌بنگری خواهی دید که اصل اعتمادم بسلاح فراوان ومتحدین بسیار وقلعه وبندر ها و کشتی‌ها وسواران وسپاهیان کارآزموده بود و باینوسایل بقدری که در قوهٔ بشری بود آتن بلکه تمام اینکشور را نگـاهداری کردم و ادعا میکنم که درطرح ریزی و اتخاذ تدابیر از فیلیپوس کمتر نبودم جز اینکه خدا نخواست سرداران و لشکریان شهر هائیکه باما متحد بودند فیروز

شوند. دلیل مدعای من این است که همه لوازم کار را از قبیل ... (لوازم را شماره میکند) فراهم کردم و اگر بی طرفانــه و بی غرضانه نظر کنند تصدیق خواهند کرد که در گفتار خردمند و در کردار درست بودم. هیچ موقع مساعد را از نادانی یا اهمال ازدست ندادم و آنچه درقوهٔ یکنفر بود بانجام رسانیدم. اگر بی اقبالی بی کفایتی سرداران یا کفایتی سرداران یا خیانت نابکاران یاهمهٔ این علتها جمعاً کار یونان را خراب کرده گناه من چه بوده است ؟ اگر درهریك از شهرهای یونان یکنفر مانند من بوظیفهٔ خود عمل کرده بود بلکه اگر تنها یکنفر در تسالی ویکنفر در ارکادی [1] شیوهٔ مرا پیش گرفته بود هیچیك از یونا نی هائی کــه اینسو یا آنسوی طرمو پولس مسکن دارند به بلیاتی که امروز گرفتارند مبتلا نمی‌شدند. همه آزاد ومستقل وهر کس درزادبوم خود درسایهٔ امنیت بخوشی‌میزیست وازشما آتنیان ممنون بود واین مفاخر رامن سبب می بودم. پس‌پاداشی که من تقاضا دارم بسی کمتر از آن‌است که‌سزاوام . (اینجا باز اسنادی بر عملیات خود بدست میدهد و میگوید) روش میهن پرست صحیح چنین باید باشد و اگر روزگــار مساعدت کرده بود ما امروز بر همهٔ یونانیان حقاً سیادت داشتیم ولیکن اگر چه کامیاب نشده ایم نام نیك را برده‌ایم. هیچکس بر آتن عیب نمیگیرد فقط از بدبختی ناله می کند . اما چه‌باید گفت دربارهٔ کسیکه منافع میهن را فدای اغراض خود میسازد و مزدور دشمن میشود؟مواقع مساعد را برای مدعیان میجوید؟ باآنکس که گفتار وپیشنهادهایش با شرافت میهن‌ساز گاراست مخالفت میکند؟ واوراهمواره تعقیب مینماید و خصومت شخصی خود را از دست نمید هــد و از روی

۱– Arcadie

خیانتکاری وبد خواهی پای خودرا از کار کنارمیکشد و آسوده مینشیند. البته همه کس حق دارد که آسوده باشد و بر کنار بنشیند اما اسخینس چنین نیست. کناربود نش همه وقت نظـر بمصلحت شخصی خویش است ودنبال موقع مساعد است که شما از گفتار یك سخنورملول شده باشید یا لطمه بکارها وارد آمده باشد در آن هنکام فوراً از گوشه بیرون میآید ومانند شاهین بکرسی خطابه پرواز میکند و بنای لفاظی میگذارد و یك نفس سخن میگوید. امابیمعنی وبیحاصل بلکه‌مایهٔ ننك وشرمساری آتنیان که نه قوانین سودمند پیشنهاد ونه از آنچـه مایهٔ ترقی تجارت است یاد میکند ونه یاران وهمدستان برای ما می یابد. نه وسایل حفظ کشوردر برابر دشمن بدست میدهد و اینها همه مسائلی است که همین اوقات مـا باآنها گرفتار بودیم و درآن گفتگو ومشاوره میکردیم. آیا هیچوقت در اینمواقع سخن گفتی؟ آیاهیچگاه کاری کردی که مایهٔ افزونی وآبرومندی آتن باشد؟ هنگامیکه متصدی امور داخلی ما یا روابط آتن با یونانیان دیگر بودی آیا هیچ سودی بما رساندی؟ کشتیهائی که ساختی و اسلحه ایکه فراهم آوردی کجا است؟ چه‌حصارها برپاکردی؟ چه سوارها تجهیز نمودی؟ آیا بتوانگران درتجارت وبهره برداری پایمردی کـردی؟ آیا دست درویشان راگرفتی؟ آیا لااقـل صمیمیت و اهتمامی در هیچ کاری نشان دادی؟ اگر مدعی هستی کجا و چه وقت بوده است؟ هنگامی که همه بکرسی خطابه میآمـدند و برای نجات کشور از خود چیز مایـه میگذاشتند و حتی اریستو نیکوس[1] تنخواهی که برای ادای دیون خود فراهم کرده بود تقدیم ملت نمود توهم آمدی وپشیزی دادی؟ آیا بی‌نوا

۱– Aristonicus

بودی وارث هنگفتی نبرده بودی ؟ از این بگذریم. سخنوری توجه زمان شاداب بوده است ؟ جز اوقاتی که میخواستی بآتن زیانی برسانی که در آن هنگام آوازت رسا وحافظه ات برجا وبازی گریت کامل بوده است. سخن از بزرگان گذشتهٔ ما راندی وما را با آنها سنجیدی. ای آتنیان آیا کسانی راکه زنده اند با گذشتگان میسنجید ؟ آیا همه کس نمیداند که شخص تا زنده است مردم بر اورشك میبرند وعداوت میورزند اماهمین که بمیرد دشمنان هم ازخصومت دست میکشند ؟ اینقاعده طبیعی است واگر جزاین کنند داد نکرده اند. زنده رابازنده میسنجند مرا باتو باید مقایسه کرد . هنرهای گذشتگان را بر میشماری که خدمات زنده ها را پایمال کنی اگر انصاف ومروت داشتی وخیرخواه بودی میبایست از هرکس که بمیهن خدمت کرده ستایش کنی و عامه را ازاو خشنود سازی ولیکن من باك ندارم و مدعی هستم که عملیاتم قابل سنجش با گذشتگان نیز هست وناشی ازهمان قسم افکار واحساسات است اما رفتار تو مانند همان عیب جویان و منافقانی است که بزرگان گذشته را در زمان خودشان مورد عیب جوئی وسرزنش میساختند وآنها را با پیشینیان میسنجیدند و طعن میزدند . بمن میگوئی تومانند مردمان پیش نیستی اما خودت وبرادرت ویارانت چه حال دارید ؟ آیا مانندآنها هستید ؟ پهلوان زنده راباپهلوان گذشته نمی سنجند وچون میخواهند باو جایزه بدهند اورا باهمسرانش مقایسه‌میکنند. بامن وسخنوران دیگرهم بایدهمین رفتاررا کرد.زمانیکه آتنیان اختیار داشتند و می توانستند برای خدمت بمیهن بمیدان بیایند همیشه بر کرسی خطابه سخن من پیش بود و پیشنهاد هـای من تصویب میشد و فرستاد گان من کارها را فیصله میدادنـد و شما نمایان نمیشدید

مگر برای اینکه بمیهن زیان برسانید. پس از آنکه بدبختی گریبان ما را گرفت وخیرخواهان ملت جای خودرا بکسانی دادند که مزدور دشمنان و فرمانبر ایشان شدند و خیانت کردند تو و هم مسلکانت جلوه گر شدید و بزرگان کشور گردیدید. اسب واستر راه انداختید وخوان وبستر ساختید و ما بگوشه‌ای رفتیم اما ازشیوه صمیمیت وخدمت گزاری خود دست برنداشتیم .

مرد حسابی که من مدعی این صفت هستم وامیدوارم از این جهت رشك وحسدی برمن برانگیخته نشود اگرمصدر کاراست باید فقط شرافت وبزرگی کشور رامنظوربدارد واگرهم نیست همه وقت وهمه حال دوست میهن باشد این خصلت ازمن دورنشده و تزلزل نخواهد یافت . همانوقت که اسکندر دستگیری مرا ازشما میخواست و مرا بمحاکمه میکشیدند واین نانجیب ها را مانند سك بسوی من میدوانیدند هیچگاه از دوستی شما برنگشتم واز آغاز ورودم بکارسیاست راست راه رفتم وشرف و نام نیك وقدرت میهن را پیشنهادخود ساختم وبخدمتگزاری اوشاد وسرفراز بودم. هیچگاه موقعی که دشمن برما چیره میشد مرا ندیدند که در کوی وبرزن جولان کنم ومسرورباشم ودست بدست کسانی بدهم که با مقدونیه راه دارند و میتوانند مژده ببرند یا بعکس هر گاه پیشرفتی برای آتن دست دهد و بشنوم سربزیر بیفکنم و بر خود بلرزم وبنالم چنانکه این بیدینها کرده‌اند ومیکنند که آتن را خوارمیخواهند ونمیفهمند که خودرا خوار میکنند وآرزو دارند که استیلای مقدونیان بردوام باشد ونمیدانند که نکبت یونانرا آرزو دارند و من امید وارم این آرزو بدلشان بماند وازخداوندان خواهانم که این بدبختها را براه راست بیاورند و اگر درد

آنها درمان پذیر نیست شما آنها را مورد سخط خود بسازید و از روی زمین بردارید تا خاك ما از آن ناپاکان پـاك گردد و بلائیکه از نحوست وجودشان برسرما باید بیاید گردانیده شود .

فصل دوم

سخنوری رومیان

بخش اول

پس ار آنکه استقلال ملت یونان از میان رفت سخنوری آن قوم تنزل کرد چنانکه علم وحکمت و ادب و صنعت ایشان نیز رو بانحطـاط گذاشت . ازمأۀ دوم پیش از میلاد در مغرب زمین دورۀ رومیان گردید. آنان در آغاز قومی خشن و بی تربیت بودند و جز جنك آوری و کشور گیری هنر دیگر نداشتند واز اینرو درظرف چندین قرن که ازتاریخ آن مردم آگاهی داریم سخن از علم وادب و حکمت و صنعت بمیان نمیآید تاوقتیکه درضمن توسعه ملك خود بیونان رسیدند و با مردم آنسرزمین آمیزش کردند وازمعاشرت کم کم بعلم وادب ومتعلقات دیگر تمدن آشنا شدند وچون آنقوم هم مانند یونانیان حکومت ملی داشتند ودرامورمهم دولتی در مجامع ملت تصمیم میکر دنـد البته سخنوری نیز میان ایشان بزودی ایشان بزودی رایج گردید .

یکی ازنخستین سخنورانی ازرومیان که نام برده میشود کاتن[1] اول است که ازمردان سیاسی نامی روم است (نیمۀ اول مأۀ دوم پیش ازمیلاد

۱- Caton

واوایل عهداشکانیان‌ایران) واحوال شگفت آور اودرتاریخ روم نگاشته شده است . مردی خردمند واستوار وسخت منش و سخنوریش نیز مانند خو وروش زندگانیش مردانه وبی آرایش ومستقیم بود. میزان‌افکارش‌از اینجابدست میآید که وقتی یونانیان برای‌اصلاح امورخود سه نفرفیلسوف وخطیب‌بروم فرستاده بودند .کاتن چون سخن ایشان راشنید بهمشهریان گفت‌این‌چربزبانان را باید زود بدیارشان روانه کرد که هر چه بخواهند بزبان بازی ازپیش میبرند وجوانان ما راگمراه میسازند. از گفتارهای او وسخنوران دیگر که درماهٔ دوم پیش‌ازمیلاددرروم بوده‌اند چیزی بدست نیست و نخستین رومی که آناراو موجود است بزرگترین ایشان است که سیسرون [۱](کیکرو) نام داشته است واو درمیان رومیان نظیر دموستنس است در یونان . در نیمهٔ اول پیش از میلاد میزیست و بخلاف کاتن بعلم وادب یونانی معتقد بود واز آن اقتباس واستفاده میکرد و حکمت یونان را ترویج مینمود ولیکن مانند دموستنس‌ساده وبی پیرایه سخن نمیگفت وکلام خودرا آرایش میداد و نکته سنجان گفته اند دموستنس هنگامی که سخن میگفت خود و سخنوری را فراموش میکرد و مستغرق مطلب و موضوع واحساسات و افکار میگردید و شنوندگان هم چنان مجذوب بیان اومیشدند که شخص‌دموستنس وسخنوری رافراموش‌میکردند وهمه حواس ایشان متوجه مطلب میشد ومجال نمی یافتند که بلطف کلام توجه کنند، اما وقتی کــه سیسرون سخن میگفت اذهان متوجه حسن بیان او میگردیدواوهمواره‌درسخنوری قصد هنرنمائی داشت . بعلاوه بسیارخود پسند وخودستا بود با اینهمه‌سیسرون یکی ازنامی ترین سخنوران جهان

۱– Cicron

ومخصوصاً درسخنوری قضائی بی همتا است ولیکن او نیز مانند دموستنس وقتی بدوران رسید که اوضاع روم درهم ریخته ودولتش دستخوش هواهای نفسانی جاه طلبان گردیده بود. سیسرون تا میتوانست باکمال بی غرضی ودولت خواهی درحفظ مصالح کشور کوشید ومحبوبیت یافت و قدردانیها دید. اما احوال رومیان دیگر گـون شده بود واشخاص دیگر مانند پمپه وقیصر میان ایشان ظهور یافته بودند که بزور شمشیر کار ازپیش میبردند. بنا بر این سیسرون از میدان سیاست کنار رفته بحکمت و ادب پرداخت ورساله ها در آن فنون نگاشت که معروف است واز آن جمله چند رساله است که درفن سخنوری نگاشته است. پس از کشته شدن قیصر سیسرون با انتونیوس[1] که ازپهلوانان معرکه روم شده بود مخالفت کرد وجان خود را بر سر این کشمکشها گذاشت و تفصیل اینوقایع طولانی و از موضوع گفتگوی ما بیرون است.

یکی ازنامی ترین گفتارهای سیسرون دفاعی است که از میلون[2] کرده است واجمال آن داستان اینست که میلون ازرجال مهم روم دشمنی میان بزرگان همان کشور داشت کلودیوس[3] نام. وقتی بیرون شهر روم این ایندو نفر که هریك جمعی همراه خود داشتند بیکدیگر برخوردند ونزاع درگرفت وکلودیوس بدست میلون کشته شد. یاران کلودیوس جنازهٔ او را بروم آوردندوعامه‌را برانگیخته‌فتنه‌ای بزرك برپاکردند وپمپه[4] ازسرداران نامی روم راکه درتاریخ آن کشورمعروف است در آن موقع بریاست کل برداشتند. اوداد گاهی فوق العاده تشکیل داد وخود نیز درآنجا حاضرشد تا بداوری‌فتنه را بنشاند. چندین نفرازهواخواهان کلودیوس بداد خواهی

۱– Antoine ۲– Milon ۳– Clodius ٤– Pompée

آمدند اما برای دفاع میلون کسی بجز سیسرون پای جرأت پیش نگذاشت واو نیز هنگام سخنسرائی دست و پای خویشرا گم کرد و چنانکه باید از عهده بر نیامد و میلون محکوم بتبعید گردید. اما خطابهٔ سیسرون از شاهکارهای قضائی بشمار است ومیلون درحال تبعید پس از خواندن آن تأسف خورد که اگر سیسرون در پیشگاه داوران خود راگم نکرده بود یقیناً من تبرئه میشدم . هر چند آن گفتار متضمن پند و حکمتی نیست ولیکن ازاوضاع سیاسی دولت روم واحوال‌واخلاق رومیان درآنروزگار اطلاعات سودمند بدست میدهد وچون نمونهٔ کامل‌ازچگونگی‌سخنوری است و بخوبی مینماید که سخنور در در آمد سخن چسان باید اذهان شنوندگان‌رابخود متوجه‌وموافق نماید سپس‌چگونه‌بایدنقل واقعه رابنفع موکل خویش بگرداند ودرفرود سخن چه قسم باید عواطف را بر مراد خود برانگیزد، ترجمهٔ خطابه بفارسی مناسب مینماید و ما آنرابا حذف بعضی از زوائد که مایهٔ ملالت خوانندگان امروز است و اندك تصرفی که درفصاحت وسلاست زبان فارسی اقتضا داردنقل میکنیم. اما برای اینکه نکات ودقایق این خطابه بخوبی دستگیر شود باید بیاد داشت که دولت روم آنزمان جمهوری بود و هر سال ملت روم چند رئیس برای دولت بجهت یکسال انتخاب میکرد که باسامی‌مختلف خوانده میشدند. رؤسای مقدم راکنسول [1] ورؤسای درجه دوم را پرتور [2] میگفتند ودراین خطابه هرجا رئیس مطلق نوشته‌ایم مقصود کنسول‌است وپرتوررا رئیس دادرسی خوانده ایم چون وظیفه مهم اودادرسی بوده است .

کارهای اجتماعی رومیان ووضع قوانین وتصمیم درامورمهم دولتی

۱– Consul ۲– Préteur

در دو انجمن صورت میگرفت که یکی مجلس اعیان بود موسوم به سنا ودیگری مجلس عامه مشتمل برعموم ملت وتا وقتی که رجال دولت روم وهمچنین عامه آنقوم زندگانی ساده واخلاقی استوارداشتند کارهابخوبی پیشرفت میکرد وازهمین رو بود که مردم روم برسراسر ایطالیا وبسیاری از کشورهای دیگر سیادت یافتند ولیکن اینحال کم کم برگشت و بسیار کسان بتردستی وعوام فریبی وخدعه ودسیسه خود خود را بمقامات بلند میرسانیدند واغراض وهوسها میراندند و مخصوصاً سردارانی که بکشور های خارجی لشکر میکشیدند و فتوحات میکردند قدرت و نفوذ تمام می یافتند چنانکه درماهٔ اول پیش از میلاد سه نفر سردار بزرك اقتدار کلی پیداکردند و آنها در تاریخ بمردان‌سه‌گانه [1] معروفند. یکی ازایشان پمپه نام داشت دیگری قیصر که سرانجام بتنهائی بردولت مسلط شد ونام اومشهوراست و سومی کراسوس [2] همان کسی‌است که بایران لشکر کشید ودرجنك با پادشاهان اشکانی کشته شد.

سخنوری که موضوع ماست یعنی سیسرون ازرجال آن دوره بوده و او بواسطهٔ درستی و میهن پرستی و مخصوصاً فصاحت و بلاغت مقامی عالی یافته وبه کنسولی‌رسیده‌بود. دردورهٔ ریاست اویکنفرفتنه جوموسوم به کاتیلینا [3] جمعی اوباش دور خود جمع کرد و لشکری فراهم ساخته میخواست ترتیبات دولت روم را بهم بزنند و فتنهٔ خطرناکی تهیه کرده بود. سیسرون مطلب را دریافت ودرجلوگیری ازفتنه کاتیلینااهتمام تمام بکار برد ورومیان چون دانستند سیسرون چه خدمت بزرگی کرده اورا پدر میهن خواندند و از او قدر دانی کردند. چندی بعد کلودیوس که از

۱- Triumvir ۲- Crassus ۳- Catilina

مفسدین بزرك روم بود سیسرون را مخل اغراض خوددانسته عملیات اورا درقضیهٔ کاتیلینادست آویز نمودواسباب چینی کرد تااوراازروم تبعید کردند. سپس میلون که ازمتنفذین روم بود وسیله انگیخت که بتبعید سیسرون خاتمه داده او را بروم بر گردانیدند و چیزی نگذشت که نزاع کلودیوس ومیلون روی داد وکلودیوس کشته‌شد. هواخواهان او غوغا برپاکردند و جنازهٔ او را بروم آوردند و جلو مجلس سنا سوزانیدند چون رومیان رسم‌داشتند که غالباً جنازه‌را ، بجای‌دفن کردن بسوزانند.دراینموقع آتش بعمارت سنا افتاد ومقداری از آن سوخت. درموقعی که آتش بعمارت سنا رسیده بود یکی ازطرفداران کلودیوس برای تهییج عامه‌نطق میکرد. در اینحال آتش بمحل خطابه رسید ونزدیك‌بود اورا بسوزاند. آنشخص را سیسرون درخطابه خود سخنور آتش گرفته‌میخواند. دوستان میلون هم بیکار ننشستند . درمقابل غوغای طرفداران کلودیوس هیاهو کردند و در مجلس سنا در این باب مذاکرات بعمل آمد . سرانجام بنا شد میلون را بمحاکمه درآورند وچون شهرمنقلب شده بود اعضاء مجلس سنا پمپه را بریاست مطلق برگزیدند و اختیارات تامه باو دادند واو لشکریان فراهم کرده دادگاه فوق العاده برای رسیدگی باینکار معین نمود . از اینمطلب گذشته باید متوجه بود که سیسرون که در آنموقع سمت وکیل مدافع میلون را قبول کرد از رجال معتبر و محترم بوده و خدمات نمایان بملت ودولت روم کرده بود وباکلودیوس دشمنی وبامیلون دوستی‌داشت. چون میلون سبب شده بود که سیسرون از تبعید برگردد بنا بر این گذشته از اینکه کلودیوس مردی شقی و فتنه جو بود و میلون نسبت باو از مردان صالح بشمار میرفت سیسرون دردفاع ازمیلون حق دوستی را نیز منظور

نمود و این داوری امری عادی نبوده و قضیه هم فوق العاده جنبهٔ سیاسی داشته است . باقی‌مطالب ازخطابه مفهوم میشود وحاجت بتوضیح ندارد .

گفتار سیسرون در دفاع از میلون

داوران شرمسارم ازاینکه چون برای دفاع یکی ازدلیر ترین مردم لب میگشایم چنانکه باید قوت قلب نمی نمایم و در حالی‌که میلون از آسیب خود باك نداشته حفظ میهن را پیشنهاد خـود ساخت ازمن شایسته نبود که بر این کرسی سخنوری‌کمتر از او دلیری نشان‌دهم اما اقرار میکنم که این دستگاه تازه واین دادگاه فوق‌العاده چشم مرا میترساند و چون بهر سو نگاه میاندازم نه شیوهٔ دیرینهٔ سخنرانی را می بینم و نه ترتیبات عادی محاکمه رامینگرم. پیرامون محوطه‌ایکه شماجلوس کرده اید گروه تماشائیان را مانندسابق نمی‌بینیم‌وجمعیت کسانی راکه‌همیشه برای‌شنیدن سخن ماگرد می‌آمدند نمی یابم . لشکریانیکه بررواق معابد ما گماشته اند هرچند برای جلوگیری ازتجاوز کارانست مایهٔ آسایش‌سخنور نیست ودراین میدان واین دادگاه وجودشان باآنکه مفید ولازم است همواره موجب نگرانی‌است .

اما اگرگمان میبردم که این دستگاه برای مخالفت بامیلون فراهم آمده است منهم تابع مقتضای وقت میشدم و در مقابل قوت و زور سعی سخنوررا باطل می‌انگاشتم ولیکن آنچه مایهٔ اطمینان من میشود ودلیرم میسازد نیات دادگرانه وخردمندانه مردی مانند پمپه‌است که شخص‌متهم را از چنك لشکریان رهانیده بدست داد وران سپرد و از راه حزم روا ندانست‌که قدرت دولت پشتیبان قهرعامیانهٔ مشتی نادان شود . ازاین رو میتوان مطمئن بود کـه این انبوه لشکر و برق نیزه و شمشیر نشـانه

دشمنی نیست بلکه برای محافظت وحمایت ماست . اگر نگرانی را ازما دور نمیسازد ما را بدلیری نزدیك میکند . شخص مــرا محفوظ میدارد وجمعیت را ساکت مینماید واما کسانیکه برای شنیدن سخن ما آمده اند میبینم گروهی از بهترین هم شهریانند که با ما مهربانند واز همه سوچشم باین داوری دارند ویکسره دربارهٔ میلون نیایش‌میکنند وهریك میگویند حکمی که ازاین دادگاه ببرون آید سرنوشت ماوفرزندان میهن ودارائی مارا بازمینماید. اما یکدسته مخالف ودشمن‌نیزداریم وآنهاکسانی‌هستند که تهورکلودیوس ایشان را بوسیلهٔ چپاول وآتش‌سوزی وهمه نوع آفتها که بملت واردآورده اند متنعم ساخته‌است وهمین‌کسان بودندکه دیروز پس از شنیدن گفتاری فتنه انگیز جسورانه فریاد بر آورده بشما فرمان میدادند که چه حکم باید صادر نمائید و این هیاهو که هنوز هم شاید از تهدید دست بر نداشته است برای شما عبرتی بسزاست و بیاد میآورد که آزاد مردی که بپیشگاه داوری شما آمده است همواره هنگام مخاطراتی که بشما روی میآورد در برابر فریاد های سفاهت آمیز مشتی دیوانگان ایستادگی‌میکردوشمارا آگاه‌میسازدکه‌چنین‌مردی‌راباید‌نگاهداری کنید. پس‌ای دادوران‌خودرا استوارسازیدوهیچگونه‌بیم‌وباك‌بخویش راه مدهید چه امروز روزی است که شماپناهگاه فضیلت وبزرگواری وخدمتگزاری واقع شده اید وهیچ زمان چنین خجسته هنگامی برای بزرگان قوم پیش نیامده است که بصدوریك حکم عادلانهٔ تاریخی حجتی رسمانه برارجمند شناختن نیکوکاران تمام‌کنند وبمهر برسانند. آری امروزروزی است که آشکار خواهد شد که ما یعنی دوستان و پیروان پا بر جای احکام شما محکوم برنج ومحنت‌ابدی هستیم. یا پس از کشیدن مشقت های بسیار از

دست جماعت اشرار سرانجام ازدادگری وتوانائی وخردمندی شمابنعمت آسایش خواهیم رسید. زیرا ای داوران چه محنت ومشقتی است بالاتر از اینکه شخص بامید پاداشهای بلند بخـدمتگزاری ملت بپردازد و کارش باینجا رسد که بیم شکنجه و عذاب داشته باشد؟ هرچند من اقرار میکنم که چون همیشه میلون را برای دستیاری نیکان با بدان درستیزه میدیدم همواره نگران بودم که درانجمن های ملی که مانند دریامتلاطم است عاقبت موجهای طوفان غوغای عامه بر سر او بریزد اما هیچگاه باور نداشتم که دشمنان او این اندازه جسارت داشته باشند که هنگام داوری در فرخنده دادگاهی که ازمانند شما خردمندان پاکدامن تشکیل شده بیایند و نه تنها قصد جان او کنند بلکه نام اورا نیز ننکین سازند.

اما بیش ازاینکه ثابت کنم که دراین واقعه تعرض ازجانب کلودیوس بود ومیلون برای دفاع دست درآورده بود سخن ازخدمتگزاری وفضایل میلون بمیان نخواهم آوردوسوابق اورا عذرخواه اینعمل قرارنخواهم داد و نخواهم گفت که مرگ کلودیوس نعمتی بوده که از دلاوری میلون واقبال این ملت برای ما دست داده است. پس از آنکه دسیسه وخیانتکاری کلودیوس را مانند آفتاب برای شما روشن ساختم آنگاه دست بدامن نازکدلی شما زده خواهم گفت که اکنون که همه زیانها بمیلون وارد آمده اجازه بدهید که لااقل حق دفاع ازجان برای اوشناخته وتصدیق شود که درمقابل حربهٔ مردم کشان خونریز براوروا بود که مقاومت ومبارزه نماید.

پیش از آنکه باصل مطلب برسیم باید بعضی شبهات راکه دشمنان ما القا وگوشها را از آن پرمیکنند مرتفع سازم وچون آن شبهات مرتفع شد مطلب ساده وروشن میشود ازجمله یکی این است که میگویند کسی

که خود بمردم کشی اقرار کرده باید کشته شود. این سخن مغلطهٔ عجیبی است وعجیب تر آنکه این مغلطه را درشهر روم می کنند که اینهمه قضایا در آنجا برخلاف این مدعا واقع شده است. (در اینجا شواهد چند از تاریخ روم ذکر میکنند آنگاه میگوید) پس این بند قانون چه‌معنی‌دارد که « شب دزد را خواه مسلح باشد خواه بی سلاح و روز دزد مسلح را کشتن رواست » و چون مواردی هست که قانون بصراحت استعمال‌حربه را روا داشته است چگونـه مردم کشی را مطلقاً میتوان ناسزا دانست؟ آری مواردی هست کـه انسان حق کشتن‌همنوع خود را دارد بلکه‌بآن مکلف است و آن موردی‌است که برای دفع متعدی مجبور بتعدی میشود واگر کسی بگوید کشتن دزد وقاتل روا نیست میگویم پس چرا بزرگان هنگام‌حرکت مردمان مسلح‌همراه‌دارند؟ ای دادوران قانونی‌است‌مقدس که نوشته‌نیست اما ازهرقانونگزار وهرقانونی قدیمتر است. قانونی است فطری که هر ذیحسی بطبع در مییابد و حاجت به آموختن ندارد و آن اینست که شخص چون‌بدسیسه یا زورگرفتار تیغ کین یا آزمیشود وبخطر میافتد بهروسیله حق دارد خود را ازمهلکه برهاند چه در معرکهٔ کارزار قانون ساکت است وهنگامی که‌شخص اگر درنك کند ببیداد کشته‌میشود وبدادرسی‌دسترس ندارد قانون اورا از استعمال حربه منع نمیکند بلکه تصریح داردبراینکه دفاع‌جایز است و‌میگوید چون کسی کشته شودمسبب را باید جست و اگر دانسته شد که استعمال حربه برای حفظ جان بوده است نمیتوان نیت آدمکشی بمرتکب‌نسبت داد. پس ای دادوران این‌اصل را از نظر دور نداشته باشید که اگر کسی بخواهد مرا هلاك کند من حق دارم جان‌اورا بستانم وچون این نکته رامنظور بدارید مقصود ما حاصل

وکار ما بکام است.

شبههٔ دیگر که بدخواهان ما القا میکنند این است که مجلس سنا تشخیص داده است که کشته شدن کلودیوس مایهٔ اختلال آسایش کشور است. اما این دروغ است ودرمجلس سنا چندین باراین واقعه مباحثه شد وهمهٔ اعضاء با میلون موافق بودند وحتی درمواقعی که جمعیت بسیار بود چهار پنج رأی بیشتر دیده نشدکه مشعر بر عدم موافقت باشد. بهترین دلیل این مدعا آنست که سخنور آتش گرفته [1] همواره فریاد می کرد که قدرت سیسرون مانع پیشرفت حق است و هر چه او میخواهد سنا رأی میدهد وحال آنکه من قدرتی ندارم جز اینکه خدمات من بملت شاید در مشورتها اعتباری بسخن من داده ودلسوزی های من نیکانرا بمن مهربان ساخته باشد واگر قدرتی که بمن نسبت داده میشود همین است امیدوارم همیشه این قدرت پشتیبان اخیار ومایهٔ ترس اشرار باشد واماهیئت کنونی هر چند نمیگویم خلاف عدالت است ولیکن میگویم بحکم سنا منعقد نشده است و مجلس سنا از مرك کلودیوس آن اندازه متأسف و متالم و هراسان نشده بود که با بودن قوانین و دادگاه های عادی که برای رسیدگی بمردم کشی وتعدیات دیگر آماده است طریقهٔ فوق‌العاده اختیار نماید. کلودیوس چون زنده بود وبشنیع ترین وجهی زنای‌محصنه مرتکب شده بود مجلس سنا دربارهٔاوحکم خاص نفرمود. دراینصورت آیا شگفت نخواهد بود که برای انتقام خون او دادگاه مخصوص تشکیل دهد؟ اگر مجلس سنا برای آتش زدن کاخ ومهاجمهٔ بخانهٔ لپیدوس [2] بمناسبت کشته

۱ - در مقدمه این خطابه معنی این کلمه را توضیح کرده ایم.

۲ - Lépidus

شدن کلودیوس آسایش عمومی رامختل دانسته باشد از آنست که در یك دولت قانونی هر قسم دست اندازی که نسبت بمردم بشود مخل آسایش عامه محسوب است اگرچه برای مقاومت در برابر حملات باشد که قانوناً جایز بلکه گاهی مفید وواجب است چنانکه پیش ازاینها نظایر این انقلابات واقع شده که کشور را از مخاطره نجات داده است (در اینجا بعضی از آنوقایع رایادآوری مینماید) . ازاینرومن خود این اصل رامسلم دانستم که چون قتل بی شبهه واقــع شده باید دید تعرض از کدام طرف ومخل آسایش عامه که بوده است و چون یقین است که تعرض واقع شده بلکه دستان و کمین گاه نیز ساخته بودند همن قدر عمل را ناشایسته خوانده درخواست کردم که محکمه مقصر را تشخیص دهد و اگر مدعی غوغاگر گذاشته بود که مجلس سنا باراده خود عمل کند امروز ما بپیشگاه هیئت مخصوص نمیآمدیم چه رأی سنا این بود که واقعه بیدرنك بدادگاه عادی ارجاع شود. و نیز میگویند پمپه چون هیئت فوق العاده برای این امر تشکیل داده است حکم قضیه را معلوم نموده است. من میگویم آری پمپه تصدیق کرده است که درجاده اپیوس[1] قتل واقع شده وکلودیوس کشته شده است اما پمپه حکم کرده است که رسیدگی شود . اکنون ببینیم چه چیز باید رسیدگی شود. وقوع واقعه که مسلم بود مرتکب هم که اقرارداشت. پس معلوم میشود نظر پمپه باین بوده که باید دانست مقصر کیست زیرا اگر او اقرار را مستلزم تقصیرمی پنداشت رسیدگی مورد نمیداشت. اختیار کیفر دادن یا بخشیدن با اوبود و امروز کار به پیشگاه شما نمیآمد پس بعقیدهٔ من تصمیم پمپه از روی سوء نظر بمیلون نبوده بلکه آنرا دلیل میگیرم

۱— Appius

براینکه شما باید علت قتل را معلوم کنید تا بدانید که قاتل مقصر هست یا نیست. ازاین گذشته پمپه خود حاضراست ومعلوم‌خواهد کرد که نیتش چه بوده‌است . (دراینجاکشته شدن دوتن‌ازبزرگان رجال‌روم دروزوس[1] وسیپیون[2] را یاد آوری میکند که باوجود کمال اهمیت آنها موجب نشد که محکمه فوق العاده برای رسیدگی تشکیل دهند. آنگاه میگوید) جهت چه بود ؟ این بود که قتل مرد بزرك وشخص گمنام از جهت مردم کشی و جنایت بودن تفاوتی ندارد و یکسان مشمول قانون است و کیفر آنهم یکی است مگر آنکه مدعی شوند که چون پدری کشته شود نامی یاگمنامی بودنش در شدت وضعف جنایت‌مدخلیت دارد. یا این ادعا را تصدیق کنیم که‌قتل کلودیوس چون‌درجاده‌ای روی داد که‌یکی ازنیاگان او ساخته است فجیع‌تر ازقتلی‌است که جای‌دیگر واقع شود.[3] یعنی سازنده جاده آنرا برای آسایش مردم نساخته بلکه برای آن ساخته است که اگرازفرزندان اوکسی راهزن شودبآسودگی بتواندجنایت خود راانجام دهد . چنانکه وقتی کلودیوس در همین جاده قاتل پاپیروس[4] شد چنین گفتگو ها بر نخاست . اکنون که اودرهمان جاده کشته شده چه‌غوغائی بر پا میکنند برای اینکه خون یك راهزن وپدرکش[5] آنجا ریخته شده

۱– Drusus ۲– Scipion ۳ – از خصایص رومیان این بود که در کشور پهناور خود راه سازی بسیار میکردند و از شهر روم به شهر های دیگر راه های چند ساخته بودند که هر کدام باسم سازنده‌اش نامیده میشد. راهی که سیسرون در اینجا از آن نام میبرد به مباشرت اپیوس ساخته شده بود واو ازنیاگان کلودیوس بوده است . ٤– Papirius

٥ – کلودیوس را پدر کش میخواند بملاحظه اینکه وقتی قصد کشتن پمپه را کرده بود وچون پمپه رئیس ملت بوده قصد کشتن او در حکم پدرکشی بوده است

است. مگر نه چندی پیش یکی از بندگان کلودیوس را در معبد خنجر بدست گرفتند واقرار نمود که مأمور کشتن پمپه بوده است واز آنروز پمپه میان مردم نیامد ومحافظت خود را بجای اینکه ازقانون ودادگاه بخواهد بدر ودیوارخانهٔ خود واگذار نمود ؟ در آنموقع چرا کسی مطالبهٔ اقدام مخصوص و محکمهٔ فوق العاده ننمود ؟ و حال آنکه قصد قتل کسی کرده بودند که سلامت تمام دولت بسته بوجود او بود. در موقعی که اگر اوازمیان میرفت روم ویرانه و دنیامنقلب میگردید واگر بگوئید جهت این بود که جنایت بانجام نرسیده بود خواهم گفت مگر قانون کیفر دادن نیات سوء را لازم نمیداند ؟ مگر همین کلودیوس بارها قصد جان مرانکرده بود واگر بخت من واقبال دولت روم مرانگاه داری نمیکرد و کشته شده بودم آیا کسی احکام فوق‌العاده صادر مینمود ؟ اماحضرات خواهند گفت تو دیوانه ای . دروزوس وسیپیون وپمپه وسیسرون کیستند که باکلودیوس میسنجی ؟ کشتن یاقصد جان آنها چه اهمیت دارد ؟ کلودیوس که مرده سراسر روم کشته شده است. همه باید بگریند. همه باید بنالند. پایتخت منقلب شود شهرها زیرو رو گردد وهمه بیابانها تاقیامت سوگوار باشند !

اما ای داوران حقیقت این است که حزم و بزرگواری پمپه او را بر آن داشت که اقدامات فوق‌العاده بکند بسبب اینکه کلودیوس دشمن او بود ومیلون دوست است واگر پمپه هم درشادی مردم بر مرگ کلودیوس شرکت میکرد بغرض شخصی حمل میشد وانگهی او سختی کرد باعتماد اینکه شما داد خواهید نمود و بهمین جهت هیئت حاکمه را ازبزرگان ودانشمندان درجهٔ اول تشکیل داد و نباید این سخن را باور کنید که دوستان مرا ازاین هیئت خارج نموده است . چنان قائد بیغرضی چنین

اندیشه‌ای بخود راه نمیدهد. بعلاوه همینکه مردمان عفیف انتخاب کرد دست خودرا ازغرض رانی نسبت بمن کوتاه نمود زیرا کسانی که بامن مهربانند منحصر نیستند بدوستانی که با ایشان آمیزش دارم وناچار معدودند چون یك تن نمیتواند باگروهی فراوان ازمردم همنشین باشد ولیکن میان من وهمه نیکان این کشور بواسطهٔ اشتراك مساعی درخیرعامه مناسباتی هست وچون پمپه بهترین مردم این شهررا برای داوری برگزیده و این امر را تکلیف شرافتی خود دانسته است البته کسانی که انتخاب نموده همه بمن مهربانند. اما ای دومیتیوس [1] تراکه بالاختصاص برسراین داوری قرارداده مسلم است که نظر بدادگری وانصاف وبیطرفی توداشته ودانسته است که قائد قوم باید بتواند در برابر سبکسری عامه و جسارت فتنه جویان ایستادگی نماید. پس دومیتیوس را برگزیده است که میداند اواز آغاز جوانی تاکنون هیچگاه ازغوغای عامه باك نداشته واز راه منحرف نشده است. اکنون وقت آنست که باصل مطلب بپردازیم. پس گوئیم چون اقرار مرتکب امری است عادی وتصمیمات مجلس سنا دراین مورد چنان نبوده است که نسبت بما دلالت برناسازگاری داشته باشد ومؤسس این دادگاه هم باآنکه وقوع واقعه را محقق میدانست راه را برای تحقیق وبازرسی باز نمود و داورانی که انتخاب کرده و کسی که بر سر ایشان گماشته در امانت ودرستی مسلم میباشند و یقین است که رسیدگی باید خردمندانه وبیطرفانه بعمل آید، تکلیفی که باقی میماند این است که مشخص گردد که از میلون وکلودیوس کدام یك مهاجم وکدام مدافع بوده اند و برای اینکه این مطلب روشن شود نقل واقعه کفایت میکند و بنابراین خواهش

۱- Domitius

من آنست که بسر گذشتی که حکایت میکنم توجه فرمائید.

کلودیوس باکمال بیصبری مشتاق بود که بریاست دادرسی منتخب شود برای اینکه با آنوسیله بتواند بخیانتکاری خود بپردازد ولیکن انجمن این سال در کار تأخیر کرد چنانکه اگر منتخب میشد چند ماهی بیش بر سر اینکار نمیماند وچون اومانند دیگران این مقام رانه برای شرافت بلکه ازپی هوای نفس طالب بود میخواست یك سال تمام در آنمقام کامرانی کند. گذشته از اینکه پاولوس [۱] کـه با او همقدم میشد مردی درستکار است ومزاحم حال او میبود بنا بر این ناگهان از داوطلبی خود دست برداشت وآنرا برای سال بعد گذاشت و این از روی بیغرضی نبود و خود آشکار میگفت میخواهم دوازده ماه ریاست کنم یعنی میخواست یکسال تمـام بغارتگری مشغول باشد. اما دراین نوبت نیزمشکلی در پیش داشت وآن همقطاری با میلون بود. بنا براین با رقیبان او همدست شد بلکه آستین بالا زدکه همه اسباب چینی هارا خود اداره کند. قبایلرا بروم میخواند. بهمه کار مداخله میکرد. هرعنصرشری را میآورد. اماهرچه او آبرا بیشتر گل آلود مینمود برقوت میلون میافزود تابجائیکه آن ناجوانمرددانست که دلاوری که دشمن اوست البته منتخب خواهد شد. کاراز گفتگو گذشت وهلهله ملت را پی درپی در بارهٔ میلون مشاهده کرد. بنا براین چادر را یکشاخ نمود و آشکاراپیمان کرد که حریف را ازمیان بردارد. پس مشتی بندگان وحشی بیابانی را کـه بخرابی بیشه های دولتی و یغمـا کردن اتروری [۲] گماشته بود بروم آورد و شما آن خونخوارانرا دیدید و علت مهاجمهٔ آنانرا دانستید. چه کلودیوس نیت خودراپنهان نمیکرد وبیملاحظه

۱— Paulus ۲— Etrurie قسمتی از خاك ایطالیا بوده است

در میان مجلس سنا و مجلس ملی میگفت اگر قبول عامه را از میلون نمیتوانیم برداریم جانش را میتوانیم بگیریم و نیز وقتی که فاوینوس[1] از روی ساده دلی از او پرسید با وجود میلون هوس های خود را چگونه خواهی راند. جواب داد تا سه چهار روز دیگر میلون تباه خواهد شد و کاتون که اینجا حاضر است خود این سخن را از فاوینوس شنیده است. مقارن اینحال میلون برای انجام یکی از وظایف خود مکلف شد به لانوویوم[2] که مقر فرمانروائی او بود برود و این مسافرت را قانون ایجاب میکرد وضرورت داشت و امری پنهانی نبود و کلودیوس این فقره را میدانست.

میلون بیستم ژانویه میبایست راه بیفتد. کلودیوس روز نوزدهم ناگهان براه اپیوس رفته بکمین او نشست و باید حرکت ناگهانی او را توجه کرد. با اینکه همانروز در روم مجلسی تشکیل میشد که برای عملیات کلودیوس سودمند بود و یقیناً اگر او نمیخواست از پیش تهیهٔ خیانتکاری خودرا ببیند ومحل واسباب کارخودرا تهیه کند آنروز ازروم غیبت نمیکرد. ونیز تفاوت احوال میلون راباکلودیوس باید مورد توجه قرارداد. میلون همانروز درمجلس سناحاضرشده غیبت روا نداشت. آنگاه بخانه آمده جامه و کفش خودرا تغییرداد. مدتی هم صبر کردتازوجه اش آماده شود هنگامی براه افتاد که اگر کلودیوس بروم برگشتنی بود برگشته بود. چون بسر راه رسید کلودیوس سواره بی برك و ساز باو بر خورددرحالی که نه زوجه اش همراه اوبود نه امردانی که همیشه درسفر همراه میبرد واین خود امری فوق العاده است ولیکن میلون که اکنون با این آب وتاب اورا مهاجم و قاتل میخوانند سوار ارابه میرفت جامهٔ

۱- Favonius ۲- Lanuvium

بزرك فراخ بر خود پوشیده همراه زوجه اش و گروهی از خدمتگزاران مرد وزن که بهیچوجه مناسبتی باجنك و کارزار ندارند. خلاصه ملاقاتشان درمحلی که از املاك کلودیوس است وقت عصر واقع شد باینکه ناگهان از محل مرتفعی جمعی راهزنان مسلح بارابه میلون حمله ور شدند و ارابه ران راکشتند میلون ازارابه بزیر جست وجامهٔ فراخ را ازخود دور کرده دلیرانه بدفاع پرداخت دستهٔ دیگر از مردان شمشیر بدست پیش آمدند و کلودیوس شخصاً آنها را سر کردگی میکرد . بعضی پیرامون ارابه را گرفتند وبرخی میلون راکشته انگاشته بجان خدمتگزاران که در دنبال میآمدند افتادند وبسیاری ازایشانرا هلاك ساختند و بقیه که دیدند بارابه راه نمی یابند و کلودیوس را شنیدند کـــه فریاد میکرد میلون کشته شد کاری راکردند که هر کس دیگر بود ازبندگان خود همین انتظار میداشت ولیکن دراینکار نه حکمی ازمیلون داشتند ونه اورا آگاه ساختند واین بدرستی همان است که واقع شده است. در این گیرودارمهاجم کشته شد نیرو بر نیرو غلبه کرد بلکه بایـد گفت دلاوری بر جسارت چیره گشت. کلودیوس جان داد وجان دولت وشمابندگان خداآسوده شد. بخت میلون بلند بود اما شما ودولت روم هم اقبال داشتید که اوجان خودرا خواست حفظ کند جان شمارا خرید. اگراین عمل بیداد بوده بفرمائید تا من ساکت شوم . اما گمانم این است که هر کس باشد اگر خردمند باشد عقل حکم میکند واگر نادان باشد ضرورت ایجاب مینماید واگر جماعت باشد قانون ملل روا میدارد واگرحیوان هم باشد طبیعت فرمان میدهد که تامیتوانی آسیبی راکه بتو روی نموده برای آسایش و زندگی و سلامت از خود بگردان و میلون را محکوم نمیتوان ساخت مگر اینکه مقرر شود و از

این پس همه کس بداند که چون گرفتار مهاجمهٔ راهزنان شوی یا بشمشیر آنان جان میدهی یا بحکم دادوران کشته میشوی ودر هرحال از مردن چاره‌ای نیست واگر چنین باشد صرفهٔ میلون دراین بود که به تیغ کین کلودیوس که بارها بروی او کشیده شده سر بنهد تا بجرم دفاع در مقابل مردم کشان بشمشیر دادوران هلاك نشود ولیکن یقین است که شما چنین عقیده‌ای ندارید وبنا براین سخن دراین نیست که قتل واقع شده یا نشده بلکه مطلب این است که گناه بوده یا نبوده است و این رسیدگی نظایر بسیار داشته است. دراینکه از پیش دامی گسترده شده شکی نیست ومجلس سنا همین حکم را کرده است ولی باید دید دام راکه گسترده است مجلس سنا مهاجمه را نا روا دانسته اما مهاجم را تشخیص نداده و پمپه از شما خواسته است که معلوم کنید میلون حق داشت این کار بکند یا نداشت. بعبارت دیگر مجرم را تشخیص کنید تا اگر میلون دام را گسترده است کیفر ببیند و اگر کلودیوس کرده است میلون را تبرئه بفرمائید.

آمدیم برسر اینکه از کجا میدانیم کلودیوس مهاجم بوده است. بگمان من دربارهٔ چنین نفس خبیث و جانور درنده اگر بنمائیم که او از مرك میلون امیدواری بسیار داشته و آنرا آرزومند وثمرات بزرك از آن مترقب بوده مقصود حاصل است و بقول آنکس عمل می‌کنیم که گفت ببینید از این پیش آمد که صرفه میتوانست ببرد. مرد نیك بهیچ طمعی شرارت نمیکند اما شخص فاسد بکمترین نفعی از بد کردن خود داری ندارد. ملاحظه بفرمائید که کلودیوس ازمردن میلون چه بهره‌ها در نظر داشت. چون داوطلب ریاست دادرسی بود وجود میلون‌را برسرحکومت مزاحم جنایتکاری خود میدید پس چون او ازمیان میرفت این خارازسر

راه او بر داشته میشد و بعلاوه اسباب چینی میکرد که کسانی برسر حکومت بیایند که نسبت بهوس رانیهای او چشم پوشی کنند بلکه شریك شوند وچگونه میتوانستند از غارت گری های او جلو بگیرند درصورتی که او آنها را بریاست رسانیده بود ؟ ازاین گذشته چگونه میتوانستند از عهدهٔ چنین نابکاری که آنسان بشرارت خو کرده و جری شده برآیند ؟ ای دادوران مگر نمیدانید چه خبراست ؟ مگر ازاوضاع روم آگاه نیستید وغوغائی که دراین‌محوطه برپاست نمیشنوید ومسبوق نیستید که این آتش پاره چه احکام میخواست صادر کند و چه بلا ها بسر ما بیاورد ؟ بیا ای سکستوس [1] ترا بخدا آن مجموعهٔ احکام را که با هم تهیه کرده بودید ومیگویند تودرمیان معرکه ازخانهٔ کلودیوس شبانه در ربودی بیاور نشان بده که اگر روزگار با شما مساعدت میکرد و رئیس موافق دلخواه خود بر سر کار میآوردید چه تهیه ها برای ما دیده بودید و چه دستور های گرانبها باو میدادید .... ببینید سکستوس چه نگاه خشمناکی بمن می اندازد مانند همان نگاه هاکه بیش ازاین مراتهدید میکرد وخداوند مرا از آن‌محفوظ بدارد. تصور مکن ای سکستوس که من از تودلتنگم. کلودیوس دشمن خونخواری بود اما تو پیش‌ازآنکه من میتوانستم چشم داشته باشم‌انتقام مرا ازاو گرفتی. تونعش خون آلود کلودیوس راازخانه بدر آوردی وبمیدان کشیدی وبرای آشوب کردن نگذاشتی تکالیفی که باید نسبت بمیت اداکنند و احتراماتی که شایسته است بجا بیاورند و جسد اورا نیم سوخته طعمهٔ سگان کوچه ساختی . من نمیتوانم اینکار تراتحسین کنم چون شنیع وبیدینی بوداما کیفری بود که بدست توبدشمن

۱– Sextus از همدستان کلودیوس بوده است .

من داده شد وازاینرو نمیتوانم از تودلتنك باشم.

باری ای دادوران ریاست کلودیوس مایهٔ بیم وهراس بود وشما میدانستید که اگر باطل السحری برای آن نداشته باشید و تریاقی برای آن زهرنیاورید یعنی مرد توانای باعزمی درمقابل‌او نتراشید کارخرابست. آن تریاق وجود میلون بود و ملت روم همه باین عقیده بودند و برای محافظت شخص خود ومصون داشتن دولت ازخطر همه برای انتخاب او رأی میدادند. اما برای میلون وجود کلودیوس اسباب سرافرازی بود که همواره ازخباثت‌های اوجلوبگیرد وخودراآبرومند سازد. مرك کلودیوس روم را ازخطر میرهانید اماموقع را برای هنرنمائی وخدمتگزاری بملت از دست میلون میگرفت. پس کلودیوس اگر مشتاق نابود ساختن میلون بود میلون نمیتوانست آرزومند نیستی کلودیوس باشد و اگر بگوئید خشم وکین درمیان بود وازراه دشمنی باینکارمبادرت نمود خواهم گفت این احوال در کلودیوس بیشتر قوت داشت بلکه ادعا میکنم که میلون این احوال را نداشت. اواگر ازکلودیوس بیزاربود همان بیزاری بود که ما همه از راه میهن دوستی داریم. ازاین گذشته وجود کلودیوس برای‌میلون مایهٔ شرافت ومحبوبیت بود اماکلودیوس برمیلون خشم داشت چون‌اولا اوسبب برگشت‌من بروم شده بود. ثانیاً اورا بلای جان خود ومانع نیات شرارت آمیزخویش میدید. ثالثاً میلون اورا بدادگاه خوانده بود وتحت تعقیب او بود. پس بیندیشید که مثل کلودیوس کسی باچنین وهنی که دیده بود آیا میتوانست آرام بنشیند و چه اندازه میبایست کینه ورزی داشته باشد و آیا ازچنین شقاوت‌پیشه‌ای غیرازاین حالتی میتوان انتظارداشت؟ اکنون باید عادات و صفات کلودیوس و طبیعت وحالت میلون را سنجید

(در اینجا سخنور وقایعی نقل میکند وشواهد ودلائلی میآورد بر اینکه طبع کلودیوس بر شرارت و خباثت بود و فطـرت میلون بر خود داری وسلامت وبعلاوه آنهنگام که موقع منتخب شدن او بریاست بود مناسبت نداشت که میلون دست خود را بخون آلوده و لکه دار سازد آنگـاه میگوید :) ونیز توجه بفرمائید که کلودیوس موقع راچه درست بدست آورده بود . میدانست که درروز معین میلون میباید وظیفهٔ مخصوصی‌را ادا کند و برای این مقصود باید به لانویوم برود پس بر او پیشی گـرفت درحالی که درهمانروز انجمنی ازفتنه جویان که خود او فراهم آورده بود مشغول فساد بودند ویقیناً کلودیوس اگرقصد ارتکاب آنجنایت را نداشت از آن انجمن غایب نمیشد و آن غوغا را برای پیشرفت مقاصد خود مغتنم میشمرد ولیکن میلون بمسافرت مجبور بود چون قانون اورا بادای‌وظیفه مکلف ساخته بود و کلودیوس این مطلب را میدانست وهزارقسم وسیله برای آگاهی از آن داشت ولیکن‌میلون از حرکت کلودیوس بیخبر بود. چون مقدمه وسابقه نداشت و از کجا میتوانست از این امر آگاه شود ؟ وشهود چند براین گواهی داده اند که کلودیوس درآنروز بنابود درآلب[۱] درمقرتابستانی خود باشد وچوی خبر مـرك کورس[۲] معمار را باو دادند بروم آمد. اکنون میگوید اگر بنا بود کلودیوس درآلب باشد وبه روم آمدنش بواسطه مرك کورس بوده‌است پس قصد مهاجمه بمیلون رانداشته است . من میگویم چنین نیست و مرك کورس بهانـه بوده است چون کلودیوس روز پیش بربالین کورس بود ودید که او درحال احتضار است ومنهم بودم ووصیت نامه کورس را باهم دیدیم ومهر کردیم در اینصورت

۱- Albe ۲- Cyrus

چه جهت داشت که بفاصله چند ساعت که کورس در گذشت کلودیوس ناگهان در تاریکی شب بیاید وچرا ازمسافرت شبانه پرهیز ننمود وتاصبح صبر نکرد که روز حرکت کند؛ میلون اگر قصد قتل کلودیوس را داشت همانشب را مغتنم میشمرد و در تاریکی در جائی که همه کس میدانند که دزد گاه است پنهانی میرفت و مقصرد خودرا انجام میداد و مطلب لوث میشد وخون گردنگیر او نمیگردید وهمه کس تصدیق میکرد کلودیوس گرفتار دزدان گردیده است و یا می گفتند آنهمه بیچـارگان که گرفتار تعدیات کلودیوس بوده و او اموال ایشانرا برده بود یا بسیاری دیگر که درمعرض همین بدبختی بودند ازاو انتقام کشیده اند. ازاین گذشته آنروز کلودیوس که اریسیا [1] میآمد بخانه خود درآلب توقف کرد. اگرمیلون ازحرکت او آگاه بود برفرض که میدانست اوبروم میآمد یقین‌میدانست که درآلب توقفی خواهد کرد پس چرا آنجا براو مهاجمه نکرد و شبانه کار خودرا نساخت.

پس ای دادوان بگمان من‌همه‌اوضاع واحوال گواه‌بی گناهی‌میلون است. نفع میلون درزنده بودن کلودیوس بوده. آرزوهای کلودیوس جز بمرك میلون برآورده‌نمیشد. کلودیوس غیظ وغضب سخت نسبت بمیلون داشت. میلون جهتی نداشت که نسبت باو غضبناك باشد. خلق و خوی کلودیوس همواره برشرارت وتعرض بود. میلون جزدفاع ری نمی کرد. کلودیوس موقع مرك میلونرامعین درده وآشکار گفته بود.ازمیلون‌هرگز چنین‌چیزی شنیده نشده بود. موقع حرکت میلون بر کلودیوس‌معلوم‌بود ولی‌میلون‌ازموقع حرکت کلودیوس‌خبر نداشت. مسافرت میلون ضروری

۱- Aricie

بود. حرکت کلودیوس هیچ دلیلی نداشت. میلون گفته بود چه روزاز روم راه خواهم افتاد. کلودیوس موقع ورود خود را بروم پنهان داشته بود. میلون درقصد و نیت خود تغییری نداده بود. کلودیوس ببهانه های بی معنی قصد خود راتبدیل نمود. میلون اگر نیت بدداشت میبایست شبانه نزدیك روم بکمین کلودیوس بنشیند و ننشست. کلودیوس اگرهم ازمیلون ترس نداشت میبایست درهرحال ازمسافرت شبانه احتراز کند ونکرد. ازطرف دیگر ای دادوران بیاد بیاورید که این نزاع درجلوملك کلودیوس واقع شده که او آنجا مشغول بنائی بود و جمعی از کارگران پرقوه آنجا کار میکردند و کلودیوس میتوانست ایشانرا بیاری بخواهد.

در چنین جائی کـه مشرف بر دشت است میلون چگونه دلیری میکرد که بدشمن حمله کند وحال آنکه محل ازهرجهت برای کلودیوس مساعد بود ومطلب روشن است ونیز چگونگی واقعه حقیقت را آشکار میکند. میلون در ارابه نشسته وجامه فراخ برخود پیچیده وزوجه اش در کنار اوجای گرفته میرفت واینها همه عایق واسباب اشکال کاراست. از آن طرف کلودیوس بیموقع وبیجهت و ناگهان شبانه حرکت می کند و هیچ علتی برای این حرکت نیست جز اینکه میداند که میلون می آید و این محل برای انجام مقصود مناسب است. همین کلودیوس کـه همیشه با زن سفرمیرود دراین موقع تنهاست. بااینکه هیچوقت بی ارابه حرکت نمیکند ودرآنهنگام زبده سوار است. بر خـلاف عادت از امردان وروسپیان که همیشه همراه دارد کسی همراه او نیست مگرمردانی که برای کارزار آماده اند درحالی که میلون اتفاقاً درآن سفر برای تشریفاتی که میبایست انجام دهد مطربان وجمعی ازخدمتگاران زنانه همراه دارد.

ممکن است بگویند با اینهمه چرا کلودیوس مغلوب شد؟ جواب میگویم از آنجاکه نبایست همه وقت مسافر بدست راهزنان کشته شود و گاهی کارها معکوس میگردد وحقیقت این است که کلودیوس در واقع زنی بود کــه بمردان حمله ور شده بود. بعلاوه میلون هم‌عموماً از خود غفلت نمیکرد ومیدانست کــه کلودیوس تشنهٔ خون اوست و از احتیاط خود داری نداشت ووسایل دفاع را ازخود دور نمیساخت و نیز قضا وقدر هم درکار است وبسا میشود که درهنگامهٔ کارزار بخت برمیگردد و آنکه غالب بود ازدست مغلوب‌زخم میخورد. خاصه‌اینکه کلودیوس‌شکم خواره وباده نوش ومست غرور گمان میکرد کسان میلونرا پراکنده ساخته‌است و نمیدانست که خودرا میان دودسته انداخته و آنها که دنبال می آمدند مولای خود راکشته پنداشته بکینه خواهی اوحمله میبرند وخون‌مولای خودراکه ریخته میدانستند بخون قاتل او میشویند. خواهند گفت «پس چرا میلون آن بندگان را آزاد ساخت؟ هر آینه جزاین نبود که میترسید آنها بزیرشکنجه درآیند وبشرکت درقتل کلودیوس اقرار کنند». امـا من میگویم بشکنجه واستنطاق چه‌حاجت است؟ اگرمقصود کشف قضیه ومرتکب است میلون خود اقرار دارد. اگربرای این‌است که معلوم شود حق بود یا نبود این فقره ازشکنجه و استنطاق دانسته نمیشود. میپرسند برای چه بندگان خود را آزاد نمود؟ جواب میدهم درپاداش خدمتی که بمولای خود کرده بودند آزاد کردن هم کافی نبود و بقول کاتن آنمرد ارجمند که درمجمع پرهیاهو سخن گفت هرچه بآنان پاداش میدادند بجا بود. بندگانی که‌این اندازه جانفشان و جوانمرد وبا وفا باشند که جـان مولای خود را بخرند و نگذارند دشمن کام شود در بارهٔ آنها چه باید

کرد؟ آیا آزاد کردن کمترین مزد آنها نبود ؟ خوشا بحال میلون که در میان همه بدبختی‌ها لااقل توانست این تکلیف را نسبت ببندگان دلسوز خویش ادا نماید .

میگویند بندگان که باستنطاق در آمدند گناه را بگردن میلون دانستند. میدانید کدام بندگانند ؟ بندگان کلودیوس بودند که برادرش از خانهٔ خود آورد وباستنطاق کشید. عجب شاهد های عادلی. درحقیقة میتوان مطمئن بود که این شهود بآزادی وموافق حقیقت گواهی داده اند. کسیکه باو میتوان گفت اگرچنین گفتی بسه پایه ات می بندم واگر چنان بگوئی آزادت میکنم البته شهادتش پذیرفته است. لااقل اگر همین بندگانرا هم از یکدیگر جدا کرده وجائی نگاهداشته بودند که کسی با آنها گفتگوئی نکند وبلافاصله پس ازواقعه استنطاق کرده بودند شاید ممکن میشد که حقیقتی از آنها بدست آید. اما آنان زیاده ازسه ماه دراختیار مدعی مابودند و خود او آنها را باستنطاق کشیده است. دراین صورت پیداست که این گواهی چه حال دارد .

باهمهٔ این دلایل واضح وقرائن وامارات روشن اگر بازحقیقت بر شما معلوم نگردید واز بی گناهی و پاکی میلون مطمئن نشده اید بیاد بیاورید که او با کمال آزادی و اطمینان از بی تقصیری خود بی تشویش وپریشانی بآسایش خاطر فوراً بروم آمده بمیدان وارد شد، در حالی که سنا آتش گرفته بود وچه قوت قلبی نشانداد وچه سخنها گفت وچگونه از ملت وسنا تمکین کرد بلکه بی حربه وسلاح تسلیم لشکریان شد وخودرا درتحت اختیار رئیس کل که مجلس سنا برای دولت معین کرده بود گذاشت. آیا اگر از خود مطمئن نبود باین آسانی تسلیم میشد خاصه هنگامیکه

پمپه را متوجه همهٔ گفتگو هـا و نگران و گرفتار سوء ظن میدید ؟ ای دادوران حقیقت این قسم تأثیردوطرفی میکند؟ آنکه بیگناه‌است بیترس بیش میآید و گناهکار را منظرهٔ عذاب و کیفر فرا میگیرد و از همین رو بود که درمجلس سنا همه میلونرا ذیحق دانستند وچگونگی واقعه رادر نظر گرفتند و آرامی خاطر واستوار بودن مدافعه او را مشاهده کردند. البته بیاد دارید که چون کلودیوس کشته شد دشمنان میلون و بی خبران چه تصورات کردند و چه افسانه‌ها ساختند. بیقین میگفتند بروم نخواهد آمد وحال که کلودیوس را درحین خشم و بیخودی کشته و کینه خویش را کشیده ودشمن را بسزارسانیده البته بآسانی از میهن دست می‌کشد ومیرود ونمیدانستند او اگر دشمن شخصی را ازمیان برداشته دولت را هم ازخطر رهانیده است. خودرا بمعرض هلاك آورده اما ملت‌را نجات داده است. پس البته تسلیم قانون میشود و شرافت ابدی حاصل مینماید وثمرات جانفشانی خویش را بما میدهد. بعضی دیگرمقاصد عجیب مانند کاتیلینا باو نسبت میدادند و می گفتند مهاجمه خواهـد کرد، علم طغیان خواهد افراشت، بروم‌لشکرخواهد کشید، ریاست را بزورخواهد گرفت. بیچاره خدمتگزاران ملت که چه زود سلامت نفسشان فرامرش‌میشود وچه نیات جنایتکارانه بآنها میدهند. این گفتگوها همه واهی بود ورفتار شرافتمند وقانون خواهانهٔ میلون بیگناهی او را آشکار نمود. با اینهمه دست ازافترا زدن باو برنداشتند چنانکه اگرمتانت اونبود واعتماد کامل بپاکی خود نداشت البته پریشان میشد اما اوهیچ تزلزلی بخود راه نداد وبآن سخنها اعتنا نکرد وناچیز شمرد. گناهکارهرقدر متهور باشد چنین محکم نمی ایستد. بیگناه هم اگر دلیر نباشد چنین ایستادگی نمی‌کند

(اینجا داخل بعضی جزئیات میشود وشرحی نسبت به پمپه خوش آمد گوئی میکند وبدادوران دل میدهد که با وجود پمپه که اینجا نشسته از هیچ چیز باك مدارید و از روی انصاف رأی بدهید . آنگاه می گوید) .

میلون چه میگوید ؟ میگوید کسی که بدست من کشته شده‌است نامردی است که بانوان‌محترم رومی‌اورا درمکان مقدس‌دیدند که بز ناکاری آمده بود . کسیکه مجلس سناخود تصدیق کرده است که مقدسات دینی راهتك نموده و بارها استحقاق قتل‌را دریافته بود . کسی که آلوده‌بزنای‌باخواهر خودبود . کسیکه بزور بندگان‌مسلح‌خودمردمحترمی‌را که سنا وملت‌روم بلکه همه اقوام اورا پدرمیهن ونجات دهندهٔ همشهریان میخواندندازروم بیرون کرد . کسی که کشورها را داد و ستد میکرد وبمیل‌خاطرخودبخش مینمود. کسی که‌درهمین‌میدان‌خونریزی‌ها کردوخنجربدست‌بزرگترین و عفیف‌ترین‌مردم‌روم رامجبور بخانه‌نشستن کرده‌بود. کسی که‌درهوسرانی و فسق‌وفجوراز هیچ‌شناعتی‌باك نداشت. کسی که‌معبدراآتش‌زد برای‌اینکه‌از تقلباتش‌در دفاتر نفوس‌اثری‌باقی‌نماند کسی که‌نه‌حق قائل‌بودنه قانون‌رعایت میکردنه‌کسی را مالك چیزی می‌دانست. کسی که پس ازنزاع‌جوئی‌ها و ترافعهای‌ناحق بالاخره‌باکمال بی‌اعتنائی بمحاکم‌وقوانین باحربه وجمعیت آشکارا مهاجمه‌کردومیراث دیگری را ضبط نمود. کسی که بتاراج‌کردن اموال مردم‌اتروری‌قناعت نکرده بر مرد شریفی مانند واریوس که اکنون میان‌شمابدادوری‌نشسته‌حمله کرده‌ومیخواست‌بضرب شمشیراورا ازاملاك خویش بیرون‌کند (چند فقره دیگراز این نوع کارها نقل میکندکه همه واقع شده‌بود). وچنانکه می‌بینید ومیدانیدکلودیوس نه بدولت روم‌دست ردمیگذاشت نه بمردم نه بنزدیك نه بدورنه بخویش‌نه ببیگانه اما ازبس

این کار هـای او عادی شده بود برای کسی شگفتی دست نمیداد و همه باین احوال‌خو کرده بودند وحس مردم کندی گرفته بود. اکنون بفرمائید آسیب هائی که برای شما آماده کرده بود چگونه ازخود میگردانیدید؟ باررا اگرمیبردید چگونه میبردید واگرمیگذاشتید چگونه میگذاشتید؟ اگر او بریاست میرسید نه بزرك میدانست نه کوچك. خانه های شما و دارائی شما فرزندان شما زنهـای شما از شر او محفوظ نبودند و آنچه میگویم خیال واهی نیست مگر نه قصد داشت از بندگان لشکر فراهم آورد واموال دولت وملت را ببرد؟ پس اگر میلون شمشیر خون آلود خودرا بدست گرفته فریاد کند که ای مردم من کلودیوس را کشتم و شر اورا ازسرشما گردانیدم وازاین عمل من‌عدالت وقانون وامنیت وعفت در روم محفوظ ماند آیا او را تصدیق نمیکنند؟ آیا هیچگـاه کسی چنین خدمتی بدولت کرده است؟ آیا هرگزملت روم ومردم ایتالیا وتمام دنیا چنین شادی و خوشی دیده بودند؟ من شادی های نیاگانرا ندیده ام که چگونه بوده است امافیروزی‌های بزرك ونمایان سرداران زمان‌خودمان را دیده ام و گواهی میدهم که هیچوقت عموم مردم چنین ذوق و مسرتی درنیافته بودند. ای دادوران این پیشگوئی مرا باورکنید کـه امیدوارم شما وفرزندانتان این ملت راخوش وفیروز ببینید و همواره بگوئید اگر کلودیوس جان نداده بود ما این منظرهٔ سعادت را نمیدیدیم ومن‌اطمینان دارم که این امید برآورده میشود وهمین سال این خود سری ها از میان میرود. فتنه‌جویان‌مقید خواهندشد. قانون ودادگاه محترم‌خواهد گردید وریاست پمپه تاریخ نجات‌روم خواهد بود. اما کیست که ادعا کند که این بهبودی ها با وجود کلودیوس صورت پذیرمیشد و اگرآن دیوانه تسلط

میبافت که می توانست ضمانت کند که شما از دارائی و نعمتهای خدا داد خود بهره مند بمانید ؟

ای دادوران گمان نمیکنم کسی این بیانات مرا تنها نتیجهٔ دشمنی من با کلودیوس بداند و بگوید از روی خشم و کین از راه عدالت وداد منحرف شده است. راست است که من موجبات بسیار برای عداوت با او داشتم اما همه همشهریان مانند من اورا دشمن میدانستند و عداوت من درضمن نفرت عمومی مستهلك بود. درست توجه بفرمائید سخن از مرك کلودیوس میرود. اینك من بشما می گویم چون فرض محال محال نیست همه چیز را میتوان درعالم خیال بتصور آورد. فرض کنید برای مبری‌شدن میلون من توانائی‌داشتم که کلودیوس رادوباره زنده کنم وچنین‌میکردم.... ببینید رنك همه پرید. پس کسی که فرض‌محال زنده شدنش چنین هولناك باشد اگر درواقع زنده میماند چه حال دست میداد و اگر همین توانائی را برای همین پمپه که امروز رئیس ماست و از او دلاور ترکسی نیست فرض کنیم آیا ممکن بود بچنین کاری اقدام کند و آیا احیای این یك نفس را موجب هلاك نفوس بسیار نمیدانست ؟ پس‌ای دادوران شما کسی راکه راضی نیستید زنده شود چگونه برای مرك او کیفر قائل میشوید و کسی که قانونرا پایمال میکرد چگونه بنام آن قانون برای‌او کینه خواهی میکنید ؟ وکسی که این خار را ازسرراه شمابرداشته و چنین شر بزرگی را ازشماگردانیده چگونه اورا مجازات میدهید ؟ این عمل مایهٔ شرافت وافتخار او باید باشد. چرا باید برای او طلب عفو نمود ؟ راست است که او از جان خود دفاع کرده اما حقوق‌شما رامحفوظ داشته است و از این جهت باید پاداش نیکو ببیند . اما اگر با اینهمه شما عمل او را نپسندید

(اگر چه نمیدانم چگونه می‌توانید نپسندید) واگر همشهریانش ازچنین کار دلیرانه آزرده باشند باید با کمال مناعت و خونسردی از این مردم ناسپاس دوری بجوید. همه در شادی و کامرانی باشند و آنکه مایهٔ این کامرانی شده ناکام بماند وماامیدانستیم که در تنازع باخائنان اگر تحصیل شرافت می کنیم خود را هم بخطر میاندازیم والبته تا خطر نباشد شرافت حاصل نمیشود ومن خود در دوره ریاستم اگر برای نجات دولت و ملت با آنهمه مخاطرات روبرو نمیشدم آیا چنان فضیلتی در می یافتم ؟ نشانهٔ مردانگی همین است که درراه خد متگزاری بمیهن با رشك وحسد ورنج وتعب برابر شوی وجان خود را بر کف دست نهی. اما اگر برخدمتگزار ملت است که ازاین مشقات بیم نکند برملت نیزهست که خدمات مردمان بزرك را منظور بدارد و بهر حال اگر نسبت بمیلون سپاسگزار باشید او سرافرازخواهد بود واگرهم نباشید این خوشدلی را دارد که پیش نفس خویش خجل نیست. اما ای داد وران بدانید کـه این سعادت را ازبخت بلند خود واقبال روم وفضل خداوند دارید وکرا یارای آنست که منکر این معنی شود ؟ مگر آنکس که پروردگاررا انکار کند وروشنائی خورشید را نبیند وحرکات منظم ومجلل اجرام آسمانیرا مشاهده نکند و گشت روزگاررا نفهمد و خرسندی نیاگان راکه چنین آداب و رسوم و عقاید ارجمند برای ما بمیراث گذاشته اند درنیابد ولیکن من میگویم آنقدرت الهی وجود دارد . تنهای ماکه افزارهای سست ناپایدارند دارای مبدأحس و جان میباشند. این دستگاه پهناوربا عظمت طبیعت چگـونه از چنین مبدائی تهی تواند بود ؟ آیا چون او را نمی بینیم بایـد منکرشویم ؟ پس باید منکرروان خویش نیزباشیم که مایهٔ حس و فکرماست و همان جوهر

است که مرا جان میدهد و خرد میآموزد و حـال آنکه او را نمی بینیم بلکه بحقیقتش پی نمیبریم و نمیدانیم کجاست . باری آن قدرت وعظمت است که همواره سعادت و شرافت مردم را نگاه میدارد واوست که بلای بزرك را از ماگردانیده و کلودیوس را بر انگیخته است که دیوانه وار بدشمنی بی باك حمله بردتاشقاوت زبون فضیلت شود و دستش از آزار بندگان خدا کوتاه گـردد. آری ای داد وران این کارکار بشر نبود کار پروردگار بود که این عفریت را از پا درآورد و بیدین را قربانی اماکن متبرك کرد. پشته های مقدس و بیشه های مبارك و معبد های ویران شده که با دیانت رومیان بظهور آمده و بـا آن شریك بودند و یکنفر نابکار سایبانهای آنها را باتبر جور و ستم خود بخاك افکند و بجای آنها آثار جنون خویش را بر پا کرد همه بر این امر گواهی میدهند . ایخداوندی که دست کافرمنش آن غدار دریاچه ها وبیشه ها وکشت زارهای ترا با آنهمه جنانت ها و رسوائیها آلوده کرد مگرنه دریای غضب توبه جوش آمد واورا بسزای خود رسانید واگرچه دیررسانید خوب رسانید؟ وآیا رفتار ناشایسته کسان خودکلودیوس بهترین دلیل برخشم خداوندان نیست که بهیچوجه تشریفات حمل جنازه و تشییع و نوحه سرائی و عزا داری وآدابی کـه دراین موقع حتی دشمن بدشمن دریغ نمیکنند برای او بجا نیاوردند وجسد اورا بی ملاحظه طعمهٔ آتش ساختند ؟ پیداست که خدا نخواست یکنفر پدر کش ملعون انجام کارش بشرافت مقرون باشد .

حقیقت این است که من برملت روم ناگوار میدانستم این اندازه ازچنین وجود ناچیزی برد باری کند. زناکار و آلوده کنندهٔ مقدسات که بود، احکام هیئت محترم سنا راکه حقیرمیشمرد ، دادگاهارا که برشوه

ملوث می‌ساخت، تأسیسات خردمندانه را که همه طبقات ملت برای سلامت و نجات عامه برقرار کرده بودند پایمال میکرد؟ مرا که از روم رانده بود سهل است دارائی مرا تاراج کرد خانه ام را آتش زد زن و فرزندانم را خوار وخفیف ساخت با پمپه منازعه نمود بزرگان دولت وافراد مردم را بی تفاوت بکشتن میداد خانهٔ برادر مرا بآتش سوزانید و خراب کرد اتروریرا بباد غارت گرفت مردم را از خانه های خودشان میراند هرروز جسارتی تازه وجنونی ازنوسر میداد. روم و ایتالیا وسراسر کشور میدان تاخت وتاز او شد و باز کفایت نمیکرد و قوانینی آماده مینمود که ما را زیر دست بندگان‌ما بسازد. بر هر چه چشم طمع میانداخت همهٔ حقوق ساقط میشد با اینهمه هیچکس مانع وعائق نیات اونبود مگرمیلون و از همین روخداوندان آن‌راهزن‌نادان را برانگیختند که بمدعی خود حمله کند وبجز این راهی برای دفع شر اونبود وخدا بدل اوانداخت که قصد جان یکنفر دلاور کند وازاین راه دولت‌وملت نجات یابد. کسیکه درمرك اومجلس‌سنا یعنی خانهٔ بزرگواری ملت را آتش بزنند درزندگانیش چه می کردند؟

باری بقدر کفایت حجت آوردم وشاید زیاده روی‌هم کردم. اکنون ای داوران دیگر تکلیفی ندارم جزاینکه ازشما برای دلاور ترین مردم استرحام کنم اگرچه اوخود اهل استرحام نیست واینکه من میکنم شاید خلاف رضای اوست ودیدید که هنگامیکه ما همه گریان بودیم یك اشك درچشم میلون ندیدیم وچهره اش آرام و آوازش محکم وسخنش یکسان است. چنین کسی رابابد قدردانست مردمان‌ناچیز که خاك میبوسند وعفو درخواست میکنند طبع ما از آنها بیزار میشود اما آنکس که بی ترس

وبی باك است وباکمال سرفرازی گردن بشمشیر مینهد از او باید رعایت کرد خاصه کسی که اینهمه خدمت کرده باشد ومن همواره او را میشنوم که دعای همشهریان را بر زبان دارد وخوشی و سعادت آنها را از خدا میطلبد ودوام و بقای روم را میخواهد و میگوید آسایشی که من برای همشهریان فراهم کرده ام ارزانی ایشان باد هرچند کـه من خود از آن بهره مند نباشم اگر در خوشی و کامرانی ملت شریك نشدم باکی نیست چون رنج وتعب ایشان رامشاهده نمی کنم. میروم واول مکانیرا که آنجا آزاد باشم پناه گاه خود قرار می‌دهم وباحرمان از آرزوها وامیدواری ها که داشتم میسازم بیاد زمانی که تنها نگهبان ملت مظلوم بودم. خودرادر مقابل خنجر کلودیوس فدای‌سنای بیقدرت وبزرگان بیدستگاه ونیکان بی پشت وپناه کردم و ندانستم که یکباره از من دست میکشند و مرا رهـا میکنند. ترا ای سیسرون بوطن باز گردانیدم ونمی دانستم که خود بزودی آواره میشوم. کجاست آن سناو کو آن بزرگان که ماسنك آنها رابسینه میزدیم ؟ چه شد آن فریاد های شادی که برای ما میراندند وچرا خاموش شد آن زبان چرب و آن بیان نرم و شیرین تو که همواره بر دل سوزی بیچارگان بکار میبردی و آنها را آسوده می کردی ؟ من که هزار بـار جان شیرین را نثار شماکردم چرا از آن تفقدات و آن فصاحت و بلاغت بی نصیبم ؟

امای دادوران‌او که این‌سخنان رامیگوید مانند من‌اشك نمیریزد می بینید که چگونه آسوده نشسته است. میگوید من نسبت بی وفائی ونا سپاسی بهمشهریان نمیدهم. ضعیف وپر احتیاطند یادآوری میکنند که مردمان فقیر مسکین راکه کلودیوس برای چپاول اموال شما برانگیخته

بود من برای حفظ جان ومال شما جلوگیری کردم واز دارائی خود بآنها بخشیدم تاچشمشان سیرشود ومعترض بزرگان کشور نباشند وهمین زمان نیزمجلس سنا بارها مرا خواسته و در آشوب وهنگامه مرا مورد اعتماد خود ساخته واز زحمات وخدمات من قدردانسته وشکر گفته ومن ازاین تفقدات پی درپی سپاسگزارم وهرجاکه سرنوشت من مرابآنجا بکشاند این یادگار ها را باخود میبرم. ریاست من اگررسماً اعلام نشد باك ندارم آرزوی من این بود که همشهریان مرا باین سمت نامزد کنند کردند از اینکه تشریفاتی بعمل نیامد چه زیان‌است ؟ مردمان بلند همت فضیلت را میخواهند نه پاداش فضیلت را و زند گـانی من شرافتمند است زیرا چه شرافتی بالا ترازاینکه شخص میهن را ازخطر رهانیده باشد ؟ کسانی که مردم قدرجانفشانی آنهارا بدانند البته سعادتمندند اما آنهاهم که خدمتی کرده و فراموشی نصیبشان شود بی‌سعادت نیستند. بهترین پاداش فضیلت نام نیك است که اگرعمرمیرود نام‌میماند غایب حاضرمینماید ومرده زنده بنظرمیآید وبالاخره فضیلت است که نردبان عروج برفلك سروری ومایهٔ نام جاودانی است ومن میدانم که ملت روم همیشه ازمن یاد خواهدکرد وهمین امروز نیزهرجا دشمنان آتش کین نسبت بمن بیفروزند گروهی هم بذکر خیروستایش من زبان میگشایند . ببینید که الان‌مردم اتروری بنام من چه جشن وسروری دارند. هنوزصد روزازمرك کلودیوس نگذشته که خبرش بهمه جا رفته و شادیش همه راگرفته است. پس این تن نا پایدار هر جا باشد تفاوت نمیکند و آوازه من همه جا شنیده میشود و نام من جاودان وباقی میماند .

ای میلون تو بارها این سخنان را درغیاب این کسان کـه اکنون

بماگوش دارند بمن گفته‌ای اکنون من درحضوراین جماعت بتو می گویم دلاوری تو برتراز آنست که من بتوانم بستایم اما هر چــه بزرگواری تو نمایانتر میآید اندوه من ازجدائی تو بیشترمیشود ودرد اینجاست که‌اگر ترا ازمن دورکنند بنالیدن هم نمیتوانم دل خود را سبك کنم و از اینکه این ریش را بردل من بگذارند نمیتوانم آزرده شوم چون دشمن نیستند بلکه گرامی ترین دوستانند وکسانیکه این مصیبت را برمن وارد سازند همواره درخیرمن کوشش داشته‌اند زیرا ای دادوران هرزخمی شما بمن بزنید اگرچــه محکومیت میلون باشد کــه کاری ترین زخم هاست من فراموش نمیکنم که شما همواره بمن نوازش کرده اید ولیکن اگرمهرمرا ازدل بیرون برده‌اید و سببی موجب رنجش شما ازمن شده است چرا بر میلون خشم برانید وخود مرا مورد قهرنسازید ؟ چون خوشبختی من در اینست که بمیرم و چنین محنتی نبینم . ای میلون تنها خوشدلی که من امروز دارم اینست که آنچه تکلیف دوستی و مهربانی و جانفشانی بود دربارهٔ توادا کردم. برای تومردم توانا را از خود رنجانیدم وخود را سپر تیغ دشمنان توساختم . دست تضرع و درخواست پیش کسان دراز کردم. تورا بدارائی خودم و فرزندانم شریك نمودم و امروز اگر آسیبی بتو بخواهند برسانند آنرا برخود میخرم و روا میدارم. بیش‌ازاین چه بایدم کرد و چه بایدم گفت وجز اینکه هر سرنوشتی برای تو بنویسند خودرا درآن‌شریك سازم چگونه‌ازعهدهٔ وامداری؟وسپاسگزاری تو برآیم ؟ بر حال من ازهیچ چیزدریغ ندارم وبرای قبول هرپیش آمدی حاضرم وشما ای دادوران بدانید که آنچه در بارهٔ میلون حکم میکنید یا اینست که نعمت های خود رابرمن‌تمام میفرمائیدیا یکسره هرمنتی برمن‌دارید باطل

میسازید . اما میلون ازاین ناله ها متأثر نمیشود و بیدی نیست که ازاین بادها بلرزد . غربت نمیداند مگر آنجا که فضیلت نباشد . مرك را پایان زندگانی دنیا می انگارد اما مصیبت نمی پندارد . زهی سعادت او که این صفت دارد و خم بابرو نمیآرد . اما ای دادوران شما چه میگوئید آیا با خاطره هاکه ازاو دارید شخص او را میرانید ؟ آیا در روی زمین برای چنین مجمع فضایلی ازروم که زاد بوم‌اوست جائی راشایسته ترمیدانید ؟ ای کسانیکه مدافع میهن بوده اید وخون خودراچنان بیدریغ برای‌نجات ملت ریخته اید ازشما درخواست‌میکنم که‌چنین‌دلاوری ازهمگنان‌خودرا باقی بگذارید. آیا ممکن است‌دادگر ترین مردم را مطرود وازخوددور سازید واورا بخواری وغربت بیندازید ؟ وای بر من ای میلون بدستیاری همین رومیان بزرگوار بود کـه تو مرا بمیهن بازگردانیدی و من نتوانم ترا برای میهن نگاه بدارم ؟ بفرز ندانم کـه ترا مانند پدر مینگرند چه بگویم ؟ ببرادرم که امروز متأسفانه اینجا حاضر نیست وشریك غم‌واندوه من بوده چه جواب بدهم ؟ بگویم همان کسان‌که با او سازش کردند تا مرا نجات داد با من سازش نکردند تا او را برهانم و در چه مورد ؟ در موردی که همه مردم این کشور بامن هم آرزو بودند. چه‌کسان؟ کسانی که‌مرك کلودیوس بر ایشان فوز عظیم بود و درخواست کننده‌که بود؟ من بودم. مگرمن گناه کرده‌ام آیا نابکاریها کاتیلینا را که کشف کردم وجلو گرفتم گناه من است ؟ ومن میدانم همه این مصیبتها که بمن و کسان من میرسد ازهمانجاست. پس‌چرا بمن‌اجازه دادید که‌بروم‌وبرگردم؟ آیا برای این‌بود که‌پیش‌چشم من‌این دررا بروی‌کسانیکه آنرا بروی‌من‌گشوده‌اند ببندید ؟ راضی مشوید که باز گشت من باین شهر اندوهناك تراز مفارقتم

باشد زیرا اگر کسانیکه مرا باز گردانیدند از آن رانده شوند اینجا برمن زندان خواهد بود.

هرچند این نفرین است کـه بمیهن خود میکنم و استغفار میطلبم اما میگویم ای کاش کلودیوس نمیمرد و رئیس دادرسی میشد و من این منظرهٔ غمناك نمیدیدم. خداوندا چه روح بزرگی باین مرد عطافرموده‌ای که میگوید چون کلودیوس کیفری بسزا دید اگر ما پاداش بناسزا ببینیم باکی نیست. آیا چنین کسی که خداوند اورا برای شرافت این خاك بدنیا آورده رواست که دور از این خاك از دنیا برود وجان فدای میهن نکند؟ بزرگواری اورا همه بیاد داشته باشید ومگذارید دور از این کشور بخاك برود. کسیرا که همه شهر ها برای بردن او آغوش میگشایند شما رأی میدهید که از شهر خود رانده شود؟ زهی سعادت‌مرزی که او را دریابد وبدبخت دیاری که اورا براند وازدست بدهد وقدر نداند.

دیگر بس میکنم که نه اشك مجال گفتن میدهد نه میلون اجازه اشك ریختن. همینقدرای دادوران یك چیز ازشما درخواست دارم وبس و آن اینست که چون رأی میدهید تنهـا بعقیده و انصاف خود مراجعه کنید و بدانید که آن رئیس کل که شمارا در این قضیه بدادوری برگزید خواست درست ترین و خرد مند ترین و استوار ترین مردم را برگزیند و اگـر دلیر باشید و بی طرفی نشان دهید و داد کنـید از هیچ رو بر شما خرده نخواهد گرفت.

بخش دوم

خطابه هائیکه سیسرن ایراد کرده بعضی ازنوع سخنوری سیاسی

وبعضی قضائی ویا تشریفاتی است وبیش از صد فقره است و از آن جمله نزدیك بیك نیمه دردست است و باقی ازمیان رفته است. خطابه دفاعیه میلون راکه نقل کردیم شاهکارسخنوری قضائی‌اوست. خطابه های قضائی وحتی سخنوریهای تشریفاتی‌سیسرن غالباً جنبه سیاسی نیز دارد از جمله خطابه های قضائی معروف اودر اقامه دعوی برشخصی ورس [1] نام بودکه درحکومت سیسیل(صقلیله) تعدی واجحاف بسیار کرده بود . از خطابه های سیاسی او وآنچه معروف تراست سخنورهائی‌است که درقضیه کاتیلینیا نموده وچندین خطابه که بمخالفت انتونیوس ایراد کرده وپیش‌ازاین بآن امر اشاره کرده ایم و آن خطابه ها را بر حسب مشابهت با خطابه های دموستنس که بمخالفت فیلیپوس ایراد شده فیلیپیك خوانده اند . از گفتار های مزبورنمونه بدست دادن بی حاصل است چون با تاریخ سیاسی روم چنان ارتباط دارد که فهم آن ها بتوضیح و شرح و بسط بسیار محتاج است و یکی دو فقره هم نمی توان اکتفا کرد بنا بر این از نقل آن ها خود داری می کنیم .

پس ازواقعه کلودیوس که خوانندگان از آن مسبوق شدند پمپه در روم اقتدار کامل یافت در حالی که قیصر درکشور های خارجی مشغول فتوحات بود و کراسوس درایران شربت مرك چشید ویکی ازمردان سه گانه روم ازمیان رفت. پمپه وقیصر که هردو سری پر شور داشتند با هم سازش نکردند وقیصر لشکریان خود را برداشته بایتالیا آمد و در این کشمکش هریك‌ازرجال روم هواخواه‌یکی‌ازاین دوسردار شدند. سیسرن جانب پمپه راگرفت اما آنها کارشان بجنك کشید و پمپه مغلوب گردید

۱ــ Verres

وقیصر بتنهائی بصاحب اختیاری روم وسراسر آن دولت پهناور رسید. رجال روم جز تمکین ازسیادت قیصر چاره ندیدند. بعضی هم که درمخالفت با او زیاد روی کرده بودند از وطن دور شدند از جمله یکی از بزرگان روم بود که مارسلوس[1] نام داشت. پس از آنکه زمامداری مطلق قیصر مسلم شد دوستان مارسلوس درمجلس سنا پیش قیصر از او شفاعت کردند و او هم بزرگواری نموده گناه مارسلوس را بخشید وباز گشت اورا برم پذیرفت. اعضای سنا همه بسپاسگزاری زبان گشودند اما قیصر دلش بسوی سیسرن بود چون پس از آنکه او بریاست رسید سیسرن گوشه گرفته مهر خاموشی بر دهان نهاد ولی قیصر چون خود مردی باکمـال بود بحکمت و بلاغت سیسرن وقع میگذاشت ومیدانست که او با مارسلوس دوستی ویگانگی دارد وازتفقدی که نسبت باو بعمل آمده البته شاد شده است و بنا براین چشم داشت که سیسرن هم بزبان بیاید و همچنین شد و چون همه اعضاء سنا مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به قیصر اظهـار کردند سیسرن برخاست وبجای تعارفات رسمی ظاهری در اظهار امتنان از قیصر و مدح اوداد سخن دادوارتجالا خطابه‌ای ایراد کرد که در نوع خود بی‌نظیر است وما آنرا بفارسی درمیآوریم .

سپاسگزاری سیسرن از قیصر در کار مارسلوس

سروران مهر خاموشی که از دیر گـاهی بر زبان گذاشته‌بودم ازترس نبود. رعایت مناسبات‌میکردم ولیکن امروز باید زبان را بگشایم و مانند زمان های پیش آنچه دردل دارم‌ازروی راستی بگویم و چگونه‌خاموش بمانم که‌ازمردی‌بااین توانائی بی‌نهایت‌ودانش‌شگفت انگیز

---

[1] Marcellus

چنین مهربانی بی اندازه ورأفت و مروت تام وتمام مشاهده کردم؟ قیصر چون بخواهش شما و بآرزوی مردم روم مار سلوس را رخصت داد بیك کرشمه دو کار کرد هم بمجلس سنااز حیثیت واعتبارمارسلوس بهره بخشید هم مرا بذوق آورد که اگرعقل و تجربه‌ای دارم دراین مجلس وبرای این ملت برطبق اخلاص گذارم زیرا ای سروران راستی من بسیاردلتنك بودم که چنان کسی راکه بامن دردنبال یك پرچم قدم زده است دیگر باخود همراه نمیدیدم ودلم بازنمیداد که برخودروا بدارم که‌از آن دوست وفادار وهمسرسزاوار که همواره در کار و مطالعات با من شریك بوده دور باشم وباز درمیدان سخن جلوه گری کنم . پس دری راکه اینهمه مدت برروی من بسته شده بود ای قیصر توامروز گشودی ودراین مجلس مانندآفتاب روشن نمودی که این ملت ازتوچه امیدواری هامیتواند داشته باشد ومن این معنی را ازآنچه باچندین نفر از همشهریان وبا خود من کرده بودی دانسته بودم اما اکنون سراسر مردم روم ازشبهه بیرون آمدند که دیدند تو با همه آزردگی هاکه داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مارسلوس بجاآوردی ورنجش ونگرانی خود را فدای آبروی این هیئت و بزرگی دولت نمودی. امروز مارسلوس از اتفاق آراء اعضای سنا وعفو وبخشش بزرگوانهٔ توپاداش همه زحماتی که درمدت عمر کشیده بود دید واگر او بچنین نعمتی‌سرفرازانه رسید توهم که این نعمت را دادی سربلند شدی. زهی سعادت مارسلوس که آزادی او همه رومیان حقیقی را مانند خود شاد میسازد وکیست که بیش ازاو این شادی راسزاوارباشد وکجامیتوان این‌اندازه نجابت وامانت ودانش دوستی‌واخلاق فاضله وهرنوع‌استحقاق رای مدح وستایش نشان داد؟ ای قیصر طبع هرچه سرشار باشد بلاغت

هرچه رسا باشد عبارت هرچه پرمعنی باشد هنرهای تورانمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد. با اینهمه میگویم و ازراست گفتن خود پوزش میجویم که همه آن هنرهاکه ازاین پیش نموده‌ای بااین رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکند. بارهادراندیشهٔ خود ودرگفتگوهایم بادوستان ازفتوحات تویادکرده‌ام وبافیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل واقوام نیرومند دیگر سنجیده ام وهمواره بزرگی اقدام و شمارهٔ کارزارها وپهنای کشور گشائیها وسرعت‌پیشرفت ها و گوناگونی نیروهای ترابرترازهرکس که دردنیا مشهوروناملی‌شده یافته ام واز آن لذت برده‌ام وهردفعه گفته‌ام‌هیچکس‌اینهمه راههای دورودرازرادرجهان گردی‌نپیموده است بسرعتی که قیصردر جهانگیری پیموده و البته این اعمال شگفت از قوه وهم وتصور بیرون وهرکس منکرشودمجنون‌است. اما از آن بزرك ترهم کارهست چراکه افتخارهای جنگی‌خرده گیران نیزدارد. میگویند شرافت فتوحات همه مخصوص‌سرداران‌نیست سربازان‌نیزدر آن شریکند ومنکر نمیتوان شد که‌دلاوری‌لشکریان ومساعدت موقع‌ومکان ودستیاری همدستان ونیروی ناوگان وفراوانی تیغ و تیر و کمان در فتح و فیروزی مدخلیت دارد وازهمه بالاتر بخت واقبال است که درجنك وجدال پیشرو سپاه است وسرکردگان را پشت وپناه. اما ای قیصرشرافتی که تو امروز حاصل کردی در آن انباز نداری و با همه بلندی و بزرگی تنها متعلق به تست ونه سرکرده وسرباز در آن شریکند نه شمشیر ونیزه در آن دخیل وبخت واقبال هم نمیتواند دراین عمل لاف بزند و بهره ادعاکند و باید مقرشود که این غنیمتی است که ترا بتنهائی دست داده است چون بخت واتفاق یار تهور وجسارت است واین کارکه تو کردی همه اثر خردمندی

و حکمت بود .

راست است که تو اقوامی که بخونخواری وحشت انگیز و بجمعیت بیشمار بودند و درسرزمینهای پهناورسکنی داشتند وهر گونه وسایل برای ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگر نه آخر آنها مغلوب شدنی بودند چون هیچ قدرت بشری درجهان نیست که بنیرو ازپادر نیاید امانفس خود رامغلوب کردن وخشم خویش رافرو خوردن وفیروزی خودراسباك ساختن ودشمن مقهوررا که حسب ونسب ودلاوریش مشهوراست بلند کردن و بر مفاخرت وعزت اوافزودن ازحد بشر بالا تراست و آنکس که چنین میکند خودرا برتر از همه بزرگان میسازد . هنرهای جنگی ترا ای قیصر بهمهٔ زبانها خواهند ستود و ثبت تواریخ همه ملل خواهند نمود و هیچگاه از زبانها نخواهدافتاد. اماتفصیل بهترین کارهای جنگی راکه مردم میخوانند ازهیاهوی لشکریان وغوغای شیپورو کرنای آزرده میشوند ولیکن چون ازکسی کارهائی می بینند که ناشی از رأفت ومروت و عدالت و ملایمت وحکمت است خاصه اگردرحال غضب باشد که دشمن عقل است وازکسی که مظفر ومنصور ومست کبر وغروراست خاطرها شاد ومسرور میگردد تا آن اندازه که تاریخ و افسانه دراین مورد بی تفاوت است و نسبت به چنین دلاوران اگر موهوم باشند دلبستگی دست میدهد تا چه رسد بتو که دربرابر چشم ما مصوری وشکل وشمایلت را می‌بینیم وافکار ونیاتت را میشناسیم ومیدانیم که مصمم هستی آنچه پس از خرابیهای جنك باقی مانده محفوظ بداری . در این صورت چرا نام ترا بلند نکنیم و در ازای نعمتت جان نفشانیم؟ هرمهرومحبتی که برتو بورزیم بجاست ودر ودیوار این کاخ شادی میکنند وسپاس میگذارند که تودراندك زمانی رونق این

مکان را بر گردانیدی و باین کرسیها باز فرو شکوه دادی .

مارسلوس قدیم مردی باعفت و نمونهٔ کامل ازمهربانی برادرانه بود واین مارسلوس از باز ماندگان اوست تو ای قیصر چون این زندگانرا نگاهداری کردی شرافت آن مردگان را محفوظ داشتی و چون از آن خاندان نجیب گروه بسیار باقی نمانده چنان است که همه آنها را احیا فرمودی. پس شبههمدار که این روزفیروزترین ایام زندگانی پر افتخار تست واین شرف تنها بتو عاید است. آن فتوحات که بافرماندهی تو دست داده البته کارهائی درخشان است جز اینکه در آنها شریك بسیار داری امادر این فتح امروزی هم سرداری وهم سربازی واین منتهای شرافت است. آن غنایم وفتوحات بمرور ایام محومیگردد زیرا هیچ اثری از آثاربشر نیست که بطول زمان کهن و نابود نشود. اما این داد ومهربانی هر روز رونقی ازنومیگیرد وآنچه گذشت روزگاراز کارهای دیگر تومیکاهد برفضایلت میافزاید . پیش ازاین کسانی راکه درجنگهای داخلی سربرافراشته بودند بکرامت وعدالت زیردست کرده بودی . امروز برنفس خود چیرهشدی . نمیدانم بیانم بمرادم وافیهست یانه . میخواهم بگویم امروزتو برفیروزی غالب شدی چون آنچه را فیروزی از مغلوب گرفته بود تو پس دادی . فیروزی تو ما را محکوم بمرك کرده بود .رأفت تو دوباره بما جانبخشود پس تو تنهاکسی هستی که براستی فیروزی چون برقوت وشدت فیروزی خود غلبهکردی .

اکنون ای سروران نتایج این عمل را بنظر بگیرید . ماکه بخت نامساعد دراین روزگار پر آشوب بجنك وجدالمان انداخت. اگر ازضعف بشریت بری نبودیم آخر نهکم از اینکه جنایتیمرتکب نشدیم مارسلوس

که قیصر بخواهش شما اورا باین کشور باز میگرداند و منکه او به طیب خاطرخویش بروم وبخودم واگذاشت و آنهمه مردان نامی که او آنها را بخانواده و میهن باز سپرد و اینجا بخدمت ملت مشغول و مایهٔ حیثیت واعتبار ما میباشند اینها هیچیك دشمن نیستند که او بسنابر گردانیده است و دانسته است که بغیر عمد بخطا رفته اند باینجهت ترسیده انـد و اکثر کسانی کـه بمنازعه بر خاستند از هوای نفس و کینه جوئی مبری بودند چنانکه من خود درتمام مدت این جنك همواره نصیحت میکردم که راه آشتی را بازبگذارند و دردمند بودم ازاینکه سازگاری دست نمیآید و کسی بنالهٔ مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گـوش نمیدهد و من هیچگاه جنك خانگی را روا نمیدانستم وهر کس صلح طلب و قانونخواه ودشمن جنك ونزاع بود سخن مرا می‌شنید . واما پمپه ، من پیروشخص اوبودم نه فرقه‌ایکه اورا آلت اغراض خود میخواستند وهیچ سود وامیدی دردل نداشتم وتنها از راه سپاسگزاری خود را در معرض هلاك گذاشتم وافکار من پنهان نبود و در همین محفل عالی پیش از آنکه زد و خورد شروع شود هزار بار دعوت بصلح کردم و حتی پس از آنکه آتش فتنه بالاگرفته بود نیز ازجان باختن نترسیدم وهمان سخن راگفتم و آنهاکه اندك قوهٔ فهم وتمیز داشته باشند میدانندکه قیصر باکمال بی میلی دست بشمشیر برد چنانکه هرکس طرفدار آشتی بود اورا نواخت و دیگرانرا براند واگراین صلح طلبی راهمه درزمانی نشان داده بودکه نتیجهٔ جنك مشکوك و احتمال مغلـوب شدن میرفت عجب نـداشت اما پس از فتح وفیروزی صلح جویانرا نواختن شکی باقی نمیگذارد که او مسالمت را برغلبه یافتن برتری میداده است .

درینخصوص من ازمارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه دروقت صلح وچه درزمان جنك ماهم آواز بودیم وچه بسا اورا دیدم که ازغرور بعضی اشخاص هراسان وازنتایج فیروزی ایشان نگران بود وازهمین روکه ما این تندیها را مشاهده کرده ایم قدرفتوت قیصررا بیشترمیدانیم چه اکنون عللرا نباید درنظر گرفت. فیروزیها را باید بهم سنجید. ای قیصرما دیدیم که چون جنك بپایان رسید تو شمشیر در نیام کردی و فتـح و فیروزی خودرا نمایش ندادی و اگر از همگنان ما کسی از دست ما رفت درحین زدوخورد بود وازقهروغضب توکسی جان نسپرد و همه کس تصدیق دارد که اگر تو میتوانستی بهمان کشتگان باز جان میدادی چنانکه هر کس از کارزار جان‌بدر برد اورا نگاهداشتی اما ازشر مخالفان وفیروزی آنها مـا همواره بخدا پناه میبردیم که می دیدیم نه تنهـا نسبت بجنگجویان خشمناکند بلکه مردمان آرام بی طرف‌رانیز تهدید میکنند. عقاید شخص را در نظر نمیگرفتند با موقع ومقام اوکارداشتند. پس میتوان گفت اگر خداوندان برمردم روم خشم راندندکه آتش این جنك بیدادگررا میان ما روشن کردنـد اکنون غضبشان فرو نشسته است که شخص ترا محل رأفت ساخته وفتح وفیروزی را نصیب عقل وحزم نموده اند.

پس ای قیصرازچنین مزیتی که نادر اتفاق میافتد شاد و از سعادت وشرافتی که نصیب توشده کامیاب باش. مخصوصاً از ثمرهٔ فضایل ومنشی که داری وبرای مرد خردمند نهایت گرانبها و دلنشین است. هرگاه از فتوحات خود یاد میکنی هرچند ازدلیری خویش سربلند میشوی ازبخت هم باید شاکرباشی. اما نجات ما وبازگشت ما را چون بخاطرمیگذرانی احسان وکرامت وبزرگواری وخردمندی بی نظیر خود را درپیش نظر

مجسم میسازی و اینست آنچه من برترین نعمت ها میخوانم بلکه نعمت حقیقی را همین‌میدانم وبس زیرا که بزرگواری وجوانمردی وخردمندی فضایل اختصاصی وجود انسان است و چیزهای دیگرمنتسب ببخت واقبال میباشد. پس نباید از این شیوهٔ پسندیده روگردان شوی که مردمان نیك راکه وقتی ازراه بدرشده اند برای میهن نگاه بداری که آنها بهوای نفس وازروی شقاوت کارنکرده اند بلکه بعقیدهٔ خود ادای تکلیف نموده‌اند. البته درین عقیده بخطا رفته‌اند اماچون خیرملت راخواسته‌اند معذورند واگر بعضی کسان ازتو بیم داشته اند گناه تونیست وزیباترین ستایشی که دربارهٔ تو میتوان کرد اینست که بسیار کسان دانستند که از تو نباید بیم داشته باشند.

اما دلتنگی‌ها ونگرانی هائی که اظهار داشتی بتو میگویم که این نگرانی برای سراسر همشهریان و برای ماکه نجات یافتهٔ جوانمردی تو هستیم بسی بیشتر است. امیدوارم این نگرانی ها مورد نداشته باشد ولیکن البته نباید سهل‌انگاشت که سلامت توسلامت خود ماست وامنیت همه بوجود تست ودراین مقام مبالغه درمراقبت واحتیاط بهتر ازمسامحه است. اما میخواهم بدانم آن سفیهی که بقصد جان تو نیرنك سازی کند کیست؟ اگر از دوستان توباشد آسوده ترین آنهادر کمال نا امیدی بودند و تو ایشانرا نجات دادی و بچنین کسان کاملا میتوان مطمئن بود. اگر از همکاران تو باشد باور نمیتوان کرد که کسی از آنها سلامت تراکه مایه سر بلندی آنها شده برسلامت خود برتری ندهد. اگر دشمن تو باشد آن که خواهد بود؟ دشمنان توهمه اگر در دشمنی پافشاری کردند هلاك شدند واگرنه مروت و رأفت توجان آنها را خرید. پس کسانی که

مخالف تو بودند یا ازمیان رفتند یادوست صمیمی توشدند با اینهمه چون درطبع بشرچیزها نهفته هست که بحقیقت آنها پی نمیتوان برد وقیاس ما ازدرك آنها عاجزاست من تصدیق میکنم که احتیاط را نباید ازدست داد وکمال مراقبت را باید داشته باشیم و هرکس نداند که محفوظ ماندن خود او بمحفوظ ماندن تو وجان همه بسته بجان تست باید بسیار خام وبی تجربه ونسبت بمصالح دولت کاملا بی علاقه باشد . اما من ای قیصر حقیقت اینست که شب وروز بیاد توهستم وباید باشم وبرای توجزعوارض عادی زندگانی و امور مربوط باختلال مزاج و نا پایداری عمر انسانی نگرانی ندارم ودلتنگی من از آنست که یك دولت معظم که باید جاودان باشد بنیادش بتنهائی متکی بر وجود یك تن است هر چند آن یك تن دلاوری باشدکه نامش جاودانی است ولیکن اگربرای آن یکنفر غیراز عوارضی که لازمهٔ وجود بشراست مخاطرات ناشی از جنایت ونابکاری پیش بیاید نمیدانم سلامت این ملت ودولت راچه چیزضمانت خواهد کرد.

ای قیصر توکارها درپیش داری توئی که میتوانی آب رفته رابجوی باز آری ببین این آفت جنگ که ناچار پیش آمد چگونه همه چیزرازیر وزبر کرد . عدالت رابابد برگردانی، قوانین صلح را دوباره استوارسازی، فساد اخلاق و آداب را اصلاح کنی ، زناشوئی را تشویق نمائی . اجزاء هیئت اجتماعیه راکه سست و از هم پاشیده شده است باز گرد آوری و بموجب قوانین متین آنها را بیکدیگر بپیوندی . درچنین جنگ داخلی هولناك و اینهمه بغضها و کینه ها ممکن نبود دولت بشدت لطمه نخورد وحیثیت واعتباروقدرت ومتانتش صدمه نبیند ودوفرمانده که باهم معارضه دارند درهنگامهٔ کارزارالبته بی اختیار کارهائی میکنند که درزمان آرامی

و سکون روا نمیدارند بلکه جزا میدهند . برهمهٔ این ریشها باید مرهم بنهی ودرد هارا دواکنی . از اینرو بر من بسیار گران آمد اینکه گفتی ودرسفتی که « ازعمر آنچه طبیعت میخواست دریافته ام وشرافتی که باید بدست آورده ام » شاید آنچه راطبیعت میخواست وشرافت اقتضا میکرد دریافته باشی اما میهن از آنها مهمتراست . آیا عمر تووافی بوده است که آنچه را میهن میخواهد کرده باشی؟ پس ازمن بشنو وتحقیقات فلسفی را درناچیز بودن زندگی وخوش آیند بودن مرك بر کنار بگذار. این خردمندی تو برضرر ماست این کلمات تو بارها بگوش من خورده است میگوئی من تمتعی که از عمر باید برده‌ام . این سخن بسیار پسندیده بود اگر تو برای خودت بدنیا آمده بودی اما امروز سلامت همه عالم در سلامت تست . کارهای اساسی راهنوز انجام نداده وبنیانی راکه دست بآن زده‌ای بپایان نرسانیده‌ای آیا میخواهی عمر خودرا باندازه اعتدال طبیعت خویش محدود سازی وحوائج دولت را هیچ انگاری ؟

من پای جسارت را بالا گذاشته ادعا میکنم که عمر تو برای مفاخر توهم هنوز وافی نبوده است ومن میدانم که تو با همه طبع حکیمی که دارای تحصیل مفاخررا ازهمه چیز بیشتر دوست میداری. خواهی گفت آیا آنچه تحصیل کرده ام کم است ؟ میگویم نه برای هر کس دیگراین اندازه مفاخر بس است بلکه آنچه تو بدست آورده‌ای اگر بگروهی ازمردمان بخش کنند باز برای آنها بسیاراست اما برای تو بس نیست هر کار کرده باشی اگر هنوز کارهای بزرگتر درپیش باشد آنچه کرده‌ای کم است . ای قیصر هنرهای جاویدانی تو نباید بمغلوب ساختن دشمنان محدود شود اگر بااین فیروزی که دریافته‌ای دولت رابحالت حالیه بگذاری از آن بترس که صورت

مفاخر تو بیش ازمعنی باشد. مفاخری که شرافت حقیقی میآورد آنست که شخص بهموطنان ومیهن وسراسر جهان فایده برساند ورشتهٔ این خدمات را دراز کند وازاینرو خویشرا بلند سازد . پس هنوزادای تکالیف تو بپایان نرسیده وکارت ناتمام است . بنیاد دولت راباید استوار بسازی و ملت را سامان دهی سپس در امنیت وآسایش استراحت کنی آنگاه است که ذمه تو نسبت بمیهن که سعادتش رافراهم ساخته‌ای بری خواهدبود وحق طبیعت هم ادا شده است وچون تو بزندگی دل نمیبندی آنزمان میتوانی بگوئی بری که ازعمر باید بخورم خورده ام ودر واقع این عمر چیست که هرچه دراز باشد آنرا پایانی است وهمینکه اجل آمد هرتمتعی برده باشی هیچ است چون تمتعی دیگردر پیش نیست ؟

اما چه جای این سخن است که روح تو هیچگاه خود را بدایرهٔ تنگی که طبیعت برای زندگی معین کرده محدود نساخته وهمواره جویای زندگی جاوید بوده است وحق اینست که عمر تو آن نیست که بسته بیك دم ویك تن ناپایداراست . عمرحقیقی توای قیصر آنست که در همه اعصار دریاد مردم آینده باقی است وجـاویدان از آسیب مرك و زوال مصون خواهد بود. کارهای تو برای آینده است وبزرگی ترا آینده باید بنماید هنرهائیکه تاکنون نموده‌ای البته مایهٔ بسی شگفتی خواهدبود ولیکن از فضایل توهنوز انتظارها میرود که مایهٔ ستایش شود . شك نیست که نواده های ما چون بوسیلهٔ روایات وتواریخ ازفرمانهائی که تو دادی وکشورها که تسخیر کردی و غوغائی که بگوش رود رن[1] و اقیانـوس ورود نیل رسانیدی وفتوحاتیکه بوهم در نمیآید نمودی و ابنیهٔ بیشماری که بر پـا

۱– Rhin

کردی وجشنهای فیروزی که فراهم آوردی آگاه شوند بشگفت خواهند افتاد اما اگرازاین پس بآرای هوشمندانه وقوانین خردمندانه بنیاددولت را استوارنسازی نام تواز این عصر بآن عصر و از این کشور بآن کشور میگردد اما در سینه مردم معبدی معین و جائی مشخص نخواهد داشت واخلاف ما مانند مردم همین عصر و زمان دو دستهٔ مخالف خواهند بود بعضی تراخواهند ستود وسرت رابآسمان‌خواهند سود وبرخی درآرزوی چیزمهم تر مانـده خواهند گفت کشتی نجات میهن را بساحل نرسانیدی وموجبات نفاق داخلی رابرنینداختی. فیروزی رامیتوان ببخت نسبت داد اما تأمین آسایش جزبعقل منتسب نتواند شد. پس‌باید توجیهٔ کارخودرا برای آن دادگاه آینده ببینی که درقرون و اعصار پی در پی در بارهٔ تو داوری خواهد کرد واحکام اوبسی اومعتبرتر ازگفته های ما خواهد بود زیرا نه ازروی مهر ونفع شخصی ونه ازراه کینه وحسد صادرخواهد شد واگرچه امروز برحسب رأی باطل بعضی ازسوفسطائیان قابل اعتنا نباشد البته سزاواراست که مفاخرتوهیچگاه ازیاد مردم نرود ودرسینه ها نقش بندد. مردم ایندوره رااختلاف عقیده ونظر بدودسته منقسم ساخت واگر باهم سازش نکردیم وبروی یکدیگر شمشیرکشیدیم همه از روی غرض ومهروکین نبود غباری درمیانه برخاسته وچهرهٔ حق راتیره ساخته بود. شما دوسردار باهم نمیساختید ومردم در میانه سرگردان بودند یکی در داد شبهه داشت یکی از آسایش بیمناك بود بعضی از راه سیاست تردید میکردند وبرخی مناسبات را درنظرمیگرفتند اینك ماازآن نزاع مشئوم که گریبان ماراگرفته بودآسوده شده‌ایم وآنکه فیروزگردیده بفیروزی خود مغرور نشـده و بکینه جوئی بر نخـاسته و با دشمنـان هم مدارا

پیش گرفته و آنها را گرفتار مرك یا محنت غربت نمیسازد بعضی باختیار شمشیردر نیام کردند وبرخی مجبور شدند شمشیرخودرا تسلیم کنند وحق اینست کــه چون مخاطرات جنك بر طرف شد اگر کسی باز کینه در دل بگیرد بیدادگر وناسپاس است وآنکه در جنك پا فشاری کرده و کشته شده براوفضیلت دارد چه اگربعضی باو لجاج نسبت دهند جماعتی او را استوار میخوانند اما امروز که بشمشیر فیروز وخردمندی اوفتنه نشست ونزاع برخاست باید همه یك رأی شویم و اگرعقل و هوش داریم پیروی یك قائد را اختیار کنیم . ای قیصر آسایش همه ما بسته بســلامت تست وبپایداری تودرهمین کرامت وجوانمردی که امروزببهترین وجهی نمودار ساختی و ما همه چون یکسان طرفدار نجات کشور و سلامت او هستیم همه بسلامت ودرازی روزگــار تو علاقه داریم ومن بگواهی دل خود از دیگران هم نیابت میکنم و میگویم چون توگمان داری کــه خطر هائی متوجه جان تست همه پاسبان ونگهبان تو خواهیم بود وتنها و جان های خودرا حصار تن وجان تو خواهیم ساخت و این پیمان را با تو می بندیم و بسر خواهیم برد .

اینك این گفتار را چنانکه آغاز کردم بپایان میرسانم ومیگویم ای قیصرهمه از توشکرگزاریم واین سخن بیان علیلی است از سپاسی که از توبدل داریم. همه کسانیکه اینجا حاضرند وکلام مرا میشنوند با من یك دلند وهم آوازی ایشان دردعائی که میگویند و اشکی که میریزند ضامن صداقت ایشان است و چون اعضــاء مجلس همه نمیتوانستند سخن رانی کنند من زبان ایشان شدم و تکلیف خود دانستم که این آرزوی ایشان را برآورم وادب وانسانیت چنین اقتضاداشت و شایدکه چون مارسلوس

بتفضل تو بروم آمد و به سنا بازگشت بازشایسته باشد که من زبان بشکر گزاری توبگشایم چه می‌بینم که در آنروز همه شاد خواهند بود وسلامت آن یکنفر را نشانهٔ سلامت همه همگنان دانسته جشن برپا خواهند کرد وبرای من گذشته ازاین موجبات چیز دیگری هست و آن دوستی خالصی است که ازدیرگاهی بامارسلوس دارم وهمه میدانند که جز برادر نیکوکار مهربان او هیچکس نیست که باندازهٔ من مارسلوس را گرامی بدارد. آنروز که تکلیف اومعلوم نبود ازهیچ کوشش واقدامی فروگذار نکردم امروز هم که از آن اندیشه ها ودغدغه ها آسوده شده ام همه چیز خود را متعلق باو میدانم. پس ای قیصر سپاسداری خودرا رسماً بندای بلند بتو تقدیم میدارم که بحفظ آبرو وامتیازات من و افزودن شئونات تازه اکتفا نکرده امروز نعمتی دیگر بمن عطا فرمودی که امید نداشتم و مهربانی ترا نسبت بمن بدرجهٔ کمال رسانید و از این روازخداوند برای توجزای خیر خواهانم.

فصل سوم

سخنوری آباء مسیحی

پس ازدورهٔ قیصر و سیسرن اوضاع دولت روم یکسره دیگرگون وجمهوری مبدل بامپراطوری گردید. مجامع ملی‌اهمیت خود را از دست دادند وبساط سخنوری سیاسی برچیده شد و میدان سخن فقط پیشگاه قضاة بود اما در سخنوری قضائی هم مردمان برجسته ظهور نکردند خلاصه اینکه رومیان دورهٔ امپراطوری آموزندگان سخنوری‌داشتند اما سخنور نداشتند و یکی از آموزگاران سخنوری کوینتی لیانوس [1] نام

۱– بفرانسه Quintilien

دارد و کتاب او موسوم به « بنیاد سخنوری »[۱] معروف ودراین فن معتبر است . در عهد امپراطوری اگـوستوس[۲] نخستین امپراطورروم حضرت عیسی درفلسطین بدنیا آمد (نیمهٔ سلطنت سلسله اشکانی درایران) ودر دوره‌ایکه دولت روم امپراطوری بود کم کم دین عیسوی میان اتباع آن دولت انتشار یافت وازفلسطین بشام ومصروآسیای صغیر ویونان وایطالیا رفت تاکاربجائی رسید که درآغازسدهٔ چهارم میلادی خود قسطنطین[۳] قیصر یعنی امپراطورروم تنصراختیار کرد یعنی عیسوی شد وقسطنطین همانست که پایتخت دولت امپراطوری را ازشهررم بشهر بیزانس[٤] انتقال داد وآن پایتخت بنام او قسطنطنیه[٥] نامیده شد و امروز استانبول گفته می شود . باری پس ازتنصر قیصر دیانت قدیم رومی و یونانی که شرك وبت پرستی بود ازمیان رفت ونصرانیت دین رسمی یونانیان ورومیان گردید وکلیسا هاجای بتکده ها و معبد های قدیم راگرفت و کشیشان یعنی اولیاء دین مسیح معتبرومحترم شدند وبعضی ازآنها براستی مردمان مهذب ومقدس و دانشمند بوده و بعالم انسانیت خدمت کرده انـد خاصه پس از آنکه ژرمنها[٦] بممالك روم تاخت وتاز کردند ودولت روم را ضعیف وسرانجام منقرض ساختند .

ژرمنها تقریباً مردمانی وحشی بودند و احوال و ترتیب زندگانی آنها شباهت تام داشت بایلات وعشایری که تا چندی پیش درکشور خود ما فراوان بودند . پس درنتیجه چیره شدن آنقوم براروپاوافریقای شمالی بساط تمدن درآن کشورها تقریباً برچیده شد و آن سرزمین تا چندین

۱– Institution Oratoire ۱– بفرانسه Auguste وبعربی اغطس

۳– Constantin ٤– Byzance ٥– Constantinople ٦– Germains

قرن میدان تاخت وتازسر کشان و زور آوران گردید تاکم کم دولت های جدید در آنجاصورت گرفت که دولتهای کنونی اروپا دنبالهٔ همان تشکیلات است . در تمام این مدت جای امنی که در اروپا یافت میشد کلیسا ها و دیرهای مسیحیان بود که هم پناه گاه بیچارگان وستمدیدگان وهم مأمن علم و ادب واقع شده بود .

شرح این احوال داستانی دراز است و باید بکتب تاریخ رجوع نمود آنچه بموضوع سخن ما مربوط است اینست که از زمان تشکیل دولت امپراطوری روم تا سیصد سال پیش ازین در اروپا آثار تمدن را از علم وحکمت وادب وهنر باید در کلیساها وصومعه ها و توابع آنها و در نزد کشیشان وخدمتگزاران مسیحیت جست وازجمله اینکه اگر جسته جسته اثری از سخنوری دیده شود از واعظان وکسانی است که آنانرا آباء کلیسا [۱] مینامند بلکه میتوان گفت تا سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی نیز سخنوران حقیقی همان کشیشان و واعظان مسیحی هستند و اقسام دیگر سخنوری درمیان نیست چه نه مجامع ملی درکار بود که در امور نوعی وکشوری دخالت کنند وسخنوری سیاسی و تشریفاتی را پرورش دهند نه دادگاههای قانونی وجود داشت که سخنوری قضائی موضوع داشته باشد . بنابرین تاریخ سخنوری اروپائیان در این مدت دراز در واقع جزء تاریخ مسیحیت است وبرای ما چندان سودمند نیست با اینهمه روا نمیدانیم که ازذکر دوتن ازمشهورترین آباء مسیحی که درسدهٔ چهارم وپنجم بوده‌اند خود داری کنیم که یکی از آنها یونانی بوده و یحیی نام داشته و بواسطه شیرینی بیانش ملقب بزرین دهان [۲] میباشد و دیگری رومی و نامش

۱– Les Pères de l' Eglise ۲– Saint Jean Chrysostome

اگوستین[۱] وشرح زندگانیش عجیب است واو گذشته ازمقام زهد و قدس ادیب وحکیم بوده ویکی ازنخستین حکمای مسیحی است .

معرفت برسخنوریهای آبای مسیحی هم برای ماسودی ندارد چون همه برای تعلیم اصول و فروع دین عیسوی بوده است فقط چند قطعه از گفتارهای یحیی زرین دهان راکه علاوه برتعلیمات دینی مشتمل برنکات لطیف نیزهست برای نمونه بفارسی درمیآوریم .

ازجمله اینکه حکایت میکندکه پدرم درکودکی مرد و مادرم به تنهائی مراپرورش داد . چون بحـد رشد رسیدم یکی از دوستانم مرا بر میانگیخت که خانه مادر را بگذارم وبهمراهی او گوشه نشینی اختیار کنم . مادر غمزده ام چون از این نیت آگاه شد دست مرا گرفته بحجرهٔ خود برد وروی همان تختی که هنگـام زادن من بر آن خوابیده بود نشانید و خود بکنارمن نشست وبگریه درآمد وسخنانی گفت که دل مرا بدرد آورد . گفت فرزند خدا نخواست من دیرزمانی ازفضایل پدرتوبهره مند باشم پس ازدردهائی که برای زادن توکشیدم چیزی نگذشت که اوازاین جهان رفت وترا یتیم ومرا بیوه گذاشت وماهردو از نعمت سر پرستی او محروم ماندیم من همه رنجها ومحنتهای بیوه بودن راکشیدم وکسانیکه این مصیبت راندیده اند البته نمیتوانند آنرا تصور کنند وزبان عاجزاست ازاینکه بنمایدکه یك زن‌جوان که تازه ازخانهٔ پدر بدر آمده وتجربهٔ کار دنیا را ندارد و غمدیده هم هست گرفتار چه زحمات و چه طوفانهای بلا میشود وباکمی سال و ضعف زنانگی چـه اندازه تحمل این مصائب براو گران است . خدمتگزاران در کارهایش سستی میکنند و او خود باید

۱– Saint Augusrin

بجبران پردازد . کسان وخویشانش دربارهٔ او نادرستی میکنند و او باید چاره جوئی نماید وچه آزارها وستمکاریها و بی حرمتیها که باجستانان دربارهٔ او روا میدارند . چون کسی میمیرد واز خود فرزند میگذارد اگر دختر باشد البته مادر بیوه اش برای پروردن او بسی رنج باید ببرد اما آن رنج تحمل‌پذیراست زیراکه ترس‌واندیشه ومصارف گزاف ندارد اگرپسرباشد تربیتش بسیاردشوارتراست ودائماً باید مراقب بود وتشویش باید داشت ومخارج بسیار باید تحمل کرد . من همه این رنجها راکشیدم و ازشوهر کردن خود داری نمودم ودرمیان این امواج و طوفانها پایداری و بفضل خداوند اعتماد کردم ودل بر آن نهادم کــه محنتهای بیوگان را بر خود هموارسازم ودر همه این سختیها تنها دلخوشی من این بود که ترا ببینم وروی تراکه تصویرزنده وشبیه تام و تمام پدرت هستی پیش چشم داشته باشم واز آن هنگام که هنوزسخن گفتن نمیدانستی وزمانی‌است‌که فرزند برای پــدر و مادر بسیار شیرین است من این دلخوشی را بخود میدادم و زحماتم را هیچ بروی تو نیاوردم و میدانی که برای بردن این بارهـا مانند بسیاری ازمادران ازمال پدری توچیزی نکاستم وباآنکه ازهیچیك ازلوازم تربیت تو چیزی فروگذار نکردم آنچه او برای تو باز گذاشته بود نگاه داشتم وهمه را از مال خود که پدرم هنگام عروسی جهاز بمن داده بود بمصرف رسانیدم و اکنون که این فقره را یاد میکنم برای آن نیست که سرزنش بر تو باشد تامنتی بتو بگذارم ودربرابراینها همه ازتو یك تمنی دارم وبس وآن اینست که باردیگرمرا بیوه نسازی و ریشی را که تازه میخواست بمرهم وجود توبسته شود دوبارهٔ بازنکنی. لااقل‌صبر کن تاروزیکه مرك من فرارسد و ازکجا که آنروز دور باشد ؟ جوانان

میتوانند امیدوار باشند که بپیری برسند اما من باروزگاریکه گذرانده‌ام انتظاری جزمردن ندارم. همینکه مرادر گورپدرت خواباندی واستخوان مرا با خاك او در آمیختی هر سفر درازی میخواهی در پیش بگیر وهر دریائی میخواهی بپیماکسی مانع تو نخواهد بود اما تا من زنده ام بار وجود مرا بکش ازمصاحبت من بیزاری مکن دل مادر را از هجر خود مسوزان که من سزاوار این عذاب نیستم و خدا بر تو نخواهد بخشید. منهم تو راگرفتار کارهای دنیوی نمیکنم و توقع نخواهم داشت که بامور خود رسیدگی کنی. اکر کردم آنگاه اختیار داری که رنج مرا درپروردن خود منظور ننمائی و حقوق طبیعی را رعایت نکنی و پاس خاطر مادر را نداری وچنان بدان که من دشمن آسایش توام و از من بگریز چنانکه گوئی دامهای سخت برای توگسترده ام اما اگرمن آنچه ازدستم بر آید انجام دهم که توآسوده زندگی کنی هرچه رامنظور نمیداری این یکی‌را منظوربدار. دوستان توهرچند بسیارباشند هیچیك باندازهٔ من ترا آزاد نخواهند گذاشت تا هرچه میخواهی بکنی که آنها البته خیر وصلاح ترا مانند من نمیخواهند و بقدر من برتودلسوزی ندارند. یحیی زرین‌دهان میگوید ازشنیدن این سخنان مرا دل شکافت در عزم خود سست شدم وپایداری نکردم وهر قدر دوستم مرا بگوشه‌گیری ترغیب‌کرد نپذیرفتم و نتوانستم از رضای مادری باین مهربانی بگذرم و چیز دیگری را بر دوستی او بگزینم.

یکی از مواعظ یحیی زرین دهان در چگونگی عزا داری بوده وقسمتی‌از آن اینست. میگوید:

راستی اینست که من هرگاه گروه زنان مسیحی می بینم که چون

مصیبتی بر ایشان وارد میشود هنگام ماتم داری بروش ناهنجار در کوی وبازار گذر میکنند شرمم میآید که در پیش چشم کفار موی خود میکنند ودست وروی خویش میخراشند واندیشه میکنم که کفار چه چیزها در بارهٔ ما فکر میکنند . بخاطر میگذرانم که میگویند آیا این همان مردمانند که اعتقاد بمعاد دارند ودربارهٔ حیات اخروی اینهمه فلسفه میبافند ؟ این اعمال که با آن گفته ها و آن اعتقاد ها ساز گار نیست چون سخن میگویند در باب معاد وباز گشت معرفت میرانند اماعملشان درست مانند کسانی است که بحیات اخروی بی اعتقادند واگر معتقد بودند چنین نمیکردند و اگر یقین داشتند که عزیزی که ازایشان در گذشته بسرائی بهتر رفته‌است شیون نمیکردند . اینست آنچه کفار چون ناله وزاری مارا می بینند پیش‌خود دربارهٔ ما میگویند پس شرم کنیم و خود داری داشته باشیم و این اندازه مایه سرافکندگی فراهم نسازیم .

آخر بمن بگوئید این گریـه و زاری بر کسیکه در گذشته است برای چیست ؟ اگراز آن‌است که او بد مردی بوده‌است پس باید خرسند باشید که دست جنایت او ازسرشما کوتاه شده است . اگر از آنست که او مردی نیك و مهربان بود پس باید دلخوش باشید که او از این دار فساد بیرون رفته وروز گار گنهکاری‌اودرازنشده وبسرائی رفته‌است که میتوان مطمئن بود که دست فساد بدامان او نخواهد رسید . اگر از آنست که اوجوان بود باید بخود تسلی دهید کـه خداوند در باره او تفضل کرده و زود تر او را مشمول رحمت خویش ساخته است و اگر از آنست که او پیر بود باید شاد باشید که خداوند اورانزد خود خوانده‌است . ازاین طرز عزاداری و کارهائیکه درتشییع جنازه میکنید خجالت بکشید . گرد

آمدن پدران روحانی و برادران دینی و خواندن سرود و دعا برای این نیست که شما گریه‌وشیون کنید ودریغ وحسرت بخورید. برای آنست که سپاسداری کنید وشکرخدارا بجاآورید که عزیزشما رانزد خود خوانده است . مگر نه‌اینست که چون صاحب امری کسی رابرای انجام کاربزرگی میطلبد دوستان اوجمع میشوند واز اومشایعت میکنند و شادی مینمایند پس همچنان هرگاه مؤمنی بسرای دیگرمیرود باید بیاد آورد که مقامش برتری یافته وبدرجات عالی میرسد و شکرگزاری باید کرد و حمد و ثنا باید گفت . ای مؤمنان بدانید که مرگ آسایش است و نجات از زحمات وغم‌وغصه‌های دنیاست . پس‌چون می‌بینید یکی‌ازبستگان شمادرمیگذرد حسرت مخورید تفکر کنید وبحال خود بیندیشید وبیاد بیاورید که پس‌از چندی شماخود همین راه رادرپیش‌دارید . ازمرگ دیگران عبرت‌بگیرید اعمال گذشته خویش را ازمد نظر بگذارنید غفلت وتکاهل را ازخود دور کنید گناهکاری را ترک کرده تغییری بسوی بهبود بخویش بدهید .

نظرما درکار های جهان با نظر کفار تفاوت دارد .آنهاآسمان را می بینند وآنرا خدا پنداشته میپرستند زمین را مینگرند و بندگی او را می پذیرند و آرزومند علائق دنیوی میشوند ما چنین نیستیم . ما چون بآسمان مینگریم آنرا که خالق آسمان است سپاس‌میداریم زیرا ماآسمان رامخلوق خدا میشماریم . من چون عالم خلقت را مینگرم بوجود خالق پی میبرم . کافرچون توانگری را می بیند با حسرت و آرزو طالب آن میشود. من‌چون توانگری را می بینم ناچیز مییابم . اودرویشی رامیبیند وپریشان حال میشود من درویشی را می بینم وشادی میکنم. اوهرچیزرا بیك رو مینگرد من بروی دیگرمی‌بینم . نظرما بمرگ هم چنین‌است . او

جسد را می بینند و لاشه می پندارد من مرگ را خــواب خوش میدانم. برای تمثیل کتاب را در نظر بگیرید. مردمان خوانا و ناخوان هردو آنرا می بینند اما هردو از آن یك چیز درنمییابند. مرد ناخوان از خطوط کتاب جز سیاهی چیزی درك نمیکنند امــا مرد دانا معنی را که در آن خطوط نهفته است میخوانند. پس مؤمن و کافر هم هردو چیزهای جهان را می بینند اما یك معنی از آن در نمییابند و یك حکم بر آن نمیکنند. در اینصورت که ما با کفار در هرچیز متفاوتیم آیا در نظر خود نسبت بمرگ باید مــانند آنها باشیم؟ باید بیاد آورد که آنکس که در گذشته بکجا رفته است. مگر نه با اولیا و پاکان محشور شده است؟ جاه و جلالش را بنگرید غصه بخود راه مدهید.

هنگام اشتغال یحیی زرین دهان بریاست کلیسای قسطنطنیه امپراطور روم ارکادیوس [1] نام داشت و شخصی از بندگان را اوتروپیوس [2] نام نزد خود مقرب ساخته بود و او مردم را بسیار آزار نمود و با یحیی هم بدرفتار کرد. عموم مسیحیان نیز از او ناراضی بودند که بکلیسا و اساس دیانت مسیحی توهین فراوان کرده بود. سرانجام امپراطور مجبور شد اورا از پیش خود براند وطرد کند. اوتروپیوس چاره ندید جز اینکه دست بدامان بزرگواری یحیی بزند و در کلیسا پناه بجوید. مسیحیان با بغض و کینی که نسبت باو داشتند در کلیسا ازدحام کردند. اتفاقاً آنروز روز عبادت بود یحیی زرین دهان بنای موعظه گذاشت و چنان سخن گفت کــه حاضران بگریه در آمدند و بر حال اوتروپیوس رقت کردند و خلاصهٔ آن مواعظ از اینقرار است که میگوید:

سخن آن بزرگوار که فرمود دنیا هیچ در هیچ است وجز هیچ هیچ

۱- بفرانسه Arcade ۲- بفرانسه Eutrope

نیست [1] یقیناً در اینمورد درست است. آنهمه جلوه و جمال مشاغل بلند چه شد و آن جاه و جلال کجا رفت؟ کو آنهمه اسباب عیش و شادی و ناز و تنعم و کجا رفت آنهمه فریاد های هلهله و خوش آمدگوئیهای فراوان مردم که درمیدان تماشا خانه گرد میآمدند وغوغا بلند میکردند؟ یك باد وزید و ریشه آن درخت بلند بالا را جنبانید و همه برگهای او را ریخت و خود او را از پا درآورد. آن دوستان دروغی و آن متملقان رذل و آن کاسه لیسان که هجوم آورده و بگفتار و رفتار خدمتگزاری نام خود را نشان میدادند کجاشدند؟ همه رفتند. مانند خوابی که به بیداری باطل شود و تاریکی که از روشنائی خورشید زایل گردد. پس جای آن دارد که باز بگوئیم دنیا هیچ درهیچ است وجزهیچ هیچ نیست. این کلام الهی را باید در همه میدانهای عمومی و بر سر در همه خانه ها و در همه حجره‌های ما بقلم درشت بنویسند بلکه سزاوار چنان است که ما آنرا دردلهای خود نقش کنیم و همواره موضوع تفکر خود بسازیم.

ای اوتروپیوس آیا من حق نداشتم که بی اعتباری دنیا و بیقراری مال دنیا را بتو خاطر نشان میکردم؟ اینك بتجربه در می یابی که آنها مانند بندگان گریز پا ترا گذاشتند و رفتند بلکه دشمن تو شدند چون سبب اصلی مصیبت تو همان اموال بوده اند. نمیگفتم که باید اندرزها و و سر زنشهای مرا بگوش هوش بشنوی و هر چند بمذاقت تلخ میآید بر مدایحی که متملقان همواره ترا بآن میستایند مزیت دهی چون زخمی که دوست میزند بهتر از بوسه ایست که دشمن میدهد [2]؟ آیا سخنان

۱ — این کلمات نخستین عبارت از مواعظ سلیمان است که از کتب تورات میباشد ومقصود ازآن بزرگوار حضرت سلیمان است.

۲— این عبارت هم از کتاب امثال سلیمان است.

من بیجا بود ؟ آن متملقان کجا رفتند ؟ دوستی ترا رها کردند و اکنون شخص تو و منافع ترا پایمال میکنند که خود و منافع خویش را محفوظ بدارند بخلاف ما که هنگامی که تو بالا بودی جورت راکشیدیم واکنون که پست شدی با تمام قوای خویش ترا نگاه داری میکنیم کلیسا که تو بااو میجنگیدی دامن خودرا باز کرده وترا در آغوش میگیرد وتماشاخانه ها که عاشق آنها بودی و برای آنها ما را آزار میکردی ترا رها کردند و خیانت ورزیدند.

ای مردم اینکه میگویم برای آن نیست که افتاده ایرا سرکوبی کنم و بر جراحتهای خون آلوده او نمك بپراکنم وبسوزش در آورم. غرضم اینست که آنها راکه بر پا هستند و هنوز نیفتاده اند از چنین بد بختیها باز دارم زیرا تنها راه اینکار اینست که از نا پایداری وبیقراری جاه و جلال بشری بر حذر باشند که آنها را دود و سایه و خواب وکیاه نا چیز خواندن هم کم است چون از عدم نیز ناچیزترند و نشانی محسوس این فقره همین منظری است که در پیش چشم داریم. کدام کس در دنیا مقامش از این شخص بالا تر بود ؟ آیا مال فراوان نداشت ؟ آیا جاه کم داشت ؟ آیا همه مردم از او بیم و رعب در دل نداشتند ؟ با اینهمه دراین ساعت از هر بد بختی بیکس تر و ترسان تر و ازحقیرترین بندگان حقیر تر و از اسیرانی که در زندانهای تنك و تاریك در بندند گرفتارتر است. از هر سو جز تیغ و تیر نمی بیند و جز آواز میر غضب نمیشنود. درنیم روز از روشنائی آفتاب محروم است و هر آن انتظار مردن دارد ومرك یك آن از پیش چشمش دور نمیشود. دیروز که از دربار آمده بودند تا

او را بزور ببرند دیدند که چگونه سرا پایش میلرزید و رنگ ازصورتش میپرید و بسوی حرم قدس میدوید، گریه راه نفسش را بسته و گوئی رشته زندگانیش گسسته بود . و باز میگویم که این یادآوریها برای آن نیست که پا بر سر او بکوبم و اورا خفیف کنم بلکه میخواهم دل شما را بر او نرم سازم که رقت کنید و شفقت بیاورید . میدانم که بعضی سنگدلان از اینکه ماما من کلیسا را بروی او گشوده‌ایم دلتنگند ومیگویند مگر این همان مردی نیست کـه بیرحم ترین‌دشمن کلیسا بود و میخواست بحکم قانون‌این‌مکان‌مقدس‌را ببندد؟ امامن‌میگویم‌راست است همین امرموجب است که ما سپاسگزاری کنیم از خداوندی که دشمنی باین هولناکی را مجبور کرده‌است که‌بپای خود بیاید وبتوانائی کلیسا تعظیم کند وازرأفتش یاری بجوید زیرا مغضوب شدن او بسبب‌ستیزگی بود که باکلیسا کرد پس بیچارگی او دلیل بر توانائی کلیساست و اما رأفتش از اینجا پدیدار می شود که بـا همه آزارهائی که از او دیده است گذشته را فراموش کرده آغوش را میگشایـد و او را زیر بـال خویش میگیرد و دست حمایتش برای اوسپربلا میشود وهمان مکان مقدس راکه او بارها در صددویران کردن بر آمد مأمن او قرار میدهد . کدام فیروزی و غنیمت گیری کشور گشایان میتواند با این شرافت کلیسا برابری کند؟ تنها این مکان است که چنین کرامتها دارد و بسبب همین بزرگواریست که یهود و کفـار را شرمنده میسازد. بنازم‌بدیانتی که‌دست حمایت‌خودرا برسر کسی‌میگذارد که دشمن علنی او بوده و چون مغضوب شده و همه پشت بر او کرده‌اند و تحقیرش مینمایند و با او کینه ورزی میکنند بچنین دشمنی مهر مادری نشان میدهد ، هم در مقـابل غضب پادشاه میایستد و هم از خشم دیوانه

وار عامه جلو گیری میکند. شرافت دیانت مقدس ما چنین و سرفرازی ما در همین است.

میگوئید او احکام برای بستن این پناه گاه صادر مینمود. ای مردمیکه چنین سخن میگوئید هر کس هستید آیا خودرا مجاز میدانید که آزاری راکه بشما کرده‌اند دریاد نگاه دارید؟ مگر نه ما پرستندگان کسی هستیم که چون بدارش کوبیدند دردم آخر میگفت خدایا بر آنها ببخش که نمیدانند چه میکنند؟ این مرد که در پای محراب بخاك آفتاده و نظارهٔ همه مردم دنیا شده مگر نه اینست که بپای خود آمده که عذر بیدادگری بخواهد وبدست خویش احکامی راکه صادر کرده باطل کند؟ آیا برای این مکان مقدس شرافت نیست؟ آیا از وقتیکه این شیر در زنجیر رفته و برابر این محراب باخاك یکسان گردیده عظمت و ابهت این مکان‌قدس در چشم ما افزون نشده است؟ بدانید که آنچه جمال سلطان را بجلوه میآورد این نیست که بر تخت نشسته وجامعهٔ ارغوانی پوشیده وتاج برسر داشته باشد بلکه باینست که بر جهال جفاکار چیره شود و آنها را زیر پا واسیرخود سازد ... امروز می بینم ازدحامی که دراین مجمع شده مانند جمعیتی است که روز عید فصح اینجاگرد میآیند پس این سیر و تماشائی که میکنید باید برای همه شما عبرت باشد. حال نزارو سکوت این مرد از هر سخنی کـه ما بگوئیم بلیغ تراست. هر کس باین مکان میآید اگر توانگراست باید چشم باز کند و درستی این کلام را دریابد که میفرماید تن آدمی مانند گیاه است وجاه وجلالش‌مانند گل دشت وبیابانست. چون باد قهر خداوند بوزد گیاه خشك وگل پژمرده میشود [۱] واگر آنکه برما

۱— این عبارت از تورات است.

وارد میشود درویش است حال خود رایکسره غیر از آن می‌یابد که فرض میکرد یعنی ازدرویشی‌خود خرسند میشود که مامن‌وحصار اوست و بسبب همین درویشی است که آسوده و در امان است و ترس و تشویشی که توانگری مایهٔ آنست باوراه ندارد (در این موقع گوینده دید مردم اشك میفشانند. پس گفت) : آیا طبع شما آرام شد ؟ خشم شما فرو نشست ؟ سنگدلی رفت ؟ نازکدلی آمد ؟ آری می بینم که حال شما تغییر کرد واشکی که میریزید دلیل بر آن و مایهٔ اطمینان است . پس چون برأفت آمدید و ترحم آوردید اکنون همه برویم و خود را پیش پای امپراطور بخاك بیفکنیم و از خدا بخواهیم که دل او را هم نرم کند و بر گناهکار بخشایش آورد .

فصل چهارم

سخنوری منبری در اروپا

بهره اول بسوئه

چنانکه درفصل پیش اشاره کردیم در اروپا در دورهٔ قرون وسطی سخنوری چندان نمایش ندارد واگر گاه گاه نفس گرمی دیده شود همان درمواعظ یعنی سخنوری منبری است ولیکن چون ما بنا نداریم که در تفصیل وجزئیات تاریخ‌سخنوری وارد شویم ازذکر اشخاصی که فی‌الجمله هنری دراین‌فن‌داشته‌اندخودداری میکنیم وبدوره‌ای‌میرسیم که سخنوری منبری درفرانسه بمنتهای کمال‌رسید و آن نیمه دوم‌ازسدهٔ هفدهم میلادی وزمان سلطنت لوئی چهاردهم [1] پادشاه ذیجاه آن کشوراست وبزرگترین

۱– Louis XIV

سخنور آن دوره یکی از کشیشان است که بسوئه [۱] نام دارد و او از بزرگان دین مسیحی میباشد و برای ترویج و تهذیب و تعلیم اصول این دیانت و معارضه با مخالفان یا کسانیکه بعقیدهٔ او از طریق صحیح بیرون رفته بودند مجاهده کرده است چنانکه اورا نظیر آباء کلیسا که در اوایل عهد نصرانیت بودند شمرده اند. از این گذشته مردی فاضل و دانشمند و حکیم و نیکو سرشت بود چنانکه لوئی چهاردهم اورا برای تعلیم و تربیت ولیعهد خویش برگزید و او مخصوصاً برای ادای این وظیفه تألیفات و تصنیفات چند کرده که هنوز محل استفاده است.

آثار سخنوری منبری بسوئه چند قسم است یکی ستایشهائی [۲] است که از اولیای دین مسیح نموده است. دوم خطابه های سوگواری [۳] است که در مرگ بزرگان درحضور شاهزادگان ورجال دولت که در کلیسا گرد میآمدند سرائیده و هریك از آنها شاهکار سخنوری است. سوم موعظه [۴] هائی است که بمقتضای تعلیمات مسیحی برای اعیان ومؤمنان عیسوی نموده و بعضی از آنها هم سرمشق سخنوری منبری بشمار میآید و ما برای نمونه یکی از خطابه های سوگواری و دو فقره از موعظه های اورا بفارسی در میآوریم و در عین متابعت از اصل بعضی جمله هارا که برای ما سودمند نیست ترك میکنیم.

خطابه سوگواری آنست که در مرگ شاهزاده بانو ها نریت انای انکلیس [۵] ایراد کرده است و برای اینکه خاطر نمایندگان بی سابقه نباشد گوئیم هانریت آنا دختر پادشاه انگلیس بود. پدرش چارلز اول [۶] از

۱– Bossuet ۲– Panégyrique ۳– Oraisons funèbres ۴– Sermons
۵– Henriette Anne ۶– Charles I

پادشاهانی است که در تاریخ انگلستان وانقلاب بزرگی که در آن کشور روی داده است مقام مخصوص وداستانی خاص دارد وشرح آن ازموضوع سخن ما بیرون است . مادر شاهزاده بانـو دختر هانری چهارم [1] پادشاه نامی فرانسه وعمهٔ لوئی چهاردهم بود ودرنتیجه مصائبی که برای شوهرش در انگلیس پیش آمد بدر بار پادشاه فرانسه یعنی برادر زاده خود پناه جست و آنجا درسن شصت وچهار سالگی درگذشت وخطابهٔ سوگواری اورا همین بسوئه ایراد کرد و آن نیز ازخطابه‌های معروف است . شاهزاده بانو که جمال و کمالی تمام داشت ومهربان ونیکوسیرت و دیندار و عاقل بود به دوك درلئان [2] برادر لـوئی چهاردهم شوهر کرد . موقعی که میان برادرش چارلز دوم پادشاه انگلیس ولوئی چهاردهم شکرابی‌شده بود او بانگلستان مسافرت کرده وسیلهٔ تحبیب میان برادروبرادر شوهر خویش رافراهم نمود و تازه از این مسافرت باز گشته بودکه هشت ماه پس از فوت مادرش‌در بیست وشش‌سالگی‌جهان رابدرود گفت وخطابهٔ‌سوگواری اورا بسوئه ازاین قرار سرائید .

سخنوری بسوئه در سوگواری‌هانریت آنا شاهزاده بانوی انگلیسی

تقدیر چنین بود کـه ادای مراسم سوگـواری شاهزاده بانو هانریت آنای انگلستان دوشس درلئان را نیز من بجا بیاورم . هنگامی که این تکلیف رانسبت بملکهٔ مادرش ادا میکردم و با کمال توجه بسخن من گـوش میداد نمیدانست که خود بزودی موضوع همان قسم سخن‌سرائی خواهد شد و آوازغمزدهٔ من این نوا را بگوشها خواهـد رسانید . اف بر این دنیای هیچ در هیچ

۱– Henri IV ۲– Duc d'Orléans

وبیچاره مردم که ازسرنوشت خود بیخبرند . ده ماه پیش آیا این شاهزاده خانم چنین چیزی را باورمیداشت ؟ وآنروز که درهمین جا آنچنان اشك میریخت آیاشما بزرگان فکرمیکردید که بهمین زودی گردخواهید آمد تا برخود او زاری کنید ؟ ای شاهزاده بانوئیکه دوکشور حقاً ستایشگر تو بودند زاری انگلستان بر مهاجرت تو بس نبود که بر مرگت هم باید بگریند وچون از آن سفرکه آنهمه پر افتخار و مایهٔ امید واری ها بود برگشتی همین مردم فرانسه که آن اندازه شاد بودند که ترا دوباره با جلوه وجلال تازه می بینند تشریفات ومراسمی برای توجزاین نداشتند ؟ در این مصیبت عجیب و اندوه شدید تنها سخنی که برزبانم جاری میشود اینست که دنیا هیچ درهیچ است وجزهیچ هیچ نیست . برای اینکه کلامی مناسب حال این شاهزاده بیاورم در کتب مقدس بسیار جستجو نکردم. نخستین عبارتیکه در کتاب مواعظ سلیمان دیده میشود از یادگذرانیدم وهرچند این عبارت بارهادرآن کتاب آمده است بازبرای منظورومقصود خود هرچه تکرار کنم جا دارد زیرا من در یك مصیبت میخواهم بر همه مصائب خلق بگریم و در مرك یك کس میخواهم نیستی و بطلان همه بزرگیهای بشررا پدیدار کنم . اگرچه این عبارت برای همه احوال وسراسر وقایع زندگی ما شایسته است اما در این موضوع اندوهگین که من در پیش دارم بالاختصاص شایستگی دارد زیرا که هیچ بودن دنیا هرگز باین روشنی نمایان نشده ونا چیزیش این اندازه آشکار نگردیده است . این واقعه راکه میبینیم میگوئیم تندرستی اسمی است ، زندگانی خوابی است جلال نمودی است، جمال وتمتعات بازیچهٔ خطرناکی است ، هرچه داریم هیچ است جز اقرار صادق که در پیشگاه حق از هیچ بودن خود بیاوریم

و برحقیر و ناچیز بودن خویش تصدیق کنیم .

اما آیا اینکه گفتم درست بود ؟

آیا انسان که خداوند اورا بر مثال خود خلق فرموده خیال باطلی است ؟ آیا آنکه حضرت عیسی بدنیا آمده و نجات او را بخون خود خریده هیچ‌است ؟ نه سهو کردم . راست است که این نمایش اندوهناك از پوچ بودن امور بشری خاطر ما را فرا گرفته و مرك این شاهزاده بانو امید واری عامه را بدل بنومیدی ساخته است . اما تند نرویم و نوع بشر رامطلقاً خیر نشماریم‌مبادا مانندملحدان این‌زندگانی راباز یچه‌ای بپنداریم که دستخوش تصادف است وقاعده و نظامی در کار نیست و رشته بدست اتفاق است که ماراکور کورانه هر جا که خاطر خواه اوست میکشاند . وازهمین روست که آن پندگوی بزرك پس از آنکه کلام مقدس خود را بعبارتی که نقل کردم آغاز نمود و چندین صفحه را از ناچیز بودن امور بشری پر کرد برای اینکه پایه ومایه‌ای هم بجهت‌انسان نشان دهد سخن را باین عبارت ختم میفرماید که « ازخدا بترس و فرمانهای او را بکار بر که انسانیت همه همین است وبدان که خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهـد آورد » پس انسان هیچ است اگر آنچه را بدنیا میدهد بنگریم اماسترك است اگر آنچه را درپیشگاه کردگار بگردن میگیرد بیندیشیم . اگر جریان امور زندگانی ناپایدار انسان را بنگریم همه هیچ درهیچ‌است اما اگرمقصدی راکه متوجه‌است وحسابی راکه باید پس بدهد درنظر بگیریم بسیارمهم و بلند است. پس امروز در برابر این تابوت وآن محراب آغاز وانجام کلام آن واعظ را بیندیشیم که یك جاهیچ بودن بشررامینماید ودیگرجا بزرگی اورامحقق

میسازد . ازاین تابوت پی بهیچ بودن خودببریم بشرط اینکه از آن محراب هم بزرگی خودرا دریابیم . این شاهزاده بانو که براوزاری میکنیم برای این هردو امر گواه صادق است . ازاین مرگ ناگهانی چه ازاو گرفته شد ببینید اما از آن تـذکر و توجهی که هنگام جان دادن داشت چه باو داده شد آنراهم بیندیشید . آنچه ترك صحبت اوراچنان آسان گفت ناچیز بشماریم ودل ببندیم بآنچه اوبا آن ذوق وشوق دربر گرفت درحالی که روانش از آنچه زیر این چرخ کبود رنك تعلق می پذیرد آزاد شده بود و متوجه عالم بالا گردیده. نورجمال حق را بچشم دل میدید . اینست حقایقی که من درنظر دارم وقابل تقدیم این محضرمعظم میشمارم .

زنی که در کتاب‌دوم ملوك از کتب تورات ازفرزانگی اوسخن گفته شده‌است میگوید « همه میمیریم وهمه بگورمیرویم مانندآبی که میرود وبرنمیگردد » راست است وماهمه مانندآب روان هستیم . مردم هرقدر برای خود امتیازات قائل باشند اصلشان یکی‌است و آن اصل حقیراست. سالهای ایشان مانند امواج دنبال یکدیگرمیآیند و آنان از گذران بودن نمیافتند. بعضی هیاهوبلند تردارند، برخی بیشتر درکشورها سیر میکنند اما سرانجام همه بدریائی میریزند که آنجا شاه وشاهزادگی وهیچیك از این مزایاکه مردم را از یکدیگر جدا میسازد وجود ندارد چنانکه کلیهٔ این رودها وورود خانه ها با اینهمه غرش چون بدریا رسیدند بی‌نام‌ونشان میشوند و آنها را با نهرهای کوچك فرق نمیتوان گذاشت .

ای بزرگان اگرچیزی انسانر از بیچارگی طبیعی خود میتوانست بلندکند واگر میان اشخاص ماکه همه ازیك اصلیم وباریتعالی همه را از خاك آفریده استثنائی میبود وامتیازیا برجای بادوامی برای کسی حاصل

میگردید از شاهزاده بانوئی که سخن در او میرانیم در دنیا ممتاز ترکه میبود ؟ آنچه‌مایهٔ برتری وبزرگی یك شاهزاده‌است ازنسب ونژادودولت وصفات حمیده در این بانو جمع بود و پراکنده شد . از هر جانب اصل و نسب او را مینگرم پادشاهان و تاجداران ذیشانند . خاندان سلطنتی فرانسه را می بینم که عظمتش در دنیا بی مانند است و همه خانواده های توانا ببرتری ومزیت اوبی دریغ سرتمکین دارند چون فخرخودرا ازاین اصل برمی آورند . پادشاهان اسکاتلند وانگلستان را می‌بینم که قرنها بر دلیر ترین مردم ملل دنیا فرما نروائی کرده و اعتبار و شوکت ایشان بر شهامت وشجاعتشان بیشتر تکیه دارد تا برعصای‌سلطنتشان واین‌شاهزاده بانوکه برتخت پادشاهی متولد شده بود دل وروانش از نسبش نیز بر تر بود . مصائبی که برکسان اووارد آمد درآغازجوانی اورا افکنده نساخت ودرمنش او بزرگوارئی بود که بدولت بستگی نداشت و ماشاد بودیم که خداوند اورا ازدست دشمنان پدرش بمعجز رهائی داده وبفرانسه کرامت کرده وچه تحفه وهدیهٔ گرانبهائی بود وچه خوش میدرخشید اگر دولت مستعجل نمیشد . آنچه میکنم این فقره ازیادم بدر نمیرود که هر چه میخواهیم برنور جلال شاهزاده بانو چشم‌بدوزیم مرك پا بمیان میگذارد وظلمت میگستراند. ای مرك یکدم ازپیش‌روی ما دورشوولحظه‌ای‌پرده بر اندوه بینداز‌تا از خوشیهایاد کنیم وخود را ازاین‌اندیشه غافل سازیم . بزرگان‌بیاد بیاورید که این شاهزاده‌بدربارسلطنت ماچه جلوه‌ای میداد . بیان من که عاجزاست آخرشما قیافهٔ او ولطف وخوبی بی نظیر او را از خاطر بگذرانید . اورشد میکرد ومردم دعا وهرچه سال براومیگذشت جمالش افزون میگشت مایهٔ تسلی‌خاطرمادرش بود اما محبت ملکه‌آنا[1]

[1] — مقصود مادر لوئی چهاردهم و فیلیپ در لثان است که عمه زن لوئی چهاردهم بوده است .

براو ازمحبت مادرش کم نمیآمد واورا برتر ازهمه میدید وپس از آنکه برای ما ملکه‌ای انتخاب کرد که بواسطهٔ دیانت وفضائل دیگرش اولایق شأن ومقام عمهٔ بزرگوار بود وبس خواست بزرگترین کس را درخاندان خود داشته باشد پس شاهزاده بانو هانریت را بزوجیت پسر دوم خویش طلب کرد و پادشاه انگلیس کـه دلش نیزمانند عقلش قوی بود هر چند میدانست خواهر اولایق تخت سلطنت است وپادشاهان همه خواهان اوهستند این مقام راکه درفرانسه جایگاه دوم‌است نظربشأن وشوکت سلطنت فرانسه بانخستین مقامات کشور های دیگر برابر دانسته باین مزاوجت شادمانه رضا داد.

شاهزاده بانو نسبش ممتازاما حسبش ازنسب ممتازتر بود. درفضل وادب آن پایه داشت که همه لطائف ادبی را درك میکرد و هرکس در آن امور پسندیدهٔ اومیشد مطمئن میگردید که بدرجهٔ کمال رسیده‌است. خردمندان و آزمودگان همه ازهوش وفراست اودرعجب بودند که معظم ترین امور را بی‌رنج وتعب درمی یافت ودقایق ومصالح راباکمال سهولت تشخیص میداد و بطول کلام چه حاجت که همه معانی را در یك کلمه میتوان جمع کرد و آن اینست که پادشاه ما که نظرش میزان درستی هر چیز است لیاقت این شاهزاده بانورا تصدیق فرموده و منزلتی باو اعطا نموده بود برتر از هرستایشی که مادربارهٔ او بتوانیم بجا بیاوریم. با این قدرومنزلت واینهمه‌مزایاکه دراووجود داشت ذره‌ای‌ازفروتنی نمیکاست با همه‌دانائی بمعلومات خودمغرورنشده وفریفتهٔ دانش‌خویش نمیگردید. ای کسانیکه شاهزاده بانو شمارا بمعتمدی خود مفتخرساخته بود شهادت بدهید چه فهم عالی در او میدیدید وچه‌کس را از اوبرای پذیرفتن آراء

صائب حاضر ترمیبافتید ؛ چه بسیار اشخاص دیده ایم که در مقابل برهان عقلی ایستادگی میکنند تاعزمشان سست بنظر نیاید. این بانو همان‌اندازه که از سستی دور بود از غرور نیز دوری میجست. دررأی دادن متین و خردمند اما آماده بود که هر سخن درستی را نیز بشنود و بپذیرد و عجب اینست که این شاهزاده مطالعاتی داشت که آن نوع مطالعه را درکسانی که دارای مقام سن و سال او هستند ومخصوصاً در میان بانوان هیچگاه نیافته ایم وآن اینست که درپی شناختن نقایص خود بود وخوش داشت که اورا از روی راستی متنبه سازند واین دلیل برقوت نفس‌است که مغلوب خطاهای خود نمیباشد و از اینکه آنها را بشناسد باك ندارد زیرا باطناً خودرا توانا می بیندکه برآنها چیره شود وبرای پیشرفت در همین راه ورسیدن بکمال خردمندی بخواندن تاریخ که مستشارسلاطین است علاقه تام داشت چون در پیشگـاه تاریخ پادشاهان بزرك نیز جز بفضایل امتیازی بر کسی ندارند و همینکه دست اجل بسرشان رسید بی خدم وحشم بمحضر داوری اقوام وملل و روزگاران در میآیند و آنجـا نمایان‌میشود که جلوه وجلالیکه ازتملق باشد سطحی‌است ورنك ورونق ساختگی هر قدر از روی مهارت و صنعت داده شده باشد بیدوام است. شاهزاده بانوی بلند قدرمادرتاریخ میخواند ومیدید که کسانیکه‌اعمالشان تاریخ رامیسازد چه حال داشته اند وکم کم ذوق‌خواندن افسانه وقصه از او زایل و اشتغال باحوال مردان خیالی بیحقیقت برای او بیمزه میشد. چهره اش خندان و ظاهرش بازی کنان بود اما باطنش پر معنی و جدی چنانکه نزدیکانیکه با او نشست و برخاست و گفتگو میکردند از آن بشگفت می آمدند. راز های بزرك نهانی را با کمـال امنیت خاطر باو

میتوانستند بسپارند . نفوس بی قوت و بی امانت کــه زبان را نمیتوانند نگاه بدارند باید از دستگاه عمل و حوزهٔ رجال دور باشند زیرا چنانکه حکیم گفته است آنها مانند شهر هائی هستند که قلعه و حصار ندارند از هرطرف گشاده اند ودستخوش تعرض همه کس می باشند اما این بانو از این عیب بری بود. رازی که در دل داشت نه از آن غافل میشد نه برای خودنمائی ابرازمیکرد و نه کسی بخوش آمد گوئی وچرب زبانی میتوانست دردل اوراه بیابد وسراورا دریابد و گذشته از لیاقت و کفایتی که در کار داشت اطمینانی که باستحکام زبان او بود سبب میشد که کار های بزرك باو میسپردند ومحرم رازش میساختند. نه گمان ببریــد که من دراسرار دولت دخالت بیجا می کنم و نسبت بمسافرت شاهزاده بانــو بانگلستان عقایدی اظهار میدارم و مانند مدعیان سیا ست دانی تاریخ ایام و اعمــال پادشاهان را بقیاس بعقل ومعلومات ناقص خودمیپردازم. من اگر سخنی از آن مسافرت پر افتخار بمیان بیاورم اینست که همه در بارهٔ شاهزاده اعجاب داشتند و باوجود نفاق و اختلا فاتیکه در میان در باریان همواره موجود است او فوراً همه نفوس‌را بخود متوجه نمود، سوء ظنهای باطنی راکه غالباً سبب معوق ماندن کار ها میشود بر انداخت، اموردقیق را با کمال زبر دستی موضوع بحث نموده بهمه اختلا فات خاتمه داد و منافع متضاد را با هــم متوافق ساخت، نشانه های محبت واحترامی کــه برادر تاجدارش نسبت باو نمودار کرد هر کس بیاد بیاورد اشکش جاری میشود. آن پادشاه بزرك که هنررا برتراز گوهر میدانست همواره از صفات بلند این بانودرشگفت میآمد . هزار افسوس که آنچه دراین مدت مایهٔ اینهمه خرمی آن پادشاه بود سبب اندوه بی‌پایان او گردید . ای شاهزاده بانوئی

که رشتهٔ پیوستگی دو پادشاه بزرك جهان بودی چرا باین زودی این پیوند رابریدی؟ آن دو پادشاه از اثر کوشش این بانو یکدیگر را شناختند والبته شرافت تمایلات شان روحشانرا با هم سازگار میدارد و راست منشی بین ایشان میانجی ابدی خواهد بود واتحاد و اتفاقشان استوار خواهد ماند. تأسف دراین است که آنچه مایهٔ لطف و دلپسندی بود از میان برخاست وچنین شاهزاده عزیزی بزیر خاك رفت درحالی که دو پادشاه بزرك او را باوج عزت وافتخار رسانیده بودند. ازعزت وافتخار سخن میرود اما آیا درین هنگام که چیرگی مرك را اینسان مشاهده میکنیم جا دارد که از عزت وافتخار نام ببریم؟

نه ای سروران نخوت انسان باین کلمات سنگین میخواهد خود را بفریبد تا ناچیزی خویش را نبیند. دیگر چنین سخنها را دنبال کردن بیجاست ووقت آنست که بنمائیم که آنچه دستخوش مرك است هر قدر ظاهرش را آرایش دهند تا بزرك بنظر آیـد ذاتاً با بزرگی منافی است. برای این قول از کلام فیلسوفان که درمدرسه بحث میکنند و زاهدان که درصومعه بتفکر میگذرانند شاهد نمی آورم. ناچیزی دنیا را اززبان همان کسان آشکار میکنم که دنیا رو بآنها آورده وایشان دنیارا بهتر میشناختند و برای اثبات مدعای خود دانشمندانی را گواه میگیرم که صاحب تخت وتاج بودند. شاه داود نبی میفرماید.

« خدا وندا بروز گار من انـدازه دادی و وجود من پیش تـو هیچ است ».

چنین است ای مؤمنان هرچه اندازه دارد پایان دارد وهرمولودی که پایان دارد از نیستی یکسره بدر نیامده و بزودی بهمانجا برمیگردد

پس اگروجود ماخود هیچ است آنچه براو بنا میکنیم چیست ؟ خانه از پای بست استوارتر نتواند بود وعرض ازجوهری که باوملحق شده حقیقتش بیشتر نمیشود . مارا چون طبیعت چنین زبون ساخته دولت چگونه بلند تواند کرد ؟ هر چه میخواهید میان مردم تفاوتهای نمایان بجوئید از آن تفاوت روشن تر و حقیقت تر نمی یابید کـه میان غالب و مغلوب است . مغلوب زیرپای غالب افتاده ودردست اوذلیل است اما همان غالب گردن فرازهم بنوبت‌خود بچنگال مرك خواهد افتاد. آنگاه مغلوبها با همدردان خویش از آن گردنفر ازیاد میکنند واز زیرخاك گور آوازی برمیآیدکه برهمه بزرگیها صاعقه مانند میگوید ومیگوید « اینك تونیززخم خوردی ومانند ماشدی » پس دولت نمیتواند مارا از نیستی برهاند وزبونی‌طبیعی را از ما بگیرد . ولیکن شاید بفرمائید دولت اگـر نمیتواند طبع بلند وهمت عالی وفکر پهناور میتواند ما را از مردم دیگر متمایز سازد. زنهار باورمکنید وبدانید که ازافکارما آنچه بخدا متوجه نباشد گرفتار مرك است چنانکه همان پادشاه نبی میگوید « آنها میمیرند وفکرهای ایشان نابود میشود » یعنی فکرهای جهانگیران وفکرهای سیاستمداران که در دفترهای خود نقشه طرح میکنند وسراسر جهان را درآن میگنجانند از هرسو احتیاطهای لازم را منظور میدارند وهمه چیزرا پیشگیری میکنند بجز مرك راکه دریك آن می‌آید وهمه اندیشه ها را برباد میدهد و از اینست که سلیمان واعظ پسر شاه داود پندار های فرزندان آدم راشماره میکند وخردراهم از آن جمله میشمارد ومیگوید « بخرد پرداختم وآن راهم هیچ یافتم » زیرا خردی که دردائرهٔ امور ناپایدار واقع است مانند همان امور گرفتار نیستی میباشد . غرض اینست که چون سخن ازهنرهای

شاهزاده بانوراندم که مردم را همه بشگفت آورده بود واورا بروالاترین نیاتی که در خور یك شاهزاده است توانا نشان میداد باز برای آن فقید کاری صورت ندادم وتاوقتیکه برشما معلوم نکرده ام که باخداچه راهی داشت همان شاهزادهٔ آزاده نیز نخواهد بود مگرمایهٔ عبرت که از وجود او گردن کشان جهان پند بگیرند و دریابند که نه بنسب از مردم دیگر متمایزمیشوند نه بجاه ونه بحسب ومرك چون می آیدهمه رابرابرمیکند وازهمه جانب آنها را فرا میگیرد وبادست قهار جبار خود ارجمند ترین سرها را بزیر می افکند.

ای سروران آن صاحب اقتداران بزرگرا بنگرید که ما خود را پیش ایشان حقیر می بینیم. مازیردستشان‌چنین‌برخود میلرزیم امادرهمان حال خداوند دست قدرت خـود را بایشان مینماید تا ما عبرت گـیریم وعلتش همان بزرگی ایشان است واونسبت بآن بزرگی‌چنان بی‌اعتناست که باك ندارد از اینکه ایشان را عبرت مردم دیگر بسازد و آزرده نباید شد ازاینکه خداوند برای تنبه ما این بانورا برگزیده است برای‌اووهنی نیست چون بیان خواهیم کرد که خداوند بهمان عمل که بماعبرت میدهد باو آمرزش ونجات می بخشد و حق این بود که ما به نیستی و نا چیزی خود ایمان داشته باشیم اماچه بایدکرد که دلهای ما فریفتهٔ جمال‌دنیاست و گاهگاه بتازیانه باید بیدار شود و تازیانهٔ موحش خداوند همین است.

آه چه شب بلا خیزی و چه شب هولناکی بود که ناگهان فریـاد بلند شد واین خبرمانند غرش رعد طنین انداخت که بانو در گذشت بانو درشرف موت‌است. هر کس این فریاد شنید دنیا برسرش چرخید. گوئی مصیبتی بخانوادهٔ خود اورسید. ازهرسوبجانب سن کلودویدند وهمه کس

راجزشخص بانوسراسیمه دیدند. ضجه ازهرطرف بلند چهرهٔ مرگ نمودار اندوه ومصیبت زدگی درهمه پدیدار پادشاه وملکه وشاهزاده وهمه اهل دربار وسراسرملت غمزده وماتم‌دیده ومراین کلام خداوند بریادمیگذرد که « پادشاه می گرید و شاهزاده می نالـد و مردم همه از تألم و تحیر سر افکنده اند » . اما ناله و زاری شاه ورعیت بجائی نمیرسد. شاهزاده و شاه بانو را در آغوش میگیرند و نوازش میکنند اما چه سود که مانند آن سخنور مقدس باید بگویند « در آغوشم بود اما از آغوشم رفته بود » شاهزاده از آن آغوشهای محبت گریخت واجل اوراازآن دستهای شاهانه ربود چه ربودن ناگهانی ! مردم غالباً بتدریج درمیگذرند ومرگ آنها را برای برداشتن قدم آخر آماده میکند ولیکن این بانوصبح رابشب نرسانید مانند گلی از باغ که بچینند بامداد بانهایت جلوه وجمال شکفته بود شامگاه دیدیم که مانند چوب خشك افتاده است و آنچه کتاب مقدس درناپایداری امور بشری برسبیل مبالغه بیان فرموده در بارهٔ او بدرستی و بتمام معنی تحقق یافته است. افسوس ما تاریخ زندگانی اورا از جاه و جلال بافته میدانستیم و گذشته وحال راضامن آینده می پنداشتیم و از صفـات عالیه اوهزاراانتظار داشتیم . دو سلطنت با شوکت را ببهترین وسایل بهم سازگار میکرد با آن ملایمت و آرامی که به بزرگواری و نیکوکاری مقرون بود اعتبار و نفوذش هیچگاه مکروه و سنگین نمیشد از حاصل شدن فخروشرف برای خود مطمئن بود وبی‌صبری نشان نمیداد والتهاب وعجلهٔ بی آرام بکار نمیبرد و دلبستگی و وفاداری که نسبت به پادشاه داشت وتادم آخر ازدست نداداو را براین صبر و آرامی توانا میساخت والبته سعادت دورهٔ ماست که هرکس میتواند تکلیف رابی‌تکلف بگردن

بگیرد یعنی اگر اقتدار و عظمت مقام سلطنت باطاعت و احترام مکلف میسازد محبت و قدردانی نسبت باو مایهٔ دلبستگی نیز میباشد و تمایلات قلبی این خانم همه موجب علاقه خاطر بادای کلیهٔ تکالیف بود و از زیبا ترین راهها بسوی فخر و شرف میرفت و اگر هم برای رسیدن بسعادت چیزی کسر داشت لطف احوال وحسن کردار اونقیصه‌هارا تکمیل میکرد. باری تاریخ زندگانی این بانورا ما چنین می یافتیم وجزطول زمان چیزی برای رسیدنش بآن مقام عالی لازم نمیدیدیم و از آن جهت هم نگرانی نداشتیم زیرا باجوانی و شادابی که داشت کی میتوانستیم گمان ببریم که عمراو این اندازه کوتاه خواهد بود ؟

اما ازهمین یك جهت همهٔ امید هابر باد شد واینك بجای سر گذشت یك زندگانی زیبا باید داستان یك مرك غم افزا بسرائیم و خاطر خود را باین تسلیت دهیم که مر گش باوقار بود و حقیقت چنین است و استواری روح اووشجاعت بی سروصدای اوبی نظیر بوده است و بدون جد و جهد طبعاً بر عوارض هولناك تفوق یافته است . همچنا نکه بامردم بملایمت برمیآمد با مرك نیز مداراکرد واز کمال پر دلی نه رنجیده خاطر گشت وبی تابی نمود ونه تهور وتکبر بخرج داد. همینقدر بی تزلزل و آشفتگی مرك راپذیرفت . اما این‌چه تسلای خاطری است که می‌بینیم چنین‌وجود عزیزی ازدست مارفت ؟

شجاعت انسان چه سود که مرك چیره میشود و همان شجاعت را هم نابود میسازد و شاهزاده بانو را باین حالت میا ندازد و اینصورت هم باطل میشود و همین تشریفات غم انگیز را هم از میان بر میدارد و این پیکر شریف بمغاك تاریك میرود وبفرموده حضرت ایوب در کنار آنهمه

بزرگان روی زمین و شاه و شاهزادگان که دست اجل آنجا پر تابشان کرده است جا میگیرد بلکه اینهم خیال است و بزودی ازاین پیکر چیزی باقی نمیماند که جا گرفتنی باشد و جز صورت گور صورتی دیده نمیشود حتی کالبدی هم که صورت انسانی دارد محومی گردد ونام دیگر میگیرد بلکه چیزی میشود که درهیچ زبانی نام ندارد وچون هرحیثیتی ازاوزایل میشود همان الفاظ ماتمزاهم که برای او بکارمیبریم براوصادق نخواهد بود وقدرت خداوندی که ازنخوت مادرخشم است باین قسم آنرا بگوشه نیستی میکشاندوازماهمه یك نوع خاك میسازد تامارایکسانی و برابری جاودانی برساند. پس چگونه میتوان براین خرابه آبادی کرد وبااین ناپایداری امور انسانی نیات بلنداستوارساخت ؟ خواهید فرمود پس آیا بجز نومیدی برای ما حاصلی نیست و خداوند کـه همه بزرگیهای ما را ببرق قدرت خود میسوزد وخاکسترمیکند آیا راه امیدی برای ما نگذاشته است وباآنکه هیچ چیز ازبینائی او بر کنار نیست و پاره های تن مادرعالم کون وفساد بهر جای دوری ازجهان بیفتد او می بیند و میداند آیا آنرا که برشناختن و دوست داشتن خود قادر ساخته یکسره نابود میکند و چیزی از او باقی نمیگذارد ؟

چون باینجا میرسیم حالتی تازه پیش می آید. تاریکی مرك برطرف وراه زندگی حقیقی پیش چشمم بازمیشود. بانو را دیگردرگور نمیبینم، مرك راکه فاسد کنندهٔ کل میدانستم می یابم که همه چیزرا بازمیگرداند وبسر کلام سلیمان واعظ که در آغازاین سخن بدان اشاره کردم برمیخورم و اینك باید بحقیقت آن برسیم .

ای مؤمنان مارا ازجانب تن باطبیعت متغیر نا پایدار نسبتی هست

ولیکن ازطرف دیگر باذات باری هم مناسبت باطنی و نزدیکی پنهانی داریم زیرا که او خود در ما قوه ای گذاشته‌است که بر حقیقت وجود او میتوانیم شهادت بدهیم و کمال خدائی اورا بپرستیم و بادیدهٔ اعجاب بنگریم و بقدرت مطلق او تسلیم شویم و کار خویش را بحکمت بالغهٔ او که عقل ما ازفهمش قاصراست باز گذاریم وخودرا بفضل ورحمت او تفویض کنیم وازعدالت او بترسیم وبرابدیت اوتکیه نمائیم. ای‌سروران انسان اگراز اینراه برای خود قدر ومنزلتی قائل باشد بخطارفته است زیراچون‌همه چیز باصل خویش باز میگردد وچنانکه سلیمان در مواعظ میفرماید از اینرو چون ازخاك بر آمده بازبخاك میرود بهمین دلیل آنچه ازما نشان خدائی دارد و بحق میتوانند واصل شود بهمان اصل باید باز گردد. دراینصورت که آنچه بخداوند که اصل و ذات بزرگی است باز میگردد آیا میتوان گفت بزرك ووالا نیست؟ پس هنگامیکه بشما میگفتم عزت و افتخار اسم بی مسمی و جلوهٔ ظاهری بیمعنی است نظرم باستعمال بیموردی بود که ازاین الفاظ میکنند ولیکن اگر بحقیقت بنگریم این اسامی دلکش ازروی خطا و غرور وضع نشده است بلکه میتوان گفت اگرمایهٔ آنها را در خود نیافته بودیم هرگز این الفاظ بذهن ما نمیآمد زیرا چنین معانی شریف از نیستی بر نمیآید. پس خطا دراین‌نیست که این الفاظ رابکارمیبریم بلکه‌دراین است که آنها را باموری اطلاق میکنیم که درخورنیستند و ازاینرو یکی‌ازبزرگواران میگوید عزت ودولت وشرف و قدرت برای مردم دنیا اسم بی‌مسمی است اما برای کسانیکه خدا را میپرستند حقیقت دارد وبرعکس فقر وننك ومرك برای آنان محقق است وواقعیت دارد وبرای خدا پرست اسم بی‌رسم است زیراکه ازاونه نعمت

زایل میشود نه شرافت و نه زندگانی. پس تعجب مکنید ازاینکه واعظ همواره میگوید همه هیچ است زیرا او خود توضیح میکند که آنچه‌زیر خورشید است هیچ است یعنی آنچه سال و ماه و زمان بر او میگـذرد باقی‌نمیماند. اما اگر از قلمرو زمان و تغیر بیرون شد ید میتوانید از پی زندگانی جاوید باشید ودر آن صورت دستخوش غرور ونیستی نخواهید بود ونیزدرشگفت‌نباید شداگرهمان واعظ همه چیزماوحتی‌خردرا ناچیز میشمارد ومیفرماید بآسودگی برخوردن ازکار خویش برهرچیز ترجیح داود زیرا ازخرد دراینجا منظورش خرد خامی است که انسان را بعذاب میاندازد وخودرامیفریبد وحال رافاسد میکند وآینده رامنحرف میسازد وبا استدلال فراوان وکوشش بسیارخودرامیکاهد وبیهوده چیزهائی گرد میآوردکه باد آنهـا را می پراکند. این خرد است که‌آن پادشاه حکیم میفرماید « آیا چیزی از آن پوچ تر هست » و آیا حق ندارد زندگی خصوصی ساده‌ایرا که بآرامی وبیگناهی ازاندك نعمتی‌که طبیعت میدهد منمتع است براندیشه ها ونگرانیهای مردمان حریص‌وسوداهای بی‌آرام اشخاص جاه طلب برتر نهد ؟ ولیکن میگوید همین آسودگی و آرامی زندگانی هم هیچ است چون مـرك آنرا مشوش و مختل میسازد . پس تصدیق کنیم که همه احوال زندگانی رابابد ناچیزانگاشت چون ازهرسو مینگریم مرك را درمقابل می بینیم که بر بهترین روز های عمرما تیرگی میگستراند و بآن بزر گوار حق بدهیم که دیوانه و خردمند را یکسان میداند بلکه من باك ندارم ازاینکه ازفراز این منبر آشکارا بگویم حق دارد که انسان و حیوان را بی تفاوت میانگـارد زیرا تا خرد حقیقی را نیافته‌ایم وبآدمی باچشم تن مینگریم وبادیدهٔ هوشیارمبدأ باطن‌اعمالمان

راکه چون قابل‌وصول بحق‌است البته باید باو باز گردد تشخیص نداده‌ایم درزندگانی خویش جز سودای دیوانه وار چه می بینیم و در مرك خود جز بادی که بر میخیزد و حواسی که فنا مییابد و دستگاهیکه پراکنده ومختل میگردد و آلتی که پاره پاره و منحل میشود چه مییابیم ؟ از این ناچیزی ها باید بیزارشد ودرپی چیزی باید رفت که بزرك واستوار است وحکیم درپایان سخن درمواعظ خود آنرا بمانشان میدهد واین‌شاهزاده درآخرین اعمال خود بما نمایان میسازد که « از خدا بترس و فرمانهای اورا بکار برکه انسانیت همین است » درواقع معنی سخنش این است که گمان میبرید من انسان را ناچیز شمرده ام بلکه گمانها و خطاهائی را ناچیزخوانده ام که انسان از آنها فریب میخورد وشرافت خود را برباد میدهد . باری‌اگر بیك کلمه میخواهید دریابید که‌انسانیت چیست میگویم تکلیف او و موضوع او وحقیقت اوخدا ترسی است وباقی چیزهارافاش میگویم که‌ناچیز است‌اما آن‌باقی‌چیزهاانسانیت نیست‌واینست آنچه‌حقیقت دارد واستواراست ومرك نمیتواند اورا بر باید چنانکه‌آن واعظ میفرماید « خداوند درروز جزاآنچه راازخوبی وبدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد». پس بااینوجه همهٔ این گفته هاباهم ساز گارمیشود . اگردرمزامیر گفته اند « بمرك همه اندیشه های ما نابود میگردد » آن اندیشه ها را فرموده اند که ما برای دنیا بخود راه میدهیم و آنها میگذرند و نیست میشوند. راست است که روح مازندگانی‌جاوید دارداماهمان روح آنچه را بامور فانی تخصیص داده هنگام مرك رها میکند و اندیشه های ماکه مبدأش باید فساد ناپذیر باشد موضوعش فانی میگردد . اگر میخواهید ازاین فنای ناگزیر عمومی بگریزید دلبستگی خود را بخدا قرار دهید .

هرچه بآن‌دست مقدس بسپارید هیچ قوه‌ای‌نمیتواند از شما برباید و شما هم میتوانید مانند این بانوی با ایمان مرگ راحقیر بشمارید و برای اینکه ازچنین سرمشق زیبائی آنچه ممکن است عبرت گیریم اندکی بیندیشیم در اینکه خداوند تعالی نسبت باین بانو چه نظر کرده است و پرستش کنیم او را که مخلوق برگزیده خود را مشمول فضل و احسان خویش میسازد .

(در اینجا شرحی بیان میکند در ایمان و فضل خداوند نسبت بمخلوق وبعضی از وقایع زندگی شاهزاده وچگونگی احوال و رفتار او در ساعت های آخر عمر و تذکر و دینداری و قوت قلب او و اینکه یقیناً آمرزیده شده و اگرروزگارش کوتاه بوده در عوض از گناها نیکه ممکن بود دامن‌گیر اوشود بازمانده است. چون آن بیانات همه مرتبط بعقاید اختصاصی مسیحیان است و برای ما چندان سودمند نیست از ترجمه آنها میگذریم . سرانجام در توضیح مطلب اخیرو پایان سخن این بیان را میکند) :

چگونگی مرگ مؤمنان اینسان عجیب است که حیاتشانرا نابود نمیکند بلکه فقط گناها نشان و مخاطراتی را که در پیش دارند بپایان میرساند. شکایت کردیم‌ازاینکه‌اجل مارا ازثمرات‌وجود این‌شاهزاده بانو محروم ساخت واورا هنگامیکه مانند شکوفه بود در ربود ونقشی راکه هنوز زیر دست نقاش بود ورو بکمال میرفت با منتهای شتاب محونمود. اکنون باید سخن‌رابرگردانیم ونگوئیم دست مرگ رشتهٔ زیباترین‌حیات دنیا را برید و تاریخی را که با این شرافت آغاز کرده بود باین زودی بپایان رسانید بلکه بگوئیم خداوند او را از بزرگترین بلیه که یکنفر

مؤمن دچارمیتواند شد رهانید. از وسوسه های بیشمار که ضعف بشریت بآن گرفتاراست بگذریم و فقط ازخطری سخن برانیم که شاهزاده بسبب عزت خود ممکن بود دچار شود و آن بزرگترین مخاطرات است زیرا انسان بسبب عزت خودرا گم میکند وبدام می افتد . بیاد بیاورید که این شاهزاده بانو چه ظرافت طبع وچه ظاهری آراسته داشت. همه‌لطف بود وهمه محبت. باکمال متانت هر که را مینواختسرفرازمیساخت اما آنرا هم که لایق نوازش نمیدید نمیرنجانید. کسیکه با اوطرف گفتگومیشدعلو مقام اورا فراموش میکرد و جز خردمندی اوچیزی در نمی یافت. بیاد نمیآمد که باچنین شخص بلند قدری سخن گفته میشود ولیکن اگر اواز روی کوچك دلی سر بزرگی را کنار میگذاشت طرف مقابل صد بار او را بزرگتر می یافت . درقول پا برجا بود تزویرنداشت ازدوستان دست حمایت نمیکشید . بدا نائی و درستی طبع در باره ایشان سوء ظن بیجا بخود راه نمیداد چنانکه آنها جز از خطا کاری خویش از هیچ چیز باك نداشتند . اگر کسی خدمتی باو میکرد سپاسداری مینمود و اگر خطائی سرمیزد بمهربانی‌از آن‌چشم میپوشید . تند متأثرمیشد امازود میبخشید . ازجود و سخایش چه بگویم که ازبذل و بخشش شاد میشد اماچنان بلند نظر که نه دهش خود را بچیزی میدید و نـه گیرنده را خوار میساخت. بخششی که میکرد گاه بسخن دلنشین آرایش میداد و گـاه بخاموشی سنگین . وباین بزرگواری دربذل وبخشش درزندگانی چنان خو گرفته بود که هنگام گرفتاری بچنگال مرك نیز از آن غفلت نکرد . پس با این خصایل ستوده و با اعتبار و اقتداری که داشت چه کسی می توانست از فریفتگی و دلبستگی باو خود داری کند ؟ آیا همه دلها را نمیربـود ؟

و میدانید که دل ربودن تنها سودی است که مردمان والا نژاد دولتیار میتوانند درین بازار بدست آورند. پس آیاحق ندارم بگویم این شاهزاده ممکن بود از آن مقام بلند بزودی بپرتگاه عزت بیفتد یعنی چون شایسته پرستش بود البته همه او را می پرستیدند در آن صورت آیا او از خود پرستی مصون میماند؟ خود پسندی بلائی است که انسان زود بآن مبتلا میشود. ضعف بشریت ازاقبال دنیا واهل دنیا فریب میخورد ودر آنحال دین وتقوی و رضای خدا را فدای جاه طلبی و بزرگی وسیاست میکند. مساعدت روزگار خود پسندی انسان را جلو نمیگیرد وهرچه ظاهر را آراسته ترمیکند دل را بیشترفریفته عزت وجاه بی حقیقت مینماید. بجز خود کسی را نمی بیند ومیگوید منم وجزمن کسی نیست. دراین صورت ای سروران آیا زندگی دام بلا نیست؟ واگر صفات ستوده اینسان مایهٔ مخاطراتست از سیرهٔ ناپسند بده چگونه باید ترسید؟ پس آیا نباید یقین کنیم که خداوند این شاهزاده بانو را دوست داشته است که دست وسوسه گناه را باعمراو کوتاه کرده وپیش از آنکه فرط عزت حزم وخردمندی اورا بخطر بیندازد او را از دام عزت رهانید؟ از کوتاهی عمرچه زیان است که عمر درازرا هم پایان است؛ همان خداپرستی وپاکیزگی ایمانی که هنگام نزع روان با اوهمراه بود از هرعمر درازی برتراست. مدتش اندك اما فضیلتش بسیار بود. بظاهر کوچك مینمود اما درباطن بزرك بود و این منتهای هنر است که در يك شب راه صدساله رفت. رحمت خداوند راکه بانو با کمال خلوص و تضرع درخواست کرد یقین دارم شامل حالش شده است.

ای مؤمنان برای او دعای خیر کنیم اما بیاد خود نیز باشیم. چرا ازتنبه وتذکر غافل شویم؟ اگر چنین مصیبتی که باید در اعماق قلب ما

اثر کند مارا متوجه نسازد زهی گرانجانی و بی سعادتی . آیا برای درس عبرت گرفتن منتظرید که خداوند رستاخیز برپا کند ؟ لازم نیست کسی از گور بدر آید تامارا آگاه سازد. آنکه امروز بگورمیرود برای آگاهی بس است . اگردرست تأمل کنیم حقایق دینی را استوارمی یابیم ودرمقابل آنهاتاب مقاومت نداریم اماچون بدنیا مشغولیم از آن حقایق غافلیم. تخته بند حواسیم وسرگرم حال . اماحکمت بالغه خداوند برای متنبه ساختن مابرهیچ بودن دنیاازاین نشانه روشن ترو محکمترچه باید بنماید ؟ واگر با وجود چنین درس عبرتی باز ما گران جانی کنیم جز اینکه خود ما را گرفتار بلیات سازد چه راهی باقی‌میماند ؟ پس برحذر باشیم و کاری نکنیم که دریای غضب بموج درآید. کسانیکه نعمت دنیا را دنبال میکنند آیـا نمیدانند که دریك آن عزتشان اسم بی مسمی میشود مفاخر بگورمیرود اموالشان به ناسپاسان میرسد وشئوناتشان بحسودانشان منتقل میگردد ؟ وچون یقین است که روزی خواهد آمد که باقرار خطا های خود مجبور خواهیم بود چرا پیروی ازعقل نکنیم و آنچه را روزی ناگزیر باید حقیر بشماریم امروز باختیار نشماریم ؟ وچرا ازمرك دیگران عبرت نمیگیریم وبانتظار دم واپسین نشسته ایم ؟ ای مؤمنان از امروز اقبال دنیارا نا چیز بشمارید وهرزمان باین مکان رفیع که جلوه گاه شاهزاده بانو بود میآئید وآنرا ازوجود او خالی مییابید بیندیشید که عزت او که از آن اعجـاب داشتید بلای جان اوبود ودرسرای آخرت از آنجهت بپای حساب خواهد آمدورهائی از آن فقط ازراه رضاوتمکین صادقانه‌ای خواهد بود که نسبت بفرمان خداوند پدیدار نمود وبکفاره وتوبه وفروتنی راه حسن عاقبت را بروی خویش گشود .

موعظه بسوئه در مقام بلند بینوایان

این خطابه را بسوئه در بینواخانهٔ دختران درحضور جمعی از بزرگان ایراد کرده است :

هرچند کلام حضرت مسیح که فرمود « آنهاکه پیش بودند پس میروند و آنها که پس بودند پیش میآیند » مصداق کاملش روز رستاخیز کل است که نیکانی که در دنیا ناچیز شمرده شده بودند جایگاههای نخستین را می گیرند و بدان و بدکیشان که در دنیا کامران بودند باکمال خفت بتاریکی می‌افتند ولیکن این تبدیل حال درهمین زندگانی دنیا هم واقع میشود ونخستین نشانهٔ آنرا در جامعهٔ مسیحیان می بینیم . این شهرستان شگفت که خداوند خود بنیاد نهاده قوانین و سامانی دارد که آنرا اداره میکند اما چون حضرت عیسی که پرورندهٔ این اساس است بدنیا آمده‌تا ترتیبی را که تکبر بر قرار نموده بود سرنگون کند سیاستش درست مقابل سیاست عصر بوده است و این مقابلی را من بخصوص درسه چیزمی بینم نخست اینکه در دنیا توانگران مقام های بلند دارند وپیشند اما درشهرستان مسیح پیشی با بینوایان است که فرزندان حقیقی واولی جامعه مسیحیت میباشند. دوم اینکه در دنیا بینوایان زیردست توانگرانند چنانکه گوئی برای خدمت آنان خلق‌شده اند ولیکن در جامعه مقدس دیانت توانگران راه ندارند مگر اینکه خدمتگزار بینوایان باشند. سوم آنکه در دنیا نعمت‌ها ومزیت ها مخصوص توانگران است وبینوایان هرچه دریابند بتقویت آنان است اما درجامعه مسیح مزیت وبرکت مخصوص بینوایان است وتوانگران جزبوسیلهٔ آنان بهره‌ای نمیبرند . پس این‌عبارت انجیل که‌امروزموضوع گفتگوی من‌است درهمین زندگی دنیاهم مصداق داردکه آنهاکه پیشند پس میروند وآنها

که پسند پیش می‌آیند چون بینوایان که دردنیا واپسند در جامعه مسیح مقدمند و توانگران که در دنیا گمان دارند همه چیز متعلق بایشان است و بینوایان را پایمال میکنند دراینجا مخصوص خدمتگزاری آنان میباشند و بهره‌ایکه از انجیل حاصل میشودحقاً متعلق ببینوایان است وتوانگران آنرا از دست آنها دریافت میکنند و اینها حقایق مهمی است که بشما توانگران عصر میآموزد که نسبت ببینوایان چه تکلیف دارید یعنی باید مقام آنها را تجلیل کنید وحوائج ایشان را برآورید تا از مزایای ایشان بهره مند شوید .

یحیی‌زرین دهان برای نمودن مزایای بینوایان بر توانگران مثل نیکوئی‌میزند ودوشهرفرض می کند که دریکی همه توانگران باشندودر دیگری همه درویشان وتحقیق میکند دراینکه کدام یك از این دو شهر توانا تر خواهد بود. اگر این سؤال راازعامه مردم بکنید شك نیست که توانگران را توانا خواهند گفت اما آن مرد بزرك یعنی یحیی زرین‌دهان بینوایان را توانا میداند از آنرو که شهر توانگران هرچند جمال و جلال بیش دارد بنیادش استوار و نیرومند نیست . فراوانی نعمت که دشمن کار است خود داری را ازمردم میگیرد تا در طلب لذایذ و شهوات بی تاب میشوند. عقلها را فاسد ودلها را بواسطهٔ تجمل و تکبر و بیکاری سست و بیطاقت می کند چنانکه هنررا مهمل میگذارند زمین را نمیکارند کار های پر زحمت راکه نوع بشر بواسطهٔ آنها باقی میماند ناچیزمیانگارند و آن شهر پر جلال دشمن دیگر لازم ندارد بخودی خود ویران میشود و فراوانی نعمت آنرا بباد می‌دهد . اما در شهر دیگر که همه نا دارند ضرورت همه را بکاروامیدارد. اختراعات می کنند صنایع ایجاد مینمایند

احتیاج فکرهارا می‌جنباند و بهوش می‌آورد. بکار میافتند صبرو حوصله پیدامیکنند مردانه میشوند ازعرق جبین دریغ ندارند رنج میبرند وبهره های بزرگ می یابند.

البته این شهرستان درویشان و توانگران فرضی است که در دنیا وقوع نمی یابد وهرشهری ازجهت توانگری ودرویشی ازمردمان مختلف بایـد مرکب باشد. اما شهر بینوایـانی که یحیی زرین دهان فرض کرده حضرت مسیح آنرا بوجود آورده است و آن جامعه مسیحیت است واگر میخواهید بدانید که چرا من آنرا شهر بینوایـان میخوانم سببش اینست که مسیح هم در آغاز طرح جـامعه خود را برای بینوایان ریخته است ومردم حقیقی این شهرستان سعید که کتاب مقدس آن را شهرستان خدا میخواند بینوایانند. اگر از این سخن شمارا شگفت می‌آید بیاد بیاورید تفاوتی راکه میان جامعهٔ یهود و جامعهٔ مسیحی بوده است. بجامعه یهود خداوند نعمتهای دنیوی وعده داد چنانکه اسحق بپسرش یعقوب میگوید که خداوند بتوشبنم آسمان و روغن زمین عطا میفرماید و همه میدانید که درکتب مقدس باستان [1] وعده هائیکه خداوند ببندگان خود میدهد اینست که عمرشان را دراز کند و خانوادهٔ ایشانرا توانگر سازد و بر گله های ایشان بیفزاید وزمینها ومیراثشان را برکت دهد و از اینرو دانسته میشود که بخش جامعهٔ یهود مکنت و فراوانی بوده و آن جامعه مردان توانا وخاندان های توانگر میبایست داشته باشد اما جامعهٔ مسیحی چنین نیست ودرانجیل ازنعمت های دنیوی که باید کودکان ومردمان نادان را بآنها فریفته کرد گفتگوئی نیست وحضرت عیسی بجای آنها اندوه وچلیپا

۱ــ مقصود تورات است

را گذاشته و باین تغییر حال پس‌ها پیش آمده و پیش‌ها پس هارفته اند زیرا توانگران که در جامعه یهود مقدم بودند در جامعهٔ مسیحی جائی ندارند ومردم حقیقی آن شهرستان بینوایان و نیازمندان می باشند. این تفاوت علتهای بزرک دارد که فعلا مجال بیان آن را نداریم همینقدر گوئیم که در عهد باستان [1] خداوند میخواست شوکت و حشمت خود را بنماید پس جامعه یهود میبایست جلال ظاهری داشته باشد امادرعهد نو [2] که خداوند توانائی خود را پنهان میدارد مظهر او که جامعهٔ مسیحی است میباید بصورت حقیر باشد و از همین رو بود ، ای برادران که حضرت مسیح بخدمتگزاران خود گفت همه بینوایان را برای من گرد آورید وفرمود بروید در گوشهٔ کوچه ها درویشان و بیماران و نابینایان و لنگان را نزد من بشتابانید . پس عیسی در خانهٔ خود جز ناتوانان نمیجست چون همدردان خودرا میخواست وجامعهٔ مسیحی توانگران واهل دنیارا اگر بپذیرند ازروی تفضل است وخواص درآنجا درویشانند که در زبور آنها را درویشان خدا میخوانند چون آنها در عهد نو مزایای خاص دارند وحضرت عیسی خود میفرماید خداوند مرا فرستاد که بدرویشان مژده برسانم ونیزدرنخستین‌موعظه خود دربالای کوه ازتوانگران یادی نفرمود جز برای اینکه تکبر آنها را خوار کند وروی سخن خویش را بخصوص بدرویشان کرد و گفت ای بینوایان خوشا بسعادت شما که ملك خداوند از آن‌شماست. پس اگر آسمان که ملك جاویدانی‌خداست از آن درویشان است جامعهٔ مسیحی که ملك زمانی‌خداست نیز ازایشان است. پس آنها

۱ — یعنی زمانی که تورات دستور مردم بود ۲ — یعنی دوره ای که انجیل کتاب مؤمنین است .

در آن ملك پیشند و در آغاز تأسیس این جامعه از توانگران اگر کسی آنجا پذیرفته میشد نخست کاری که میکرد این بود که اموال را از خود دور کند و بپای رسول بیفتد تا بحالت فقر در شهرستان بینوایان در آید واز آنرو که در آغاز مسیحیت روح القدس بر آن شده بود که درویشان که اعضای بدن مسیح میباشند در جامعه او قرب و منزلت مخصوص داشته باشند.

ای برادران ازاین بیان درس عبرت وبهرهٔ نیکوئی که باید بگیرید اینست که بینوایان و درویشان را باید محترم بدارید چون آنها در خانهٔ مسیح ازشما پیشند وپدر آسمانی ایشانرا اهل جامعه خود خواسته است وعزیزمیدارد وچون همدردان مسیحند ونشانه های اورا دارند وخداوند ایشانرا برگزیده است که ازجهت ایمان توانگر باشند و وارثهای ملك او شوند واز همین رو پولس پاك میفرماید ای برادران من بدرگاه خداوند دعاکنید و بوسیله روح القدس بمن یاری نمائید تا پاکان اورشلیم هدیه هائی راکه برای ایشان باید ببرم بپذیرند. توجه بفرمائید که آن بزرگوار بدرویشان چگونه ادب‌میکند. نمیگوید صدقه‌ایکه باید بایشان‌بدهم یا مساعدتی که باید بکنم بلکه می فرماید نیازی که باید بایشان برسانم و آرزو میکند که آنها آنرا بپذیرند چون مقام ومنزلت ایشانرا میداند ومعلوم است که هرگاه کسی چیزی بدیگری می بخشد برای یکی از دو مقصود است. یاسپاس‌میدارد ودل‌بدست‌میآورد یادلسوزی وترحم میکند. اولی هدیه ونیازاست دومی صدقه است. چون صدقه‌میدهند منت مینهند چون نیاز میاورند برای اینکه اجر ببرند تدابیر میکنند و احوالی بدان مقرون مینمایند که خوش آیند گردد و آن رسول بزرگوار بدین طریق

بدرویشان یاری میکنند و آنها را مانند تیره روزانی نمینگرد که باید دستگیری کرد بلکه ایشانرا فرزند ارشد جامعهٔ خدا میداند و کسانی می‌پندارد که باید با آنها نیاز آورد وشرف خودرا درخدمت گزاری وجلب عطوفت آنان میانگارد.

ای بانوان این خصلت پیغمبرانه را دریابید ودر تیمار درویشانیکه دراین‌خانه هستند آنرا بیاد بیاورید وپیروی کنید وآنهارا ارجمند بدارید و بیندیشید که اگر پیش آمد روزگار در این دنیا شمارا بر آنها بر تری داده است نظر تفقد حضرت عیسی ایشانرا بر تر ازشمانهاده است. در خدمتگزاری آنان حکمت بالغه خداوندی را تعظیم کنید که در جامعهٔ خود جایگاههای نخستین را بدرویشان داده و توانگران را برای تیمار ایشان در آنجا می‌پذیرد. این بود یکی ازسه امری که من در آن سیاست مسیحائی را مقابل سیاست عصر می بینم. برویم بر سرامر دوم که ازامر اول چنان بخوبی بر می آید که من در اثبات آن بشرح و بسط نیازمند نیستیم زیرا حضرت عیسی که در انجیل جز اندوه و چلیپا چیزی بکسی وعده نمیدهد در جامعهٔ خود توانگران را لازم ندارد و حشمت و جلال آنان را بافروتنی وخواری اومناسبتی نیست. درست بنگرید توانگران برای ملك عیسی چه درد دوا میکنند؟ آیا کاخهای بلند وعبادت‌گاههای مزین بزروگوهر میخواهد؟ یقین بدانید که باین زیورهادلبستگی‌ندارد. اگرتوانگران بنشانهٔ ارادت صادق وایمان خود آنها را باو پیشکش کنند می پذیرد اما توقع نمیکند بلکه برای عبادت او هر چیز که کم ارزش تر باشدبهترمیداند. برای اینکه کودکان بسنت اودرآیند جزچند قطره آب پاك چیزی لازم نیست پسندیده ترین قربانی ها در نظر او آن بود که در

سیاه چالها بعمل می آوردند و بهترین زیور عبادتگاه او فروتنی وایمان بود واین سادگی و بی آرایشی برای آن که توانگران دنیا ببینند که او بایشان و گنج ومالشان چشمداشت ندارد مگر اینکه برای بینوایان دردی دوا کند. برعکس ببینوایان اظهار نیازمندی میکند وازایشان یاری میطلبد ودراین امر رازی نهفته است که باید بدیدهٔ عبرت دید. عیسی بهیچ چیز نیاز ندارد اما بهمه چیز نیازمند است. بی‌نیازاست ازجهت توانائی‌ونیازمند است از روی دلسوزی. از همان رو که با بیگناهی خود همه گناههای بندگان رابگردن گرفت ازهمانرو هرقسم بینوائیرابخود خرید همچنانکه بارهمه گناهها را بدوش کشید بارهمه حاجتهاراهم بردل گذاشت. گرسنگی و تشنگی دید گرمی و سردی چشید آسیبها و بیماریها برای خود خرید از همه بینوایان بینوا تر بود چون هر بینوائی رنج خویشرا میبرد اما او رنج‌همه رامیکشید واگربتوانگران نظری بیندازد برای‌حوائج درویشان است. در جامعهٔ خود جز درویشان و بینوایان و مستمندان کسی را نمیخواهد. اما میخواهد که کسانی آنانرا دستگیری کنند. پس ای توانگران بیائید بشما مژده بدهم که عیسی در را بروی شما هم باز کرد. اما این تفضل را برای خاطردرویشان فرمود و بشرط آنکه شما خدمت ایشان کنید. این بیگانگان را برای آن خویشان پذیرفت و معجزه فقر را ببینید که بیگانه را خویش کرد اما بدانید که در دنیا هر جاه و جلالی داشته باشید درجامعهٔ عیسی خدمتگزار درویشانید وازاین عنوان دلتنك مباشید چه حضرت ابراهیم‌بآن‌سرفرازی‌میکرد وباآنکه بندگان‌وعیالان بسیار داشت خود بخدمت نیازمندان همت‌می گماشت. چون بخانهٔ او نزدیك میشدند به پیشبازآنها میرفت ازگله آنچه نازکتر وبهتربود برای

آنها برمیگزید وزحمت سفره چیدن را برعهدهٔ خود میگرفت زیرا بقوهٔ روحانی خویش میدانست که نیازمندان درجامعهٔ مسیح چه مقام ومنزلتی خواهند داشت. چون درویش میدید جاه خودرافراموش میکرد وبکردار خویش بتوانگران مینمود که چه وظیفه دارند و چگونه باید خدمت ایشان را بگذارند.

اکنون خواهید گفت خدمتی که ما باید بدرویشان بکنیم چیست وچسان باید بایشان یاری کنیم. ای مؤمنان، ابراهیم پیغمبر بکردارخود این پرسش را پاسخ داده است. اما اگوستین پاك دربن باب دستورخاص بشما میدهد و میگوید وظیفه ایکه شما نسبت بنیازمندان دارید اینست که قسمتی از باری راکه آنها بر دوش دارند ببرید چنانکه پولس رسول بمؤمنان امر کرده است که باریکدیگررا ببرند. بینوایان اگر بار بر دوش دارند توانگران هم بی بار نیستند. باربینوایان آشکاراست چون میبینیم عرق میریزند ومینالند. آیا درنمی یابیم که اینهمه بینوائی بردوش ایشان سنگین است؟ اما توانگران هرچند بظاهر آسوده میروند بدانید که آنها هم بار بردل دارند وبارایشان همان گنج ومالشان است. بینوایان اگر بار بینوائی را میبرند توانگران هم بارفراوانی را باید بکشند. درویشان باربردل دارند که آنچه باید ندارند. توانگران هم باربر دوش دارند که بیش از آنچه باید دارند. آری بسیاری ازاهل دنیارا میدانم که دردل میگویند ایکاش ازاین بار بسیار بردوش داشتیم وعجب سبکبارند کسانیکه این بار را بردوش دارند. اما آنانکه چنین سخن میگویند بی اندیشه دم بگفتار میزنند. فکرهای باطل زمانه مانع است ازاینکه دریابند که فراوانی چه بار سنگینی است اما چون بآنکشور در آمدند که گرانباری توانگران

پدیدار میشود وبآن دادگاه حاضر شدند که حساب مال اندوخته را هم مانند حساب مال مصرف شده باید پس بدهند خواهند دید که مال‌چه بار گرانی بوده و پشیمان خواهند شد کــه آن بار را ازدوش نینداخته اند. برادران بر آن ساعت که ناگزیرمیرسد پیشدستی کنید. دم غنیمت‌بدانید و پند پولس را کار ببندید . ای توانگر بار درویش را ببر حاجت او را بر آورغم او راکه بزیربارش درمانده است بخورو بدان که چون بار از دوش او برمیداری بارخودرا سبك میسازی. تو بارفقر اورا برمیداری او هم بار غنای ترا بلند میکند . بارهای خودرا بیکدیگر بدهید تاسنگینی آن تعدیل شود . خدارا خوش نمیآید که باربینوائی‌همه بردوش درویش باشد. مردم همه ازیك خمیرمایه‌دارند همه خاکند چرابايد شادی ونعمت وفراوانی همه ازیکسو وسوی دیگر همه غم و حرمان و تنگدستی باشد وخواری و فروتنی نیز بر آن افزوده شود ؟ چه جهت دارد که این مرد خوشبخت توانا باشد که بهمه آرزو های بیمعنی برسد و هوا و هوسهای بیفایدهٔ خودرا براند و آن دیگری که اونیز بنی آدم است شکم را سیر نکند وعیال رانتواند نگاه بدارد ؟ مردم همه ازیك اصلند وباهم برابرند پس‌چون این تفاوت ها رامیان ایشان می‌بینیم‌بحکم آنکه‌خدا عادل است در می یابیم که بوجه دیگر برابری رامیان ایشان برقرارمیسازد. اینست ای مؤمنان که جامعهٔ مسیحیت را استوار ساخته است که آنجا توانگران را باین شرط میپذیرد که درویشان راخدمت کنند وازنعمت خود بینوائی ایشان را جبران نمایند یعنی حوائج درویشان را بزواید نعمت توانگران حواله میکند . ای برادران بیندیشید که اگر بار بینوایانرا سبك نکنید زیر بارگران خود درمیمانید اما اگر باآنها مواسات روا بدارید ازتفضلی

که خداوند دربارهٔ ایشان میفرماید بهره مند میشوید واگر توانگران از این تفضل خودرا بهره مند نسازند برای نجات ایشان راهی نیست و این نکتهٔ سومی است که اثبات آنرا بر عهده گرفتم. میدانید که در هر کشور وهردولت کسانی هستند که ازمردم دیگر ممتازند یعنی حقوق مخصوص دارند و منشأ این امتیاز آنست که از جهت نسب یا شغل بپادشاه کشور نزدیکند و بزرگی پادشاه این خاصیت دارد که پرتو افسر او بر کسانی که باو نزدیکند میتابد و چون از کتب آسمانی درمی یابیم که جامعهٔ مسیحیت کشوری است که سامان تام وتمام دارد پس شك نیست که آنجا نیزمردمانی ممتازهستند ودرنزد پادشاه کشور یعنی حضرت عیسی تقرب دارند . اما آن مردمان توانگران نیستند وتقرب بحضرت عیسی بدارائی نیست. افسر آن پادشاه ازخار است وپرتوی که از آن میتابد رنج واندوه است. بزرگی این کشور روحانی متعلق‌ببینوایان است وچون عیسی خود درویش بینوا بود مروت چنین اقتضا داشت که با همگنان خود بیامیزد وهمراهان طریقت خویش رابمهربانی بنوازد. اینست که درویشی راحقیر نبایدشمرد. دردنیا خوارو ناچیزاست اما پادشاه روحانی بااو پیوندکرده و باوشرافت بخشیده وامتیازات کشور خود را بدرویشان داده و فرموده استدرکشور من‌فرمانروائی‌با بینوایان وخوشدلی باکسانیست که دراین دنیا میگریند و خوراك برای آنهااست که گرسنه‌اند و شادی جاودانی با آنانکه‌رنج‌میکشند. پس‌اگرهمه حقوق‌وامتیازات انجیل‌متعلق‌بدرویشان است ای توانگران برای شما چه میماند و در کشور عیسی شما چه مقام دارید ؟ انجیل ازشما سخن نمیگوید مگر برای اینکه کبر وغرورشما را بشکنند زیرا میفرماید « وای برشما ای توانگران » ازاین سخن باید بیم

داشته باشید و برخود بلرزید. اما راه امید هم باز است که اگر امتیازات همه بدرویشان داده شده شما هم آنها را از دست ایشان میتواند دریابید. خداوند میفرماید اگر میخواهید بیداد هائی که کرده اید بخشیده شود نیکی کنید واگرمیخواهید خداوند بشما رحم کند ببینوایان رحم کنید واگرمیخواهید بکشور خداوند درآئید عیسی میفرماید درش بروی شما بازاست بشرط آنکه درویشان دستگیر شما باشند. باری فضل ورحمت و بخشش گناهان و کلید کشور خداوند همه در دست درویشان است وتوانگران را اگر ایشان آنجا نپذیرند نمیتوانند داخل شوند.

پس ای بینوایان شماچه توانگرید وای توانگران شماچه بینوائید! اگر تکیه شماهمه بمال باشد از نعمتهای عیسی بی بهره خواهید بود ونصیب شما همان است که انجیل گفته است « وای برشما ای توانگران که آنچه سزاوار بودید دریافته اید وطلبی ندارید » اگر میخواهید این مصیبت را ازخود بگردانید بزیر باردرویش درآئید بادرویشان داد وستد کنید مال دنیا را بدهید ونعمت آخرت را بستانید ودر بینوائی فلك زدگان شریك شوید تاخداوند شما را از امتیازات آنها بهره مند سازد.

این بود آنچه درمنزلت درویشی و لزوم دستگیری از درویشان برای شما داشتم که بگویم. اکنون سخنی ندارم جزاینکه کلام پیغمبر را یادآوری کنم که میفرماید: خوشا بحال آنکه درویش وبینوارا فهم میکند یعنی ای مؤمنان چشم سر را بروی درویشان باز کردن بس نیست چشم دل باید گشود. آنانکه بچشم سر بایشان مینگرند جز پستی نمی بینند وآنها را ناچیزمیپندارند اما آنانکه چشم دل باز میکنند یعنی عقل خود را بنور ایمان روشن میسازند در درویشان عیسی را می بینند و تمثال

بینوائی اورا مینگرند و آنها را اهل کشور او ودریافت کنندهٔ وعده های او وبخش کننده تفضلات او وفرزندان حقیقی جامعهٔ او و نخستین اعضای بدن معنوی او میبابند. پس با پای احسان بدستگیری ایشان می‌شتابند. امانه اینست که هر کس با درویش همراهی کرد اورافهم نموده است اگر دستگیری درویش را ازجهت مزاحمت او یا رقت بحال او کرده باشد بی اجر نیست اما درویش را فهم نکرده است. آنکس رازاحسان را دریافته است که درویش را نخستین فرزند جامعهٔ مسیح دانسته و درویش را محترم شمرده و خدمت درویشان را بر خود واجب ساخته و مواسات ومواخات رایگانه وسیله بهره مندی ازفضائل انگاشته است.

برادران من چشم دل را بر این خانه درویشی باز کنید ودرویشان را فهم نمائید. وقتی که احسان شمارا برای یك‌شخص‌طلب میکنم موجبات اجابت دعوت وتحریك رأفت‌شمابسیاراست. اماامروز ازشمابرای گروهی درخواست‌مینمایم. گروهی ازدختران بینوای بیکس که در این خانه گرد آمده اند. آیا لازم است برای شما بیان کنم که دختر در معرض چه مخاطرات است واگر بینوا باشد چه‌آسیبها باومیرسد؟ آیا باید یادآوری کنم که بی‌چیزی آفت بزرك عصمت زنان است؟ اگردرنیافته اید من چه بگویم؟ باین خانه درآئید وحوائجش را دریابید. اگربیچارگی‌اینان در شما تأثیر نکند نمیدانم مؤثر درشما چه خواهد بود اما میدانم که جمعی ازبانوان دیندار هستند که باین خانه چشم انداخته اند و درویش را فهم کرده اند و منزلتش را دانسته اند وخدمتش را شرف خود انگاشته و بگرانباری مالی که بجا مصرف نشده پی برده اند وقسمتی ازاین باررا از دوش خود برداشته و باین درویشان سپرده اند و مال دنیا را بذل کرده

ودرعوض بركت روحانی دریافته اند .

خطابه و موعظه بسوئه در باب جاه طلبی

این خطابه را بسوئه در کاخ لوور در حضور لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه وخانوادهٔ سلطنت وجمعی ازبزرگان ایراد کرده است :

پس از تمهید مقدمه میگوید . نخست باید بنمائیم که دنیا همان زمان که بما رو آورده‌است مارا میفریبد وچون ثابت کنیم که هیچگاه بوعدهٔ خود وفـا نمیکند فریبندگی او بآسانی آشکار میشود ولیکن ازاین بالاترمیرویم ومینمائیم که همانزمان که بنظر میآید چیزی عطامیکند نمیکند. مثلا بهترین وگرانبهاترین هدیه های او که به کم‌کسی عطا میکند آنست کـه توانائی مینامند و جاه طلبان شیفتهٔ آن میباشند وبرای‌دریافت ونگاهداری آن‌اگرچه‌اندك باشدنهایت میکوشند. اگنون برسیم وببینیم آیا در واقع توانائی را میدهد یا آنچه بدان چشم های علیل ماراخیره میسازد اسمی بی‌مسمی‌است وبرای آنکه این دانسته شود باید ببینیم کدام توانائی رامامیتوانیم‌دارا شویم ودرزندگانی دنیابچه توانائی حاجت داریم ومحض اینکه گمراه نشویم راهیراکه اگوستین پاك مینماید پیش میگیریم . آن مردبزرگوارحقیقت‌مهمی رااصل موضوع‌قرار داده میگویدسعادت بسته بدوچیزاست: یکی‌اینکه بتوانی آنچه‌میخواهی دیگراینکه آنچه باید خواست بخواهی واین‌دومی‌نیز بسیارضروراست چه همچنانکه‌اگر آنچه را میخواهی نتوانی طبعت نا خوشنود است‌همچنان هم اگرآنچه راکه‌بایدخواست نخواهی اراده ات بیقاعده واین هردوامر مایهٔ‌ناخوشی‌است. طبعی که‌خورسندنیست‌فقیر است‌امااراده‌ای‌هم که‌بقاعده نیست علیل است واین البته مانع سعادت میباشد. چون‌اگرفراوانی برای

سعادت ضروراست سلامت نیزواجب‌است ونترسیم وبگوئیم دومی‌واجب تراست زیرا اگرعیب اولی عمل انسانرامختل میکند نقص دومی بنیادش را تباه میسازد . هرگاه آنچه را میخواهی نتوانی امری‌خارجی‌مانع شده است اما اگرآنچه را باید خواست نخواهی عیب از فسادی است که در وجود تست. بنابراین باید گفت اولی فقط نا کامی وقصور است اما دومی تقصیراست وهرکس اندك بینائی دارد میداند که بی‌سعادتی در تقصیر بسی بیش‌ازقصور است وبنابراین اراده را تحت قاعده آوردن برای‌سعادتمندی بسی واجب تراست ازآنکه دست توانائی انسان دراز باشد.

پس مایهٔ شگفتی است که کسیکه خواهش خود را تحت قاعده نیاورده از پی توانائی برود زیرا جفتی را که برای سعادت واجب است طاق‌کرده وآنراکه واجب تراست رها نموده وجدا کردن این دوامر از یکدیگر کسی را بسعادت نمیرساند بلکه بدبختی را سنگین تر میکند چه آنکس که توانا نیست بد حال هست اما هرگاه توانا شود بدبختی خودراافزون‌میسازد از اینکه‌آنچه رانباید بکند میکند ومانند مجروحی است‌که بر ریش خود زهر بپراکند و باندرون سوزناك آتش‌برساند. از اینرو تعلیم خداوند اینست که توانائی بسیار نباید خواست بلکه باید خواهش خود را بقاعده ساخت و آنکس که جز این میکند نمیداند از خداچه میخواهد. چشم راباز کنید وازپوست گذشته بمغز برسید بالاترین همه توانائیها اینست که شخص برجان مردم مسلط شود وبتواند کسان را اززندگانی محروم سازد. شمارا بخدا تصدیق میفرمائید کسی که خود مردنی است وبسوی مرك میشتابد روزگار او را دمی چند کوتاه کردن آیا کار بزرگی است؟ نه والله ای مؤمنان جائیکه مرك در پیش است

آنجا توانائی ارزشی ندارد. بهرهٔ مردمانی که میرنده هستند دادکردن است وتوانائی بهره ایست که درسرای جاوید نصیب شود.

سروران من آرزومند این توانائی باشید. اگر بدرستی دانستیم که ما در دنیا بیگانه ایم وبعاریت دراینجا قرارداریم آرزومند فرمانروائی در جای ناپایدار نخواهیم بود. اگر درزندگانی کنونی آنچه را باید خواست بخواهیم درزندگانی آینده آنچه را بخواهیم میتوانیم. پس امروز خواهش خودرا با داد مقرون سازیم تا خداوند فردا بما توانائی بدهد و بآرزوی خواسته جاویدانی برساند.

گمان میکنم دریافتید که توانائی راکه در این دنیا باید آرزومند باشیم آنست که برنفس خود توانا شویم. این آزرو راکم کسی دارد. اما توانائی حقیقی همین است زیراکه ناتوانی انسان بدووجه است: یکی اینکه مانع پیشرفت کار او بشوند دیگر اینکه اختیار خواهش را از او بگیرند وسلب این اختیار است که بندگی واقعی است ومن در یك مثال میتوانم برای هردو شاهد بیاورم: یوسف بندهٔ عریزمصروزن عزیز صاحب اختیار خانهٔ او بود. یوسف دربندگی اختیار اعمال خودرا نداشت اما آن زن بواسطهٔ غلبه هوای نفس در خواهش خود بی اختیار بود. نتیجه چه شد؟ یقین است که آنزن دردل اززبونی خویش شرم داشت اما هوای نفس او را بنده ساخته بود وباو فرمان داد که جوان را بطلب بعجز خویش اقرار کن در پیش او سر بیفکن خودرا مایهٔ خنده بساز. تصدیق بفرمائید که بد ترین دشمن ها ازین بیش در بارهٔ او چه می توانست بکند؟ و آیا آنزن با اقتدار بیشتر توانائی داشت یا آن بنده بی اختیار و کدام یك از ایشان بیشتر دربند بود؟

عجب اینکه خواهشهای ما بهزاران قید و بند از این قبیل گرفتار است وشکایتی نداریم و زنجیر هائیکه دل ما را اسیر کرده است بخوبی تحمل میکنیم اما همینکه دست ما را می بندند مینالیم . اعضائیکه آلت اجرا هستند وخادمند چون مقید شوند فریاد برمیآوریم اما عقل واراده که مخدوم وفرمانده است چون در بند شود غم نداریم . ای بندهٔ بیچاره بیدار شو وباین حقیقت پی ببر که توقدرت بر اجرای مقاصد را توانائی میدانی اما توانائی حقیقی آنست که بر خواهشهای خود مسلط باشی . ای مؤمنان کسیکه لذت این توانائی را بچشد بقدرت واعتباری که ازاقبال دنیا حاصل میشود اعتنا ندارد و سببش اینست که بزرگترین امری که مانع مسلط شدن شخص بر نفس خود میشود همانست که بر دیگران مسلط باشد زیرا دردرون انسان شیطانی هست که مایهٔ همه فساد ها رادر دل اوپرورده است واودرپیچ وخمهای بسیار پنهان گردیده ومستعد ظاهر شدن است و بهترین وسیلهٔ جلو گیری از آن فسادها اینست که قدرت را ازاو سلب کنند واگوستین پاك درست فهمیده که گفته‌است شفا دادن‌اراده بسلب کردن قدرت است و اگر کسی بگوید فساد باطن هم شقاوت است وجلو گیری ازبروزش اراده را شفا نمیدهد که زهر دردل نشسته وبیرون نشده است جواب گوئیم راست‌است ولیکن انسان چیزی راکه میخواهد اگر باونرسد و دیری براین منوال بگذرد سر انجام از آن بیزار میشود وکم کم بواسطه ناتوانی‌بخود میآید وخواهشهای خویش‌را معتدل‌میکند. درآغاز ازروی اجبار اما عاقبت ملکه حاصل شده اختیار میشود و بعجز وناتوانیکه اول‌از آن دلتنك بود دعا میکند ولیکن برعکس‌هرچه‌شخص دستش دراز میشود نفسش سر کشی مییابد. درحقیقت آدمی کودك است

و قیم لازم دارد. آن قیم همین موانع وترس و اندیشه است . اگر نباشد خواهشهای فاسد بجنبش میآید وسر کشی نفس بر آزادی انسان بند مینهد واگر بینا باشید هرروز این فقره راعیان میبینید ودرمییابید که اقبال دنیا فریبنده است. بظاهر قدرت میبخشد اما درواقع از انسان سلب آزادی میکند وبیجهت نیست که حضرت عیسی میفرماید ازمقامات بلند بپرهیزید. از آنست که توانائی مایهٔ اصلی گمراهی است وشخص چون بردیگران قدرت یافت غالباً اختیار از دستش میرود وکسی بر ارادهٔ خود مسلط است که بتواند آرزوهای خویش را معتدل کند واز پی تحصیل قدرت نرود وبداند که سعادت حقیقی این نیست که دنیا باواقبال نماید .

ای مؤمنان در مقابل ما طالبان دنیا چه میگویند ؟ میگویند باید برجسته شد بحال عادی ماندن نشانهٔ پستی همت است. نفوس فوق‌العاده از جماعت بدر میآیند و جریان امور را بر میگردانند و آنها که چنین نمیکنند بی‌کفایتند وسزاوار سرزنش وملامت. اما من درجواب میگویم این دنیا جائیست که همه چیز در آن درهم وبرهم است. روزی میرسد که نیکان ازبدان متمایزمیشوند. آنچه را مؤمن باید آرزومند باشد اینستکه درآنروز شرمنده نشود. هر چه کوشش کنی وبهرمقام بلند برسی عاقبت مرگ میآید وترا از آن مقام میرباید وبادیگران در نیستی شریك مینماید و آنروز ناتوانان بر جاه وجلال موهوم یك روزه تو میخندند و از قول پیغمبر بزرگوار میگویند ای مرد توانای مغرور که گمان داشتی ببزرگی رسیده وبرجسته‌شده وازدیگران امتیازیافته‌ای ببین که تونیزرخم خوردی و مانند ماشدی. از این گذشته من از آن طالب دنیا میپرسم از چه راه میخواهی برجسته شوی ؟ راه فساد مایهٔ ننك‌است وراه صلاح دور ودراز

است و عیب اینجاست که فاسد چون هر وسیله باشد بکار میبرد فعال وتندکار است وزود تر بمقصود میرسد اما صالح که مقید بقیود است آرام میرود وقدم بشماره برمیدارد واگر دارای نفس قوی نباشدکم کم خود - داریش سستی میگیرد وسرانجام قاعده ونظام را ازدست میدهد وبا طبع دنیا سازگار میشود. اینست که باید خود داری را ورزید و پرورانید و خرسندی را پیش کشید پیش از آنکه آرزوی شئونات ومناصب دامنگیر شود واختیارازدست ببرد. درست رفتن ونیك کردن راپیشنهاد خود کنید نه تند رفتن و بلند شدن. وفریب طالبان دنیا را مخورید که هوای نفس خودرا بصورت خیرخواهی عامه‌درمیآورند. بعیب جوئی آنان که بمقامات رسیده اند میپردازند ولزوم اصلاح مفاسد را بموجب جنب وجوش خود جلوه میدهند. نیات بلندظاهرمیسازند درددین‌دارند وغم دولت میخورند و نمیدانند که عشق دنیا گریبان گیرشان است و چون بمقامات رسیدند موقع برای اجرای نیات بلند نمییابند و آنهمه اندیشه ها خواب است و و بیداری باطل میشود . پس ای مؤمنان دنبال قدرت نباید برویم بلکه باید درپی آن باشیم که هر اندازه توانائی راکه خداوند بما عطا فرموده بنیکی بکار بریم. چنانکه نهر آب برای اینکه‌خیر برساند حاجت ندارد که‌طغیان کند وهمه‌بیابان را از آب‌بگیرد. درهمان‌بسترخود که‌آرام‌برود مردم ازاوبهره میبرند وسیراب میشوند . پس‌درهرمقام که هستیم بکوشیم تا مهربان باشیم وتکلیف خودرابدرستی بجابیاوریم . بوعده های فریبندهٔ اقبال دنیا بخندیم تاازاندیشهٔ برگشت‌روزگارنگریبم واینك من میخواهم درین قسمت هم چند کلمه سخن برانم .

دنیاکه ازهرجهت فریبنده است لااقل دریك امرصادق است وآن

اینستکه فریبندگی خود را پنهان نمیکند بلکه بخوبی آشکار مینماید وگذشته ازهوسناکیهای عادی خود گاهی از اوقات عجایب دهشت انگیز بظهور میآورد و از اینرو من بسا بگمان میافتم که سازگاریهای دنیا هم مهربانی نیست نابکاری‌است. میدهد تاپنجه بند کند و نعمتی که‌ازاودریافت میکنیم کروکان است که مارا جاویدان بندهٔ خود سازد و دانه ایست که ما را بدام بیندازد تاروزی قدرت بیرحم بد خواه او بروی ما بر گردد وما را مبتلا کند. طالبان دنیا میبایست از تجربه های فراوان که هرروز حاصل‌میشود عبرت گیرند ولی میبینیم بیشترفریفته میشوند وبجای اینکه اقبال با زوال را ناچیز بشمارند و دنبال نعمتی پایدار بروند که دستخوش اتفاقات و حوادث نباشد از بد حادثه بنعمت دنیا که خود موجب آنست پناه‌میبرند و بر بیچارگانی که بآبرو قناعت کرده و بحفظ ظاهردل خوش دارند میخندند و میگویند ببین که من کار خود و کسان خویش را بر بنیادی استوار نهاده‌ام. مال فراوان گرد آورده ام آیندهٔ خاندان خود را تأمین نموده ام. زهی نادانی و نابینائی که در نمییابد که چیزی که آنرا پای بست خانهٔ خویش میسازد همان است که اورا درمعرض‌حوادث میآورد و سست تراز بنای خلل پذیری است که میخواهد بدان وسیله آن را خلل ناپذیر کند. ای مرد زرنك مآل اندیش که تدابیر خود را برای قرنها در نظرگرفته‌ای و پیش‌بینی میکنی ببین‌خداوند چه میگوید وچگونه اندیشه های بیهودهٔ ترا بزبان پیغمبر خود حزقیل باطل میسازد آنجا که میفرماید آشور مانند سروی بلند سر بآسمان کشید هوا باو شبنم داد زمین باو مایه بخشید از همه نعمتهای توانائی بهره مند گردید وخون بندگان خدارامکید سرش سبزوبالایش راست شد قامت برافراشت

شاخه‌ها بگسترد نهالهای تازه بپرورد مرغان برشاخهای او آشیانه گذاشتند بندگان او وبستگان بسیار بزیرسایهٔ او نشستند. کوچك وبزرك خود را باو بستند برهمه برتری یافت بزرگان همه پیش او کوچك شدند هرچه سرش فراتر رفت چنین مینمود که ریشه اش در زمین فرو تر میشود. در روزگاری مثل ومانند شد. اما ازهمان‌رو که‌چنین‌سر بر کشید وبالای‌خود را بابر رسانید ودل قوی کرد وغرور آورد ریشه اش بریده میشود و بیك ضربت ازپا درمیآید بختش برمیگردد آنهاکه درسایه او میغنودند از او دوری میجویند تا باد ویرانی اوایشان را نگیرد. خود را نمیتواند نگاه بدارد بر سنك پهلـو مینهد وبردوش زمین باری بیحاصل میشود یااینکه اجلش میرسد ودرمیان اندیشه های دور ودراز خوددرمیگذرد وکارهای در هم پیچیدهٔ خویش را بباز ماند گان میگذارد و همـان باعث خرابی خاندان اومیشود. یا یگـانه فرزندش از دست میرود وبهرهٔ زحماتش به بیگانگان میرسد یا اینکه خداوند جا نشین مبذر باو میدهد و او چون خودرا ناگهان میان گنجی‌میبیند که برای فراهم کردنش رنجی نبرده‌است بریش آن بیخرد که خود را برای توانگر ساختن فرزند بعذاب انداخته بود میخندد ودسترنج او را بباد میدهد و بزودی میراث او را بهدر داده خانواده رامقروض‌وپریشان میسازد. ضیاع وعقاری که باآنهمه رنج وتعب گرد کرده و جمع آورده بود پریشان میشود و دست بدست میگردد و صاحب نظرانی که این احوال میبینند حیرت میکنند ومیگویند سرانجام اینهمه بزرگی اینست؟ درختی که بر همه زمین سایه گسترده بود کارش باینجاکشید که چوبی‌خشك شد. رودی که دنیا را بآب خود غرق میکرد باینجا رسید که مبدل بمشتی کف گردید. چه میکنی ای مرد دنیا و برای

چه رنج میبری ؟ جواب میدهد ازپیش آمددیگران عبرت میگیرم. نقص وعیب کارهای آنها را درمییابم ورخنه هارا میبندم. ابله نمیداند که آنها هم پیشینیان را دیده و پنداشته بودند که ازکار آنان تجربه می آموزند. ای مرد فریفته مشو و بدان که روزگار بچیزها آبستن است که نمیتوان پیش بینی کرد ورخته هائی که مصیبتها وبلاها از آن وارد میشود بقدری است که نمیتوان همه را مسدود نمود. سیل رایکسو میگردانی از سوی دیگر میآید از زیرزمین میجوشد اطراف را میبندی بنیاد سست میشود زیر را محکم میکنی از آسمان صاعقه فرود میآید. میپنداری خود کامرانی میکنی بچه اطمینان ؟ میگوئی باز ماند گانم بهره مند میشوند چه معلوم ؟ اینهمه رنج میبری بیداد میکنی جنایت مرتکب میشوی خود راگرفتار دنیا میکنی نمی بینی که هیچ اعتباری بکار نیست و شاید که سرانجام گوری هم نداشته باشی که نام ونشان بلندت رابر آن نقش کنند. همان باز ماندگان ازکجا که بیاد تو باشند وپس از مرگت ترا فراموش نکنند ؟ بهرهٔ مسلم تو مظالمی است که بگردن میگیری وانتقامی است که پس خواهی داد. عجب سودی از این بازارمیبری. زهی غفلت ونادانی که چشم مردم دنیا را میبندد ودست ازسرشان برنمیدارد !

ای مؤمنان این سخنان رابشنوید ناپایداری ونابکاری دنیارابنگرید و بدانید که هیچکس بردنیا غلبه نمیکند و تغییرات این کارخانه را جلو نمیگیرد. درجوانی بفکرپیری باشید. داودپیغمبرمیفرماید: شماخداوندان هستید اما خداوند گوشت وپوست و خداوند گل وخاك. ای خداوندان روی زمین جاه و توانائی خود را منگرید. حسابی را که باید پس داد بیاد بیاورید و بزرگی خدای زندهٔ توانا را پیش چشم بدارید و شخص

بزرك فرمانروا باين توجه سزاوارتر است چون خود پرتوی از آن توانائی دارد ومی بیند چگونه بیك اشاره میتواند اقلیمی رابجنبش درآورد پس شایسته است که قدرت خداوند را یادکند چون خود براز های نهانی پی میبرد واسباب چینیها راکشف میکند وهمینکه از دسایس دشمنان آگاه شد دست توانای خود را درازکرده آنها را ازمأمنها برمیکشد و عقوبت میکند. پس باید دریابد که همین کاربرای خداوند چه اندازه آسان تر است. مردم را می بیند که چگونه ازترس یا ازروی وجدان مجبور باطاعت او هستند و جان ومال خودرا باید برای او فداکنند. پس نباید فراموش کند که خدائی هست جاودانی واوهم حقی دارد. باید دریابد که ظاهر سازیهای جاپلوسان وصمیمیت خدمتگزاران ومحبت واطاعت وسپاسداری رعایا همه نشانه است برای وظائفی که اوخود نسبت بخداوند دارد و از اینروست که یکی از دانشمندان بفرمان روایان خطاب کرده میگوید قدر خودرا بدانید توانائی خود را محترم بدارید وهیچگاه آنرا بخلاف رضای خدا بکارنبرید. اسرار خداوند را ازوجود خویش دریابید. بلندی هرجه هست ازاوست. آنچه شما از اوبهره مند هستید پست است و در همانهم شما تنها صاحب اختیار مطلق نیستید وخداوند نیز در آن ذیحق است. پس شما بندگی خداوند کنید تا خداوند رعایای خویش باشید ومن همین سخن را امروز بشما میگویم : خداوند قوم خویش باشید یعنی در وجود مقدس خویش خدارا بنمائید. توانائی اووفضل ورحمت اورا ازخود نشان دهید آن خدائیکه ازهر درد ورنج آسوده است اما بر درد ورنج بندگان رحمت میآورد و تخفیف میدهد. آن خدای بزرك بهیچ کس نیازمند نیست بااینهمه از همه کس دلجوئی میکند ومخلوق خود را پاس

میدارد همه چیز میداند و باز بهمه گوش میسپارد. داد خواهی مردم را میشنود وداد میدهد. فرمانروایان باید اورا سرمشق خود بدانند بهرکس دیگر بنگرند نقص وعیب دارد آنکه کامل و بی عیب است خداست واز او باید توفیق خواست .

بهرهٔ دوم : بوردالو

یکی دیگراز بزرگان واعظان فرانسه بوردالو [1] نام دارد که ازفرقه مذهبی معروف به ژزوئیت [2] بوده است . در سال ۱۶۳۲ متولد شده ودر ۱۷۰۴ درگذشته است. اوقاتی که بسوئه بتربیت ولیعهد فرانسه اشتغال داشت اودرپاریس موعظه میکرد. مقام بسوئه رادرحکمت و بلاغت ندارد امامنطق واستدلالش قوی است. معاصرانش اورا ازبسوئه کمتر نمیشمردند. مابنقل یکی ازمواعظ او اکتفا میکنیم که درحضور برادر لوئی چهاردهم فرانسه وگروهی ازبزرگان ایراد کرده است .

سخنوری بوردالو در تکلیف احسان

خداوندگاراانجیل مقدس نکوهش میکند نفوسی را که کار های نیك را از نیت بد تباه میسازند وخیر کردن را وسیلهٔ نمایش و برتری وامتیازقرار میدهند ولیکن نکوهش بیشتر و شدید تر روا میدارد درباره سنگدلانیکه بینوایان را دررنج میبینند و بیچارگی آنها را در می یابند وبدستگیری ورفع حوائج ایشان نمیپردازند. ای مؤمنان گفتگوازمنظوری که درخیر کردن وصدقه دادن باید داشت چه سوددارد درحالی که نمیدانید یا میدانید وعمل نمیکنید که اینکار بر شما تکلیف

۱– Bourdaloue ۲ – Jesuites

واجب است واگرهم خدا آن را واجب نکرده بود هر کس میباید دلش بر آن گواهی دهد واین فطرتی‌است که خداوند در وجود مبارك حضرت اقدس والا نهاده و آن وجود مقدس خود نیز آنرا پرورش داده است. شاهزادگان مظهر الطاف خداوند میباشند ورحمت‌ازصفات اولیه خداست وما بهترین آثار این صفت الهی را دروجود شما میبینیم. نیکوکاری شما را مینگریم و میدانیم که میلی که در شما غلبه دارد بخشیدن و بخشایش کردن است. بزرگواری شما چنان‌است که‌از بخشیدن لذت میبرید وشأن وشوکت خودرا در بذل وعطا میدانید. روی خوش و مهر ومحبت دارید اگرجاه وجلال درباری و بلندی حسب و نسب شما را در نظر ما محترم وارجمند میدارد روی گشاده وحسن محضر شما همه را از شما مطمئن و دلخوش‌میسازد رأفت ودلسوزی دارید. همواره برای‌شنیدن‌ناله مستمندان آماده هستید و از آنها طرفداری و حمایت میکنید. خداوندگارا این ستایش من‌از آن چاپلوسیها نیست که غالباً بزرگان‌میکنند وگاهی‌اوقات آنچه را باید باشد بجای آنکه هست میگذارند. اینکه من‌میگویم قولی است که جملگی بر آنند. بزرگواری وکرامت و مهربانی شما را در دل مردم جا داده وخداونـد را از شما خرسند ساخته است پس اگر من از صدقه دادن و احسان ببینوایان گفتگو کنم منظور شمارا بر آورده ام. بزرگان دین دراین باب داد معنی داده اند ومنهم درادای این تکلیف از خدا توفیق میخواهم.

با آنکه دردیانت ما دائماً سخن از نیکوکاری و محسنات صدقه دادن میرود کمتر دیده میشود که از واجب بودنش گفتگو بمیان آورند. کسانیکه باین دستور عمل نمیکنند نمیدانند که درادای تکلیف کوتاهی

ورزیده اند و آنها که عمل میکنند چنین می پندارند که تفضل کرده اند وزیاده از آنچه تکلیف داشته اند بجا آورده اند ولیکن شك نیست که خداوند تعالی احسان ودستگیری بینوایان رابرما واجب کرده است. راست است که اگر خیر کنید خدا منظورمیدارد وبشما برکت میدهد امابدانید که این ازفضل ورحمت اوست وخیر کردن امرالهی وتکلیف است و من دربیان این مطلب سه نکته را باید بر شما معلوم کنم: یکی اینکه صدقه دادن توصیه نیست امراست مستحب نیست واجب است. دوم اینکه امری مجمل ومبهم نیست مشخص ومصرح است . سوم اینکه درادای این تکلیف باید روش مخصوص داشت و قواعد احسان را باید منظور نمود .

نکته اول دراین قسمت نکات مهمی که درپیش دارم و باید توجه بفرمائید اینست که تکلیف و واجب بودن احسان بنیادش چیست ودرچه موقع وچه احوال است که شخص باید این تکلیف را بجا بیاورد .

واجب بودن احسان راحضرت عیسی درانجیل صریحاً مقررفرموده بدرجه‌ایکه مسامحه درادای این تکلیف مایهٔ سخط خداوند وراندهشدن از درگاه او ورفتن بدوزخ وسوختن درآتش است. دلیلش اینکه آنحضرت میفرماید «من گرسنه بودم ومرا سیر نکردید بیمارودرزندان بودم بپرسشم نیامدید در مانده و نیازمند بودم دستم را نگرفتید » واز من منظورش بینوایانند که آنها را برادران و اعضای جان خویش مینامد و بقول یحیی زرین دهان عجب اینست که درانجیل دراین‌مورد تقصیر دیگر بر نمیشمارد گوئی درروز قیامت داوری حضرت عیسی تنها دربارهٔ توانگر انیست که نسبت ببینوایان سنگدلی نشان داده اند و این فقره نیز مسلم است که

خداوند عادل کسی را برای ترك اولی کیفر نمیدهد پس اگر مسامحه در دستگیری درماندگان را شایستهٔ آتش دوزخ خوانده اند از آنست که تکلیف واجب است .

اکنون ببینیم این تکلیف بنیادش چیست چه این تحقیق سرچشمهٔ زاینده ایست که از آن بدلهای شما پرتو فراوان خواهد تابید و موجبات قوی بدست من خواهد آمد که شما را برعمل کردن باین تکلیف واجب برانگیزم وپیرو قانونی که تخلف از آن چنین عواقب وخیم دارد بنمایم . بزرگان دین گفته‌اند این تکلیف بردو بنیاد استواراست یکی مالك رقابی خدای تعالی ودیگری نیازمندی ابناء نوع. ازاین دواصل برای توانگران اشتغال ذمه دست میدهد که صدقه دادن برای ایشان تکلیفی طبیعی والهی میشود تکلیفی که هیچ توانائی در روی زمین نمی تواند آنرا از گردن کسی بر دارد .

آری ای مؤمنان خداوند مالك رقاب شما ست. او براموال شما مسلط است ودرواقع اموال‌شما اموال‌اوست وشما نسبت باومانند تحویل دار وناظرخرج هستید واین فقره را عقل ودین آشکارا مینماید پس‌چون خداوند براموال شما تسلط و مالکیت دارد باید از آن خراج بگیرد و بهره مند شود و بهره‌ایکه خداوند ازاموال میبرد آنرا برای دستگیری بینوایان تخصیص میدهد یعنی آنچه را بزرگی‌و بی نیازی اوروا نمیدارد که خود بردارد ببینوایان میدهد . بنا بر این صدقه دادن که نسبت بـه بینوایان تفضل واحسان شمرده میشود نسبت بخداوند تکلیف عبادتست و روح القدس می فرماید انسان اموال خود را از خدا دارد و باید بخدا بازگذارد وتکلیف خویش را درعالم بندگی وتابعیت از اینراه بجای آرد

وادای این خراج اگر چه برای تجلیل خداوند است برای بینوا یان نیز سودمند است که خدایتعالی در حکمت بالغهٔ خود آنرا بایشان واگذار کرده است ومیتوان گفت خداوند بینوایانرا در دنیا برای آن آورده‌است که حقوق اورا دریافت کنند و صدقـه تنها وسیله ایست برای توانگران که آنچه را از اینرو بخدا وام دارند وام گذارند و از اینروست که یکی ازبزرگان دین بینوا یان را باج ستان کشور خدای تعالی نامیده و دست درویشان را خزانهٔ دولت خداوندی خوانده است.

پس هر گاه توانگر درویش را فراموش میکند و صدقه را از او باز میدارد چه کرده است ؟ یقین دارم هر گز این گناه را چنانکه من در می‌یابم و کلام خدابمامیآموزد تصور نفرموده‌اید وآن اینستکه توانگری که صدقه را از درویش دریغ میکند رعیتی است که از پرداخت خراج پادشاه سرمی پیچد و چاکری است که سر کشی کرده و سروری مولای خودرا منکرشده است وازاین سخن دو نتیجه میگیریم که در آن باید بدقت اندیشه کرد وباید بدل نشانید. نخست‌اینکه صدقه رابايد بافروتنی تقدیم کرد وازاین عمل سر بزرگی و تکبر نباید نمود بلکه باید آن را عبادت دانست و وسیلهٔ خود شناسی انگاشت یعنی اقرار بینـدگی نسبت بخداست واقرار بیندگی و تمکین و اطاعت نسبت بمولا با سر بزرگی و تکبرساز گار نیست وحضرت ابراهیم این‌انکته رابخوبی دریافت هنگامی که سه فرشته درپیکر وجامه سه درویش بخانهٔ او آمدند واو بافروتنی دربارهٔ ایشان مهمان نوازی کرد و گفته شده‌است که درحضورایشان بخاك افتاد و درآن‌سه‌تن یکی را پرستید. معنی‌این سخن چیست ؟ آیا یکی‌از آن سه‌تن‌راپرستش کرد یااز آن سه تن برتررفته دیگری‌راپرستید ؟ بعضی

گمان برده اند که در آن هنگام خداوند رازسه گانگی را باو آموخت. سه تن دید ویکی را پرستید یعنی یگانگی خدا را درسه تن دید ولیکن گمان من اینست که بعضی دیگر این سخن را بهتر معنی کرده اند که گفته اند ابراهیم چون این سه درویش را دید پیشانی پرستش خدای یگانه را بر خاك گذاشت که بوسیلهٔ این سه تن توانست خراجی را که بخداوند مدیون بود بپردازد وضمناً نشان داد که صدقه را باچه نظر باید تقدیم کرد یعنی آنرا عبادت باید دانست. میدهم که خداوندی و داداری باری تعالی را نسبت بخود اقرار کرده باشم و از اینرو بینوای بیکس را دستگیری میکنم.

ای خدای من چون بیچاره را مینوازم چیزی بتو نمیدهم و چه میتوانم بدهم؟ توغنی وتوانا هستی ومن عاجزومسکینم ازاین عمل اقرار بیچارگی خود میکنم و اذعان باینکه آنچه دارم ازتست. ای برادران کسیکه میخواهد صدقه را ازروی‌ایمان بدهد باید چنین بدهد وازاینجا میرسیم به نتیجهٔ دوم و آن اینست که اگر کسی بخواهد صدقه را ازروی اصل صحیح بدهد باید آنرا بتناسب اموال خود و مقدار آنها بدهد چه خدایتعالی هرچه میکند ازروی حکمت وموافق اندازه ومیزان وشماره است وخراجی راکه شما میپردازید به نسبت توانائی شما طلب میکند. فرمانروایان روی زمین چنین نمیکنند و بسا هست که بر رعایای ضعیف تحمیل گزاف مینمایند و توانگران را معاف میفرمایند و شاید که این از روی ضرورت و مصلحت سیاست باشد اما در پیشگاه خداوند ضرورتی برتر از قانون عدالت نیست واز کسی ملاحظه وبیمی ندارد، حق‌رامیطلبد. اگر نعمت فراوان دارید ازشماخراج فراوان‌میخواهد واگر باندك احسانی

اکتفا کنید در حالی که بیش از آن توانائی دارید خود را فریب داده اید وچنانکه یکی از بزرگان میفرماید کسیکه بسیار گرفته اگر کم بدهد بیداد میکند چون صدقه دادن کار تفننی نیست ادای دین است. نه گمان ببرید که اگرفضولات خانه وزواید تجملات خودرا نظر بمزاحمت اشخاص وبرحسب پیش آمد امور ازسرخود باز کنید صدقه داده و احسان کرده اید. اگرمیخواهید وام گذارده باشید برسید وتوانائی خودرا دریابید وبا ترازوی انصاف صدقهٔ خود را بسنجید تا دادکرده باشید و رعایت تناسب شده باشد و آزادگی نموده و بسنك تمام کشیده باشید که از کم فروشی بجای اینکه پاداش بیابید بازخواست خواهید دید.

اکنون ببینیم امروز دردنیا ازاین جهت چه خبراست و توانگران چه روش بیدادی دارند. بجزصدقه همه چیزرا بمیزان اموال و درآمد خود میگیرند جامه وخانه وهمه متعلقات زندگانی را فراوان و بیش از اندازهٔ تناسب دارائی خود فراهم میآورند. تنها چیزی که در آن تناسب رعایت نمیکنند میزان دستگیری بینوایان‌است وحال آنکه این کارتکلیف و واجب است و چیزهای دیگر چندان ضرورت‌ندارد. تصدیق بفرمائید آیا توانگران ما آن اندازه که در کار لباس وسفره وبازی و اصطبل بلند پروازی میکنند درصدقه دادن هم بلند نظری نشان‌میدهند ؟ آیادستگیری که از بینوایان میشود همه بهمت ایشان است ؟ آیانگاهداری بیمارستان ها وپرستاری بیمارها وتیمار زندانیان همه از کیسه فتوت آنان میشود ؟ آیا هنگامیکه بر بخشهای کشور آفات و بلیات میرسد یا خانواده ها بدبختی ومصیبت می بینند یا ابنیه خیریه ویرانی می یابند مخارجی که برای آنها لازم میشود توانگران می‌دهند یا قسمت اکثر و اهم بهمت

مردمان متوسط فراهم میشود ؟

دراین شهر پایتخت چقدر جوانمردان هستند که زیاده از اندازهٔ ضرورت زندگانی خود چیزی ندارند یا اندکی دارند و معهذا در کیسهٔ فتوتشان همواره باز است بلکه من بسیار مردمان فقیرمیشناسم که نسبت ببینوایان بسی مهربانتر و دلسوزتر ازآن توانگران وصاحب شوکتشانند که دردنیارتبه های اول را دارا وازنعمت دنیا ممتتع میباشند. زهی غفلت که نمی دانند در روز حساب خـداوند داد رسی میکند اموالشان را با صدقاتشان میسنجد واز آنرو بایشان پاداش یاکیفرمیدهد.

گفتیم بنیاد تکلیف وواجب بودن صدقه دو چیز است یکی مالك رقابی خداوند ودیگر نیازمندی ابناء نوع. در فقرهٔ اول بقدر کفایت سخن راندیم. اینك برسیم بفقرهٔ دوم و معلوم کنیم که چرا خداوند نیاز مندی ابناء نوع راموجب تکلیف صدقه دادن فرموده‌است. توجه‌بفرمائید عرض میکنم این امرهم ازراه داد است هم از روی محبت. دا داست ازآنرو که خدا شما را برای این منظور باین مقام رسانیده وبردیگران برتری داده است زیرا ای مؤمنان از این اشتباه که عامه مردم دارند بپرهیزید کـه گمان کنید توانگری شما برای خود شماست. خداوند دارائی را بشمـا بخاطر خودتان عطا نفرموده بلکه برای بینوایان داده است. اگردردنیـا کسی درویش نبود خداکه هموارکنندهٔ همه احوال است این دارائی را بشما نمیداد. مراد اواین بوده وهست که شمادرامر درویشان نایب و کار گذار ودستیار او باشید واین خدمت که بشما رجوع کرده برای شمابسی شریف والبته ازآن نعمتهاکه بشما عطا فرموده هزار بار ارجمند تراست وباید قدر بدانید ومنت ببریدکه دستیار و کارگذار خدا باشید و بدانید

که اگرباری تعالی خود بیواسطه برفع حوائج بینوایان می پرداخت بآنها نعمت فراوان میداد. پس شما هم که کارگذاراوشده اید باید با همان همت بلند انجام وظیفه کنید. اینست مأموریتی که خدا بشما داده است واینکه احوال بینوایان را تابع احسان شما ساخته برای آنست که شمارا بآنها پیوند دهد و صدقه دادن امر تفضلی و بذل و بخشش نیست. آنچه بدرویشان میدهد همان است که برای خاطر ایشان بشما داده شده است وتکلیف شماست که بمصرف آنان برسانید واگر نکنید یا کمتر از آنکه بایدداد بدهید مشیت خداوند راتباه وحکمتش را باطل ومقام قدسش را را توهین کرده اید چون آه و ناله بینوایانرا بلند نموده و بدست آنها بهانه داده اید که منکر حکمت بالغه شوند وناسزا بگویند و یقین بدانید که ازشکایتهای بیجائیکه از جهت بخل و امساك شما بدرگاه الهی برسد خداوند را غضب میآید وانتقام میکشد وآن انتقام هرچه ناپدید ترباشد هولناك تراست زیرامنظورم از آن انتقام مصائبی نیست که گاه گاه خداوند برتوانگران سنگدل وارد میسازد واحوال ایشانرا واژگون میکند. گمان مبرید که چون بمال شما آسیبی نرسید آسوده باید باشید. آسیبی که بخود شما یعنی بروح شما میرسد از آن بد تر است . اگرشما درویشانرا فراموش کنید دیگران هستند که آنها را بیاد بیاورند. شما برای نوازش ایشان بلند شده بودید ولی دیگران جای شمارا میگیرند و متکفل امور ایشان میشوند اما همچنانکه دردنیا درنزد بینوایان جای شماراگرفته اند درملکوت هم جائیکه برای شما درنزد خدا آماده شده بود بهرهٔ آنها میگردد. باین وجهاست که صدقه دادن برای توانگران ازراه داد تکلیف شده است. اما اینکه ازروی محبت نیز تکلیف است بیانش اینست ای

بزرگواران که توجه بفرمائید که آن بد بخت هائی کـه من امروز برای آنها سخنرانی میکنم کیستند . شمادردنیا هر کس و هرچه باشید آیا آنها برادران شما نیستند ؟ آیا روح القدس نفرموده است آنها گوشت تن شما میباشند یعنی آیا این بینوایان مانند خود شماانسان وابناء نوع‌شمانیستند ؟ آیا آنها را هم‌مانند شما خدا خلق نکرده است ومانند شمادرنزد اومقام فرزندی ندارند وعاقبت کارشما با آنها تفاوت دارد ؟ پس بااین پیوندتام و اینهمه بستگی که باآنهادارید چرا باید آنها رادررنج ببینید ودل بحالشان نسوزانید ؟ وآیا اگرآنهارا در تنگدستی بگذارید ورهـا کنید میتوانید خود را خدا دوست بدانید ؟ پس اگرخدا دوست نباشیددشمن خدائید و ازفرمان اوسرپیچیده اید. فرمانی که بردنش واجب وحتم‌است و آن امر بصدقه دادن است‌چنانکه یحیی رسول‌میفرماید « اگر کسی مال دنیاداشته باشد وبرادرش رانیازمند ببیند ودل خودرا براوسخت کند چگونه‌دوست خداوندخواهدبود»ونه گمان کنید که‌این تکلیف تنهادرمورد حوائج‌شدید فقراوارداست و گاه گاه واجب‌میشود. اینکه عرض کردم عدالت ومحبت‌ما را مکلف میسازد که برادران را هنگام حاجت یاری کنیم مقصود حوائج عادی‌هرروزه است خواه پدیدارباشدیا نباشد واگرهم پدیدارنباشدهر گاه توجه داشته باشیم درمییابیم والبته متألم میشویم زیراا‌گرمعتقد باشید که صدقه دادن ببینوا یان تنها در موارد حاجت شدید واجب است باشتباهی عظیم افتاده و قوانین انسانیت را تباه‌کرده اید. نیازمندان حاجتهای عادی هم بسیار دارند که دستگیری در آنهـا نیز ضروری است و بهمین جهت حضرت عیسی یکروز موضـوع مهم سرزنش و نفرین خود را فراموشی بینوایان قرارداد و چگونه میتوان تصدیق کرد که توانگران درویشانرا

رها کنند تا بآخرین درجهٔ بینوائی برسند و تا وقتی که کارد باستخوانشان نرسیده مرهمی بر زخمشان نگذارند؟ چنین رفتاری خلاف رضای خدا و گناه بزرك ومایهٔ سخط ابدی پروردگاراست. شما ای توانگران بدانید که این روش درست نیست واین رفتار است که حضرت مسیح را بر آن داشت که بگوید «وای برشما ای کسانیکه نعمت فراوان دارید» چرا؟ بجهت اینکه نعمت فراوان داشتن غالباً یکی ازدواثر دارد یا در دل شما حرص وطمع ایجاد میکند و بجای اینکه خرسند وراضی باشید همواره بیشتر میطلبید یا مایهٔ شهوا نیت شما را افزون میسازد و بتن پروری میپردازید و این هر دو امر سبب میشود که از حال درویشان غفلت کنید زیرا اگر حرص بروجود شما غلبه کند بخیل میشوید و دریغ دارید که مالی را از دست بدهید وهمواره میخواهید مالی روی مال بگذارید بلکه اگر فقیر بیچاره مال اندکی هم داشته باشد میخواهید ازاو بگیرید. یاری نمیکنید سهل است فشار باو وارد میآورید. چنان تشنهٔ مال دنیا هستید که ازهیچ چیز سیر نمیشوید مقدس ترین حقـوق را پایمال میکنید و کار را بستم و بیرحمی میرسانید واگرشهوانیت برشما غلبه کند جز بتن پروری بچیزی اعتنا نمیکنید. درویش از بینوائی درمانده میشود بیمار برروی خاك رنج میکشد بیوه زن گرفتارفریاد گرسنگی کودکان میگردد وجز اشك ریختن جوابی بآنهاندارد بدهد اما شمارا رنج ودرددیگران متأثر نمیسازد. بدرك لذائذ خود مشغولید حوائج را فراهم ساخته وبتفریح وتفنن پرداخته اید چه غم دارید که دیگری بجان آمده است؟ اما خدا غافل نیست و روزی میآید که شمارا از یاد کردن ناچارمیکند وداد درویش را ازشمامیخواهد وهمان معامله که شما با بینوایان کرده اید او با شما میکند و همچنانکه

شما درویش را ازدرخانهٔ خود رانده اید. اوشمارا ازدرگاه خود میراند. پس‌درین باب‌توجه‌کنید وبحساب کارخود برسید وتکلیف خود را بدانید و بدانیدکه اگر بکار فقرا نپردازید از مأموریتی که خدا بشما داده است سرپیچی کرده اید . این بود بیان مطلب اول یعنی معلوم کردن که صدقه دادن تکلیف وواجب است. برویم برسرمطلب دوم یعنی‌ببینیم صدقه رااز چه چیز باید داد .

نکته دوم

چون‌معلوم کردیم که صدقه دادن تکلیف است‌اگر مشخص نکنیم که موضوع آن چیست طبایع رقیق با وجدان را بز حمت میاندازیم و مردم گران جـان سنگـدل را آزاد وآسوده میسازیم . بزحمت انداختن طبایع رقیق وباوجدان ازآنست که تکلیفی بر آنها وارد میکنیم اما آنرا مشخص نمینمائیم و آنها خود نیز از تشخیص تکلیف عـاجزند . آسوده ساختن مردم سنگدل از آنست که بهانه بدست آنها میدهیم تا اززیر بارتکلیف شانه خالی‌کنند . توانگران را وامدار درویشان قلمداده ایم امـا میزان و بنیانی برای وام ایشـان ننهاده‌ایم و بنا بر این درویش از حق خود محروم میماند و توانگر خود را ازوام‌بری میداند. پس‌این نقص را باید مرتفع ساخت و علم دین‌قواعد و اصولی بدست ما میدهد که ازاین عیب بتوان پرهیز کرد و آن اینست که‌میگوید برای رفع حوائج‌ضروری درویش زواید توانگر‌باید موضوع صدقه واقع شود و اولیای دین در این باب متفق اندکه زواید توانگران متعلق ببینوایـان است : توانگران نسبت بآن بهره از دارائی خود فقط امانت دارند و باید بمستحق بدهند واگر نگاه بدارند و درموردحوائج عامه بمصرف نرسانند غصب حق کرده اند و گناه بزرك مرتکب‌شده‌اند.

یکی از بزرگان بتوانگران میگوید بیقین بدانید که زواید مال خودرا از درویش دریغ داشتن همان اندازه گناه است که مال درویش را ازاو بستانید و اگر درست بنگرید خداوند در جهان هیچ چیز را زاید قرار نداده است و آنچه ما زاید میخوانیم در واقع زاید نیست. اگر برای توانگر زاید است برای درویش ضرور است و مشیت و حکمت خداوند براینست که باینوسیله میان توانگران ودرویشان مواسات شود ومساوات حاصل گردد. رسول خدا میفرماید بفراوانی نعمت خود دست تنگی برادران را جبران کنید چنانکه خداوند مقرر ساخته بود که چون مائده نازل میفرمود همه یکسان بهره می بردند اگرچه کم و بیش از آن جمع آوری میکردند ودیگری از اولیای دین میگوید این ترتیب که خداوند مقرر فرمود درنفع و صلاح توانگران است زیرا که اگر زواید آنها را برای درویشان تخصیص نداده بود فراوانی نعمت سود نمیبود بلکه زیان میبود چون مانع نجات و فلاح میشد و کدام خطر بالا ترازاینکه شخص مالی زیاده برحاجت خودداشته باشد ومختارباشد که بهرمصرف میخواهد برساند وخداوند برتوانگران تفضل فرموده که این اختیارازایشان گرفته است تا مال خودرا سوء استعمال نکنند. باری ای مؤمنان بدانید ونظر باجماع اولیای دین یقین داشته باشید که زواید اموال شما موضوع صدقه است و مکلف هستید آنرا بمصرف حوائج درویشان برسانید وبدانید که درویشان حاجت مند همیشه در جهان خواهند بود واگرتوانگران بتکلیف خود عمل کنند وشانه از زیر بارخالی ننمایند برایمصرف کردن زواید اموال همواره محل موجود است.

اکنون مسئله مهم که حل آن برما واجب است اینست که زواید

کدام است. دراینجا هم‌علم دین بما راه مینماید و میگوید زواید اموالی است که برای زندگانی عفیف بقاعده ومقتضای‌حال ضرورت نداشته باشد آنچه موضوع صدقه قرارداده اند همین است اما دنیاطلب وتجمل‌دوست وحریص وشهوت پرست ازهمین دستوراستفاده کرده بخلاف رفتار میکند وتعریفی راکه اززواید شده بهانه آورده وازعمل بآن تکلیف تن میزند بلکه آنرا تباه وباطل میسازد و برماست که این بهانه های بیمعنی را از میان برداریم. بخیلان ودنیاطلبان زمانه چه میگویند؟ میگویند مازواید نداریم و هر چه داریم برای امر معاش و مقتضای حال ما لازم است اما جواب این سخن این‌است که دوچیزرا باید برسیم وببینیم. نخست اینکه مقتضای حالی که ادعا میکنید چیست؟ آیا مقتضای حال مسیحیان است یا مقتضای حال کافران است؟ وآیا براستی مقتضای حال است یامقتضای حال وهمی است وآیا محدود است یا نا محدود است واین مقتضای‌حال را خداوند فراهم فرموده است یانفسانیت آنرا پیش‌آورده است؟ اشکال همه دراینجاست. اگراین مقتضای حال نامحدود و مبنی بر بلند پروازی وسربزرگی باشد که کافران هم روا نمیدانند ومسیحیت از آن ننك و ابا دارد میفهمم ای مؤمنان وتصدیق دارم که شمازواید ندارید بلکه باندازهٔ ضرورت هم ندارید زیرا برای جواب گفتن بآن احتیاجات گنج های فراوان‌هم بس نیست. این فقره را میفهمم اما آنچه نمی فهمم اینست که امت عیسی باشید وبرای تن زدن از صدقه چنین بهانه ها بیاورید و اگر این مقتضای حال که ادعا میکنید درست بود تکلیف صدقه بر شما معنی نداشت و در آن صورت درویشان که خداوند در غم ایشان بوده چه حال می داشتند و ازکجا زوایدی فراهم می شدکه درد شان را دواکنند

و جزاینکه خداوند هر روز برای این مقصود معجزی بظهور برساند چه چاره می بود ؟

اکنون ازاین جستجوی در مقتضای حال هم بگذریم و فرض کنیم همان توهمات وهمان پندارهائی که این مقتضای حال را بنظرشما آورده است درست باشد و به بینیم درهمین حال چه چیزضرور است و چه چیز زاید است . پس میگوییم حتی چیز های بیفایده را هم زواید نمیخوانم و فقط آنرا زاید میگویم که بحال شما مضر باشد یعنی چیزی که مایهٔ اختلال احوال وافراط وتفریط و ارتکاب جنایات باشد . آنرا زواید میخوانم که هرروز بمصرف فسق وفجورولذائذ سنگین میرسانید. این بتهارا نپرستید زواید پیدا میشود. ای بانوان عشرت طلب آنچه باآرایشهای بیمعنی صرف میکنید وتجملاتی فراهم میآورید که شاید روزی‌همان برای شما موضوع باز خواست خواهد شد جزئی از آنرا کنار بگذارید زواید پیدا میشود . زواید مالی است که نمیترسید و مایهٔ قمار میسازید در صورتیکه فرجی بشما نمیدهد بلکه شما را پا بند میکند و بحـرکات عنیف وا می‌دارد و بخانه خرابی میکشاند و آخرت شما را هم بباد میدهد. این قماررا ترك کنید زوایدپیدا میشود. عجب است که برای این هوا و هوسهای بیفایده مال دارید و خرج میکنید و باز میگوئید زواید ندارم . برای این کار ها زواید دارید اما برای درو یشان ندارید . اینست آنچه من تکلیف خود میدانم که بشما یاد آوری کنم و در خواست دارم که خود شما بیندیشید وحقیقیت را در یابید .

خواهید گفت آیا برمن روا نیست که زوایدم را بکاربرم تادستگاه خود را بزرك و دارائی خویش را افزون کنم و آیا اگر چنین آرزوئی

داشته باشم گناه کرده‌ام ؛ ای مؤمنان اینجاست که پای توانگران میلغزد همین آرزوی بزرگی وافزونی که همواره بیش میطلبد و بپایان نمیرسد و هیچگاه بس نمیگوید. اما من پا برحق نمیگذارم و جواب می دهم نه ای مؤمنان آرزوی بزرگی و افزونی بخودی خـود گناه نیست ولیکن شروطی دارد و این آرزوها از آن چیزهاست که شخص را میفریبد و بخطر میاندازد . آری بزرك کردن دستگاه رواست بشرط اینکه اصولی راکه دیانت مقرر داشته است رعایت کنید. مثلافلان مقام راکه‌میخواهید داشته باشید جایز است اگرلیاقت آنرا داشته باشید وخیرعامه را در آن منظور بدارید ورضای خدارا در آن بتوانید تحصیل کنید . واگر برضرر مردم وخلاف رضای‌خدا باشد خسران است. اکنون شماهم انصاف‌بدهید آیا همه کسانیکه دستگاه خود را افزون میکنند این شرایط را منظور میدارند ؟ فلان مرد بی انصاف نادرست آیا توانائی وجاهی راکه تحصیل کرده اگر نمیکرد بهتر نبود ؟ ولیکن او اموالی داشت و برای رسیدن بآن بزرگی‌مصرف کرده وبلند پایه گردیده وحال آنکه نادانی وبی کفایتی اومقتضی بوده که از تصدی کارهای بندگان خدا دور باشد پس اگر آن مال را که بر خـلاف مصلحت مردم و رضای خدا بمصرف بزرگی خود رسانیده نمیرسانید زواید میداشت وبتکلیفی که درصدقه دادن براو وارد بود عمل میکرد . پس آرزوی بزرگی وافزونی گناه نیست بشرط آنکه درحد معقول باشد و با رعایت این نکته که هر چه دستگـاه شما بزرك میشود میزان صدقه هم که برذمه شما قرار میگیرد بالا میرود و فراموش نباید کرد که آن صدقه هم ازمصارف ضروری است مخصوصاً این را بیاد داشته باشید که افزون کردن دستگاه جایز نیست مگرپس از آنکه حوائج

بینوایان را بتناسب حال خود بر آورده باشید . آیا روا می دانید که شما همواره امساك کنید وهرچه زواید پیدا میشود بمصرف بزرك کردن خود برسانید ودرویشان دررنج باشند ؟ باری ازدوش آنها برندارید وبافزون ساختن دستگاه وجاه وجلال خویش بر تیره روزی ایشان بخندید ؟ نه ای برادر اگر براستی پیرو مسیح هستی میدانی که باید ابناء نوع را دوست بداری وپیش خود بگوئی که افزون کردن مال وجاه برای من آنقدرواجب نیست که دستگیری بینوایان . اول باید آسایش آنانرا فراهم کنم وتا وقتی که آنهـا را حاجتمند می بینم زواید خود را امانتی میدانم که خداوند بمن سپرده است و اگر بمصرف درویشان نرسانم در امانت خیانت کرده ام . اینست آنچه باید بیاد داشته باشید بلکه باید بدانید که اگر نیازمندی بینوایان بغایت باشد نه تنهازواید خود را باید بمصرف آنها برسانید بلکه از ضروریات خویش هم باید برای آنها بکاهید زیرا که خدا گفته است دیگران را برخود مقدم بدارید وباید راضی و خرسند باشید که از خود کم بگذارید تاابناء نوع شما هلاك نشوند واینکه گفتم نیازمندی بینوایان اگر بغایت باشد تنهامنظورم نیازمندی درامرمعاش نیست بلکه دستگیری آنها در آنهنگام نیزواجب است که اموالشان درخطرافتد یا پای آبرو و آزادی ایشان در میان بـاشد مثلا می بینید اگر فلان بدبخت را یـاری نکنید سالها بزندان گرفتار میشود ویا فلان جوان اگردستش رانگیرید خانه خراب خواهد شد. این موارد هم غایت نیاز مندی است واعانت در آن واجب است واین تنها فتوای کسانی نیست که در امور اخلاقی بسیار دقیقند بلکه همان علمائی هم که در نهایت درجه نسبت بمؤمنان مسامحه را روا میدانستند همین عقیده را اظهار کرده اند .

ای مؤمنان در دین مسیح حقایق بسیار است که هنوز کمتر کسی بآنها ایمان واقعی آورده است. آری ای برادران میدانم آخرین عذرشما چیست. میگوئید عائله دارم وسر فرزندان خود را باید بسامان بگذارم. پس روا باشد که زواید خود را نگاه بدارم. اما این سخن اگر بظاهر درست است در واقع پرده ایست که بر بیداد گری خود میکشید. در پیشگاه خداوند این عذر پذیرفته نیست اگر زوایدی دارید در فرزند داشتن و نداشتن تفاوتی نیست واصول احسان و محبت مقتضی است که زواید را بدرویشان ببخشید و این کار با تکالیف دیگر شما منافات ندارد. البته در اندیشه فرزندان باید باشید اما از فکر درویشان هم که اعضاء حضرت عیسی هستند نباید غافل شوید. اگر فرزندان وعائله شما بیش ازاین بودند چه میکردید؟ یقین است که هیچیك را محروم نمیساختید ودست تفقد پدرانه از سر آنها بر نمیداشتید. پس درویش راهم یکی از اهل خانه انگارید و بیاد بیارید که او نمایندهٔ عیسی است واگر بفرزندی بپذیرید مسیح را خرسند میسازید.

خواهید گفت روزگار بد است همه گرفتاریم احتیاط را از دست نباید داد و فکر آینده را باید داشت. اما بدانید که این احتیاط وسوسه شیطان است. میدانم که همه گرفتارند. اما باز می بینم هیچگاه مردمان مانند امرو بتفنن وتجمل ولهو ولعب مشغول نبوده‌اند وشاید که گرفتاری ودست تنگی عمومی ازهمین سبب بوده وقهرخداوند بمارو آورده باشد. ازین گذشته اگر همه گرفتارند درویشان چه حال دارند؟ دست توانگران بسته است اما آیا دست بینوایان باز است؟ مگر نه اینست که هر کس باید بفراخورحال خود زیردست را بنوازد؟ شما گرفتارید اما از آنکه از

شما گرفتار تراست باید بیند یشید بهمین دلیل که روزگار بد است اگر زواید خود را نگاه دارید گناه کرده اید . خواهید گفت پس توتوانگران را یکسره گناهکار میخوانی وتبه روزگارمیدانی.جواب‌میدهم توانگران خود بسرپیچی ازاصول اخلاقی سبب تبه روزگاری خویش میشوند ومن کسی را گناهکار نمیخوانم و بابناء نوع نظر بد ندارم و نمیدانم خداوند برای هر کس‌چه نوشته است ولیکن ای برادران بفرمودهٔ اگوستین پاك تکلیف خودرا بجا بیاوریم حاجت بچنین اندیشه ها نخواهیم داشت اگر ما محبتی داشته باشیم و ترحمی بکنیم خواهیم دیدکه دیگران بیش از مامحبت وترحم دارند. بهرحال زواید اموال‌خودرا بهرزه مصرف مکنید مالی راکه خدا بشماکرم کرده است تابرای نجات خود بکار ببرید دریغ است که بمصرف هلاك خود برسانید. بیاد بیاورید که‌روزی میرسد که این مال را باید بگذارید وبروید پس اگر آنرا نگاه بدارید در دنیا مبغوض مخلوق ودر آخرت مردود خالق خواهید بود اما اگراحسان کنید ودست درویشانرا بگیرید خداوند برشما رحمت میاورد وچنانکه عیسی تصریح فرموده ازیکدست میدهید وازدست دیگر میگیرید .

تکلیف بودن صدقه را نمودیم موضوع آنرا نیز تشخیص دادیم اکنون وقت آنست که بمطلب سوم برسیم یعنی ترتیب و نظام آن را معلوم کنیم .

نکته سوم

کمال هر چیز بسامان اوست ودر کتاب مقدس‌چون روح القدس میخواهد بگوید خداوند هر کار را سزاوارخداوندی‌خود فرموده میگوید بسامان‌واندازه کرده‌است. احسان ومحبت هم که سر دفتر فضایل‌است اگرسامان نداشته باشد فضیلت نخواهد

بود . دراین مقام اگوستین پاك میپرسد آیا محبت هم سامان لازم دارد ؟ مگر نه هرجا سامان است از محبت است و محبت خود سامان کل امور است ؟ آنگاه درجواب میفرماید آری ای برادران محبت حقیقی سامانش درخود است واز بیرون نباید سامان بگیرد اما محبت ناسره هم داریم و یکی ازخواص محبت ناسره اینست که بی‌سامان‌است و آنچه آن بزرگوار درمحبت بطورعموم فرموده درخصوص صدقه هم راست است چون‌صدقه قسمی از محبت است پس صدقه هم سامان دارد و علمای دین گفته اند سامان صدقه نخست باید نسبت بدرو یشان رعایت شود کـه صدقه برای ایشان‌است سپس‌نسبت بتوانگران منظور گردد که صدقه تکلیف برایشان است واین تعلیمی است که‌بایدمورد نهایت توجه قرارداد . سامانی که در صدقه نسبت بدرویشان باید رعایت شود کدام است ؟ اینست که در صدقه دادن هر کس باید نیتش عام باشد یعنی باید شامل‌حال همه بینوایان گردد ویکنفر نباید مستثنی شود و اگر یکنفررا خارج کردید از دایرهٔ محبت حقیقی بیرون رفته اید و چنا نکه یحیی زرین دهان میگو یـد بنا براین فضیلت هر کس درعالم نیازمند است باید دردل ما جاداشته باشد چنانکه درخاطرخداوند راه دارد ومردمان همه دردایرهٔ محبت خداوند جمع و متحدند و باید یکسان مورد توجه باشند پس اگر محبت شمـا باندازهٔ بیچـارگی ابناء نوع پهناور باشد البته همه بیچار گانرا منظور خواهید ساخت تا بتوانید همان سخن را که پولس پاك بمردم کرنطیا گفت شما بدرویشان بگوئید که ای برادران هر کس‌باشید دل من برروی شما بسته نیست وهمه در آن جا دارید زیرا چگونگی محبت ورحمت مسیحی‌این چنین است و گذشته ازرحمت مسیحی درتورات هم خداوند همین قاعده

را برای یهودیان مقررفرموده بود وچون امر بصدقه دادن مینمود تصریح کرده بود که دشمن را هم باید شامل باشد و معلوم ساخته بود که صدقه امری محدود نیست وچون نظیررحمت خداوندداست باید نسبت بدوست ودشمن یکسان باشد همچنانکه خداوند نورخورشید رابرنیکان وبدان یکسان میتاباند . پس اگردرآئین موسی که کینه ورزی با دشمن را روا داشته بود فرمان خداوند چنین باشد برما مسیحیان که مکلفیم دشمن را هم دوست بداریم چگونه خواهد بود ؟ پس ازاینرو درمی یابیم کـه چه اندازه درخبط وخطا میباشند کسانی که دراهرصدقه نفسانیت ومهروکین را دخیل میسازند ببعضی میدهند چون بآنهامهرمیورزند وازبعضی دریغ می دارند چون آنهارا نمی پسندند. ازفراهم‌ساختن‌حوائج بعضی‌سرفرازی ونسبت ببرخی دیگرسنگ دلی یا بی اعتنائی می کنند یعنی دردادن صدقه خود پرستی ودرندادنش کینه جوئی‌مینمایند . اکنون ای برادران ازشما میپرسم آیا این روش با روح انجیل‌سازگار است ؟ نه ای مؤمنان اینقسم دینداری کردن دین را آلوده کردن است و ما باید عادت کنیم باینکه اعمال خودرا عیسوی منش سازیم چنانکه‌بیداد درآن راه نیاید. درصدقه دادن میان درویشان تفاوت نگذاریم واستثناقائل‌نشویم. هرجاحاجتمندی دیدیم‌حاجتش‌برآوریم‌چنانکه‌اگردشمن‌را هم دست‌تنگ دیدیم دستگیری نمائیم. مسیحیتی که‌من دارم‌تعلیمش چنین است واگرجزاین باشد محبتی ظاهری وبی‌حقیقت است زیرا درآنحال صدقه راکه می دهید هنر نیست چون تمایل نفس‌خودرا میپرورانید وآنراکه نمیدهید دوعیب داردچون هم ازبی رغبتی نفس خود پیروی کرده وهم از ادای وظیفه حتمی تن زده اید. نمیگویم دراین مورد بعضی ملاحظات نباید درکاربیاید و مانند همه

آموزگاران اخلاق تصدیق میکنم که نزدیکان و خدمتگزاران باید از بیگانگان پیش باشند و آنها را که یکسره بیچیز و ناتوانند بر آنها که هنوز میتوانند کاری بکنند باید مقدم داشت وخداپرستان ونوع دوستان را بـاید بر خود پرستان بر تری داد ولیکن این سامـان و ترتیب امری طبیعی است وغیرازخود خواهی ونفس پرستی‌است. این‌بود سامان صدقه نسبت بدرو یشان که صدقه برای ایشان است . امـا سامان صدقه نسبت بتوانگران که مکلف باین تکلیف میباشند آن را درپنج قاعده یاد میکنم وازدرازی سخن میپرهیزم تا خاطرشمارا آزرده نسازم .

قاعده نخستین اینست که صدقه را از مال شخصی بایـد داد نه از مال غیر وازمالی که بداد فراهم شده باشد واز تحصیل آن پیش نفس‌خود خجل نباشید زیرا ای مؤمنان خداوند از بیداد بیزار است و در صدقه و قربانی هم آنرا روا نمیدارد. از مال غیراحسان کردن چنان است کـه بخواهیم خدارادردزدی خویش‌شریك کنیم ودرگناهکاری باخودهمدست نمائیم صدقه همچون هدیه‌ایست که بخدامیدهیم پس باید پاك وبی‌آلایش باشد و نیز صدقه را با ادای دین بهم نیامیزیم. ادای دین ورد مال غصبی چیز دیگری است وکار صدقه را نمیکند وصدقه هم جای آنرا نمیگیرد.

قاعده دوم اینکه ادای حق درویشان همه وقت بر احسان وتفضل مقدم است بعبارت دیگر نخست باید صدقه دینی را اداکرد سپس بصدقه احسانی پرداخت زیرا مواردی هست که صدقه را مدیون هستید و آن دربارهٔ خدمتگزاران فقیراست وکارگران بی‌چیز یاکاسبان تهی دست‌که باشما معامله داشته اند یا کاسبان توانگر که ازبد حسابی مردم بینواشده اند دستگیری این نوع کسان بردیگران مقدم است .

قاعده سوم اینست که صدقه را بی‌ملاحظه نباید داد تأمل ورعایت اطراف لازم است تا بیجا داده نشود مبادا چنین افتد که یکی که چندان مستحق نیست چون بشما تصادف کرد باو بدهید ودیگری که مستحق است چون درپی او نبودید محروم بماند.

قاعدهٔ چهارم اینکه صدقه را باید آشکار بدهید تا مردم بدانند که شما تکلیف خود را بجا آورده اید و این تکلیف مخصوصاً بر کسانی واجب است که توانگری ایشان پدیدار است. این چنین اشخاص ناشایسته است کـه احسانشان را کسی نبیند و اینکه گفته اند دست چپ نباید احسان دست راست را به بیند در این مورد نیست. توانگران باید صدقه دادن خود را آشکار کنند تا سرمشق واقع شوند ودیگران هم از ایشان پیروی نمایند.

قاعدهٔ پنجم اینست که صدقه را در زندگی خود باید داد و نبایـد برفتن ازدنیا یا پس از مرگ محول نمود. فضیلت احسان اینست که انسان از مایهٔ تمتع خود بدهد پس از مرگ که آدمی دستش از مال دنیا کوتاه است احسان کردن هنری نیست. میگویند فلان پس ازمرگ احسان فراوان کرده است امـا من میگویم احسان نکرده است چون با خـود بگور نمیتوانست ببرد نداده بلکه نهاده است و اگر میتوانست ببرد نه بفقرا میداد نه یاد خدا میکرد. صدقه برگ عیشی است که بگورمیفرستید پس باید پیش بفرستید. دعائی که همراه صدقه است اگر در زندگـانی شما باشد تأثیرش بسی بیش از آنست که پس ازمرگ برسد. چیزی راکه بدست خود میتوانید بدهید چرا میگذارید که بدست غیرداده شود؟ غرضم این نیست که شما را ازاحسان پس ازمرگ بازدارم البته آن نیز بسیار نیکوست

و چه بهتر که شخص حضرت عیسی را وارث خویش سازد و در دم آخر بیاد اوباشد اما آنکه پیش ازوقت میدهد اجر دیگر دارد واز کجا که در تأخیر آفات نباشد ؛ چه بسا دیده ایم که مردمان گناهکار بد عمل ناگهان صالح ومتقی میشوند ومایهٔ شگفتی میگردند. یقین بدانید که این گناهکاران نسبت ببینوایان مهربان بوده واز آنها دستگیری نموده اند پس خدا هم نظر تفقد انداخته ودرازای صدقاتشان راه صلاح پیش پای ایشان گذاشته است. چون آنها بدرویشان تفضل کرده اند خدا هم فضل خودرا دربارهٔ ایشان برعدل خویش غالب ساخته است و خداوند کریم برعایت درویش و برای توانگری که از درویش دستگیری میکند بآسانی از حق خود میگذرد. حضرت داود میفرمود من دادگر ندیده‌ام که درمانده شود. منهم عرض میکنم توانگر کریم ندیده ام که آثار فضل خداوند در جبین او نباشد و برعکس چه بسیار توانگران بخیل سنگدل می‌بینیم که بی دین و آئین سر میکنند وپر گناه وروسیاه درمیگذرند زیرا کسی که رحم ندارد سزاوار رحمت نیست ومن آرزومندم که شما همه توفیق یابید وسزاوار رحمت باشید .

بهره سوم : فنلن

یکی از بزرگواران کشیشان فرانسوی سدهٔ هفدهم فنلن [۱] است که گذشته ازفضایل دینی مردی حکیم و ادیب و نویسنده و سخنور بوده است. لوئی چهاردهم پس از وفات ولیعهد اولش که برآوردهٔ بسوئه بود پسر اورا بولیعهدی اختیار کرد و تربیتش را به فنلن واگذار نمود و آن

۱– Fénelon

دانشمند نیز برای پرورش روحی شاگرد والامقام خود تصنیفها نموده که ازجمله کتاب مشهور تلماك میباشد. مصنفات معتبر دیگر هم دارد که همه قابل توجه است. دراثر تربیت فنلن شاهزاده بکلی تغییرحال داد وجوانی مهذب شد ولیکن او نیزمقدر نبود که بسلطنت برسد و پیش از جد خود درگذشت. مواعظ فنلن بدرستی جمع آوری نشده است. از معدودی که دردست است دیده میشود که بسیار ساده و طبیعی صحبت میکرده است. یکی از خطابه های اورا برای نمونه بفارسی در میآوریم وآن در روز رحلت حضرت مریم ادا شده است که نزد مسیحیان روز صعود [1] مریم خوانده میشود بنابراین عقیده که فرشتگان او را بآسمان برده اند.

گفتار فنلن در موعظه برای روز صعود حضرت مریم

مردم چون بخواهند منظور بزرگی را بیان کنند عموماً بسخن فراوان باید درآورند وآنچه می‌خواهند بستایند با عبارات دراز هم نمی توانند بزرگی آنرا چنانکه دلخواه است در اذهان جلوه گر سازند اما چون روح ملکوتی میخواهد کسی را بستایش سر فراز کند بعبارتی کوتاه و با عظمت درمیآورد. کم میگوید وپر میخواهد وبزرگترین مدایح را در دو کلمه مندرج مینماید مثلا چون میخواهد مریم را بستاید و معلوم کند که در حق او چه عقیده باید داشت بجزئیائی نمیپردازد که فکرمردم دنبال آن میرود ومیگویند و عاقبت هم ستایش عالی نمیشود. آنچه را که اصل بزرگی اوست بیان میکند وهرچه خداوند لطف دردل او نهاده ورموزی که میتوان تصور نمود که در وجود او جمع شده بعبارتی مختصر و مفید در میآورد واز امور

۱– Assomption

زندگانی او آنچه ازهمه برتر است یاد میکند ومیگوید مریم مادر عیسی مسیح است[1]. بهمین یك کلمه آنچه شایسته مقام اوست برما معلوم میشود.

برادران من چه میشد کــه ذره ای از این روح درمن میبود تــا بتوانم بکلماتی ساده و بلیغ شمارا نسبت بمریم بارادت صادق و اعجــاب درآورم. امروز روزی است که فیروزی او رایاد میکنیم. روزی است که او عمرزیبای پاك خود را بپایان رسانیده وعمر دیگری بسعادت و جلال از سر گرفت. امروز است که او را بایدبستائیم روزی که آسمان یعنی مقام حقیقی او، او را اززمین درربودو گرامی ترین ودیعه راکه عیسی روح الله اینجا گذاشته بود تملك کرد. روزی که آخرین هنگام جلوه گری او در این دنیا بود ومابابد دراین روزهمه فضایل راکه در وجود او جمع بود یاد کنیم. امروز چه زیبا و چه طبیعی و برای تربیت مؤمنان چه شایسته است که رشته اعمال او را بارحلت مقدس او که مرحلهٔ کمال اعمال اوست سراسر بیاد بیاوریم وازسرمشقی که او بما داده است بیاموزیم که چگونه اززندگانی دنیا دل برداشته برای مرك آماده شویم ومرك را موعدی بدانیم کــه ما را بسعادت یعنی بوصول بعیسی میرساند. برادران من مسیحیت ازما جزاین نمیخواهد و مریم برای ما ازاین جهت سر مشق کامل است پس باید از خود او تمنی کنیم که معرفتی را که برای تأمل در این دو حقیقت لازم است بمابدهد. سلام برمریم.

بیان حقیقت اول دوشیزهٔ پاك برحسب پیش آمد ظاهر دنیا فقیر بود ازتمتعات مادی که مخصوص بخواص است اعراض

---

۱ – اشاره بعبارتی است در انجیل متی که مریم را معرفی میکند کــه عیسی از او زاده است و آن عبارت موضوعی است که فنلن دراین مطابه میپروراند.

داشت اطاعت خداوند رابنظرمیگرفت وهمواره باکمال فروتنی بگمنامی میزیست واز آلام فرزند عالیمقام خویش در رنج بود. سراسرزندگانی او یك رشته فداکاری طولانی دردناك بودکه فقط بمرگ خاتمه یافت. برادران من نفوسی که دنیا لیاقت آنهارا ندارد خداوند این قسم از دنیا روگردان میکند وبسوی خود میخواند وحکمت بالغهٔ او مادر روح الله راهم ازراه آلام هدایت مینماید. ای مؤمنان از اعتبار این سرمشق دریابید که چه برد باری ها باید بکنید تا از چنگ قدرت ظلمت رهائی یافته در قلمرو عیسی که آنسان نزد خداوند گرامی است پابگذارید یعنی عشق بخواسته های ناپایدار چشم شما را نبندد وشایستهٔ خواسته های جاوید شوید.

مریم که نیاگانش همه پادشاهان بودند[1] و آن مقامات عالی را داشتند و میبایست مادر پادشاه پادشاهان[2] شود در فقرو بیچارگی زاد. مریم دختر داود بود وحق این بودکه ازاین نسب عالی بهره مند شود واز میراث خاندان سلطنت نصیب ببرد اما پس از آنکه بنی اسرائیل ببابل باسیری رفتند املاك قبایل درهم شد وتقسیمی که یوشع کرده بود ازمیان رفت ودراین انقلاب همه اموال زیرورو گردید چنانکه پدر و مادر مریم که ازپادشاهان نسب داشتند بدرویشی میزیستند ومریم وشوهرش یوسف که ازبیت لحم وازاخلاف داود بودند بجای اینکه در آن دیار پر نعمت که میراث قبیله یهودا بود بمانند بناصره شهر کوچکی ازجلیل[3] در خاك

۱ ــ نسب نامه مریم درانجیل مذکور است که بحضرت داود میرسد.

۲ ــ حضرت عیسی را پادشاه ملك ملکوت میخوانند وبرای اومقام سلطنت قائلند.

۳ ــ جلیل شهرستانی ازفلسطین بود وبهمین مناسبت حضرت عیسی را جلیلی میگفتند وناصری ونصرانی بمناسبت آنکه درناصره بوده است.

قبیله زابولن رفتند و آنجا مانند غریبان زندگی کردند و جز چند گله گوسفند ودستر نجخود چیزی نداشتند. مریم از آغازعمر درحقارت زیست وبمردی که کارش درودگری بود شوهر کرد و شك نیست که در این حال بکارهائی که درنظر ما بسیار دشوار وپست است مشغول بود. پس بتصور خود در آوریم احوال این ملکهٔ آسمان راکه درزیر بار زحمت کمرخم میکرد و یاد کردن این کیفیت سزاوار است چون خداوند خود از یاد کردن آن دریغ نکرده است. گاهی دستهای نازنین را با عرق جبین بکشت زمین بکار میبرد. وقتی بر حسب عادت زنهای یهود جامهٔ اهل خانه را بدست خویش میدوخت و زمانی مانند زنهای بزرگان مشایخ برای حوائج زندگی ازچشمه آب میاورد ویاخوراك پدرومادر وشوهرعفیفش را آماده مینمود. چقدر زیباست که مشقتهای این کریمه را یاد کنیم که تن بیگناه خودرا ریاضت میداد تا زنهای مسیحی روزگاران آینده را از این رفتار خویش شرمنده نماید و خود پسندی و ناز پروردی ایشان را خفیف سازد. اما آن شوهر که مریم چنین عاجزانه اطاعتش میکرد شوهر نبود مگر برای اینکه او را حفظ کند و دوشیزگی اورا مستور بدارد و فداکاری و کف نفس اوراکه درعین وصال برای خود مهجوری برگزیده بود بزرگتر سازد. برادران من آداب این مزاوجت غیر از رسوم زن و شوهری مردمان عادی است آنجا زن و شوهر برحسب حکم خداوند دو روح دریك تنند اینجا باید یکروح دردوتن باشند واجتماع وعشرت آنها برتر ازاجتماع بدنی است.

مریم یعنی آن مایهٔ لطف و برکت و آن خلف گرامی ابراهیم که نجات دهندهٔ عالمیان میبایست ازاو برآید خود ثمرهٔ دعا وزاری پدر و

مادرش بود که روز گاری بی فرزند مانده بودند . سر انجام خداوند این یگانه دختررا بایشان داد آنها هم دوباره اورابخداوند هدیه کردند یعنی وجودش را وقف خدمت معبد نمودند و این عمل میان یهود نظایر بسیار داشته است . مریم که از آغاز کودکی خاص خدمت خدا شد دانست که مختار نفس‌خود نیست واینکه بعد ها شوهری از میرندگان اختیار نمود برای این بود که فضیلتی راکه تا آنزمان مجهول بود بهترمستور بدارد . چون ای برادران من میدانید که در میان یهود سترونی ننك بود و آن مردم شرافت خود را دراین میدانستند که قوم خداوند رافراوان سازند[۱] وامیدشان این بود که فرزند خدا از قوم ایشان بر آید . مریم که مقدر چنین بود که مادر آن فرزند باشد و نمیدانست ننك سترونی را برغبت پذیرفت تا خود راپاك نگاهدارد . هنگامیکه فرشته از آسمان فرودآمد مشیت خداوند را باو اعلام کـرد دوشیزهٔ وحشت زده که روح خدا را بصورت بشرمشاهده کرد بشگفت آمد وازاین‌مژده که مادرچنان وجودی خواهد شد دست و پای خود راگم کرد و نه گمان کنید که این بشارت که همه بزرگیهای جهانرادرپای اوریخت سادگی زندگی ودریشی و گمنامی راکـه از آن متمتع بود تبدیل نمود چون خانه نداشت در بیت لحم در اصطبل زائید ودرحال فقرفرزندی آورد که بدرویشی خود همه جهانیان را بی‌نیازساخت. پس بمصر گریزان شد که‌فرزند گرامی‌را ازجورفرماندار ستمکار برهاند ودراین مهاجرت جزفرزند عزیزش ازدنیا هیچ چیزهمراه نبرد . پسربزرك شد وهنگامی رسید که خردمندی او باید در قلمرو سایهٔ

۱ـ برحسب مندرجات تورات بنی اسرائیل قوم خداوند است و بر حسب وعده‌ایکه بابراهیم داده شده ذریه او باید مانند ستارگان آسمان‌فراوان باشند .

مرك آشکار شود. پس برای اطاعت خداوند دردوازده‌سالگی ازمادرجدا گردید وجز کسانیکه اطاعت امرخداوند میکنند پدر و مادری برنگزید و گفت مرا با شکمی که حمل کرد وپستانیکه پرورد کاری نیست سرو کار من با آنهاست که بسخنم گوش میدهند و کلام خدا را محفوظ میدارند و حتی برای مادر نیز نسبت بخود جز رشتهٔ دیانت‌پاك پیوندی نپذیرفت. آن مادر هم از آغاز ولادت پسر فرمان خداوند را اطاعت کرده بشنیدن سخن او ودیدن جمال او وبهره یافتن ازتعلیم اودر خاموشی وفروتنی تن در داد. کسی اورا ندید که جلوه گری کندیا اعجازی بنماید وخردی را که خود از آن پر بود بدیگری آشکار سازد. برادران من‌این خاموشی‌امری سترك است باید توجه کرد که مریم درهمین گمنامی ومستوری‌چه مقامی عالی دارد . درحالی‌که همه خزائن حکمت و علم خداوند در او بودیعه گذاشته شده و مادر منبع عقل کل و حقیقت جاوید بود البته میتوانست افادات کند ومعجزات بنماید اما نخواست خودراکنار کشید وجز اطاعت برای خویش تکلیفی ندید پس ازدورهٔ کودکی فرزندش دیگر ازاوسخنی بمیان نمیاید مگر آنچه بازندگی عیسی مناسبت دارد . هر چه جز عیسی است از میان رفته است. فکر کنیدکـه چه فضایل گرانبها و چه اعمال بزرگوارانه را ازچشم مردم پنهان داشت. کسانیکه کتب انجیل را نوشته اند در تفصیل زندگانی او وارد نشده اند و چه حاجت بود که بشوند ؟ احوال وافکاراورامیدانیم ومیتوانیم قیاس کنیم که چگونه درمشقت زیسته وبارنج وتعب بسربرده است . گمنامی اوبرای مابهترازهرعمل درخشانی است. برای‌سخن گفتن و عمل کردن سرمشق فراوان داشتیم آنچه بدان محتاج بودیم این بودکه بیاموزیم که بیجا سخن نگوئیم و بیمورد کاری

نکنیم.ما که همه نظر بظاهر داریم و بسبب خود خواهی و بی آرامی همواره پا از گلیم خویش بدر میآوریم و همه بکارهائی میپردازیم که حواس ما را مشغول و روح ما را غافل میسازد. ازفضائل خوش میگوئیم اما بد میکنیم. برادران من ما بسرمشقی حاجت داشتیم که برما معلوم دارد که پاکیزه ترین فضایل آنست که نفس ازجلوه گری خود داری کند وسادگی راطالب باشد و بادای تکلیف قناعت ورزد.

مریم دراین گوشه گیری بطاعت و عبادت همواره بخداوند اتصال مییافت ودل نازك خود را آماده میساخت کـه قربانی فرزند را که برای فلاح عالمیان لازم بود برخود هموار سازد. این فرزند که بمعجز تعلیمات خویش مردم را ببیابانها کشانید وهرجارفت نعمت بمردم رسانید افسردگی ها را برطرف ساخت وخوددرادرمان درد گناهان ماکه بدترین دردهاست قرارداد. اینفرزندگرامی باید بمیرد وفدائی نوع بشر گردد و آزارهای بیرحمانه‌ایکه تحمل کند مادرش ببیندوجگرش پاره پاره شود. بی‌حرکت درپای دار بماند واین شناعت راکه راز الهی است تماشا کند. آه که چه میدانست؟ ای مریم آنزمان که وجودی بدنیا آوردی که مایهٔ شادی و خوشی بود وجمیع ملل واعصارانتظارظهورش راداشتند آیا باورمیکردی که بزودی‌ازچشمهای نازنین اینهمه اشك خونین برای‌اوخواهی ریخت؟ اگر آن هنگام که پسرش جان داد او زنده ماند برای آن بود که رنجهای سخت ترودرازتردرپیش داشت. پس‌ازمحرومی ازفرزند دلبند چه سالها بدرویشی وپیری وسرگردانی گذرانید وچه خواریهاو آزارهای گوناگون چشید وجزیحیی که درافیسوس از او نگاهداری میکرد دستگیری برای خود ندید. این بود زندگانی دو شیزهٔ پاك و این چنین بود آماده شدن

او برای مرك. همه چیز برای اووسیلهٔ انقطاع بود. خداوندهمه علائق را ازاو گسسته بود حتی علائقی که در آنها هیچ گناهی نبود. نصیب اوهمان بود که بدرویشی ورنج گذراند وبا گمنامی ازتمتعات دنیوی گذشت کند و داغ فرزند به بیند وپس از او سالهای دراز باقی بماند. با اینگونه تحمل دائمی ناملایمات وزندگانی عفیف بروز باز پسین فدا کاری خود رسید و خوش بود ازاینکه همه اوقات عمر برای او گنجهای بی پایان از زحمت و شرافت فراهم ساخت و چه سعادتی بود برای ما اگر آنچه او بجهت افزایش مقامات خویش کرد ما برای نجات خود میکردیم.

ای برادران من آه که درهرسن و هر حالت که مرك بسر وقت ما میآید مارا غافل میگیرد وبا فکر واندیشه هائیکه گوئی عمری دراز در پیش داریم در حالی که حیات برای آن بما داده شده است که خود را آمادهٔ ممات کنیم همه را بفراموشی تام وتمام از اجل میگذرانیم وچنان عمل میکنیم که گویا مردنی در کار نیست. همواره خودرا باقسام تمتعات خوش میکنیم تا ناگاه مرك جریان این شادیهای بیمعنی را متوقف سازد. یکی بگمان خود عاقل و در پیشگاه خداوند جاهل است که همه قسم تشویش بخود راه میدهد تا اموالی فراهم کند که‌مرك ازدست اومیگیرد. آن دیگری غرق در پای جاه طلبی شده چنان از اجل غافل میشود که همان اجل را بتحمل مخاطرات پیشباز میرود با آنکه همه چیز باید ما را متنبه کند همه چیزمارا مشغول میسازد. نوع بشررا درپیش‌چشم خود می بینیم که یکسره بهلاکت میروند. از زمانیکه متولد میشویم صد ها دنیای تازه می بینیم برروی ویرانهٔ دنیائی که ما در آن زادیم بنا میشود. خویشان‌نزدیك ما و دوستان عزیز ما همه بگورمیروند وهمه‌بعالم جاوید

میشتابند و خود ما را سیل روزگار همواره بجانب آن گرداب میکشاند وهیچ متوجه نیستیم.

جوانی وشادابی وبنیهٔ قوی جزمایهٔ فریب چیزی نیست مارا ازمرك دور نمیکند اما رسیدن اجل را غیرمترقب تروپرمخافت تر میسازد روز ما را تیره میکند و گلهائی را که بامداد شکفته دیدیم شامگاه لگد مال مینماید. بازبسلامت وجوانی اعتماد کردن باری محملی دارد. و اویلاکه پیری وناتوانی هم ما را آمادهٔ مردن نمی کند. آن بیمار را ببین که‌مرك در آغوش اوست وباز تا مختصرفرجه‌ای مییابد امیدوار میشود که‌ازاجل رهائی خواهد یافت یاالاقل روزگاری درازآنراعقب‌خواهد انداخت. آن پیررا ببین که زیربار عمردراز درمانده ومیبیند که هیچ کاری از اوساخته نیست وباز پیری اشخاص دیگر رابیاد میآورد وخود را امیدوار میسازد و پیر ترازخودرا بنظر میگیرد وبوصول بآن پیری خودرادلخوش میکند ومیماند و سرانجام از زندگانی درمانده میشود و باز دل بمرك نمیدهد. همواره روبپایان عمرمیرویم ونمیتوانیم آنرا نزدیك ببینیم وعذرما اینست که فکر مرك افسردگی و دهشت می آورد و مایهٔ تسلی بـاید پیداکرد میگویند زندگانی که خود اینهمه محنت دارداگرآنرا بفکرمرك هم تلخ کنیم دیگرچه تمتع از آن حاصل است واگرشخص این اندیشه را بخود راه دهد دیگر چه شوقی برای کار و فکر زندگی و بهره یافتن از لذاید مؤانست خواهد داشت واگرهمه باین فکرباشند امور دنیا مختل میشود اینست که هر وقت هم از مرك یاد کنند اتفاقی و سرسری است و فوراً مشغولیاتی میجویند که ازاین فکرمزاحم رهائی یابند.

زهی سفاهت که میدانیم کـه مرك پیش میآیـد و متوسل میشویم

باینکه چشم خودرا ببندیم وضربتی راکه باووارد میآورد نبینیم‌ولی باید بدانیم که هر چه بیشتر بحیات دل ببندیم مرك تلخ ترمیشود. میدانید که کسانی که با هوشیاری ایمان زیست نمیکنند ناچار آنها را تباهی غافل میگیرد وحضرت عیسی درانجیل برای ما مثل های روشن آورده که ما را انذار کند نه تنها ایمان این نکته را بما میآموزد تجربه هم بمامینماید میدانیم وازجهل پاك نمیشویم. توبه کردن‌را برای وقت مردن میگذاریم اگرمال کسی را غصب کرده ایم که باید پس بدهیم اگر دینی بر‌ذمه داریم که باید اداکنیم‌اگر منفعت پرستی گریبان ما راگرفته که باید رها کنیم، اگرشفاعت کرده ایم که باید جبران کنیم اگرعفو واغماض‌نسبت بخطاهای دیگران برعهده داریم اگر معاشر بدداریم که باید از او بپرهیزیم، اگر مواضع اغوا و ضلالت داریم که باید از آن دوری جوئیم اگر عادات بد کرده ایم که باید ازخود بگردانیم اگر احتیاطهای لازم باید بجا بیاوریم که خطا را تکرارنکنیم اگر توبه باید‌بکنیم همه اینکارهارابرای ساعت آخرمیگذاریم . ای مؤمنان شما را بجان عیسی و بهرچه برای‌نجات‌شما لازم است سوگند میدهم فکر کنید واین چیزها را پیش‌خود و خداوند در نظر گیرید شاید آخرین موقع شما باشد و یقین است که‌برای بعضی ازشما آخرین موقع‌است .

پس جبن وکم دلی مانع نشودکه مرك را یاد کنید. ای‌مؤمنان همواره متذکر باشید این اندیشهٔ سودمند مزاحم شما نخواهد بود فقط نفس شما را آرام خواهدکرد . درهمه امورزندگانی تنبهی بسزا خواهد بود . البته کار های خود را مرتب کنید حوائج خویشرا فراهم آورید خانواده را نگاهداری نمائید تکالیف نوعی وشخصی خود را با انصاف و

مروت بجا بیاورید اما دراین جمله فکرمرك را که حتماً میآید از خود دور مسازید همین فکر برای شما مایهٔ معرفت وتسلی و اطمینان خواهد بود. برادران من متوجه باشید که ازمرك نباید ترسید ازغفلت باید ترس داشت ترس ازمرك مارا از مرك باز نمیدارد پس چرا بترسیم ؟ از چیزی باید ترسید که اگرهمواره ترسش را داشته باشیم گرفتارش نمیشویم .

پس ای عزیزی که سخنم را میشنوی ببین در چه اشتباهی هستی که معکوس کار میکنی ازمرك که چاره ندارد چنان میترسی که جرأت نداری فکرش رابخود راه بدهی اماازغفلت نمیترسی وچنان خطر بزرك را با این تهور ازنظر دور میداری و فراموش میکنی اگر این تعلیم باین مهمی را اهمال کنی اگر این بد بختی را جلو نگیری عدالت خداوند در شب تاریك میآید یعنی هنگامیکه روح تو درظلمت است وخواب غفلت ترا ربوده وخودرا درامنیت میدانی ودر گناهکاری وفراموشی خدا آسوده وآرام خفته‌ای در آنوقت مرك میشتابدودیگرمجال توسل بذیل رحمت و رأفت خدا هم نمیدهد. آیا شرمناك نیست که ازمرك غافل باشیم درحالی که صلاح مادراین است که آنرا پیش بینی کنیم وقبل ازوقت آماده آن شویم ومانند دوشیزهٔ پاك آن راوصال سعادتمندانه بحضرت عیسی بدانیم ؟ برادران من اندکی دراینباب تأمل فرمائید .

بیان حقیقت دوم

(در اینجا گوینده شرحی بیان میکند در اینکه شخص مؤمن باید زندگی دنیا را گذرگاه کوتاهی برای وصــول بحیات بهتری بداند و مفاسد این زندگی را با شکیبائی تحمل کند و بــا کمال اشتیاق آرزومند وصول به تمتعاف زندگانی آینده باشد وحضرت مریم چنین کرده و همواره در دل

باعیسی ناز و نیاز داشت واشك میریخت ودعا می کرد که از این زندان و قید و بند تن رهائی یابد و به عیسی واصل شود و اینحال مخصوص مریم نیست هر کس چنان ایمان داشته باشد این آرزو را دارد و ترس ازمرك لایق کسی است که خدا را دوست ندارد وطـالب وصول بحق نیست و اجل همانا موعد بر آورده شدن آمال مـا است و دلبستگی بحیات دنیا شایسته کسی است که بآخرت امیدی ندارد و اگر زندگی دنیا جاوید هم‌میبود بازشخص مؤمن‌میبایست حیات‌عقبی‌رابرتری دهد چون درآنجا امید وصول بحق است واولیای حق همه اینحالت را داشته و باکمال بی صبری مشتاق وآرزومند مرك بوده اند. آنگاه میگوید) :

اکنون بمن خواهید گفت دوشیزهٔ پاك راکه برای ماسرمشق قرار میدهی معصوم بود و آرزوی مرك را که در دل میپرورد از آن بود که بسعادت اخروی اطمینان داشت اگـر از مرك نمیترسید حق بـا او بود چون برای اومرك ترس نداشت بلکه زندگانی بیمناك بود اما ما که این این قسم غرق گناهیم وغرور دنیا ماراگرفته واسیرتن شده ایم و در خود پرستی اینسان گمراه گشته وبدروغ ونفاق وتزویر وخباثت خوکرده ایم وازراه راست این‌اندازه منحرف گردیده وچنین بی باکانه دل بمخاطرات نهاده ایم وباین آسانی تن بوساوس شیطانی داده ایم ودرنیات خیراینقدر سست و ناپایداریم ما باید از پایان این زنـدگی در هراس باشیم و طول مدتش را آرزو کنیم . مریم حاجت بتوبه و کفاره گناهان نداشت هرزمان اجلش درمیرسید ثمرهٔ فضایل خود را میچشید. ما هم اگرمانند او بودیم البته مانند او اشتیاق بمرك داشتیم امـا در این تباهی احوال مهلت لازم داریم که خطاهای خودرا جبران کنیم .آنکس بسوی داورمیتواند بشتابد

که گناهکار نباشد . برادران من کسانیکه حیات دنیا را خواهانند عذر دلبستگی خود را بزندگی از اینراه میخواهند ولیکن من برای آنها دو جواب دارم :

نخست اینکه شما میگوئید موقع ما باحضرت مریم یکسان نیست. این راست است آری میدانم وهمین تفاوت فاحش میان احوال او وشما مایهٔ تأسف من است پس مانند اوزندگی کنید تا همچنان امیدوار شوید که مردن شماهم بسعادت خواهد بود . اگرمیخواهید ترس مرك گریبان گیرشما نباشد مایهٔ آنرا از میان بردارید چنان بسر ببرید که اعتماد بر زندگی نکنید ودنیا را بچیزی نگیرید زیرا این دنیاکه فریفتهٔ او هستید نقش بر آبست وهمانگاه که گمان تمتع از آن دارید میگذرد وازشمادور میشود . پس نه خود را بفریبید و نه امیدوار باشید که خدارا بفریبید و گناهکاری خودرا عذردلبستگی باین زخارف قرار نباید بدهید عجب است که عمررا بد بکار برده اید و همین فقره را دلیل میگیرید بر اینکه آن باید دراز باشد وحال آنکه برعکس باید اززندگی بیزار باشید چون هر روزشمارا بیشتر بمعرض درمی آورد که از خدا دورشوید تاشما سرگرم لذایذ بدن و مست چیزهای پوچ هستید برای مردن آماده نخواهید شد و بانتظار کفاره گناهان که معلوم نیست کی خواهید کرد طالب زندگانی خواهید بود پس بیائید و راه را بر گردانید بجای آنکه آمادگی مرك راتابع دلبستگی بحیات کردهاید علاقه زندگی را تابع اشتیاق بمرك کنید وبیاد بیاورید که نعمت های حقیقی که ممکن است ما بآن برسیم پس از زندگی این دنیا دست میدهد وباید بسوی آن بشتابیم ونالان و مستمند باشیم از اینکه گرفتار غرور و هوای نفس دنیوی هستیم و بهترین وسیله

برای شایسته سعادت حیات اخروی شدن اینست کـه آنچه ما را بدنیا سر گرم میکند یکسره ناچیز بشماریم ودست از آن بشوئیم.

دوم اینکه متوجه شوید کـه درجبران گناهانیکه در نظر دارید تا کنون چقدر کوتاهی کرده اید چند بار شده است که گرفتار شداید مرك بوده اید وازخداوند مهلت خواسته ایدکه در آینده جبران گذشته را بکنید؟ مهلت داده شد وزمان یافتیدکه توبه وانابه کنید و بر گمراهی و ستمکاری گذشته زاری نمائید اما این زمان را بچه مصرف رسانیدید؟ زنجیر هائیکه بآن بسته بودید نگسلا نیدید سهل است قویتر کردید هر روزکه برشما گذشت کاری نکردید جزاینکه عادات آلوده بگناه خود را استوار ترساختید ودل خودرا سیاه تر وعمر و مزاج ونعمت های خدا را تباه تر نمودید. مختصر هرروز وام خودرا بیش کردید چنانکه امروز از ادای آن عاجزید وحال مفلسان را دارید.

ای مؤمنان دراینجا من انصاف ووجدان شمارا حکم قرار میدهم وداور دیگر نمیطلبم. آیا اکنون بیش ازپیش آماده هستید که بپیشگاه عدل الهی در آئید؟ اگر هستید موقـع را مغتنم بشمارید و برای اینکه مبادا تغییرحال بدهید ازخدا بخواهیدکه دربارهٔ شما تفضل کرده زود تر شمارا ازدست ستمکاری و گناهکاری شما برهاندواگر آماده نیستیدآخراز این تجربه عبرت بگیریدومتذکرشویدکه هرچه ازخداعمر میخواهید مجال جبران آنرا نمیطلبید بلکه مداومت در گناهکاری را میخواهید و اذعان کنید کـه اگر از مرك دوری میجوئید برای حب شهوات است نه برای افزایش باقیات صالحات و اگر اینقدر دل ندارید که مقصدی را که ایمان مقتضی است بطلبید لا اقل از ضعف نفس خود شرمنده و دلتنك شوید و

اقرار کنید که حس تکالیفی راکه دین برای شما معین کرده است ندارید وبدانید که هراندازه ازرفتن ازاین دنیا بیمناك تر باشید بیشتر در صلاح شما خواهد بود که زود ازاین زندگی رهائی یابید و هرچه آنرا دوست تر بدارید زیانش برای شما بیشترخواهد بود.

ای نجات دهندهٔ مهربان که پس از آنکه زندگی کردن بما آموختی تعلیم مردن را هم ازما دریغ نکردی ترا بآن رنجها که هنگام جان‌دادن کشیدی قسم میدهیم که اینرا هم بما بیاموز که بتوانیم تحمل تلخی مرك را باشکیبائی بنمائیم واین درد هولناك راکه نوع بشر ازآن گریز ندارد برما چنان آسان کن که بتوانیم بشادی از جان بگذریم و بارادت آنرا تسلیم جانان کنیم. ای عیسی مهربان زنده باشیم یا مرده از تو ئیم زنده باشیم آه که بیم آن داریم که یکدم دیگر ازتو نباشیم اما در مردن یقین داریم که جاویدان ازتوخواهیم بود وتوهم یکسره ازماهستی بشرط آنکه دم بازپسین ما نفسی ازمهرتوباشد وفضل توشامل حال ما شود آمین.

بهره چهارم: ماسیلون

ماسیلون [۱] در۱۶۶۳ زاده ودر ۱۷۴۳ درگذشته است. بارها در حضور لوئی چهاردهم که آنزمان سالخورده بود وعظ کرده وآن پادشاه باومیگفت من هرگاه موعظه واعظان را میشنوم ازایشان خشنود میشوم اما موعظه شماراکه میشنوم ازخود ناخشنود میشوم. پس از وفات لوئی چهار دهم یك رشته مواعظ برای لوئی پانزدهم که خرد سال بود کرده

۱ - Massillon

است و آن موعظه ها معروف است . ترجمهٔ یکی از آنها را برای نمونه میآوریم .

خطابهٔ ماسیلیون در حضور لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه درمروت بزرگان نسبت بخلق

خداوندگارا قدرت مطلق ازخداوند است وخداوند آنچه میدهد برای سودمردمان است. اگردرروی زمین بینوایان وتیره روزان نبودند وجود بزرگان بی ثمرمیبود. بزرگی بزرگان بسبب نیازمندی‌مردم است مردم برای بزرگان خلق نشده اند بلکه بزرگـان هر چه هستند برای مردمند و بکلی خلاف حکمت میبود اگر همـه مردم روی زمین برای فراهم ساختن تمتعات‌مشتی نیك بختان‌خلق شده‌بودند درصورتیکه آنان غالباً خدائی راکه اینهمه نعمت بایشان بخشیده نمیشناسند .

پس اگرخداوند بعضی ازمردم را بلند میکند برای اینست که پناه وملجاء دیگران باشند درواقع مراقبتی راکه خود از ناتوانان وبیچارگان دردل دارد برعهدهٔ بزرگان میگذارد وبزرگان ازاینراه بپیشگاه حکمت بالغهٔ او درمیآیند. حقیقتی اگردربزرگی ایشان هست اینست که توانائی خودرا برای رنجوران بکاربرند. امتیاز ایشان بهمین است که مهربانی و تفضل خداوند را بمردم برسانند وهرگاه بزرگی را برای خود بخواهند شـایستگی بزرگی‌را فوراً از خود سلب مینماینـد . پس مروت بر خلق نخستین تکلیف‌بزرگان است وآن‌متضمن‌شفقت وحمایت‌وکرامت‌است .

آری‌خداوندگارا بزرگان باید شفقت داشته باشند نخوت که غالباً عیبی‌است که دربزرگان دیده میشود براستی‌میبایست بهره مردمان گمنام فرومایه باشد. اگرآنهاکه نژادشان پست‌است‌خودراپرباد کنند وبخواهند

خویش را بکبر و نخوت بکسانی که نسبی عالی دارند برسانند و بر فرومایگی خود پرده بپوشانند عذرشان خواسته است فاصلهٔ بزرگی که میان خود و بزرگان می بینند ایشانرا آزرده میسازد ودل را باین خوش میکنند که طبیعت بیداد کرده است که آنهارا در گمنامی بظهور آورده و بسیاری دیگررا بلند نژاد ووالا تبار ساخته و از اینراه بایشان حیثیت و واعتبار داده است پس هرچه خودرا پست ترمی یابند مظلوم ترمیپندارند از اینرو گنده دماغی و سر بزرگی مینمایند و بارها دیده شده است که فرو مایگان بروی بزرگان پنجه زده و ستیزه نموده و در مقام هلاك و اضمحلال آنها بر آمده اند وعلت همان بود که گفتیم .

اما بزرگان که طبیعت آنها را درجایگاه بلند قرارداده شرافتشان بتواضع است. از راه نژاد و نسب دیگرتحصیل امتیازی نمیتوانند بکنند پس باید بشفقت خود را ممتاز سازند و بزرك منشی خویش را بکوچك دلی ومهربانی بنمایند بلکه راستی اینست که شفقت صفتی است لازم بزرگی وبهترین نشانهٔ آنست. مردمان والا تبار وخاندان های کهن که هیچکس منکر بلندی نام و سوابق خانوادگی ایشان نیست این کیفیت را بروی خود نمیآورند و طبع ایشان چنان بی نیاز است که از پنهان ساختن آن نیز باك ندارند. بزرگی ایشان ازسادگی وبزرگواری ایشان هویدا میشود احتراماتیکه دربارهٔ ایشان منظورمیشود بخود نمی بندند وادب ومهربانی ظاهر ساخته آنرا از همه مزایای خویش برتر مینهند ولی آنکسان که بزرگی نسبشان مشکوك است و در بلندی مقام نیاگا نشان شبهه میرود همواره مفاخر اجدادی خودرا برزبان دارند و بیاد آوری آن مقیدند و گمان میبرند بکبر ونخوت میتوانند اثبات شأن وشوکت خانوادگی خویش

رابنمایند. اگرچه همین امر که بیش‌ازحق خود توقع دارند سبب میشود که مردم آن اندازه هم که باید رعایت احترامات ایشانرا نمیکنند.

حق اینست که هر کس شایستگی بزرگی دارد ببزرگی‌خود توجه نمیکند و آنکس که از بلندی مقام ومساعدتی که روزگار بااو کرده گردن فرازی مینماید معلوم میکند که بیش ازحق خود دریافته و لایق آن مقام نبوده است. کسیکه روح بزرك دارد هیچ جایگاه بلندی را برای خود عالی نمییابد وچون همیشه خودرا بالاتر ازمقام خویش میبیند کبروغرور نمیکند. پس نخوت ازفرومایگی است یا دستانی است که برای پنهان ساختن آن بکار میبرند ودلیل است براینکه میترسند اگربمردم نزدیك شوند کوچکی ایشان نمایان گردد عیبها و نقصهای‌خودرا میخواهند بتکبر بپوشانند غافل که همان صفت آنرا آشکار میسازد. درواقع آنچه از هنر کم دارندگنده دماغی بجای آن میگذارند و نمیدانند که آنچه کمتر از هرچیز بگنده دماغی شبیه است هنر است. خداوندگارا از این روست که مردمان بزرك وپادشاهان سترك همیشه مهربان‌بوده‌اند. يك‌زن رعیت بیچاره‌نزد داود که هم‌پادشاه وهم‌نبی بود میآمد واز بدبختیهای‌خانوادگی خود برای او سر گذشت میگفت شوکت سلطنت ازشفقت پادشاه تعدیل میشد اما شفقت پادشاه بر شکوه وعظمت سلطنت میافزود. خداوندگارا ازمهربانی ازقدر وشوکت سلطان چیزی کم نمیشود مهر او دردل رعیت مینشیند و احترامی که درخوراوست تأمین میشود. تخت سلطنت برای آن بلنداست که کسانیکه عدالت ورأفت را خواستارند زیر سایه آن جا بیابند هر اندازه راه آنرا بر رعایای خود آسان کنی رونق و شکوه سلطنت افزون میگردد. قوم ما ازهمه مردم دنیا بزرگان خود رابیشتر

دوست میدارند . پس انصاف آنست که از همه بیشتر بپیشگاه سلطنت نزدیك باشند . آنچه خداوند در وجود تو رأفت و شفقت نهاده بایشان بنما تاسعادتی راکه درزیر سایهٔ توبرای خود انتظاردارند بخوبی ببینند . گشادگی روی تو وعطوفت قلب تو بیش ازقدرت ومناعت تو احترام ترا دردل ایشان جای‌میدهد. پادشاهان نامرئی وتن پرورمیشناسم که حاجت مندان در حضور ایشان خونشان افسرده میشد وکسی جز پرستندگان بیروح بیجان بیدل بی عفت نزدیك ایشان نمیرفت. درگوشه‌های کاخهای خویش با بندگان فرومایه بسر میبردند و از معاشرت مردم دور بودند چنانکه گوئی لایق نیستندکه دیده شوند یا ابناء نوع لیاقت ندارند که ایشانرا ببینند وعظمت وشکوه بتنهائی وناپدید بودن است .

شفقت برنوعی از اعتماد بنفس دلالت دارد که بمرد بزرك بخوبی برازنده است. دلیری وشجاعتی است مسالمت آمیز که معلوم میکند او ازتنزل کردن نمیترسدکه خوار و خفیف شود آنکس که تکبر میکند و خودرا دور میگیرد ضعیف وبیمناك استوبزرگانیکه همواره گره برابرو پیچیده و مردم را خوار میدارند بیشترازآنروسزاوارسرزنشندکه برای ایشان دل بدست آوردن مایه‌ای چندان ندارد. نه کوششی‌بایدبکنند نه رنجی بخود باید بدهند یك سخن یا یك تبسم شیرین و یك نگاه مقصود راحاصل میکند. بلندی مقامشان جزئی چیزی‌را پر بها میسازد و مردم بآن قدر میگذارند . تورات میگوید گشاده روئی پادشاه بتنهائی بمردم جان میدهد وسعادت میبخشد و مهربانی و مروت او برای دلهای رعایا مانند شبنمی است که برخاك خشك مینشیند . آیاروا باشد دلهائی راکه باین آسانی میتوان بدست آورد برنجانند ؟ آیا این اندازه نوع بشر را

خوار شمردن پستی خودرا نشان دادن نیست ؟ و آیا کسیکه قدر مردمرا نمیداند شایستگی دارد که اورا بزرك بخوانند ؟ آیا برای‌مردم بدبخت این اندازه زحمت بس نیست که زیردست شده‌اند ومکلف بخدمتگزاری وستایشگری گردیده اند و آیا روا باشد که بتکبر و تحقیر طوق بندگی ایشانرا سنگین کنند وزیردستی ایشانرا گناهکاری انگارند ؟ واگر چنین شد آیا شرمساری لایق آن بدبخت است که رنج میکشد یا آن بزرگی که ازبیچارگی اوبرخود میبالد ؟

راست است کـه گره پیشانی بودن بزرگان کـه ایشانرا مانع از مهربانی وشفقت میشود همیشه ازتکبر نیست وغالباًازمشغولی‌خیال‌است. گرفتار هوای نفسند واظهار بندگی رعایا مزاحم حال ایشان‌است وچنین مینماید که بنده نوازی را برخود تکلیفی شاق میبابند و بر ایشان گران میآید . از بس تکریم میبینند از آن آزرده میشونـد و خود را از آن میدزدند تا ازجواب مهربانی خسته‌نشوند. اما تصدیق باید کرد که آنکس که‌مروت کردن براو گران‌است‌بسیارسنگدل است که ازاظهاربندگی زیر دستان دلخوش نمیشود بلکه‌آزرده میگردد وهر که نمایش مهر ومحبت را نسبت بخود ناچیز بشمارد و رد کند این بهترین دلیل است بر اینکه شایستگی آنرا ندارد. گرفتاری ومشغولیکه‌لازمهٔ بزرگی وتوانائی است عذر موجه نمیشود. کیست که‌گرفتار و مشغول نیست وچرا تنها بزرگان باید آنرا پرده پوش معایب وجود خویش بسازند ؟ آه اگر تلخی وترش روئی وبد خوئی و گرانی نمودن بر خود و دیگران جائز بود حق آن بیچارگان بود که‌گرسنگی وبدبختی وتنگدستی و آفات وهرقسم اندیشه ودغدغهٔ خاطر برایشان احاطه‌کرده است واین‌چنین کسان اگر ازملالت

ودلتنگی ومصیبت زدگی چیزی بروی خود بیاورند معذورند امابزرگان که اقبال دنیا نصیب ایشان شده و همه کس بر روی آنها متبسم است و شادی وتنعم همه جاهمراه ایشان است بخواهند دولت یاری خودرا بهانهٔ بد خوئی و نـا سازگاری قرار دهند و چون روزگار با ایشان مساعدت کـرده است خود را ذیحق بدانند کـه مردم را برانند وبرنجانند و بر بیچارگانی که زیر بار جور و اقتدار ایشان درمانده اند کج خلقی را هم سربار کنند. خداوندا آیا این برای بزرگان مزیت وشرافت است یاکفاره وسیاست ؟ مگر اینکه بگویم عدالت‌توسبب شده است که ناخوشی وتلخ کامی‌همه نصیب‌زیردستان‌و آرامی‌و شادی‌و بیگناهی‌بهرهٔ زیردستان‌باشد .

اما شفقتی که ازراه مروت است امری ظاهری ولفظی وسرزبانی نیست باید از مهربـانی و دلسوزی حقیقی ناشی باشد. اگربه بیچارگان روی‌خوش نشان بدهی‌ودل را برایشان سخت کنی آنها رادست‌انداخته‌ای و فریب میدهی اما خدا را نمیتوان فریب داد .

بیچارگان و مظلومان نباید به بزرگان نزد یك شوند مگر اینکه دست حمایت بر سر ایشان گذاشته شود . برادران من بدانید که ضعیفان را قوانین بخودی خود از جور و ستم محفوظ نمیدارد. بینوای‌ناتوان کی میتواند بقانون متمسك شود ؟ کسی که باو ستم میکند صاحب شوکت و جاه است. در مقابل او آن بیچاره کجا دستش بقانون‌میرسد ؟ ضعیفان‌را بزرگان باید در حمایت قانون در آورند. بیوه و یتیم ومظلوم بر قدرت‌و اعتبار بزرگان حق دارند. این قدرت واعتبار برای خاطر ایشان بشما داده شده‌است. شمابزرگان بایدناله وشکایت آنهارا بپایهٔ‌تخت سلطان‌برسانید. شما باید وسیله ارتباط و پیوند میان شاه و رعیت باشید زیراکه پـادشاه

خودپدر رعیت وچوپان گله‌است. تقربی که شمابزرگان درپیشگاه‌سلطنت یافته اید حقی‌است که از مردم بشما رسیده است. تخت سلطنت خودبرای رعیت برپا شده است در واقع پادشاه وبزرگانش همه کارگذاران‌رعیتند. اگربزرگان و وزیران پادشاه بجای اینکه حامی ضعفا باشندبرایشان ستم کنند و مانند قیم های بی انصاف باشندکه مال ربیب خودرامیخورندناله و شکایت مظلوم بدرگاه پروردگـار بلند میشود وآن بیرحمان ملعون خواهند شد. کاخ تکبرو جور وگرد نفرازی‌که بطفیل آن بیچارگان بر پا شده بود سرنگون میگردد و جاه وجلال ایشان زیرخرابهٔ کاخ مدفون میشود وهمین است که می بینیم. بهروزی بزرگان ووزرائی کـه بررعیت ستم کرده برای‌اخلاقشان هیچگاه جزوزرو وبال‌حاصلی نداده‌است‌از آن بیخ‌ستم‌شاخه‌های‌ننگین‌بر آمده است که‌مایه رسوائی‌خاندان و دور زمان خویش‌بوده اند. بمشیت خداوند برتمول هنگفت ظلم آمیزایشان بادتفرقه وزیده‌ومانند گردوغبار آنراپراکنده کرده‌است واگرازدودمان‌ایشان‌بقایای بدبختی برروی زمین‌بماند‌برای آنست که‌نمودارجاویدانتقام‌خداوندباشند وکیفر ابدی‌جنایتکاری‌رانشان‌بدهند که همیشه‌محنت‌ومکنت‌همراه‌دارد.

پس تنها مصرف صحیح اعتبار و اقتدار آنست که ضعیف را حمایت کنند ولیکن کمال‌مروت‌بدستگیری نا توانان وکرامت‌نسبت‌بایشان است. برادران من خداوند شما را باین مقام‌که دارید رسانیده و نعمتهای روی زمین را بر شمـا تمام‌کرده است بیائید ببینید منظور الهی در این وفور نعمت‌که بشماعطا فرموده چه بوده است. آیا برای‌این بوده است که‌جلال وتجمل خود راراونق دهید هوای نفس خویش‌را بپرورید وادراك شهوات نمائید ؟ نه زیرا میدانید که خداوند از این امور بیزار است . آیا بذل و

بخششی که بشما کرده از روی نفسانیت بوده است ؛ اگر چنین میدانیدو می پندارید که خداوند فراوانی را بشما برای مصرف خودتان داده است من حرفی ندارم مصرف کنید متمتع شوید از نعمت دنیا بر خوردار باشید خود را در لذایذ بپرورید چنانکه گوئی دنیا برای شما خلق شده است و بشتابید که عمر کوتاه است ولیکن پس از آن دیگر چشم داشتی نداشته باشید که هرچه در خور شما بوده است در این دنیا در یافته اید اما اگر معتقدید که خداوند دنیا رابرای شما مزرعهٔ آخرت‌قراد داده است بدانید که بینوایان‌و بیچارگان بر عهدهٔ شما میباشند و شمـا در اینجا قائم مقام خداوند هستید و رحمت حق برای آنها در وجود شما مجسم‌است. آنها حق دارند که حوائج خود رابشما عرضه بدارند و از شما رفع آن حوائج رابخواهند. مال شما مال آنهاست‌و کرامت شما تنهاممری‌است که خداوند در روی زمین بآنها داده است و برای شما چه نعمتی است از این بالاتر که قدرت دارید که مردم را بنوا برسانید ؟ راست است که مروت نسبت بمردم نخستین تکلیف بزرگان است ولیکن آیا در بزرگی لذتی بالا تر از آن هست که این تکلیف را بجاآورند ؟گیرم که اساس دین این نباشد که مردم‌با یکدیگربرادرند وباید بهم مهر بورزند. گیرم که مروت کردن جزلذت دستگیری درماندگان و آسوده ساختن رنجوران پاداشی نداشته باشد. آیـا برای شخص نیك فطرت همین‌پاداش بس نیست ؟کسی که این لذت حقیقی ودلپسند را درك نکند بزرك نیست بلکه سزاوارنام انسانیت هم نیست‌چنـانکه یکی از اولیا میگوید کسی که نمیتواند و نمیخواهـد دیگری را خوشنود سازد نـاچیز و سزاوار تحقیر است ولیکن از اتفاق چنین مینماید که این وبالی است کـه بگردن بزرگان بسته شده است.

کسانی که قدرتی ندارند و کاری از دستشان ساخته نیست می بینیم بر بزرگان رشك می برند از اینکه آنها میتوانند بذل و بخشش کنند و در خوشنود ساختن بندگان خدامدخلیت داشته باشندو آن بیقدرتان اندیشه میکنند که چه سعادتی بود اگرمیتوانستیم بکسان نعمت ببخشیم و آنان را دلخوش کنیم و بخویش مهربان و سپاسگزار سازیم و در عالم خیال و آرزو پیش خود میگویند اگربجای بلندی رسیدیم نخستین بهره‌ای که‌از زندگانی خویش ببریم این خواهدبود که‌نیکی کنیم‌و کسانی‌راکه پیرامون ماهستندخوش بداریم.مردمان عادی نخستین درسی که ازطبیعت میگیرند واولین آرزوئی که میکنند اینست. فقط بزرگانند که‌این حس‌دردل‌ایشان بخواب‌رفته‌است. گوئی بزرگی‌طبع‌ایشانرا تبدیل میکند ودلی‌سخت ترو سنگین تر ازمردمان عادی بایشان میدهد وهرچه بردستگیری بیچارگان تواناتر میشوندکمتر بیچارگی آنها را حس میکنند وهر چه بیشتربرای ایشان میسر میشود که جلب مهرومحبت مردم رانسبت بخود بکنندکمتر خواستارآن میگردند وهمینکه مختارکل شدند بیحس مطلق میشوند.

برادران من ازبلندی مقام ومال‌ومنال‌خود ازاین بهترو آبرومندتر چه بهره میخواهید ببرید؟ تکریم و تعظیم مردم را میخواهید؟ یقین‌دارم کبریای شما بجائی رسیده است که از آن بیزار شده باشید. فرمانروائی بر مردم را جویائید؟ والله این خداوندی صداع است نه لذت. بندگان و خدمتگزاران بی حساب و شمار طالبید؟ مگر نمیدانید مزاحمت ایشان بحشمت و جلالی که بشما میدهند نمیارزد؟ کاخهای رفیع میخواهید؟ بقول حضرت ایوب خلوتخانه هائی خواهید ساخت که غم وغصه وتشویش در آنجا انیس شما و مونس شما خواهند بود. لذایذ و تمتعات فراهم

میسازید ؟ آری فراهم میشود اما ملالت خاطر را ازشما دور نمیکند. مال فراوان را بمصرف هوسناکیهای خود خواهید رسانید ؟ آن هوسها هم بزودی مینشیند و سر چشمه اش خشك میشود و کسالت میآید و مزه از هر چیز میرود و همواره باید فکر تازه بکنید و هر چه مال و قدرت بمصرف مقتضیات کبر و غرور و شهوت پرستی برسانید طبع شما راضی و خرسند نمیشود. شادی را از دور می بینید اما بدل شما جا نمیگیرد .

اکنون بیائید و مال خود را بمصرف برسانید برای اینکه خاطر دیگران را شاد کنید آن بد بخت ها را دستگیری کنید و تسلی بدهید که بینوائی ایشان بجائی رسیده که روزی هزار بار آرزوی مرك میکنند آنوقت خواهید دید که اگر جاه و جلال ارزشی داشته باشد همین است. دستگاه وسیعی که پیرامون خودداریدبهره اش عاید دیگران است. بهره ایکه بخود شما برسد همان یکی است . چیز های دیگر همه آزار دارد. این یك خوشی باید آنها را هموار کند . لذت نیکی کردن بسی بر ترازشادی های دیگر است نه خسته میکند نه درد و رنجی میدهد . هر چه این قدرت را بیشتر بچشید بیشتر استحقاق چشیدنش را درمییابید. تمتعات دیگری که برای خود فراهم میکنید کم کم عادت میشود و لذتش میرود ودل را سخت میکند امااین لذت که سبب خوشی دیگری شده اید هیچگاه ملالت نمیآورد و همه وقت تازه است .

خداوندگارا در شکوه سلطنت هم لذتی بالا تراز آن نیست که رعیت نوازی کنند. اگر توانائی پادشاهان همه برای تمتع شخصی ایشان مصرف شود میدانید چه حاصل میدهد ؟ تنهائی و بی کسی بد بختی رعایا و ملالت خاطر پادشاه . البته بزرگترین لذت سلطنت بکار بردن اقتدار

است اما بهترین وجه بکار بردن اقتدار شفقت و ترحم و بخشش است که آنرا در نزد مردم عزیز میسازد. نیکی کردن اجرش با خودش است اما اقتدار را با مروت و مهربانی بکار بردن برای بزرگان شرافتی است که از دوام و ثبات آن اطمینان حاصل است.

آری خداوندگارا محبوبیت پادشاهان بحشمت و قدرت ایشان نیست. حتی هنرهای بزرك هم که جهانیان در آن باعجاب افتند وشجاعت و حسن تدبیر ومقهور و محکوم ساختن اقوام و ملل نیز آنها رامحبوب نمیسازد مگر اینکه مهربانی و رعیت نوازی با آن همراه باشد و بزرگی پادشاه بایستی که در دل مردم جا داشته باشد. محبت رعیت نسبت بپادشاه همیشه مسلم ترین افتخار اوست و محبت پادشاه وقتی بدل رعیت مینشیند که در سایه او خوش باشند و کدام شرافت برای پادشاهان بالاتر و بی آلایش تر از این که بر دلها فرمانروائی کنند؟ شرافتی که از فتوحات حاصل میشود همیشه آلوده بخون است و وسیلهٔ آن کشتار و اتلاف نفوس است. تا جماعتی بد بخت نشوند فیروزی نصیب فاتح نمیشود و این مقرون بشأمت و ملالت است و شخص فاتح اگر حس انسانیت داشته باشد ناچار است که بر فیروزی خود اشك بریزد اما شرافتی که از محبوبیت پادشاه و خوشدلی رعیت دست میدهد جز بشادی و خرمی مقرون نیست. مخلدساختن آن بنصب مجسمه او و بناهای یادگاری حاجت ندارد. دردل هریك از افراد مردم بنای یادگاری ساخته میشود که ازسنك و آهن استوار تر است زیرا که محبت توانا تر از مرك است. فاتح آثار شرافتش برسنك نوشته میشود اما کسی که نسبت بملت مقام پدری می یابد نامش در دلها نگاشته میآید و تامل بفرمائید که چه خوشنود است

پادشاهی که کشورخود را خانواده خویش پندارد و رعایا را فرزند خود انگارد و بداند که دلهای ایشان بیش از جان و مالشان در اختیار اوست و ببیند کـه ملت هر روز انتخاب سر سلسلهٔ او را بتخت سلطنت از نـو تصویب میکنند. آیامفاخر فتح و فیروزی وحشمت و جاه بـا لذت چنین شرافتی برابری میکند ؟ پادشاه اگر آرزو مند فتوحات است نخست باید دلهای رعایایش را فتح کند و اگر چنین کرد فتح کشور های جهان برای او مسلم است. مردم اگر باختیار خود برای خویش فرما نروا تعیین کنند یقین است که نظر بشوکت و شجاعت نخواهند داشت بلکه مهربان‌ترین و جوانمرد ترین کس را بر میگزینند که در فرمانروائی سمت پدری هم بر ایشان داشته باشد.

خداوندا چه سعادتمند میسازی ملتی‌راکه‌بفضل خود دارای چنین پادشاهی مینمائی، آثارو قرائن دلالت دارد بر اینکه این تفضل نصیب ما خواهد شد. نور مروت و بزرگواری درجبین این فرزند والا گهر دیده میشود و بشارت سعادت بمردم ما میدهد و مهربانی و پاکدلی او هرروز برامید واری‌ما میافزاید. خدایااین موجبات‌خوشبختی ملت را نگاهداری کن دل او را بر مردمان مهربان بسازچنانکه با دل ایشان یکی باشد غم مارا غم خود بداند بد بختی‌ما رابد بختی خود بشمارد نورانیت و نجابت چهره اش آئینهٔ روحش باشد. همان اندازه که او درنزد ملت عزیز است ملت در نزد او عزیز باشد و مروت و جوانمردیش مایهٔ خوشی مادر دنیا و سعادت او در آخرت شود الهی آمین.

بهرهٔ پنجم

دنبالهٔ سخنوری منبری در اروپا

در سدهٔ هیجدهم در فرانسه واعظی که از جهت سخنوری محل نظر باشد نبوده است اما از نقل بعضی از کلمات یکی از واعظان آن دوره که بریدن [1] نام داشته است نمیتوانیم خود داری کنیم از آنرو که گاهی از اوقات بیاناتش نهایت مؤثر بوده است. این شخص در دهستانهای فرانسه مأموریت داشته است که بپرتستانها تبلیغ مذهب کاتولیك نماید ولیکن وقتی هم بپاریس آمده و در یکی از کلیساهای بزرك آن پایتخت مکلف بسخنوری شده است. نخستین بار که بادای این تکلیف پرداخت گروهی از بزرگان درجهٔ اول دینی ودولتی با لباسهای فاخر وفرو شکوه تمام در پای منبر او حاضر بودند چنانکه ممکن بود دست و پای خود را گم کند ولیکن واعظ پر دل گفتاری سرود که در آمدش چنین است:

برادران من مبلغی بی مایه ام و چون در چنین محضری که برای من بسیار تازگی دارد واقع شوم سزاوار مینماید که اگرلب باز کنم برای این باشد که از شما پوزش بخواهم که در سخنرانی در بارهٔ نجات اخروی شما ازهمه هنرهائی که برای این مقصود ضرورت است عاری هستم ولیکن احوالی که امروز بر من عارض شده است بکلی چیز دیگری است واگردرخود انفعالی حس کنم نه تصور بفرمائید ازانجهت است که گرفتار دردخود نمائی هستم وباید بخود موعظه کنم خدا نکند که مبلغ کلام خدا هیچگاه خودرا نیازمند بداند که ازشما پوزش بخواهد. شما هر کس باشید درپیشگاه باریتعالی مانند خودمن بندگان گناهکارید. پس من اگر شرمندگی

۱– Bridain

داشته باشم دردرگاه خداوندی است که من وشماهمه در فرمان اوهستیم و اگر من سنیهٔ حسرتی باید بگویم از آنست که تاکنون سخن ازعدالت خداوند در کلیساهائی گفته ام که سقف آنها حصیری‌است. سخط خداوند و لزوم توبه و پشیمانی‌را بکسانی یادآوری کرده ام که غالباً نان‌نداشتند وگرسنه بودند. حقایق دینی‌را بروستائیان بیچاره تعلیم کرده ام. وای بر من چه کرده ام دلهای بینوایان راکه بهترین‌دوستان خدا هستند پریشان ساخته ام. در آن نفوس سادهٔ مؤمن کـه میبایست بر ایشان رقت کنم و تسلیت دهم هول و تشویش‌انداخته ام و حال آنکه طنین رعد آسـای کلام مقدس را در این مکان میبایست بیندازم که سراسر پر از بزرگان و توانگران است. آنکسانی کـه بر بیچارگان و مصیبت زدگـان ستم روا میدارند و باکمال قوت و قساوت قلب گناه میکنند. آری اینجاکه مجمع قبایح و شنایع است باید آن سخنها را بگویم و بر این منبر ازیك جانب مرك را نشان بدهم و از جانب دیگر آن بزرك خدائی را یاد آوری کنم که شمارا بپای حساب خواهدآورد بلکه حکم صادر شدهٔ او را در دست بگیرم وبگویم ای مردمان پرنخوت وغرور که آواز مرا میشنویدبترسید و بر خود بلرزید نعمتهای خدا را حرام مکنید بفکر نجـات آخرت هم باشید بدانید که مرك حق است و نمیدانید در آن ساعت خوفناك چه بر سر شما خواهد آمد و ناجیان اندکند. توبه کنید و روز قیامت را پیش چشم‌داشته‌باشید بهشت ودوزخ را بیاد بیاورید ومخصوصاً فراموش‌مکنید که پس از مرك درهرسرائی باشیدسرای جاوید است ودرهرحالت باشید تغییروپایان ندارد. این‌سخنها را اینجا وبشما باید گفته باشم وخواهم گفت وبرای من چه تفاوت داردکه‌شما سخنم را بپسندید یا نپسندید و ازکجا

که پسندیدن شما که مایه نجات شما نخواهد بود وسبب هلاك من نباشد؟ سخن را من بندهٔ حقیر میگویم اما خداوند است که دل شما را بجنبش میآورد ومن فضل ورحمت اورا آزموده‌ام ومیدانم که شمارا متنبه خواهد کرد. از ظلمهائیکه کرده اید هراسناك خواهید شد واشك پشیمانی وتوبه خواهید ریخت و از فضل خداوند بسخن من امید وار خواهید گردید و از اینرو مرا فصیح و بلیغ خواهید یافت.

و نیزجای دیگر میگوید برادران من چه اطمینان دارید که روز باز پسین شما دور باشد؟ آیابجوانی خود مغرورید و میگوئید بیست سال یا سی سال بیشتر ندارم؟ آه چقـدر دراشتباه هستید. مگوئیدبیست یـا سی سال بیشتر از عمرم نگذشته است بگوئید اجل بیست یا سی سال بمن نزدیك شده است. خداوندسی سال بشما عمرعطاکرده است و شماببطالت گذرانیده اید. زمان جاویدی که در پیش دارید ازحالا بر دردولتسرای شما میکوبد. میدانیـد جاویدی چیست؟ ساعتی است که رقاص او در عالم سکوت قبرستان همواره بگوشها گـاه میگوید همیشه و گـاه میگوید هرگز و باز میگوید هرگز و دیگر بارمیگوید همیشه و گناهکار بدبخت در آن شور و هنگامهٔ هولناك میپرسد چه هنگام است و بدبخت دیگر جواب میدهد جاویدی است.

خوانندگان البته میدانند که اعتقاد مسیحیان در بارهٔ حضرت مسیح بر اینست که چون آدم در بهشت نسبت بخـدا نا فرمانی کرد از درگاه پروردگار رانده شد ونسل آدم محکوم بهلاك گردید ولیکن باز خداوند برایشان رحمت آورده یگانه فرزند خودرا جسمانیت داده بصورت حضرت عیسی بدنیا فرستاد تا او گناهان همه مردم را بگردن بگیرد و فدیه شود

ونجات بنی آدم را بخون خودبخرد . بریدن واعظ هنگامی که‌شنوندگان خود را از جهت گنـاهکاری و ستمکاری نکوهش میکرد عنوان داستان سرائی پیش کشیده گفت :

برادران من در شهری از شهرهای دور دست که نام نباید ببرم تا اشخاصی که در این داستان دخلید برسوائی نشناسید جوانی بود پاك زاد و خوش رفتار که مردم باو امیدواریها داشتند و درسراسر کشور او را به نیك نامی میشناختند و فرزند یگانهٔ خداوندآن کشور وپاکدل و پاك رو بود و پدر و مادرش باوسرفرازی‌میکردند ومهراو را در سینه‌میپروردند اتفاقاً جوانان دیگری که با اوهمسال بودند اما همقطار نبودند باخانوادهٔ اورفتاری‌زشت کردند. کاربداوری کشید واسناد ومدارك‌قوی برجنایتکاری آن جماعت بدست آمد چنانکه شایستهٔ اعدام شناخته شـدند و محکوم گردیدند و بنا شد در میدان عمومی‌بکیفر برسند. شهری بجوش وخروش آمد وگروهی‌مصیبت زده شدندآن جوانمرد را دل بر آن مردم بسوخت و چون راهی برای رهائی آنان نیـافت از نیکی فطرت و کرامت نفس فوق العاده درآن داوری‌مدعی شد و تقصیر را برخود گرفت‌چنانکـه او یگانه مسئول جنایت شناخته شد و داوران چاره ندیدند جز اینکه او را تعقیب کنند وبکیفر برسانند. اهل شهر باعجاب آمدند وبراودل‌بسوزانیدند اما داوران بحکم قانون ناگزیر بودند از اینکه حکم قتل او را بدهندبا کمال دلخوری حکم‌صادر کردند ومردم همه دلتنك‌گردیدند روزاجرای حکم هنگامی که دژخیم بمحل اعدام آمدکه داربرپا کند اتفاقاً درحضور جماعت بمرك ناگهان‌گرفتار شد و غریو ازمردم برخاست که این‌خواست خدا بود و این بیچاره که جوانمردی کرد و خود را فدای جماعت نمود

باید بخشید . در آن هنگام جوان دیگری از میـان گروه بلند شد و او یکی از همان کسان بود که جنایت کرده بود و بواسطهٔ فدا کاری آن جوانمرد از کشته شدن نجات یافته بود پس فریاد بر آورد کـه اگر کسی نیست که دار را بر پا کند من حاضرم اگر دژخیم ندارید من کاراو را بر عهده میگیرم و حکم را اجرا میکنم . خلق ازدیدن چنین شناعتی نفرت کردند چنانکه شما حاضران هم الان همین حالت را دریافتید ولیکن او باك نکرده مشغول کار شد و حکم را باجرا رسانید . برادران من از این کار آزرده شدید ؟ بسیار خوب اما فهمیدیـد این چه داستانی بود ؟ آن جوانمرد که برای نجات همشهریانش خود را بهلاك انداخت دانستید که بود ؟ عیسی مسیح بود که همواره زنده است و پیوسته در حال شهـادت است و آن دژخیم‌خود روی‌اختیاری رانشناختید ؟ شمائید ای گناهکارانی که‌سخن مرامیشنوید. شماهمه همین‌حال را دارید. عیسی که نجات‌دهندهٔ من و شماست بکلام و بمحبت خویش دوباره حیـاتی برای خود درست کرده بود و چنین مینمود که از کشته شدن بار دیگر مصون گردیده‌است وایکن‌پس ازاین حیات دوباره شما یهودا های بدبخت دیگر باره‌بکشتن او دست بردید و بواسطهٔ گناهکاری خود بسخن نگفتید اما بعمل‌عیسی‌را از مأمن بدر آوردید و بدار آویختید .

برای اینکه نمونه‌ای هم از مواعظ سده‌نوزدهم در فرانسه بدست بدهیم قطعهٔ کوچکی از یکی از گفتار های لاکردر [1] راکه شایدبزرگترین

۱– Lacordaire کشیش فرانسوی که درسال ۱۸۰۲ زاده ودر ۱۸٦۱ درگذشته است . موعظه هایش غالبأدر کلیسای سترك نتردام‌پاریس (Notre Dame de Paris) که‌والا ترین کلیسای فرانسه ویکی ازمهمترین کلیسا های دنیاست بیان شده است . بعضویت مجلس ملی فرانسه هم انتخاب شداما بزودی کناره گرفت بعضویت آکادمی فرانسه نیز منتخب گردید روش سخن اوباواعظان پیشین تفاوت داشته و درسخنوری منبری تجدد آورده است .

سخنور منبری آن دوره است بفارسی در میآوریم . عنوان آن گفتار «سر فرازی و پارسائی» است. میگوید :

پارسائی اثرش بر روح انسان نه همین سکون خـاطر و مهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش از آن دوحالت کمتر نیست و آن سر فرازی است . نه گمان کنید مقصودم از سر فرازی آن حس تکبری است که مارا بخود پسندی میکشاند و شاد میسازد ازاینکه دیگران‌راکه بمرتبهٔ مانرسیده‌اند پست ترازخودمییابیم . چنین مپندارید خداوند که در انجیل بما فرمان داده‌است که دردل فروتن باشیم همچنان بما مژده داده است که پاداش پارسائی ما سرفرازی است و آن سرفرازی جاوید است .

میدانید که در آغاز امر که جماعتی عیسوی‌شده بودند مردم‌از آنها بیزاری داشتند و آزارشان میکردند و دست میانداختند. درهمان‌هنگام پولس پاك [1] گفتگو ازسرفرازی عیسویان‌میکرد وشك نیست که‌مسیحیان در حالیکه مجبور بودند در دخمه ها و میان گور ها بسر برند و یا بالای دار باشند [2] براستی سرفراز بودند آن سر فرازی که باقبال عوام نمیآید و باد بار آنها نمیرود آن سرفرازی‌که هر نفسی که شایسته و دارای آن شد هیچ قدرتی آنرا از او نمیگیرد . پولس پاك میگفت سر فرازی مـا

۱ـ Saint Paul ۲ـ خوانندگان آگاهند که هنگامی که تازه دین مسیح ظهور کرده بود کسانیکه باین کیش در میآمدند نزد مردم منفور بودند و عامه و گاهی اوقات حکومتها آنها را تعقیب و آزار میکردند و میکشتند و دار میکشیدنـد و انواع شکنجه وعقوبت در بارهٔ آنهاروا میداشتند و مسیحیان چون میخواستندباجماع بخواندن انجیل ودعا بپردازند دردخمه‌های گورستان Catacombesمیرفتند وپنهانی عبادت میکردند .

شهادتی است که وجدان ما بما میدهد. مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدرگاه خداوند منزلت دارد چون پاك به پیشگاه آمده است واین منزلت خود را میبیند ومغرور نمیشود زیرا که بزرگی او حقیقت دارد و در واقع رو به خداست نه روبخلق. پس نفس عزت خود را درمییابد واز آن شاد میشود و آن عزت بپارسائی بستگی دارد وفساد را در او راه نیست وپارسائی که بیخ وبن آن بزرگی وعزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است و از آن یاری میبیند. پس چون این نظر راکردیم وبلندی مرتبهٔ خود وسببش پی بردیم بزرگی خود را در مییابیم. اما بزرگی معنوی که ما را مغرور نمیسازد بخلاف آن سر فرازی کاذب که مایه اش پارسائی نیست بلکه پیش آمد های روزگار و اقبال عوام است و چون خلقی عاریتی است هر قدر از استحقاق دور تر باشد بیشتر مایهٔ عجب و غرور است.

سرفرازی پارسائی گذشته از اینکه امری است درونی از روح بر میآیدوپیرامون شخص منتشر میشود زیراکه آدمی هرقدر گمنام وکوچك باشد خویشان و دوستان دارد و در جمعیت زندگانی میکند و اعمالش نمایان است و مردم دربارهٔ اودارای عقیده میشوند و زود یا دیر عزتی که در نزد خدا دریافته ووجدان خود اوبهترین شاهد آنست درنزد مردم نیز حاصل میگردد. راست است که مزور و ریاکار بر باطن سیاه خود پرده میپوشاند و اقبال روزگار ببعضی کسان حیثیت و اعتبار میدهد اما جامعه مردم نیکی و شرافت حقیقی را در مییابند و فریب نمیخورند و حتی جاه و جلال هم مانع ایشان نمیشود که حقیقت را درك کنند. دو میتیانوس[۱]

۱ــ بفرانسه Domitien یکی از امپراطوران ستمگار روم است در پایان سدهٔ اول میلادی

سلطنت میکرد اما تاسیتوس [1] تاریخ مینوشت ویکی ازشگرف ترین امور عالم اینست که هیچگاه هیچ دولتی و هیچ جاه و منزلتی نتوانسته است تاریخ را محو کند و آیندگان را از درك حقیقت باز دارد . مدت ده قرن پادشاهان از یك خانواده پشت در پشت سلطنت کرده اند و با اینکه فرمانروائی و همبستگی آنها بیکدیگر دائم و استوار بود نتوانسته اند خطاهای پدران خود را از نظر مردم پاك کنند وجلوه و شکوه کاذب زمان زندگی آنها را پس از مرگشان برای آنها باقی بدارند . تاریخ بقلم یکی از معاصران گمنام یا بنابر تحقیقات مورخان متأخر دل تیرهٔ آنهارا میشکافد و بر نامشان ننك میاندازد . فتوحات اسکندر مانع بد نامی او از کشتن کلیتوس [2] نگردید و از اینکه سیلا [3] بمرك طبیعی در گذشت آنهاکه از اوجفا دیده بودندمظلومیتشان پنهان نماند . فروشکوه پارسائی بروزگاران باقی میماند و پرتوی که چشم مردم را روشن میسازد نه ستمکار میتواند تیره کند نه دروغ میتواند آنرا بگل بینداید .

ای سروران در این سر فرازی وجدان نکتهٔ دیگری هم هست که شاید بآن برنخورده باشید ومن میخواهم آشکار کنم وشما را متوجه سازم و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد و متضمن اطمینانی است که روح مــا را بالا میبرد و تسلی میبخشد و آن اطمینانی است که یقین میکنیم زندگانی ما در دنیا بیهوده نبوده وسودی

۱ــ تاسیتوس(بفرانسه Tacite) رومی یکی از بزرگترین مورخان جهان است .
۲ــ Clitus از سرداران اسکندر که در ایران چون او را از پیرایه هائی که بر خود می بست سرزنش میکرد اسکندر او راکشت . ۳ــ Sylla یکی از بزرگان روم است که برای جاه طلبی و هوی نفس خود کارهای شنیع کرده و مردم بسیاری بکشتن داده است

داشته است و هر چند شخص خود را در پهنای عالم غیب و شهود خلقت گم شده میبینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان و نمایش تاریخ ومنظر بیکران روزگارهائی که در پیش است چنان روح ما را فرا میگیرد که درمانده میشویم با اینهمه خود را حقیر نمی یابیم دل‌ما دیدهٔ مارا تکذیب میکند و در همان‌گردابی که بنظر میرسد در آن غرقیم بیاد ما میآورد که وجود ما سود مند است و آرزوی سود مند بودن را بی اختیار در ما بر میانگیزد و منظورم از سود مندی آن سود مندی مبتذلی نیست که هر کس خاندانی‌میسازد ومال ومکنتی برای آیندگان فراهم میآورد و بمیهن خود خدمت میکند و بآن آبرو میدهد و برای کسان خویش نام و شرافت باقی میگذارد البته این سودمندی هم بجای خود کمال قدر و قیمت را دارد اما روح بزرگوار باین اندازه قانع نیست میداند که این امور محدود بزمان و مکان است و می بیند که اینگونه آثار همواره دستخوش تباهی است و اگر هم اندك دوامی‌داشته باشد عاقبتش فناست. سران دولت روم چون‌بکاپیتول[1] مینگریستند معبد ژوپیتر[2] را میدیدند که بر تر از سر نوشت دولت ایشان است و هر چند میهن در نزد آنان بسیار گرامی و در دلشان جایگیر بود آوازی از درون بگوش هوش

۱– Capitole نام یکی از پشته هائی است که شهر قدیم روم برروی آنها ساخته شده بود و مکان مهمی بود که چون سرداران روم فتوحات نمایان‌میکردند و پیروزیهای بزرك در می یافتند رومیان ایشانرا بالای آن پشته‌میبردند و در آنجا برای آنان آداب تجلیل بجا میآوردند . بالای آن پشته معبدی‌هم برای ژوپیتر یعنی بزرگترین خدواندان رومی برپا کرده بودند که از معابد سترك روم بشمار میرفت و واعظ در این مورد هر چند میداند که رومیان مشرك بودند و مذهب ایشان باطل بوده است نظر بمعنی و باطن امر نموده دیدن‌معبد کاپیتول رایاد آور مقام الوهیت و عظمت و بقای آن شمرده است . ۲– Tupiter

ایشان میرسید که از این مقام بر تر باید رفت و بـرای اینکه زندگانـی براستی سودمند باشد ودلبند گردد باید دست بکاری بزنیم که یقین کنیم اثرش جاودانی است و آن کار همانا پارسائی است . باید بدانیم که خداوند بنائی آغاز کرده و دنباله آنرا بدست ما داده که بانجام برسانیم ما کـار گرانیم و سنك و گلی روی هم میگذاریم که دور زمان آنرا ویران نمی سازد و هرچند دخالت ما در کلیه بنائی که باشتراك ساخته میشود جزئی باشد اثرش جاودان وجود خواهد داشت چنانـکه در قرون وسطی کـه کلیسا های معظم مسیحی در اروپا ساخته میشد میدانیم که مسیحیان از اطراف جهان حرکت کرده و از دیار خود هجرت نموده در کنار نهری دور از میهن در ساختن کلیسائی شرکت میکردند. روز بکار میپرداختند و شب با خرسندی خاطر از عمل روز نظر میکردند که به‌بینند کار ایشان چه اندازه بالا رفته و بخدا نزدیك شده است. بیست سال و سی‌سـال در حال گمنامی آن تکلیف را ادا می کردند و چون بنـا بانجام میر سید و چلیپا را میدیدند که بر فراز مکان متبرکی که بدست رنج خود بر پا کرده اند میدرخشد نگاهی باز پسین بدان میانداختند و دست کودکان خود را گرفته با خاطره‌های آن روزها بی آنکه بخواهند نامی ازخـود بگذارند میرفتند و تا دم آخر عمر خوش بودند ازاینکه بخاطرخداوند کاری انجام داده اند .

***

در کشورهای دیگر اروپا غیر از فرانسه ومیان مذاهب دیگرمسیحی غیراز کاتولیك نیز بازار وعظ و خطا به گرم بوده وهنوزهم هست ولیکن واعظان آنها ازجهت بلاغت و سخنوری مقام واعظان فرانسوی را نداشته

اند از این گذشته غرض ما نمونه بدست دادن بود بنا بر این از ذکر آنها و ترجمهٔ بیاناتشان خود داری میکنیم خاصه که آن گفته ها غالباً مربوط بتعلیمات دین مسیح است و برای ما چندان سود مند نیست و اگر بیش ازاین خوانندگان را مشغول باین رشته ازسخنوری نمائیم برای رشته‌های دیگر مجالی باقی نمیماند.

فصل پنجم

سخنوری رزمی

غرض ما ازسخنوری رزمی [1] بیاناتی است که سرداران وجهانگیران هنگام قیام بجنك برای سپاهیان ولشکریان میکنندتا آنها را بشور آورند و بکارزار برانگیزند و دلیر سازند یا از خدمات تشان قدردانی وتشویق نمایند.

درفن خطابه این قسم بیانات راجزء انواع سخنوری شماره نکرده اند از آنروکه غالباً عبارات کوتاه و بیانات مختصر است و تحت قواعدی که برای سخنوری مذکور داشته ایم در نمیآید ولیکن حق اینست که گاه گاه جنگجویان درین مقام سخنها گفته اند که تأثیر عظیم داشته است و اینکار از زمان باستان معمول بوده و امری طبیعی است و از بسیاری از جهانگیران پیشین مانند اسکندر مقدونی وقیصر رومی ودیگران سخنوریها نقل کرده اند. اما گفتارهائی که بآنها نسبت داده اند مسلم نیست که عین بیانات ایشان باشد. از سخنوران رزمی کسی که سخنش بدرستی ضبط شده ناپلئون معروف است که در دورهٔ انقلاب بزرك فرانسه ظهور نموده و از سرکردگی جزء بحسن کفایت خود بمقام امپراطوری رسیده است و

۱- Eloqunce militaire

او هم شمشیر زن و هم قلمزن و هم سردار بی‌نظیر وهم‌سیاسی بلند پایه بوده است و خطاباتی که در مواقع مختلف برای لشکریان خود نموده بهترین نمونه سخنوری رزمی میباشد وما بذکر بعضی از آنها اکتفا میکنیم ولیکن برای تکمیل مرام سزاوار میدانیم که چند فقره از کلمات کوتاهی راکه از سرداران نامی قدیم هنگام کار زار نقل کرده اند یاد کنیم که هر چند صورت سخنوری ندارد بلاغت آنها بکمال است.

موقعیکه خشایار شا شاهنشاه هخامنشی بیونان لشکر کشی کرد و آتنیان ازاسپارتیان یاری جستند پادشاه اسپارت [1] که لئونیداس [2] نام داشت بیاری آتنیان آمد و بمحافظت تنگه ترمو پولس [3] که برای رفتن بآتن سر راه ایرانیان بود رفت تا مانع شود که ایشان از آنجا بگذرند و اوبا سیصد نفر از مردانش در آنموقع کشته شدند و این واقعه در جنگهای ایران و یونان معروف است. حکایت کرده اند که در آنموقع یکی به لئونیداس گفت لشکریان ایران چنان فراوانند که اگر تیر اندازی کنند چشمه خورشید تیره میشود. لئونیداس گفت «چه بهتر که درسایه کار زار خواهیم کرد».

ازپلو پیداس [4] سر دار یونانی طیبه [5] که با اسپارتیان جنك داشت نقل کرده اند که در موقعی کسی باو گفت بچنك دشمن گرفتار شدیم او گفت «چرا نمیگوئی دشمن بچنك ماگرفتارشد؟».

و نیز نقل کرده اند که برای او خبر آوردند که لشکر دشمن بی شمار است گفت «چه بهتر که ازایشان بیشتر بدست ما کشته خواهد شد».

۱- Sparte ۲- Leonidas ۳- Thermopyles ۴- Pelopidas

۵- Thebes

وقتی اسکندر معروف بجنك دا را آمده بود یکی از خواص باو نصیحت کرد که بشاهنشاه ایران شبانه حمله ببرد جواب داد « مگر میخواهم فتح را بدزدم ؟ » .

در موقعیکه یکی از سرداران روم اقدام بجنك میکرد یکی گفت امروزازایام نحس است وجنك را نشاید او جواب داد « بفیروزی سعدش میکنیم » .

هنگامی که یکی از سرداران فرمان حمله داده بود یکـی از سر کرده ها گفت اگـر برویم مرك در پیش است سردار گفت « راست است مرك در پیش است اما اگر بر گردیم ننك از پس است » .

بسرداری گفتند دشمن فراوان است باید دیده بانی کنیم که شمارهٔ آنهارا بدانیم گفت « لازم نیست پس از آنکه آنها را مغلوب کردیم شماره می کنیم » .

موقعی که دشمنی نیرومند روم را محاصره کرده و برای متارکـه جنك مبلغی زرطلبیده بود کامیل [1] سردار رومی فریاد بر آورد « رومیان میهن خود را بزر نمیخرند بآهن میگیرند ما هیچگاه با غالب گفتگو نمی کنیم همیشه با مغلوب طرف میشویم » این بگفت و لشکریان خویش را بحمله در آورد و دشمن را فراری کرد .

فیلیپ اگوست [2] پادشاه فرانسه در جنك بووین [3] که از وقایـع بزرك تاریخ آن کشور است و در آن جنك با انگلیسها و امپراطور آلمان و بعضی از امرا زدو خورد داشت تاج خویش را بدست گرفته بلشکریان گفت « ای فرانسویان اگر کسی ازشما لیاقت این تاج را دارد پیش بیاید

۱– Camille ۲– Philippe Auguste ۳– Bouvines

تا آنرا بسرش بگذارم اما اگر مرا لایق میدانید بدانید که امروز پای نجات وشرافت فرانسه درمیان است ». لشکریان سرفرود آورده سوگند یاد کردند که تا جان در بدن دارند بجنگند وچنین کردند وفیلیپ اگوست فیروز شد.

فرنان کرتز [۱] سردار اسپانیولی که کشور مکسیك [۲] را فتح کرد موقع کار زار بلشکریان خود گفت « یاران آنچه میجستیم یا فتیم. خطر بسیار وغنیمت بیشمار، از او نام میگیرید و از این کام می یابید ».

وقتی سرداری دید سپاهش از جنك رو گردانند سبب پرسید گفتند سرب و باروت نداریم گفت « شمشیر و ناخن هم ندارید؟ ».

قلعه‌ایرا سپاه دشمن محاصره کرده بود در آنحال سر دار دشمن به نگهبان‌قلعه پیغام فرستاد که تسلیم‌شو. جواب‌داد « من تاکنون بیست و چهار قلعه را برای پادشاه خود حفظ کرده ام و اینك آرزو دارم بر حصار قلعهٔ بیست و پنجم جان بسپارم ».

یکی از سرداران فرانسه که میخواست بدشمن حمله کند گفتند زره بپوش بلشکریان خود اشاره کرده گفت گمان نمیکنم جان من ازجان این رشیدان گرامی تر و خونم رنگین تر باشد.

هانری چهارم پادشاه بزرگوار فرانسه دریکی از جنگها چهارهزار نفر بیشتر نداشت و دشمن سی هزار بود کسی گفت با این سپاه اندك چه گونه با این دشمن فراوان بر میآئی؟ گفت توهمه لشکریان مرا نمی بینی وخدا و حقانیت مرا بشمار نمیاوری.

شارل دوازدهم‌پادشاه مشهورمعروف سوئدبی‌با کانه جنك میکرد. سر

۱ـ Fornand Cortez ۲ـ Mexiqve

دارانش التماس کردند که خود را کمتر بمعرض خطر در بیاورد. گفت یاران میدانم کـه شما محتاج نیستید من بشما رشادت بیا موزم اما منهم باید از شما کمتر نباشم و وظیفهٔ پادشاهی خود را بجا بیاورم.

فردر یك کیلیوم پادشاه پروس در یکی از جنگها شمشیر خود را کشیده گفت یاران من حامی و مدافعی نمیخواهم مگر خدا و دلیری شما و شمشیر خودم. از پی من بیائید و بفیروزی مطمئن باشید.

هر چند در این کتاب بنای ما بر معرفی سخنوران ایرانی و سا یر شرقیان نیست و این کار را بموقع دیگر محول کرده ایم ولیکن دراینجا بمناسبت مقام خود داری نداریم از یاد آوری که یکی از بهترین کلما ت ازاین قبیل آنست که شیخ سعدی در کتاب گلستان آورده آنجا که میفرماید شاهزاده‌ای که کوتاه بود و حقیر بلشکریانش گفت ای‌مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید.

اینك میپردازیم بسخنهائی کـه از ناپلئون نقل کرده انـد. البته خوانندگان آگاهند که چون در پایان سدهٔ هیجدهم میلادی فرانسویان دست بانقلاب زده سلسله سلاطین دیرین خود را از کار خارج وجمهوری اعلان کردنـد دول دیگر اروپا بقصد جلوگیری از نهضت انقلابی و هم برای‌ضعیف کردن دولت فرانسه همه همدست شده با فرا نسو یان بنزاع برخاستند و آن قوم مدت چندین سال باسلاطین اروپا کشمکش نمودند و در آن روزگار میان فرانسویان سر داران هنرمند ظهور کردند و در آغاز زدو خورد در شمال و شمال شرقی فرانسه یعنی در هـلاند و کنار رود رن که با اطریش و پروس جنك کردند پیشرفتهای نمایان نمودند. یکی از سرداران هنر مند آن دوره بنا پارت بود که بعد ها بنام نا پلئون

امپراطورفرانسه شد. او در آغازجوانی نا شناس بود و نخستین مأموریتش شرکت در استخلاص بندر تولن [1] از دست انگلیسها و لیاقت و کفایتش در آن هنگام نمایان شد و درجهٔ سر تیپی گرفت. در سال۱۷۹۶ جمهوری فرانسه برای اینکه دولت اطریش راکه از مجادله با فرانسویان دست بر نمیداشت بجای خود بنشاند تصمیم کرد کـه در خاك ایطالیا با آن دولت طرف شود. چون آن زمان ایتالیا یك دولت واحـد نداشت و در قسمت عمـده ای از آن کشور اطریشیها مسلط بودند پس فرانسویان لشکری بایتالیا فرستادند و بنا پارت را سر دار آن لشکر قرار دادند و از آنزمان هنرنمائی بناپارت آغاز کرد و با آنکه‌سپاهش نسبت‌بدشمن بسیاراندك و تجهیزاتش ناقص بود فوراً از کوه های آلپ که میان فرانسه و ایتالیا واقع است گذشته وارد ناحیهٔ پیمن [2] شد و آنجا اطریشیها با پادشاه ساردنی [3] متفقاً کار میکردند. پادشاه ساردنی بزودی درمقابل بناپارت درمانده شد و درخواست صلح کرد و باقیماند اینکه اطریش از میدان در رود و برای این مقصود میبایست فرانسویان در خاك ایتالیا پیش روند. در آنموقع بناپارت برای لشکریان خود چنین سخن راند.

« سربازان درظرف پانزده روزشش فتح کردید بیست و یك درفش گرفتید پنجاه توپ بدست آوردیـد چندین قلعه مسخر کـردید بهترین قسمت پیمن را متصرف‌شدید پانزده هزار اسیر گرفتید بدشمن ده هـزار تن تلفات از کشته و زخمی وارد آوردید. تا کنون برای سنگستا نهای بیحاصل جنك میکردید که برای شما نام میآورد اما برای میهن سـودی

۱– Toulon بندر نظامی فرانسه دردریای مدیترانه

۲– Piemont یعنی کوه پایه قسمتی‌از خاك ایطالیا که در پای کوه‌آلپ واقع است

۳– Sardaigne جزیرهٔ بزرك مدیترانه متعلق بایتالیا.

نمی‌داد امروز بواسطهٔ خدمات خود با سپاه فیروز هلاندورن [۱] برابر شده‌اید. هیچ چیز نداشتید همه چیز تدارك نمودید. بی‌توپ فتح کردید. بی پل از رود ها گذشتید. بی کفش راههای دراز را بچابکی پیمودید. بی آشامیدنی و غالباً بی خوردنی در بیابانها بسر بردید آنچه شما تحمل کردید جز سربازان آزادی و رزمجویان فرانسه کسی طاقتش را نداشت. ای سربازان من از شما تشکر میکنم ومیهن ازشما سپاسگزار و بهره‌ای از خوشیهای خود را بشما وامدار خواهد بود وهمچنانکه درفتح تولن کارزار پرافتخار سال ۱۷۹۵ را پیش بینی کردید فیروزی‌های کنونی شما کار زار شرافتمند تری را وعده میدهد. دو سپاه که چندی پیش با جسارت بشما هجوم میآوردندامروزوحشت‌زده ازپیش شما می گریزند مردمان فاسدی که بر بیچارگی شما می‌خندیدند و بگمان خود از برتری دشمنان ما شادی میکردند شرمنده شده و بر خود میلرزند اما ای سربازان غافل نباید بشوید و بدانید که باز هم کارها در پیش دارید تورن [۲] ومیلان [۳] را هنوز نگرفته اید. کشندگان باسویل [۴] هنوز خاك مغلوب کنندگان تارکن [۵] را لگد مال میکنند. در آغاز کار از هر جهت دست تنك بودید امروز همه چیزفراوان دارید. ذخیره هائی که از دشمن گرفته‌اید بسیاراست توپ های بیابانی و قلعه‌کوب هم رسید. ای سربازان میهن ازشما کارهای بزرك چشم دارد. امیدش را بر آورده کنید موانع سترك ازپیش بر داشتید اما هنوز باید جنگها بکنید از رود ها بگذرید و شهرهای چند بگیرید. آیا کسی از شما هست که دلاوریش سستی گرفته باشد و باز گشت بقله های

۱- Rhin ۲- Turin ۳- Milan این دو محل دو شهر مهم از ایتالیا میباشند

٤- Basseville از سیاسیون فرانسوی که در شهر روم او را کشتند

٥- از پادشاهان قدیم روم

اپنن [۱] و آلپ را ترجیح داده سرزنشهای آن سربازکان دون را بر خود بپسندد؟ استغفرالله فاتحان منت نت [۲] و میلزینو [۳] و دگو [٤] و مندوی [٥] چنین ننگی بر خود روا نمیدارند. همه بیتابند که‌شرافت ملت فرانسه را بجاهای دور دست برسانند. همه آرزو مندند امرائی‌راکه جسارت بخود راه داده میخواستند ما را زنجیر کنند زبون سازند همه میخواهند دشمن را بصلحی وا دار کنند که پر افتخار باشد و بفداکاریهای بزرگی که میهن کرده است پاداش دهد. همه دردل دارند که چون بخانهٔ خود بر گشتند سر فرازانه بگویند من در سپاه فیروز ایتالیا بودم. ای یاران من این فیروزی را بشما وعده میدهم اما شرطی دارد که باید تعهد کنید که بجا آورید. آن شرط اینست که جانب مردمانی را که ازدشمن میرهانید نگاهدارید از غارتگری نابکارانی که دشمان شما را بر انگیخته اند جلوگیری کنید اگرچنین نکنید آزادکنندهٔ ملل نخواهید بود سهل‌است آنها شما را بلای جان خود خواهند دانست. مایهٔ آبروی ملت فرانسه نخواهید بود و آن ملت شمارا از خود نخواهند خواند. فتوحات شما دلاوری شما پیشرفتهای شماخون برادرهای شماکه درنبرد ها ریخته شده همه بهدر خواهد رفت و شرف و افتخارشما برباد خواهد شد. اما من و سردارانی که محل وثوق شما هستند شرمنده خواهیم بود از اینکه بلشکریانی فرمانده باشیم که رعایت نظام نکنند ولگام گسیخته باشند و جززورچیزی را پیشنهاد خاطرخود نسازند. ماکه‌نیروی ملت را دردست گرفته ایم عدالت وقانون را پشتیبان‌خود دانسته قواعد انسانیت وشرافت

۱- Appenin کوه بزرك داخله ایتالیا ۲- Montenotte محلی از ایتالیا که لشکر بنا پارت آنجا بردشمن غلبه یافتند ۳- Milesino ایضاً ٤- Dego ایضاً ٥- Mondovi ایضاً

را براین مشتی مردمان بیدل ناجوانمرد که آن قواعد را پایمال میکنند الزام خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت راهزنان افتخارات شمارا بر باد دهند.

ای ملت ایتالیا بدانید که سپاه فرانسه آمده اند تا زنجیرهای شما را بگسلند ملت فرانسه دوست همه ملل است باکمال اطمینان از او استقبال کنید. مال شما دین شما آداب شما محترم خواهد ماند. ما جوانمردانیم و جز با ستمکارانیکه شما را بنده ساخته اند باکسی کاری نداریم».

بیست روز پس از این گفتگو که مبلغی پیشرفت حاصل شده بود و شهر میلان را هم مسخر کرده بودند بناپارت این بیانات را برای لشکریان نمود:

« سربازان مانند سیل از بالای اپنن سرازیر شدید و هر مانعی در سر راه یافتید از پیش برداشتید و دشمنان را پراکنده ساختید. مردمان پیمن که از دست ستمکاری اطریش آسوده شدند بر طبق نیات صلح طلبی طبیعی و دوستی که نسبت بفرانسه دارند عمل کردند. میلان بتصرف شمادر آمد واکنون پرچم فرانسه در سراسر لمباردی [1] در تموج است. امرای پارم [2] و مدن [3] وجود سیاسی خودرا مدیون جوانمردی شما میدانند. سپاهی که با آنهمه نخوت شمارا تهدید میکردند درمقابل دلاوری شما مفر و پناهگاهی نمییابند. رودهای چند که در سر راه شما بودند یکروز هم مانع حرکت شما نتوانستند بشوند. هیچیك از حصارهای نامی ایتالیا در پیش شما ایستادگی نکردند وشما از آنها مانند اپنن بچالاکی گذشتید. اینهمه پیشرفت های شما میهن راشاد کرده است. نمایندگان شمادرسراسر کشور بافتخار فتوحات

۱– Lombardie ناحیهٔ بزرگی از ایتالیای شمالی است . ۲– Parme از شهرهای ایتالیا ۳– Modène ایضا .

شما فرمان جشن دادند. پدران و مادران و زنان وخواهران ودلبستگان شما ازکامیابی شما شادی میکنند و از اینکه بستهٔ شما هستند سرفرازی مینمایند.

آری ای سربازان شما کارهای بزرگ کردید اما آیا گمان میکنید دیگر کاری نداریم؟ آیا راضی میشوید بما بگویند فیروزی یافتید اما از فیروزی خود بهره نبردید؟ آیا رواست که آیندگان بگویند فرانسویان درلمباردی بعیش وعشرت افتادند؟ نه الان من شمارا می بینیم که بسوی کارزار پروازمیکنید ازاستراحت وبیکاری ملول شده می بینید که هرروز که تحصیل‌افتخاری نکرده باشید عمری‌است که ببطالت گذشته وبسعادت شما زیان رسانیده است. پس حرکت کنیم هنوز منزلهای سنگین داریم که بپیمائیم. دشمنان داریم که زبون سازیم تاجهای افتخار داریم که‌بسر بگذاریم کینه ها داریم که بکشیم کسانی که‌آتش جنگ خانگی درفرانسه تیز کرده اندووزیران ما را بنامردی کشته وکشتیهای مارا درتونس آتش زده اند باید برخود بلرزند که موقع انتقام رسیده است. اما ملتها آسوده باشند که‌ما با همه ملل مخصوصاً با اعقاب‌بروتوس [1] و سیپیون [2] و مردان بزرگی که آنها راقدوهٔ خود دانسته‌ایم دوست هستیم. ثمرهٔ فتوحات شما اینست که کاپیتل را [3] دوباره بر پاکنیم و مجسمه دلاورانی که آنرا نامی ساخته اند با تجلیل و توقیر آنجا بگذاریم و ملت رومی را که بسبب چندین قرن اسیری بیحس شده‌است دوباره‌بیدار کنیم. اینکارها درآینده تاریخی خواهد بود وشما این افتخار جاوید را خواهید داشت که اوضاع

۱– Brutus ازمیهن پرستان‌معروف روم قدیم ۲– Scipion ایضا از بزرگان روم ۳– Capitole معبد مهم قدیم روم که بزرگان روم را آنجا تجلیل میکردند وتاج افتخار بسرشان میگذاشتند.

زیبا ترین قسمت اروپا رادیگر گون خواهید ساخت. ملت فرانسه که آزاد ودر تمام دنیا محترم خواهد بود اروپا را دارای صلح وامنیتی پر افتخار خواهد کرد که جبران همه فداکاریهائی راکه شش سال است تحمل میکنند خواهد نمود و شما آسوده بخانه هـای خویش خواهید رفت وهمشهریان هریك ازشمارا ببینند بانگشت نموده خواهند گفت این از آنها است که در جنك ایتالیابوده است ».

بناپارت پیشرفتهای خودرا درایتالیا درمقابل اطریشیها مداومت داد و آنهارا بکلی از آن کشور بیرون کرد وبخاك خوداطریش رفته نزدیك شد بوینه برسد بنابراین دولت اطریش مجبور بمصالحه گردید و از مدعیـان فرانسه تنها دولت انگلیس باقی ماند وبناپارت مأمور جنك با آن دولت شد و چون لشکر کشیدن بخاك انگلیس مشکلات بزرك داشت بر آن شد که موقع انگلیس رادرهندوستان متزلزل سازد از اینرو متوجه مصر گردید که نخستین مرحلهٔ حمله بهندوستان بود. پس سپاه خودرا ازهمان بندر تولن سوار کشتیها نمود وپیش از آنکه براه بیفتند این بیانرا کرد :

« سربازان شما یکی ازجناحهای لشکر انگلستان [۱] هستید. جنك کوهستانی کردید جنك بیابانی کردید جنك قلعه کردید اینك باید جنك دریائی بکنید . شما گاهی مانند رزمجویان روم عمل کرده اید اما هنوز بدرجهٔ آنهانرسیده اید . آنها درهمین دریا وهم درخشگی باکارتاژنبرد کردندوهیچگاه ازفیروزی بازنماندند چون همواره دلیر بودند ودرتحمل مشقت شکیبائی مینمودند واطاعت نظامی واتحادرا ازدست نمیدادند . ای سربازان سراسر اروپاچشم برشمادوخته اند . وظیفه های بزرك دارید که

۱– یعنی لشکری که مامور انگلستان شده است .

انجام بدهید کارزارها باید بکنید مخاطره‌ها و محنتها باید تحمل نمائید و برای ترقی میهن وسعادت مردم وشرافت خودتان بیش از آنکه کرده اید باید بجا بیاورید. ای سربازان دریا نورد از هر صنف هستید خواه پیاده خواه سواره خـواه توپچی متحد باشید و بیاد بیاورید کـه هنگام جنك همه بیکدیگر احتیاج دارید تاکنون چندان محل اعتنا نبودید امروز اهتمام دولت همه متوجهٔ شماست و باید خودرا لایق سپاهی که بآن تعلق دارید بنمائید . فرشتهٔ آزادی کـه جمهوری فرانسه را از روز ظهورش صاحب اختیار اروپـا نموده توقع دارد که او صاحب اختیار دریا ها و کشورهای دور دست نیز باشد » .

چون نزدیك بخاك مصر رسیدند گفت « ای سربازان اینك بیك کشور گشائی دست خواهید برد که تأثیراتش بر تمدن و تجارت دنیا بیحساب است و کاری ترین زخمی کـه ممکن است بدولت انگلیس خواهید زد واورا ازپا در خواهید آورد . مردمی که بر آنها وارد خواهید شد نسبت بزنها رفتارشان با آنچه ما میکنیم تفاوت دارد اما بدانید که هتك عصمت نزد همه کس قبیـح و ننگین است . غارتگری هم اگر بکنید بعدهٔ قلیلی بهره میرسد اما جماعت مارا ننگین وفقیر میسازد و اقوامی را که دوستی ما با آنها صلاح ماست با ما دشمن میکند . اینك نخستین شهری که بآن میرسیم از بناهای اسکندر است [1] هرقدم که برمیدارید یادگارهای سترك می‌بینید که لایق اعجـاب شما فرانسویان است» .

درخاك مصر نزدیك شهر قاهره ودر جائی بمخالفان برخوردند که اهرام بزرك مصر نمایان بود. بناپارت بلشکریان گفت « ای سربازان چون

۱ـ مقصود شهر اسکندریه است .

این اهرام شما را میبینند چهل قرن باعمال شما نگـاه میکنند .» بناپارت درمصروسوریه مشغول کار بود که آگاه شد انگلیسها دوباره دول اروپارا برضد فرانسه متحد کرده‌اند واوضاع‌مایه نگرانی‌است پس‌شتابان بفرانسه باز گشت و بشرحیکه در تواریخ مسطور است چیزی نگذشت که بنام نخستین قنسول‌رئیس جمهوری فرانسه ودرواقع صاحب اختیار آن کشور شد و بکار زار پرداخت و اتحاد دوم دول اروپا را درهم شکست و آنها را مجبور بمصالحه وتصدیق دولت جمهوری فرانسه نمود . پس‌ازمصالحه بادول اروپـا (آغاز سال ۱۸۰۱) این بیان را برای عموم ملت فرانسه اعلان کرد :

« فرانسویان صلح با شرافتی جنك اروپا را بپایـان رسانید . مرز های کشور شما بحدودی که طبیعت مقررداشته رسید و اقوامی که مدتها ازشما جدا مانده بودند ببرادران خـود ملحق شدند وجمعیت و وسعت خاك ونیروی‌شما باندازۀ یك ششم افزایش یافت . این پیشرفت برای شما ازدلاوری جنگجویان ما حاصل شد و از بردباری ایشان در کار و شوری که درتحصیل افتخاروعشقی که بآزادی ومیهن دارند . باز گشت باتفاق و یگانگی قلبی و درك اشتراك منافع هر زمان برای فرانسویان دست داده فرانسه را ازتباهی نجات داده است. این نوبت نیزهمین امر نیزدرحصول این نتیجه مدخلیت تامه داشته‌است. اینك وقت آنست که بترقی هنرها و پیشه های خود بپردازیم. این فرانسه را که‌همه اقوام دنیا پس از این جز باحترام واعجاب یاد نمیکنند بایدبکارهای‌سودمند آرایش‌دهیم. بیگانگان که بدیدن کشور ما خواهند شتافت باید مهربانی و مهمان نوازی را کـه صنعت خاصه پدران شما بود دریابند . بازرگانان دوباره روابط مارا بـا

ملل دیگر باید برقرار سازند وامانت و درستی ماکه مایه جلب اعتماد و ثروت است نمایان شود تا بازرگانی ما باردیگر بپایه ایکه سزاوارآنست برسد وروابطیکه ملل هوشیاراروپارا بما علاقه دارمیکند استوارشود و آن ملتی که هنوز باما برسرمخالفت است ادعا های بیجای خود را کنار گذاشته حس کند که برای ملل هم مانند افراد خوشی حقیقی آنست که همه آسوده باشند»

جمله آخر بیانات‌فوق اشاره به‌انگلیس‌بود. آندولت‌هم چند ماه‌بعد بافرانسه صلح کردو بناپارت نخستین قنسول بملت‌فرانسه‌چنین‌خطاب‌نمود: «فرانسویان‌آنهمه‌کوشش بزرگوارانه شمارامستحق نیل بصلح تام نموده بود. آن صلح تمام اینك سر انجام دررسید همه ملل روی زمین با شما دوست شدند ودرهمه دریا ها بندر های خوش پذیرا برای کشتیهای شما باز گردیدند. دولت شما برطبق آرزوی شما و وعده هائیکه داده بود نه هوس جهانگیری دردل ونه سودای بلند پروازی بیجا درسرخودراه داد. تکلیف را دراین دانست که نوع بشررا آسوده کند وبا رشته های محکم بادوام هیئت جامعهٔ اروپائی را که سر نوشتش باید سرنوشت جهان باشد بیکدیگرپیوسته سازد. وظیفهٔ نخستین انجام یافت اینك تکلیف دیگری برای شما و دولت در پیش است. پس از شرافت جنگجوئی باید شرافتی که برای هموطنان دلپذیر تر وبرای همسایگان بی تزلزل تراست بدست آوریم. کمال تحصیل کنیم فرزندان‌خودرابمهرقوانین‌وتأسیساتمان بپروریم وآنها را برای آزادی وبرابری و سعادت ملی بزرك کنیم شور و شوق و پشت کار وبرد باری که در همه سختیها و دشواریها نشان دادیم و سراسر اروپارا بشگفت آوردیم اکنون باید درکشاورزی وهنرها وپیشه ها بکار

ببریم جد وجهد افراد ملت باید باکوشش دولت برای آبادی سراسر خاك پهناورما همراه شود. نسبت بهمه مللی که پیرامون ماهستند سرمشق‌باشیم ورشته پیوستگی آنها شویم. بیگانگانی که برای تحصیل آگاهی نزدما میآیند اگراینجا میمانند باید حسن معاشرت ویگانگی واهتمام در کار و بهره مندی مارا مشاهده نمایند واگر بمیهن خود باز میگردند باید داناتر وبهترشده ومهرومحبت فرانسه را دردل‌خود جای داده باشند. اگر هنوز کسانی هستند که ازهمشهری های خود آزرده یا ازخساراتیکه کشیده‌اند دلتنك میباشند کشورهای پهناور داریم که می توانند آنجا بروند وتحصیل مال کنند و رنجهائیراکه برده اند فراموش نمایند. چشم میهن دنبالشان خواهد بود و با کوشش ایشان یاری خواهد نمود تا روزیکه از دسترنج خویش تحصیل سعادت نموده لایق باز گشت بکشور آزاد خود شوند و از فکر آزردگیها برهند.

ای فرانسویان دوسال پیش درچنین روزی‌اختلافات داخلی خودرا کنار گذاشتید ودست فتنه را بستید وازاینروتوانستیدهم‌خودراواحد کنید وآنچه درنظر انسانیت بزرك وبرای میهن سودمند است بچنك آورید. دولت شما همه جا راهنما ومدد کار شما بوده ازین پس نیزچنین خواهد بود. بزرگی شما مایهٔ بزرگی دولت است وخوشی شماتنها آرزوئی‌است که آن دولت دردل خود میپرورد. امنیتی که حاصل شده باید بروشنائی فضیلت وهنر آرایش یابد. جوانان ما باید شور دانش طلبی داشته باشند و بدبیرستانهای ما رفته حقوق و تکالیف خود را بیاموزند بعلم تاریخ از بدبختی‌های روزگار پیشین آگاه شوند وازخطاهای گذشته عبرت گرفته آنهارا تجدید نکنند وبخردمندی ویگانگی بنیاد بزرگی را که دلاوری

همشهریان ایشان گذاشته نگاهداری نمایند. اینست امید و آرزوی دولت فرانسه. مساعی او را یاری کنید سعادت کشورشما مانند شرافتش جاوید خواهد بود».

در بهارسال ۱۸۰٤ بناپارت موقع را مناسب دید که عنوان خود را ازرئیس جمهور تبدیل بامپراطور کند وجمهوری را مبدل بپادشاهی نماید پس نمایندگان ملت را وادار کرد که این تقاضا را بنمایند ومجلس رأی داد و مراجعه بآرای عمومی کردند ملت هم نظر بخدمات بناپارت در دفع دشمنان واستقرار امنیت کشور این امر را تصویب نمود و بناپارت بعادت پادشاهان پیشین فرانسه اسم شخصی خود یعنی ناپلئون رانام شاهنشاهی خویش اختیار کرد ودر کشور داری نیزمانند رزمجوئی داد هنرمندی داد ولیکن دول دیگراروپا ازعظمت فرانسه وجاه طلبی ناپلئون بیمناك بودند بنا براین نوبت سوم بایکدیگر اتفاق کردند و پیش از آن دولت انگلیس بتنهائی با فرانسه بنای مخالفت راگذاشته بود و ناپلئون تهیه میدید که بخاك انگلستان لشکر ببرد. در نیمهٔ اول سال ۱۰۸۵ انگلیس وروس و اطریش و پروس برضد ناپلئون پیمان بستند و امپراطور اطریش بپادشاه باویر[۱] که بافرانسویان همدست بود حمله کرد وناپلئون مجبورشد سپاهی راکه درمغرب فرانسه آماده کرده بود بسوی مشرق ببرد و آن سپاه در تاریخ معروف بسپاه سترك[۲] است. پس درظرف بیست و هشت روز از کنار دریای اطلس برودرن رسید وداخل خاك آلمان گردید ونخست در کارزاریکه دوهفته بیش طول نکشید درمحلی موسوم به اولم[۳] در کنار رود دانوب باطریشیها شکستی فاحش وارد آورد چنانکه مجبور بتسلیم

۱– Bavière ۲– La Grande Armée ۳– Ulm

شدند ودرآنموقع امپراطور بسپاهیان خود چنین گفت :

« سربازان سپاه سترك يك كارزار را در پانزده روز انجام دادیم و آنچه منظـور داشتیم بر آوردیم. جنگیان اطریش را ازباویر را ندیم و همدست خودمانرا دو باره بپادشاهی بر قرار کردیم. آن سپاهی که باآن همه جلوه گری و جسارت بمرز ما آمده بود هلاك شد اگر چه منظور دولت انگلیس حاصل گشت وما از بولنی[1] دورشدیم واوبحال خودماند.

درهر صورت سپاه دشمن که یکصد هزار تن بود شصت هزارش اسیر شد و آنها را بجـای فرانسویانیکه زیر سلاح آورده ایم ببرزگری بدهستانها خواهیم فرستاد. دویست توپ وکلیه ذخیره و آذوقه وهشتاد درفش گرفتیم وهمه سر کرده ها بدست ما افتادند واز آن سپاه جز پانزده هزارتن کسی جان بدرنبرد. ای سربازان من برای شما جنك بزرگی پیش بینی کرده بودم خبط های دشمن سبب شد که همان نتایج را بی زحمت فراوان حاصل کردیم وامری اتفاق افتاد که در تاریخ ملل نظیر ندارد وآن اینست که درحصول این نتیجه بزرك خسارتی بماوارد نیامد وبیش‌ازهزار وپانصد تن از جنگجویان ما از کار نیفتادند. سربازان این کامیابی نتیجه آنست که بمن اعتماد داشتید ودرتحمل‌هرگونه مشقت و حرمان بردباری کردید و بدلاوری خود تکیه نمودیداما دراینجا ازکارنمی‌ایستیم ومیدانم که شما بی تابید که‌کار زار دوم را آغاز کنید بسپاه روسی که بزورزر انگلیسی از دور ترین نقاط دنیا بسوی ما آمده است باید همین طعم را بچشانیم. دراین نبرد مخصوصاً پای شرافت پیاده نظام درمیان است واین مسئله که آیا پیاده نظام فرانسه درسراسراروپا دردرجهٔ‌نخستین یا درجه

۱– Boulogne بندر فرانسه درمقابل جزیره انگلستان

دوم است باید چنانکه درسویس وهلاند دیده شد باردیگر در این‌میدان حل شود. از این گذشته در این جنك‌سرداران نامی درمقابل نیستند که من بخواهم با آنها دست وپنجه نرم کنم و تحصیل نام و آوازه نمایم همه کوشش من این خواهد بود که فیروزشوم درحالیکه تا ممکن است خون سربازانم کـه فرزندان می‌هستند کمتر ریخته شود » .

سپس ناپلئون بجانب وینه رهسپارشده آن پایتخت را بی‌زدوخورد گرفت وباستقبال دوسپاه اطریش و روس رفت و در پهلـوی شهر کوچك استرلیتس [1] یکی‌اززیبا ترین عملیات نظامی ومعروف ترین جنگهای دنیا را انجام داده ازلشکریان باین عبارت سپاسگزاری نمود :

« سربازان ازشما راضی هستم وآنچه ازدلاوری شما انتظار داشتم درهنگامهٔ استرلیتس بجاآوردید بپرچمهای خود شرافتی‌جاوید بخشیدید سپاه صد هزار نفری که دوامپراطور اتریش و روس را فرمانده داشتند در کمتر ازچهارساعت ازپادر آوردید وپراکنده کردید وآنهاکه اززیرشمشیر شما بدررفتند در دریاچه ها غرق شدند. غنیمت ما درین روزفیروز چهل درفش وپرچمهای پاسبانـان خاص امپراطـور روس و صد و بیست توپ وبیست نفرسردار وبیش ازسی هزار اسیراست . پیاده نظامی که آنچنان برسرزبانها بود و ازجهت شماره برما بر تری داشت تـاب مقاومت حمله شما رانیاورد. ازاین پس دیگر کسی باشمالاف‌همسری نتواندزد. درظرف دوماه این اتحاد سوم را درهم شکستید وبر هم زدید. صلح نزدیك است اماچنانکه پیش‌ازگذشتن‌ازرود رن بملت خود وعده داده‌ام صلح نخواهم کرد مگر اینکه اطمینان حـاصل کنم و برای همدست های خود مـان

۱– Austerlitz

پاداش بگیرم .

سربازان‌هنگامی که ملت فرانسه تاج امپراطوری بسرمن گذاشتند من‌اعتمادم بشما بود که آنرا درپایه‌ای‌ازشرافت وافتخار که درنظرمن قدر وقیمتش بسته بآن است نگاه بدارم اما دشمنان ما میخواستند آنراخوار وتباه کنند و‌مرامجبور نمایند تاج آهنیی راکه من بخون اینهمه فرانسویان تحصیل کرده ام برسر بدترین دشمنان بگذارم . این‌قصد جسورانه دیوانه واررا شما در روزعید تاجگذاری امپراطورخودتان تباه ونابودساختید و برایشان نمودار کردید که تهدید و مقابل شدن با ماشاید آسان باشد اما مغلوب کردن ما البته دشواراست . سربازان همینکه آنچه برای تأمین سعادت و آبادی میهن لازم است انجام یافت شمارا بفرانسه بازمیگردانم وآنجا از من نهایت نوازش‌راخواهید دید وهمینکه بگوئید من در جنك استرلیتس بـودم هر کس‌بشنود خواهدگفت این دلاور است ».

فیروزی نـاپلئون درجنك استرلیتس امپراطور اطـریش را برسر صلح آورد . همینکه عهد نامــه منعقد شد ناپلئون شخصاً بسوی فرانسه شتافت و سپاه را بسردا ران سپرد که بنظام بمیهن باز آرنــد. موقعی که میخواست روانه شود بلشکریان خود چنین سخن گفت :

« سربازان پیمان صلح من با امپراطور اطریش امضا شد . در این پائیز دونبرد نمودید و آنچه از شما انتظار داشتم بجا آوردید اینك من بپایتخت خود روانه میشوم . بکسانی که هنرنمائی کرده‌اند پاداش وترفیع داده ام بشما همه‌آنچه وعده کرده ام خواهم داد. من درتحمل مشقت و مخاطرات باشما شرکت کردم ومیخواهم شماهم بیائید وشکوه وجلالی‌را که شایستهٔ رئیس اولین ملت دنیاست ببینید . در اوایل ماه مه در پاریس

جشن خواهم گرفت وشما همه آنجاحضورخواهید داشت پس‌از آن بهرجا که سعادت میهن و مصلحت شرافت ما ما را بخواند خواهیم رفت.

سربازان درظرف سه ماهی که لازم است تاخودرا بفرانسه برسانید سرمشق همه لشکر های جهان باشید درین موقـع دیگر از شما نمایش دلاوری وبی باکی نمیخواهم آنچه توقع دارم اطاعت نظامی ورعایت نظم است. متحدین ما باید هنگام گذر کردن شما از خاك آنها دلتنگی پیدا نکنند بآن‌خاك مقدس که رسیدید مانند فرزندانی که بخانواده های خود رسیده اند رفتار کنید ملت منهم باشما چنانکه سزاواردلاوران ومدافعان اوست رفتار خواهدکرد.

سربازان چون بیاد میآورم که زود تر ازششماه دیگر همهٔ شما را پیرامون کاخ خود خواهم دید دلم شاد میشود وازحالا محبت قلبی خود را احساس میکنم آن هنگام کسانی راکه دراین دونبرد درمیدان افتخار جان سپرده اند یاد خواهیم کرد وبرای آنها ترحیم خواهیم نمودوسراسر جهان خواهند دیدکه ماهم آماده ایم که براثر قدمهای ایشان برویم و در مقابل کسانیکه بخواهند بسعادت خلل وارد آوردند یا از زر وسیم فاسد کنندهٔ دشمنان دائمی اروپا فریفته شوند بیش از آنچه تاکنون کرده ایم اگرلازم شود همت بکار ببریم».

سپاه ناپلئون هنـوز بفرانسه نرسیده بودندکـه اتحاد چهارم دول اروپا تشکیل شد وناپلئون بلشکریان گفت:

«سربازان‌حکم بازگشت شما بفرانسه صادرشده بود شماهم‌روانه گردیده وچندین مرحله پیموده بودید جشنهای فیروزی برای شما آماده شده بود وبرای پذیرائی‌شما درپایتخت تهیه ها دیده بودند اماهنگامی که

ما باین اطمینان بودیم در زیر پردهٔ دوستی و اتحاد فتنه های تازه برای ما فراهم میکردند. در برلن فریاد های جنك بر آوردند و دو ماه است که سر بسر ما میگذارند و هر روز شدت میدهند . همان هوا و هوسها و سفاهتهائی که چهارده‌سال پیش بواسطه اختلافات داخلی ما بسر پروسیها زده و آنها را تا دشت شامپانی[1] آورد امروز هم در انجمنها ی ایشان دیده‌میشود. آنوقت میگفتند پاریس را میخواهیم بسوزانیم و با خاك یکسان کنیم امروز میگویند میخواهیم پرچم خود را در پایتخت متحدین فرانسه برافرازیم . انتظاردارند که ماچون سپاه ایشانرا دیدیم خاك آلمان را تخلیه کنیم هیهات چه سفاهتی ! باید بآنها معلوم کنیم که ویران کردن پایتخت بزرك هزار بار آسانتر از آنست که شرافت فرزندان ملت سترك و متحدین اروپا را لکه دار کنند .

سربازان یقین دارم هیچکس ازشما حاضر نیست جز ازراه شرافت بفرانسه باز گردد. مراجعت ما بآنجا بایدازز یرطاقهای فیروزی باشد سرد و گرم زمستان و تابستان دیدیم دریا ها و بیابانها پیمودیم چندین بار دول اروپا راکه بر ضد ما متحد شده بودند مغلوب ساختیم مفاخر خودرا از مشرق بمغرب بردیم با اینهمه امروز مانند فراریان بمیهن خود برگردیم و متحدین خویش را رهاکنیم وبما بگویند ازدیدن لشکرپروس ترسیدید وگریزان شدید ؟اکنون که آنها بسوی ما نزدیك شده اند ومدارا بخرج ایشان نرفته وازمستی خودبهوش نیامده‌اند برایشان بتازیم و همان بلائی که چهارده سال پیش بر سپاه پروس آوردیم بیاوریم تا بدانند که اگر دوستی ملت سترك مایهٔ ازدیاد ملك و قدرت است دشمنیش که از راه

۱– Champagne

سفاهت و بی عقلی برانگیخته اند ، زموجهای طوفان دریاهولناك تراست» .

این جنك هم که در پائیز سال ۱۸۰٦ واقع شد هنگامه غریبی بود شکست های پی در پی بدشمن وارد شد و برلن بتصرف نا پلئون در آمد و او باین عبارات از لشکریان خویش سپاسگزاری نمود :

« سربازان انتظار مرا بر آوردید و از عهدهٔ اعتمادی که ملت فرانسه بشما کرده بود بخوبی بر آمدید. هم در تحمل خستگی ها و ریاضتها ایستادگی کردید هم در جنگها دلاوری نمودید حقا که مدا فعان لایق شرافت و افتخار برای ملت سترك میباشید . تا وقتیکه این روح در شما هست هیچ چیز تاب مقاومت شما را نمیآورد . سواره نظام هم با توپخانه و پیاده نظام همسری کرد و من نمیتوانم هیچ صنف را بر دیگری برتری بدهم . همه سربازان شایسته هستید . نتیجهٔ زحماتی که کشیدیم این است که یکی از نخستین دولتهای نظامی اروپا که جسارت کرده ازما توقع تسلیم ننك آمیز نموده بود از پا در آمد جنگلها و تنگه های کوهستانی که پدران ما درهفت سال نمیتوانستند به پیمایند ما در هفت روز پیمودیم و در ضمن چهار کار زار و یك نبرد بزرك هم کردیم . خود ما پیش از آوازهٔ فتوحاتمان به پتسدام [1] وبرلن رسیدیم . شصت هزاراسیر وشصت و پنج پرچم گرفتیم که بعضی از آنها پرچمهای پاسبانان خاص پادشاه پروس است . ششصد توپ بدست آوردیم سه قلعه و بیش از بیست سردار گرفتار کردیم در حالیکه یك نیمه از شما دلتنك هستید از اینکه یك تیر تفنك نینداختید و همه شهرستانهای دولت پروس در تحت قدرت ما در آمده است.

سربازان روسها میگویند بفرانسویان هجوم خواهند برد اما ما

۱- Potsdam

بسوی ایشان خواهیم رفت راه ایشانرا یك نیمه نزدیك میکنیم و در وسط پروس باز استرلیتس خواهند یافت . ملتی که باین زودی جوانمردی ما را پس از آن جنك فراموش کرد که چون سر تسلیم پیش آورد امپراتور و در بار و بقیهٔ سپاهش را از هلاك بازداشتیم نمیتواند در جنك ما کامیاب شود. ما باستقبال روسها میرویم و لشکرهای تازه که دردرون کشور شاهنشاهی ما آماده شده اند جای ما راگرفته فتوحات ما را نگاهداری خواهندکرد . ملت فرانسه از پیشنهاد ننگینی که وزرای پروس از غایت سفاهت بما میکردند که تسلیم شویم بغضب آمده یکسره برپا خاسته اند. راه ها و شهرهای مرزی ما پر شده است از جنگجو یانی که برای پیروی‌شمابی‌تابند. دیگردشمن‌نمیتواند بتزویرما را بازی‌دهد واسلحه بر زمین نخواهیم گذاشت مگر اینکه انگلیسها که دشمن دائمی ملت ما هستند از فتنه انگیختن بر ضد ما در خشکی و ستم کردن در دریا دست بردارند .

سربازان همان محبتی که شما هر روز در بارهٔ من ظاهر میکنید من در دل برای شما دارم و احساسات خودم را نسبت بشما بهتر از این نمیتوانم بیان‌کنم » .

اگر بخواهیم همه مخاطبات ناپلئون را نقل کنیم کتابی کلان میشود. غرض‌نمونه‌ای از سخنوری‌رزمی بود. خوانندگان‌میدانندکه آن امپراطور چندین سال با همه دول اروپا جنگید تا سرانجام بواسطهٔ خسارت بزرگی که درلشکرکشی‌بروسیه از سرما و صدمات طاقت فرسا بسپاه او رسید ضعیف شد و دشمنان بر او چیره شدند و در سال ۱۸۱٤ بدرون خاك فرانسه آمده رو بپاریس آوردند و ناپلئون مصلحت دید

که از کار کناره کند . دول اروپا چون چنین دیدند پادشاهی جزیرهٔ الب[1] را که از جزایر کوچك دریای مدیترانه در نزدیکی خاك ایتالیاست باو دادند. آنجا رفت وپس ازچند ماهی موقع را مناسب پنداشت که بفرانسه برگردد باز دول اروپا متفق شده با او جنك کردنـد و ایندفعه شکست خورد واستعفا داد و انگلیسها او را بجزیرهٔ سنت هلن[2] که در اقیانوس اطلس واقع است بردند . هنگامیکـه بجزیرهٔ الب روانه میشد در کاخ فنتن بلو[3] باسربازانیکه پاسبان خاص اوبودند باین عبارت وداع گفت :

« سربازان پاسبانان دیرینهٔ من با شماوداع‌میکنم. بیست سال تمام شما را پیوسته در راه شرافت و افتخـار دیدم در اوقات اخیر هـم مانند روزهای کامیابی همه وقت سرمشق دلاوری و وفا داری بودید با مردانی مانند شما کار ما به بیچارگی نمیرسید اما دیدم جنك خـاتمه نمی یابد و سر انجـام نزاع خانگی پیش میآیـد و فرانسه تیره روز تر می شود ازاینرو صلاح خود را فدای صلاح حال میهن نمودم . شمـا ای یاران در خدمتگزاری فرانسه برقرار باشید تنها اندیشهٔ من سعادت این کشور بود. ازاین پس هم پیوسته همین آرزو را خواهم داشت . برمن دل مسوزانید اینکه راضی شدم که زنده بمانم باز برای اینست که بمفاخر شما خدمت کنم چون میخواهم سرگذشت کارهای بزرگی که باتفاق همدیگر کرده ایم بنگارم. فرزندان من‌خدا نگهدارشما بادکاش‌میتوانستم همه را ببوسم چون نمیشود لااقل سرتیپ شما را میبوسم. بیا سرتیپ تا ترا در آغوش بگیرم درفش سپاه راهم بیاورید تاببوسم . ای درفش گرامی امیدوارم این بوسه که بتومیدهم در دل همه آیندگان طنین بیندازد. فرزندان من خدا

۱- Elbe ۲- Sainte Hélène ۳- Fontainebleau

نگهدار. دعای من همواره باشما همراه خواهد بود شما هم مرا از یاد مبرید .»

فصل ششم

سخنوری سیاسی در اروپا

سخنوری سیاسی جائی وهنگامی رونق میگیرد که ملت همه یا گروهی از آن در سیاست دخیل باشند وموقع پیش بیاید که کسی بخواهد بقوه سخنوری در فکر جماعت تصرف کند و مطلبی را بایشان بقبولانند یا ایشانرا از کاری باز دارد اینست که از انقضای دورهٔ جمهوریهای یونان و روم ببعد در اروپا سخنوری سیاسی موردی نداشته است تا اینکه در سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی در انگلستان که حکومت ملی قوت گرفت گاه گاه بعضی از رجال سیاسی بسخنوری پرداختند و در پایان سدهٔ هیجدهم درفرانسه درنتیجه انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داد مردان سیاسی برای سخنوری میدان یافتند . معروف ترین ایشان میرابو [۱] نام دارد . ورنیو [۲] و دانتن [۳] وربسپیر [۴] را نیز باید از سخنوران آن دوره نام ببریم ولیکن گفتارهای آن سخنوران که در موقع خود در احوال مردم تأثیرات مهم داشته است امروز سر مشق سخنوری بشمار نمیرود . ازمعانی که آنها پرورده اند آنچه قابل توجه است از فیلسوفان سدهٔ هیجدهم مانند ولتر [۵] وژان ژاك روسو [۶] و دیدرو [۷] فرا گرفته اند .

۱- Mirabeau ۲- Vergniaud ۳- Danton ٤- Robespierre

٥- Voltaire ٦- Jean Jacques Rousseau

۷- Diderot برای آگاهی اجمالی بتعلیمات این فیلسوفان بجلد دوم سیر حکمت دراروپا رجوع نمائید .

تعبیراتشان چنانکه باید مزایای ادبی ندارد تأثیر ولطف گفتارهای ایشان هم وقتی محسوس میشود که همه را باهم نظر کنند وبا وقایع تاریخی آن دوره یك جا ملاحظه نمایند بنابراین ما از ایراد گفتار های ایشان بناچار خود داری میکنیم .

چنانکه در فصل پیش ملاحظه فرمودید انقـلاب فرانسه منتهی بعملیات درخشان ناپلئون بناپارت گردیدواوخود را بامپراطوری رسانید پس از آنکه دستگاه ناپلئون بشرحی که در تواریخ خوانده اید برچیده شد کشورفرانسه دوباره دارای یك سلطنت مشروطه عادی گردید وملت فرانسه یك اندازه درادارهٔ امور خویش دخالت یافت وبازارسخنوری باز اندکی گرم شد واز آن پس میتوان گفت تقریباً همه رجال سیاسی فرانسه سخنوران بوده وکم وبیش سخنوریهای مؤثر نموده‌اند بنابرین همچنانکه تاریخ سخنوی منبری در حقیقت آمیختگی تام با سر گذشت مسیحیت دارد تاریخ سخنوری سیاسی هم جزء جریان سیاست کشور واقع میشود واین مجموعه گنجایش ندارد که در آن باب استقصا کنیم . اگر بخواهیم همه سخنورها را بشناسانیم باید تاریخ سیاسی فرانسه را در سده نوزدهم وبیستم سراسر نقل کنیم و اگر بخواهیم سخنوریهای ایشانرا بنمائیم باین مشکل برمیخوریم که جزئیات وقایع سیاسی آن کشوررا تشریح نمائیم تا آن گفتارها مفهوم و تأثیرشان معلوم گردد پس ناچار بـذکر چند فقره سخنرانی سیاسی که فهم موضوع آنها برای خوانندگان ماکمتر محتاج بسوابق تاریخی است اکتفا میکنیم واصل مقصود اینست که نمونه‌ای ازاین قسم سخنوری بدست بدهیم .

لامارتین از جملهٔ سخنوران فرانسه که از رجال سیاسی نیز بشمار میرود لامارتین [1] معروف است که در نیمهٔ نخستین از سدهٔ نوزدهم بعرصه رسیده و یکی از بزرگترین شعرای آن قوم بوده است . در زمان سلطنت لوئی فیلیپ [2] بنمایندگی ملت درمجلس فرانسه منتخب شده و درسیاست مقامی ارجمند دریافته است . آنزمان گفتگوی منع برده فروشی و آزادی بندگان قوت گرفته بود ولامارتین که مردی حساس و خیر خواه عالم انسانیت بود از این امر بجدطرفداری میکرد . دوفقره از سخنوریهائیکه برای این مقصود کرده است در اینجا بفارسی در میآوریم و برای اینکه گفتار او بهترمفهوم گردد مختصری از شرح این قضیه را یاد آوری میکنیم

اروپائیان که عیسوی بودند برحسب تعلیمات حضرت مسیح مکلف بودند همه افراد بشررا برادر وبرابر بدانند ولیکن باقتضای هوای نفس ومنفعت پرستی غالباً این اصل رافراموش کرده خلاف آن عمل نموده‌اند و از جمله تخلف های ایشان نسبت باین اصل روا داشتن بنده گیری و برده فروشی بوده است واین شناعت مخصوصاً وقتی قوت گرفت که دول اروپامستعمراتی‌شدندیعنی نخست درامریکا وسپس درآسیاوافریقابتصاحب زمینهائی که بومیان آنها ضعیف ترونادان تر ازخودشان بودند پرداختند وابناع نوع خویش را وادار کردند که بآنجامهاجرت کرده وآن زمینهارا بکشت وزرع آباد وبساختن شهرهاودهکده ها برای‌خود درآنجامسکن فراهم سازند واین اشخاص راکلن [3] میگفتند که ما مهاجر خوانده ایم و آن زمینها راکلنی [4] نامیده اندکه ما مستعمره یا مهاجرنشین میگوئیم و

۱- Lamartine ۲- Louis Philippe ۳- Colons ٤- Colonies

اسپانیولیها وپرتقالیها وانگلیسها و فرانسویان مخصوصاً در این امر یعنی سیاست استعماری پیشقدم بوده‌اند و هنوز هم‌قسمت‌مهم‌مستعمرات متعلق بایشان است.

مهاجران اروپائی چون برای کشت وزرع و آباد کردن زمینهائی که تصرف کرده بودند رعیت نداشتند بنا گذاشتند که از سیاهان افریقا بآنجا ببرند ومیدانید که سیاه هاکه‌درعالم تمدن از نژادهای‌دیگرپست تر میباشند غالباً بفروختن کسان خود حاضرمیشدند وبسیار هم اتفاق‌میافتاد که فریب میخوردند وباسیری میرفتند بهر حال آن بدبختان زرخرید و بنده میشدند و در مستعمرات برنجبری میافتادند و کم کم کسانی از اروپائیان اسیر کردن سیاهان و حمل آنها را بمستعمرات پیشه و کسب خود قرار دادند و شمارهٔ این بندگان بچند صد هزار بلکه به ملیون رسید این نکته راهم خاطرنشان کنیم که سیاهان وبندگانی که زیر دست مهاجران اروپائی میافتادند بسی تیره روز تر از زر خریدانی بودند که ببندگی مسلمانان در می‌آمدند زیرا مسلمانان بندگان را برای کشت و زرع نمیخواستند ودرخانه های خود بخدمت وامیداشتند وباغلام وکنیز مانند نوکروخدمتکاررفتارمیکردند ومهربان بودند چنانکه غالباًغلامان و کنیزان هم نسبت بمولای خود و کسان او دلبستگی می یافتند و جزء خانواده شمرده میشدند و پس از آنکه چندی ببندگی خدمت گزاری میکردند غالباً مالکان بایشان آزادی میدادند و آزاد کردن بندگان از ثوابهای بزرك بود. اما بندگان اروپائیان بامحنت ومشقت نه درخانه ها بلکه دربیابانها ونه درمصاحبت اهل‌خانه بلکه زیردست سرکاران بیرحم ستمکار بکار زمین مشغول بودند وخواری وشکنجه وآزارهای گوناگون

میدیدند و آن بیچاره ها اکثر ناتوان و بیمار و ناقص میشدند و در نهایت بدبختی بسر میبردند و امید آزادی هم نداشتند.

کم کم درمیان اروپائیان مردمان حساس و با مروت متوجه شناعت این اوضاع شدند و درسدهٔ هیجدهم درگوشه و کنار با بنده گیری و برده فروشی مخالفت آغاز شد و در اواخر آن قرن انگلیسها جداً باین فکر افتادند. نخست باقدامات فردی متوسل شدند سپس دراروپا وامریکابرای پیشرفت مقصود انجمنها تشکیل دادند سخنرانیها کردند ورسالات و کتابها نوشتند وافکار را متوجه نمودند کم کم کار بدست رجال سیاسی افتاد و در آغاز سدهٔ نوزدهم قانون وضع شد که در متصرفات انگلیس بندگان وارد نکنند و تجارت برده موقوف شود. با دول دیگر نیز در این باب بمذاکره پرداختند وقرارداد ها دادند ودولتهای دیگرازجمله فرانسه در این راه همقدم شدند و انواع تدابیر بکار بردند زیرا این تجارت با همه قباحت مانند همه تجارت های نامشروع دیگر طرفداران بسیار داشت که ازآن منتفع میشدند و پس از آنکه قانوناً ممنوع شد قاچاق شیوع یافت از این گذشته در مستعمرات آزادی بندگان اعلام نشده بود و مالکان دست از سر آنها بر نمیداشتند سر انجام دولت انگلیس مقرر داشت که بصاحبان بندگان برای جبران خسارت ایشان بیست ملیون لیره پرداخته شود و بندگان آزاد باشند و برای اینکه اقدام فوری موجب خسارت مستعمرات نشود وخود بندگان هم زندگانی آزاد را بیاموزند مقرر شد که چند سال دیگرهم کسانی که بنده بوده‌اند برای مالکان کار کنند. باین ترتیب درمستعمرات انگلیس درسال ۱۸۳۸ یعنی درست صد سال پیش از این نسخ بندگی یکسره عملی گردید. در فرانسه نیز همین ترتیب پیش

آمد و ده سال پس از انگلیسها فرانسو یان هم بندگی را در مستعمرات خود بکلی موقوف کردند و دولتهـای دیگر نیز بتدریج همین شیوه را پیش گرفتند .

گفتاری که در اینجا از لامارتین نقل میکنیم در مجلس شورایملی فرانسه درهمان سالی که آزادی بندگان در انگلیس صورت وقوع یافت ایرادشده است. در موقعی که یکی از نمایندگان ملت مسیو پاسی کـه طرفدار آزادی بند گـان بود چون مأیوس بود از اینکه مجلس آزادی مطلق را تصویب کند پیشنهاد کرده بود که از آن سال ببعد هر فرزندی که از بند گان میزاید آزاد باشد و نخست وزیر فرانسه تقاضاکرده بود که این پیشنهاد فعلا مسکوت بماند تا دولت تحقیقات خودرا دراین باب کامل نماید .

گفتار لامارتین در مجلس ملی فرانسه دربارهٔ آزادی بندگان

سروران من از همه کس بیشتر میل دارم که بیانات آقای نخست وزیررا بپذیرم ولیکن تجربهٔ چهار ساله برمن معلوم کرده است که این استعهالها چه معنی و چه نتیجه دارد . میفرمایند این مهلت را لازم داریم برای اینکه اطلاعات فراهم کنیم ولیکن سروران من میخواهم بدانم این اطلاعات را از که میخواهید و از کجا ترقب دارید ؟ اگر میخـواهید از مهاجرا نیکه مالك این بندگانند تحصیل اطـلاع کنید پس میخواهید از مولای غلام استفسار کنید که موعد آزادکردن او چه وقت است . آیا شکی دارید در اینکه مولا موعدی برای آزاد کردن بندهٔ خود قائـل نیست ؟ کدام مالك برضا ورغبت مایل است مال خود را از دست بدهد ؟

اگر میخواهید بدانید موعد چه وقتاست من بشمامیگویم : آنوقت است که مرکز این‌اندازه داناوخردمند شده باشد که مالی راکه عوض بندگان قرار میدهد بیکدست و حکم آزادی آنها را بدست دیگر بگیرد . پس بعقیدهٔ من هنگام فرارسیده وپیشنهادی که شده است هرچند ناتمام و غیر کافی است آن موعد را پیش میآورد و من باختصار خاطر مجلس راآگاه میسازم از اینکه این پیشنهاد را را بچه ملاحظه تأیید میکنم و بچه نظر باید بآن نگریست .

سروران اگر من تنها از روی حس انسان دوستی که بما نسبت میدهند میخواستم عمل کنم و مقتضای حال را در نظر نداشتم با استمهال موافقت نموده پیشنهاد مسیو پاسی را رد میکردم زیراکه این پیشنهاد نسبت بآزادی و حقوق دویست و پنجاه هزار تن بندگانی که فعلا در اراضی مهاجر نشین ما زیست میکنند با مضایقه‌ای که در دلهای ماهست موافقت دارد و تصدیقی است بر اینکه دوستان انسانیت از پیش بردن آمال خود عاجزند یا از پیشرفت آن مایوسند پس بمسیو پاسی میگفتم شماکاری میکنید که حق آنرا ندارید یعنی برای یك‌عمر که شاید صد سال میشود مالکیت انسانرا بر انسان تصدیق میفرمائید و این شفاعت را می پسندید و این جنایت اجتماعی را روا میدارید که در مستعمرات ما با جماعتی از افراد بشر که مانند من و شما هستند معاملهٔ پست ترین حیوانات بکنند آنها را بخرند و بفروشند وموضوع کلی فروشی وخرده فروشی قرار دهند پدر را یکجا و پسر را جای دیگر و مادر را بشخص ثالثی بفروشند و کودکان و زنان را روزی شانزده ساعت بکار وادارند و مزد آنها را تازیانه بدهند و بنیاد خانواده را که میان آنها تشکیل

شود ازروی علم و عمدبر کنند مبادا آن جماعت اندکی ازحیوانیت بیرون آیند و ضرر مالی بما برسد و درس و تعلیم را از آنها دریـغ دارنـد و کثرت زوجات را مانند حیوانات میان آنها رواج دهند تا بنده زادگان ما فراوان شوند و هزاران مردم بی ملیت و بی مال و بیدین بار بیایند فرزند را ازپدر بگیرند وپدر را ازفرزند دور کنند زن را بمرد بدهند تا ازبار ورشدن او بهره ببرند آنگاه همان زن را از آن مرد دور کنند مبادا میان ایشان الفت دست دهد وتك فروشی آنها دشوار گردد و شگفتا که ترتیبی را نگاه میدارید که تا آن ترتیب بر قرار است انسان موضوع تجارت قاچاق است وباحرص و آزی دیوانه وار آنها را در کشتیها بـار میکنند ونیمی را تلف کرده بدریا میریزند تانیم دیگرپنهان مانده بمقصد برسند چنانکه مسترپیل کـه در سال ۱۸۲۹ مأمور بازرسی این امر بود میگوید یك کشتی حامل سیاهان دیدیم که بزرگترین مقدار جنایت و شکنجه و خواری را نسبت بانسان دارا بود . این شناعت چـه ضرورت دارد و آیا یقین دارید که این مجلس و مجلسهای آینده در این قباحت ننگین پافشاری خواهند کرد آنهم درمیان ملتی که مقدم برهمه‌ملل حکمت ودیانت را در قوانین خود رعایت کرده و برای تجدد و عدالت اجتماعی خون خویش را نه بقطرات بلکه مانند سیل‌جاری ساخته است ومساوات میان مردم را مانند پرچم مقدس برافراشته وحقوق اهل کشوررا تقدیس نموده‌است ؟ چنین ملتی‌حقوق وعزت انسانیت را باید باین‌اندازه فراموش کند وسایهٔ آزادی دروغ خودرا برننگین ترین مذلتها وقبیح ترین کارها که مایهٔ بی‌آبروئی نوع بشر است بگستراند ؟ آیا یقین دارید که چنین خواهد شد؟ من یقین ندارم و گمانم اینست که اگر اطلاعات صحیح تر

داده میشد و پیشنهادی بهتر ومعقول تر بمجلس میآمد بتصویب میرسید و
این فقره را میتوانم قسم بخورم که پیش از آنکه دو یا سه دوره تقنینیه
دیگر منقضی شود آزادی بندگان اعلام خواهد شد [1] زیرا که به نیروی
وجدان وانصاف مردم معتقدم ومیدانم که یك ملت باشرافت نمی تواند
چنین سرزنش درونی را مدتی دراز برخود هموار کند و روزی میرسد
که احوال دیگر گون میگردد و آوازی رساتر ازبانك نفع شخصی بگوش
میآید ونفوس تاب مقاومت آنرا نیاورده مردم ما همچنانکه انگلیسها کردند
آزادی بی قیمت وشرافت همه خلق خدا را بوسیلهٔ چند ملیون مال خواهند
خرید . بنا براین بهتر میدانستم که پیشنهاد کنندهٔ محترم این نیمه عدالت
را پیشنهاد نمیکرد وعدالت را تمام مینمود یعنی آزادی بندگان رافعلی و
فوری میساخت البته این آزادی را باید با احتیاطهای لازم وبامشق آزادی
دادن ببندگان وباتهیه های مقتضی که درظرف ده سال ببینند وبا این قید
بمالکان و بندگان هم عوض در مقابل خسارتی که می بینند داده شود
اما آزادی بی استثنا باشد واین عنوان حقارت آمیز بکلی مرتفع گردد.
آری ای سروران من بکشور خود واین دور زمان اینقدر امیدواری
دارم که مطمئن باشم ما هم ازانگلیسان عقب نمانیم وروزی عاقبت فیروز
شویم . پس اگر این شیوه را پیش گرفته بودند به نتایج این پیشنهاد
اعتراضی وارد نبود وهرچند من میخواهم با آن موافقت کنم چون میبینم
باز این ترتیب کمتر از آنچه حالا هست بداست ولیکن در آغاز که این
پیشنهاد را دیدم برخوردم که بسیار ناقص است چنانکه شما هم البته

۱— این پیش بینی لامارتین درست صورت گرفت وبرای آن مرد بزرگوار چندین بار واقع شده که پیش آمدهای آینده را بخوبی دیده است .

برخورده اید که براستی مایهٔ تأسف وجای دلتنگی است ومردد ماندم وبا خود گفتم شاید بهتر آن باشد که با این پیشنهاد مخالفت کنم البته اینکه فرزندانی که ازاین ببعد بدنیا میآیند آزاد خواهند بود بسیارفکرمقدسی است اما آیا هیچ فکر کرده‌اید که دویست وپنجاه هزار کس که الان بنده هستند از این پیشنهاد چه ضربتی خواهند خورد؟ خواهند گفت کم از اینکه‌امید داشتیم که دولت فرانسه زنجیرهای ماراخواهد گسیخت‌اکنون که فرانسویان رأی خود رادادند میبینیم ما وزنان و برادران ماوفرزندانی که همین سال وهمین ماه بلکه شاید یکروز پیش از حرکت این کشتی که حامل خبر آزادی است بدنیا آمده اند وشیرخواره‌هستند ماهمه تا عمرداریم اسیر خواهیم بود و طوق بندگی ما بآزادی فرزندان آیندهٔ ما تثبیت میشود. این کودکی که دیروز بدنیاآمده اگریك هفته دیرتر میزاد مانند آن دیگران آزاد میبود ولی اکنون اوهم‌مثل‌مابنده است ویکعمر دراز را باسیری بسرخواهد برد. سروران آیا فکر کرده اید که این‌حکم واتخاذاین اصل را عادلانه دانسته اید که یك نسل تمام در بندگی ابدی بماند ودیگران آزاد شوند و امتیاز میان این دو جماعت فقط باین باشد که بفاصله چند روز بلکه چند ساعت از یکدیگر بدنیا آمده اند؟ آیا توجه میفرمائید که اصول عدالت مطلق راباقید وبندهای بی فلسفه آلوده کردن واستخوان درزخم گذاشتن چه ناهنجار است؟ میان این نسل که یکی را آزاد میکنید ودیگری را دربندگی نگاه میدارید تضاد دردناکی خواهد بود وشاید برای هردوجماعت خطرناك باشد که یکی ازکودکی با مزایای آزادی بزرك شود و دیگری درمذلت بندگی به پیری برسد و آیا فکر کرده اید که در این قسم جامعه که ایجاد مینمائید که فرزندان

می بینند پدران و مادران و برادران و خواهران ایشانرا خرید وفروش میکنند چه شناعت اخــلاقی وجود خواهد داشت ؟ چه عرض کنم آیــا موبراندام شماراست نمیشود وچون بیاد بیاورید که ترتیبی فراهم‌میکنید که حتی در میان جماعتهای بی تمدن قدیم هم موجــود نبوده است یعنی ممکن است پدرومادر بنده وزر خرید فرزندان خود بشوند ؟ و آیا این خطر پیش نخواهد آمد که فرزندانیکه بآزادی بزرك میشوند چون‌پدران وبرادران خویش را در اسیری میبینند حس طبیعی آنها را وادار کند که برای آزاد کردن بزرگتران خود بکوشش درآیند وتدبیر ها وخدعه ها بکار برند ؟

ای سروران آزادی بندگان بقاعده وسودمند و موافق با مصلحت وبی افتضاح وبی خطر نخواهد بود مگر آنگونه که انگلیسها کردند یعنی آزادی همه بندگان باجبران خسارت مهاجران که بایشان هم ظلم نشود وبا احتیاطها وپیش بینیهای لازم که بندگان مشق آزادی کنند وزندگانی آزاد را بیاموزند زیرا بنده داری اگر عمومیت نداشته باشد باقی‌نمیماند ومانند طاقی است کــه چون یك آجر از آن بکنند یکسره میریزد پس بهوش باشید مبادا برسرشما ومهاجران شما بریزد . سطح افکار هم مانند سطح آب دریا هموار وترازمیشود : درمستعمرات‌انگلیسی ازسال ۱۸۴۰ ببعد بندگــان آزاد خواهنــد بود و ناچار این فکر آزادی بمستعمرات شما هم سرایت خواهد کرد پس این پیش آمد را از حــالا ببینید وگرنه مسئول قضایا خواهید بود . این قسم اصلاحات بدو وجه واقع میشود یا باقدامات قانونی یا با اغتشاش و فساد و اگر از امروزتهیه کاررا نبینید و عقل وبزرگواری بخرج ندهید و این سلب مالکیت راکه در نفع اخلاق

عموم است بانجام نرسانید زنهار ازفتنه وفساد برحذر باشید . اما این اقدام که ما تقاضا میکنیم چنانکه آقای نخست وزیر خاطر نشان کردند باید مسبوق بجبران خسارت مهاجران باشد وگر نـه عدالت نخواهـد بود و مهاجران در اینکار باشما یاری نخواهند کرد وباز فساد برپا میشود ونباید بترسید از اینکه این جبران خسارت مهاجران بر خزانـهٔ دولت تحمیل گزاف میشود. دیدید که دولت انگلیس جوانمردی کرد وعزت و شرافت انسانی و اخوت مردم را که مسیحیت دو هزار سـال است تعلیم میکند بپانصد ملیون فرانك خریداری نمود شمانیز این همت رابایدبکنید واینقدر هم خرج ندارید .

میخواهید شرح بدهم که در حقیقت این آزادی تمام چه مخارج دارد ؟ اولا من هیچگاه حق مالکیت مولی را بربنده با حق تسلطی که خداوند بانسان بر نفس خود داده است برابر نمیکنم . مالکیت مبنی بر مواضعه وقرارداد درمقابل مالکیت طبیعی وخداداد قدری ندارد جز اینکه من میگویم بندگی بندگان گناه مهاجران نیست گناه دولت و کلیهٔ جامعه است. دولت است که قانون آلهی وطبیعی را نقض کرده وبموجب قانونی که خودگذاشته مهاجر را مالك بندگان و مالك زمینی کـه توسط آن بندگان باید آباد کند قرار داده و همان تضمینی که قانون عادی نسبت بمصونیت وابدیت هر نوع مال مقرر داشته است برای آنهم وضع کرده است وشخص مهاجر آنرا بارث برده ومانند همه اموالی که من و شما متصرفیم متصرف است پس اگردولت بخواهد ازتصرفش بیرون بیاورد نقض قانون مالکیت عادی رانموده است وهرچند دراین مورد این عملی است مبارك ولیکن حق مالکیت را در جبران خسارت سلب نمیکند و اگـر جبران

نکنیم یك بیعدالتی را ببیعدا لتی دیگر مبدل خواهیم کرد. بنده را آزاد میکنیم امامولی را مغبون میسازیم. نتیجه‌اینکه‌اگر بخواهیم درست رفتار کنیم باید همان قسم که در انگلستان کردند خسارت مهاجران راعادلانه جبران نمائیم . اکنون باید دیدآیا براستی‌این جبران خسارت آن اندازه که میگویند گزاف است ؟ نه چنین نیست .

اولا من میگویم این مالکیت مهاجر نسبت به بنده که بـا اساس انسانیت مخالف و مایهٔ فضاحت است مانند مالکیتهای معمولی و دارای همان شرایط نیست زیراکه مبنای آن فقط اوضاع اجتماعی است که آنرا تضمین کرده است ومالکیت هائی هم که قانون آنها را تضمین میکند همه یك اندازه استحکام ودوام ندارد بعضی از آنهابیشتر دستخوش مخاطراتند مثلامالکیت نسبت باموال منقول در معرض دزدی و آتش واتلاف بواسطه جنك میباشد . مستمریهاودیون اعتبارش فقط بحکم دولت وامانت اشخاص است . بعضی از مالکیت ها مخا لف حقوق عموم مردم است مانند اموال مرتبط بملوك الطوایفی که‌چون جامعه‌ایکه‌آنهارا تصدیق کرده بهم‌خورد آن‌اموال هم ازمیان میرود. پس من میگویم اظهراین نوع مالکیت های بی‌دوام مالکیت مولی نسبت به بنده میباشد که‌براستی مبنای آن جنایت اجتماعی است و شاهدش اینست که خود شما برده فروشی را بمـوجب قانون منع کردید و این منع را منافی حق مالکیت ندانستید وحال‌آنکه همین قانون منع برده فروشی که بسیار کار شریفی بود با موال مهاجران تزلزل کلی وارد ساخت. پس اینگونه مالکیت راکه مها جـران دارند و دستخوش تباهی‌وتقلیل است نمیتوان بمیزان اموال دیگرسنجید وجبران فوت آن باندازهٔ جبران خسارتهای دیگر نباید منظور نظر نباشد .

از طرف دیگر ای سروران جبران این خسارت همه برخزانه و دولت نباید تحمیل شود و این عادلانه نخواهد بود چون دولت هم به تنهائی مسئول و قوع برده فروشی نبوده است. کسانیکه نوع بشر را متاع قرار داده و مردم را از سواحل افریقامیربایند ودر کشتیهای حامل سیاهان زنجیر میکنند و برخلاف همه قوانین گروه گروه و هزارهزار آدم بقاچاق میبرند آیا هیچ مسئولیتی ندارند ؟ پس این خطاکاری و بدبختی دوطرف دارد جبران آنهم باید تقسیم شود تا کسانیکه زحمت باطنی معاملهٔ بندگانرا تحمل میکنند و آنها که از آزاد شدنشان متمتع میشوند همه بنسبت فوایدی که از این جهت میبرند در جبران خسارت شرکت کنند عدالت چنین اقضا دارد.

پس باید دید بهرهٔ دولت چیست ومهاجران چه سهم دارند و بندگان از آزاد شدن چه تمتع میبرند. بهرهٔ دولت نفعی معنوی است قیمت ندارد یعنی آبروی خویش را بر میگرداند و قوانین خود را باقواعد اخلاقی متناسب میسازد از این گذشته مستعمراتش امن میشود و افزایش جمعیت سیاهان و آبادی اراضی سرمایهٔ مستعمراتی دولت را افزون میسازد صرفه های دیگر هم برای دولت، دست میدهد که از مخارج مراقبتش میکاهدو سپاهیان کمتر نگاه میدارد و از لشکر کشیهائی که بعدها بواسطهٔ سرایت اقدام انگلیسها بمستعمرات ما پیش خواهد آمد بی نیاز میشود. بهرهٔ مهاجر اینست که مالکیتش استوار میگردد واز کار اختیاری آزادگان بیش از کار اجباری بندگان سود میبرد و مالکیت ناپایدار خطرناك با مشققتش مبدل بمالکیت حقوقی عادی میشود که هرروزدرمعرض تلف نخواهدبود.

بندگان هم حقوق انسانی و خانواده و مال و آزادی و مزد و

تمتع از هرگونه نعمت تمدن را دارا میشوند. پس ملاحظه میفرمائید که نفع آزادی بندگان هم برای آنهاست و هم برای مهاجران. بنا برین فواید را عادلانه باید قسمت کرد و هرکس بنسبت بهره‌ایکه میبرد باید تحمل خسارت کند دولت و مهاجران پول بدهند بندگان هم در ضمن مشق آزادی در جبران خسارت شریك شوند زیرا مشق آزادی هشت تا ده سال طول خواهد کشید و بندگان در این مدت باید بی مزد کار بکنند چه آزادی آینده ایشان مزدشان خواهد بود پس باین وجه بواسطهٔ قسمتی از کارخود خسارت مهاجر را جبران میکنند و ازاین گذشته مانعی ندارد که چون مشق آزادی بندگان بپایان رسید قانون مخصوصی وضع کنیم که تا چندین سال مزد کارگران در مستعمرات برای مهاجران مقرون بصرفه باشد وهمان قسم که دولت انگلیس کرد باید مامورین مخصوص برگماریم که مراقب انتقال حال بندگی بآزادی باشند و با این تدابیر خسارت مهاجران نسبت بحالت کنونی بسیار اندك خواهد بود و از تحمیلا تیکه امروز از جهت جا دادن و نگا هداری کردن بندگان کودك و پیر وبیمار دارند آسوده میشوند زیرا دیدید که از دویست و پنجاه هزار بنده فقط چهل و دو هزار نفر قوه و بنیهٔ کار کردن دارند و آنها را میتوان هر یك هزارفرانك قیمت گذاشت باقی رویهمرفته نفری پانصد فرانك هم نمیارزند پس خرید مجموع آنها صد و بیست تا صد و چهل میلیون بیشتر خرج ندارد از این مبلغ هم دوثلث را میتوان کسر کرد که یك ثلث را مهاجران گذشت کنند و ثلث دیگر را بندگان در ضمن مشق آزادی تامین نمایند. پس آنچه باید بردولت تحمیل شود هرگاه درظرف ده‌سال پرداخته شود هر سال مبلغی جزئی خواهد بود ومیتوانید باستقراض راه بیندا رید و

این استقراض از هر جهت شایسته است زیـرا که دولت را از مسئولیت زشت یك جنایت اجتماعی بری‌میکند وممکن هم نیست بجای استقراض تخفیفی در تعرفهٔ قند مستعمرات قائل شویم که تأثیری بر مردم نخواهد داشت و حقوق انسانیت هم اعاده خواهد شد و فتنه و فساد هائیکه البته درمستعمرات درپیش است و یقیناً دفع آنها دو برابراین مصارف احتیاطی خرج دارد جلوگیری میشود.

ای سروران این‌ترتیب صد درجه بهتر است هم برای شما سزاوار تر و هم برای عالم انسانیت شریفتر و هم در نظر خداوند پسندیده تـر است. ایکاش من میتوانستم این ایمان واطمینانی که خود دا رم بشما هم بدهم. بیـائید بکرامت و بزرگواری خود بیشترتکیه‌کنید افکـار نیك هیچگاه مایهٔ پشیما نی ملل نمیشود زیرا بلندی نظر و همت همـه وقت بیش ازحساب نفع وضررحقیقت‌وفایده دارد. هرگزموعدی‌باین مساعدی نه درمستعمرات و نه درتمام دنیا برای برطرف کردن بندگی پیش نیامده است وقایع غیرمترقب وخدا خواه واقع شده که مربوط باراده‌ٔ شما نبوده و اقتضا ی روزگار پیش آورده است که شما میتوا نید بندگی را از دنیا بر طرف سازید و از دو جانب یعنی هم از طرف آسیا وهم از سوی افریقا آنرا خفه‌کنید. از جانب الجزایر شما ساحل پهناوری را از این عمل‌باز میدارید. روسیه هم از راه دریای سیاه در چرکستان و گرجستان آنرا موقوف خواهدکرد و قیمت زر خریدان دراسلامبول بقدری بالا خواهد رفت‌که هم‌بندگی و هم شاید کثرت زوجات برمیا فتد در مصرهم هرروز بخواهید میتوانید آنراموقوف کنید. انگلیسهاهم‌دردریا جلوگیری‌میکنند و چون امریکای جنوبی ازدست اسپانیا رفته است این دولت هم‌نخواهد

توانست آنرا نگاهداری کند. پس تنهاشما میمانید. یك کلمه بگوئید و آزادی سیاهان رادرمستعمرات خودتان اعلام کنید کار بکام است و بندگی از دنیا بر طرف خواهد شد و آنروز که شما آزادی بندگانرا در خاك خود حکم کنید همه جا آزاد خواهند گردید و از آن روز چون مصرف بندگان از میان میرود این تجارت ننگین کساد میشود و دیگر کسی خرید و فروش بندگان نمیکنند و دژ خیمهائیکه آنها را اسیر و حمل میکنند بیکارمیمانند و باینوجه سه فقره ایرادی که برپیشنهاد مسیو پاسی وارد است مرتفع میشود یعنی نه نسبت بمهاجران بیعدالتی میشود نه کودکان غلامان بیکس خواهند شد نه نسبت ببندگان ستمی خواهد بود و این ترتیب بخودی خود منظم میشود. مانع حصول این مقصود فقط تبلیغ و خودخواهی است که برای پیشرفت هر نوع خیر و حقیقت دو مانع منحوس میباشند. این ملت پنجاه سال پیش حقوق بشررا اعلام کرده و بنیاد سیاسی و اجتماعی خود قرار داده است آیا میتوان تصدیق کرد که همین ملت پس از پنجاه سال بعنوان آزادی در مجلس مجتمع باشد و این استمهال را تصدیق کند تا مردم دنیا بگویند آزادی را فقط برای خود میخواستند و از مصرف کردن چند میلیون در ظرف ده سال که یك قوم تمام از اقوام نوع بشر را آزاد میکرد دریغ نمودند.

سروران بیائید این تهمت را که برعواطف ما وارد میسازند مرتفع کنید اندکی همت بخرج دهید و بندگی را ازروی زمین که اینهمه مدت بدان ملوث بوده بر دارید. موقع دیگر از این بهتر نمیشود. این جراحت ننگین ترین قبایح انسانیت است. دنیا منتظر است که شما بیك کلمه براین زخم مرهم بگذارید. پیشنهاد مسیو پاسی قدمی است که درراه این مقصد

شریف بر میدارید البته نقص دارد و دلیل بر کم دلی است و معلوم میکند که پیشنهاد کننده اطمینان بعواطف مخاطبان ندارد . اگر حاضرید آنرا رد کنید برای اینکه تکمیلش را تعهد نمائید و آزادی بندگانرا یکسره از دولت بخواهید منهم با شما وبا دولت دررد این پیشنهاد شریك میشوم اما فعلا من این پیشنهاد را بسبب سنگین دلی شما با آه و زاری تصویب خواهم کرد زیرا می بینم تصویبش لازم است و عمل نیکی که بجاآوردنش بدرجهٔ کمال این اندازه آسان است و امنیت مستعمرات وشرافت فرانسه و اعاده حیثیت انسانیت از آن نتیجه میشود فعلا باینصورت محقر بخل آمیز در آمده است وکشوری مانند فرانسه بجای اینکه این ستمکاری را از صفحهٔ تمدن محو کند قناعت میورزد باینکه آنرا تقسیم کرده تبعیض روا دارد و یك گروه سیصد هزار نفری را یك عمر تمام محکوم ببندگی مینماید چنانکه جز بمردن از آن رهائی نخواهند یافت».

در فرانسه انجمنی بود برای آزادی بندگان . در سال ۱۸۴۰ از انجمنهای نظیر آن در انگلستان و امریکا نمایندگانی بفرانسه آمده و مذاکراتی بعمل آوردند . درضیافتی که فرانسویان از آنها نمودندچنانکه رسم است بعنوان شاد خواری و سلامت خواهی سخنرا نیهائی واقع شد از آنجمله لامارتین این گفتار را اداکرد .

گفتار لامارتین در انجمن فرانسوی برای آزادی بندگان

سروران بسلامت اشخاص شاد خواری فرمودید اجازه بدهید من بنام انجمن فرانسوی برای اصول شاد خواری کنم و بگویم بنوشیم بـه پیشرفت نسخ بندگی درسراسر جهان که هیچیك ازمخلوقهای خدا مملوك مخلوق دیگر نباشد و جز قوه قانون هیچکس برهیچ انسانی مسلط نشود

سروران در پیشگاه الهی و در نظر مردم در تاریخ مجامع سیاسی روز مبارکی بود آنروز که ازصفحهٔ زمین لکه های ننگین و خونین را سترد و پارلمان انگلیس بتأثیر نفس و یلبر فرس [1] و کنینك [2] با نصد میلیون فرانك بمهاجران انگلیسی اعطاکرد که آزادی سیصد هزاربنده را بخرد و شرافت انسانیت و اصول اخلاق را در قوانین اعاده کند.

در کودکی میشنیدیم و آفرین میگفتیم برمبلغان مسیحی که بکشورهای بربر میرفتند وازوجوه بریهٔ مؤمنان بندگانرا تك تك آزاد میکردند اینك [3] کاری که پنجاه سال پیش افراد گاه گاه صورت میدادنـد یك ملت تمام بطور کلی انجام داد و آفرین ومرحبای مردم هردوروی کره رابخود جلب نمود ومعلوم ساخت که برابری سیاسی بتنهائی برای نوع بشر کافی نیست وبرابری اجتماعی هم لازم است و همین اقدام برای رفع بهتانهائی که بدور زمان مامیزنند کافی است وبجرأت میتوانیم بگوئیم عصری که چنین عملیات درآن واقع میشودعقب نمانده بلکه پیش رفته است .قانون آزادی بندگان که در ۱۸۳۳ وضع شد وپانصد میلیونی که برای باز خرید غلامان اعطا گردید در تاریخ انسانیت خواهد درخشید وشهادت خواهد داد که محافل سیاسی نیز ممکن است رضای خدایرا منظور بدارنـد و کسانی هستند که بتکمیل تمدن ایمان دارنـد واین نیز دیـانتی است که میتواند معجزات ظاهر سازد .

سروران همین فکر است که مارا از سه اقلیم دنیا در اینجا گـرد

۱- Wilberforce از نمایندگان ملت انگلیس و از پیشقدمان اقدام بـرای آزادی بندگان بوده و درپارلمان انگلیس دراین باب مجاهده کرده است ۲- Canning از وزرای نامی انگلیس بوده‌است ۳- آنسال همان سالی بود که آزادی بندگان در خاك انگلیس صورت وقوع وانجام یافت .

آورده است که باهم گفتگو کنیم و برمعلومات یکدیگر بیفزائیم ودر عمل خیری که این دوره آنرا آماده‌میسازد ومیخواهیم به پیشرفتش مددبرسانیم بیکدیگر همت بدهیم . اما ای سروران در اشتباه نباشیم که چون فکر غلط بانفع شخصی مقرون شدبآسانی نمیتوان دفعش کرد . هر قباحتی که درهیئت اجتماعیه راه می یابد مغالطه وسفسطه بکار میبرد وبا هر نـوع حربه وسلاح از آن دفاع میکند وتهمت غرض رانی بهترین وسیله بد نام کردن اشخاصی است که باعمال خیر اقدام میکنندوخودماکه دراین‌عمل اقدام داریم بهترین شاهد مثال آن هستیم. اما مقصدی که درپیش گرفته‌ایم باین حرفها نباید ازنظر دور کنیم بایدباتهمت مقابلی کنیم شرم نخواهدکرد امادروغش نمایان خواهد شد وبرای دفع اوجزاین راهی نیست .

سروران هرکس دراین اقدام دخیل بود بدنامش کردند انگلیسها ومهاجران وبندگان بدنام شدند ماهم بدنام شدیم . انگلیسها بدنام شدند باینکه نیت خیر ایشان از روی کمال بی انصافی و وقاحت بصورت غرض رانی و سوء نیت جلوه داده شد و در این بیست و پنج سال گذشته هزار مرتبه دیدیم که در روزنامه‌ها و کتابها و حتی این‌اواخردر کرسی‌سخنرانی مجلس ملی کوششهای جوانمردانهٔ آنها را در نسخ برده فروشی واعطای پانصد میلیون که در بهای آزادی بندگان دادند چنین قلمداد نمودند که دام تزویری است که آنقوم گسترده‌اند که چون خود بمستعمرات خویش دلبستگی ندارند آنها را از دست بدهند تاماهم مجبور بر پیروی ایشان شویم و مستعمرات خود را از دست بدهیم چون پس از آنکه خود بی مستعمرات شدند نمیخواهند ما دارا باشیم . آری‌سروران مغرضین این یاوه ها راگفتند و مردم هم باور کردند زیرا یاوه گو اختراعاتش بیحد و

حصراست و جهالت مردم باور کردن اباطیل نیز بی منتهاست آری بر کرسی سخنرانی ملتی که خود را عاقل میداند چنین سخنی را آشکا را گفتند و کسی اظهار نفرت نکرد و من باید بارواح امثال ویلبر فرس و کنینك وپیت‌وفکس[1] که نامهای ایشان بر درفشهای این جشن ثبت است ومیدرخشد خطاب کنم وبگویم شما آنروز ها که این اسباب چینی دین پرورانه رامیکردید ودرسه‌اقلیم بلکه درسراسردنیا این اضطراب[2] مقدس را در وجدان ملل میانداختید و کرسیهای سخنرانی را با عرق جبین و اشك خونین خود آب میدادید و آنها را رزمگاه ساخته جنك انسانیت پروری میکردید وبرای دین وعقل که ستمدیده بودندمبارزه میفرمودید نمیدانستید که جز زهر وکین ونابکاری چیزی در دل ندارید ودراعادهٔ حیثیت انسانیت از روی نفاق وتزویرمیکوشید وفکری ندارید جزاینکه از رری خبث‌وبیعقلی‌میخواهیدچندین‌میلیون‌انگلیسی‌رابدست‌بندگانشان بکشتن بدهید وحریق بزرگی راه بیندازید که مستعمرات وهمشهریان بیشمار خود را بباد فنا بسپارید واینهمه برای‌آن بودکه دراین ضمن‌سه چهار مستعمرهٔ کوچك فرانسه را از دست ما بیرون کنید .

راستی اینست که باید بدرگاه خدا بنالیم که این‌یاوه گوئیهای مارا برما نگیرد وعذر ما را بپذیرد . مهاجران بدنام‌شدند باینکه‌ستمکارانند وعمداً ظلم میکنند وحال‌آنکه آن بیچاره‌هاخود ناله دارندازاینکه‌بسبب این تمدن ناقص مالکیت منحوسی گریبان‌گیر ایشان شده است . بندگان

۱ــ ویلبر فرس و کنینك را پیش از این معرفی کرده ایم . پیت Pitt وفکس Fox هم دو نفر ازرجال ووزرای نامی انگلیس درسده هیجدهم میباشند .

۲ــ الفاظ اسباب چینی واضطراب را بکار میبرد که معاندان باین عبارات میگفتند اما اوآنها را دین پرورانه ومقدس میخواند .

راهم بد نام کردند وهر روزه میکنند باینکه آن بدبختان را حیوان میخوانند تا اگر با آنها معامله انسان نکنند و مردمی در بارهٔ ایشان نشان ندهند معذور باشند .

اما خود ما ای سروران چه خواریها که نکشیدیم وچه اسنادها که نشنیدیم . بما گفتند شما چه حق دارید میان مهاجران وبندگان میافتیدو در کارشان مداخله میکنید ؟ وهیچ ندانستند که خدائی که مارا آزاد کرده این حق را بما داده است . مگر نه اینست که ما مکلف بعدالت کردن هستیم؟ و آیا رواست که برای خاطر کسی ازعدالت صرف نظر کنیم ؟ نه والله خداوند همینکه بکسی علم بعدالت وحقیقت عطا فرمود او باندازهٔ معرفت خود مکلف بتکالیفی میشود وحقوق انسانیت مانند مال گم شده است که هر کس آنرا می یابد مکلف است که بصاحبش برساند وگرنه شریك دزدی شمرده شده و باکسانیکه بر پیکر انسانیت زخم زده اند همدست خواهد بود . اما خدا میداند که در بارهٔ ما چه ها گفتند وچه ها اندیشیدند. گفتند اینان انقلابی هستند و انقلابی بدجنس زیرا انقلاب میکنند درحالیکه خود در امنیت و آسایش بسر میبرند. ناجوانمردانند که چون خودشان درمستعمرات اموال وکسان وعلاقه ندارند و خسارتی نمیبینند باك ندارند که اموال و کسان دیگرانرا آتش بزنند تا بعنوان بیمعنی حفظ اصول برای خودنامی تحصیل کنند و در دلهای عوام قرب و منزلت بیابند . آری اگراین راست بود و ما نام خدا و انسانیت را بیهوده سر دفترخود ساخته وعنوان تمدن و آزادی را سرمایه کسب قرارداده وبرای این اغراض جان ومال همشهریان مهاجر راتباه میگردیم البته رذل ترین مردم میبودیم اما آیااین راست است و این سخنها هیچ اساسی دارد ؟ و اندیشه و گفتار ما مبنی بر این اغراض

است ؟ آیا اصول عقاید و کردار ما شاهد پـاکی نیت ما نیست ؟ سخنور محترم پیشین الان میگفت این امر از عالم نظر گذشته و بمرحلهٔ عمل رسیده است . آری راست میگفت و چون بمرحلهٔ عمل رسیده حـال اعتدال و متانتی که لازمهٔ هر حقیقت و هر عمل خیری میباشد دریافته است. رفتار ما مبنی برمعرفت وایمان و بمقتضای قانون است . آزادی بندگان رامیخواهیم اما مقتضیات کار وعدالت را هم درمستعمرات رعایت میکنیم. اگرعدالت را در این اقدام منظور نداریم همانا ستمی را بستمی مبدل خواهیم کرد. آزادی بندگان را بی رعایت شرایط کار وحفظ نظام مقرر داشتن بیعدالتی خواهد بود و ما نمیخواهیم جفا کـاری سفیدان را برداریم و ستمکاری سیاهان را بجای آن بگذاریم ومستعمرات خود را تباه کنیم ما میگوئیم بندگان را آزاد باید کرد اما خسارت مهاجران را هم جبران باید نمود و مشق آزادی را نیز بر آن باید افزود .

(در اینجا سخنور همان فواید آزادی راکه برای دولت ومهاجران و بندگان در مجلس ملی ذکر کرده بود بیان نمود وتوضیح داد که خسارات را هم این هر سه طبقه باید یکسان تحمل کنند آنگـاه مطلب را چنین دنبال کرد) :

ای سروران اینست عقاید ما که ما را و کلای سیاهـان و غارتگر مهاجران و آتش زنندهٔ کشور خواندند پس ما کشور را بداوری میطلبیم و مدعی هستیم که فرانسه در هیچ موقع از کار خیر شانه خالی نکرده و از تکان دادن دنیا ترسیده و زر و خون خود را مانـنـد سیل برای حق و عدالت جاری کرده است و باك نخواهد داشت از اینکه در ظرف ده سال چند میلیون بدهد و یك نژاد تمام از نژادهای بشررا آزاد و درون خاطر

خود را شاد کند .

ای سرورانی که‌شمارا انگلستان باین انجمن بی آزار آزادی‌نژادها روانه کرده است چون باز گشتید بامریکائیان و انگلیسان بگوئید که اینجا چه دیدید و چه شنیدید فرانسه حاضر است که عمل تجدید حیاتی راکه‌دردنیا آغاز کرده‌وشماباکمال جوانمردی نمونه‌ای‌از آن بدست‌دادید وگوی شرافت را از میدان بردید دنبال کند . تا سه سال دیگر دراین دو کشور کسی به بندگی باقی نخواهد ماند بلکه باید بگوئیم‌هم اکنون در اندیشه های ما دیگر کسی ببندگی نمانده است. درهرسرزمینی که‌انجیل مقبول است حقوق روح بر حقوق جسم برتری دارد واصل آزادی‌بندگان باتفاق آنها تصویب شده است واگر گفتگوئی هست درچگونگی اجرای آنست .

ای سروران‌دمیدن این روزمبارك درسه اقلیم جهان نتیجه‌همدستی دوملت ماست این همدستی را استوارکنیم ورشته برادری اروپائی راکه شما در نزد ما مبلغ آن هستید محکم‌سازیم . سیاست تنك‌چشمی وحسد ورزی کسانیکه میخواهند جهانرا تنك‌کنند تاکسی بجز آنهاجاه ومقامی نداشته باشد سیاستی که‌مهرودوستی مشرق‌ومغرب‌را رهاکرده دشمنیهای قدیمی ملی را پیش‌میکشد میکوشد کـه میان ماکشمکش تولید کند و روابطی که انگلیس وفرانسه رابیکدیگر پیوند میدهد بگسلاند یا سست کنـد ولیکن این کوششها بهـدراست و انگلیس و فرانسه با هم متحد میمانند و آنها پایهٔ و بنیاد حقوق‌بشرند . حقوق بشر یك پایه اش درخاك انگلیس و یك پایهٔ اش درخاك‌فرانسه است. اگر ما ازیکدیگرجدا شویم بنیاد عدالت وامنیت دو باره فرو میریزد ولیکن ما جدا نمیشویم وهمین

اجتماعی که در اینجا داریم نشانی آنست .

وقتیکه افکار با وجود اختلاف زبان و منافع از راه دور بیکدیگر نزدیك میشوند و روح دوملت بزرك بوسیله برگزیدگان مردمشان سازگار میگردد و مأموریتی راکه خداوند در استقرار عدالت و تمدن بآنها باشتراك داده فهم میکنند و در مییابند و این فهم و سازگاری مبنی بر اصول بلند جاویدانی است که خدا بایشان الهام کرده است و تا جهان برپاست آن اصول هم پایدار است آن ملل بسبب بلندی احساسات و جاذبه ایکه میان آنها هست از تفتین هائیکه برای جدا ساختن ایشان بعمل میآید مصون میمانند و همدلی ایشان در محیط افکار وعواطفی که از اختلافات سیاسی برکنار است پا برجا خواهد بود و مصداق این کلام بلند انجیل که شعار حق طلبان میتواند بود واقع میشود که میفرماید « آنچه راخداوند پیوند داده مردم نمیتوانند جدا سازند » زیراکه نخستین منافع همان افکارند .

آنروز که واشینگتن ولافایت و بالیی و فرنکلین [1] از دو سوی اقیانوس اطلس بیکدیگر اشاره کردند استقلال امریکا علی رغم سیاستمداران در نزد ملل پذیرفته آمد و همینکه نفوس حق طلب انگلیس و فرانسه علی رغم ناپلئون و متحدین دست بدست یکدیگر دادند چون ملتها بـا هم یکدل شده بودند کشمکش ناوها و لشکرها بی نتیجه شد. وزیرمختاران حقیقی ملل بزرك ایشانند و اتحاد واقعی آنان در یگانگی افکار زاد بوم

۱ـ واشینگتن Washington مرد بزرك امریکائی است که هنگام نهضت استقلال طلبی امریکائیان سردار ایشان واقع شد و لافایت Lafayette سردار فرانسوی است که در آن موقع بیاری امریکائیان رفت . بالیی Bailly دانشمند فرانسوی و فرنکلین Franklin دانشمند معروف امریکائی است که در نهضت استقلال دخالت تمام داشته است.

انحصاری ندارند. رجال خردمند دلتنگند از اینکه غالباً گرفتار منفعت پرستیهای نا پایدار نا استواری هستند که هوا و هوسهای روزانه با آنها میآید و میرود و افکار بلند شان را مشوب میسازد پس چیزی کـه مایهٔ دلخوشی ایشان است اینست که گاه گاه بافکار جاویدانی بر میخورند که منافع نـا چیز دنیوی نسبت بآنها مانند پشیز های حقیر معاملات بازاری میباشند درجنب مدالهای زرینی که نقشه های الهی و جاویدانی بر آنها سکه شده است و هر نسلی برای نسل دیگر بیادگار میگذارد.»

لامارتین بسبب نیات خیر وحسن بیانی که نمونهٔ آنرا ملاحظه فرمودید همواره منزلتش افزون گردیـد تا بمقام وزارت امورخارجه رسید. سال ۱۸٤۸ که درنتیجه تغییر اوضاع در کشور فرانسه حکومت موقتی مرکب از چند تن از مردان سیاسی تشکیل شدلامارتین ازاشخاص برجسته آن حکومت بود. آن هنگام گروهی از مردم که درحال هیجان بودند وقتی بعمارت حکومتی شهر هجوم بردند و خواستند درفش سه رنك راکه تا آنزمان پرچم دولت فرانسه بود برداشته درفش سرخ بجای آن بگذارند که علامت انقلاب بود لامارتین پیش آن گروه بیرون آمد واین سخنان راکه بفارسی در میآوریم گفت و مردم را منصرف ساخت و این واقعه و این بیان در تاریخ فرانسه معروف است:

خطاب لامارتین بمردم پاریس در بارهٔ درفش

همشهریان خورشید دیروز شما را درفیروزی جوانمرد و بامتانت دید امروز بخورشید چه میخواهید بنمائید؟ میخواهید من بگویم؟ قومی خواهد دیدکـه یکسره دیگر گون شده است و هرچند دشمنانش کاسته شده اند برخشم و کینه افزوده است و با همان کسانیکه دیروز بر خود

حاکم قرارداده امروز مخالفت میکند و قدرت ایشانرا که قدرت خود اوست سلب مینماید و عزت ایشانرا خوار میسازد و تغییر اوضاع را کـه آرام و بی‌جنایت واقع شده بود مبدل بکینه جوئی و شکنجه و آزار میکند و بجای اینکه علم اتفاق و یگانگی بـر افرازد از حکومت خود تقاضادارد میان فرزندان یك میهن درفش سرخ را که علم جنك و خونـریزی است بلند کند. اگر چنین است من میگویم بهتر آنست که چادر سیاه برپا کنید یعنی پارچه‌ایکه مانند کفن در شهرهای محصور از دشمن بر ساختمانهائی میگسترند که مخصوص امور خیریه است و باید از صدمهٔ بمب و گلوله خصم معاف ومصون بماند. آیا منظور شما اینست که درفش کشورتان از بیرق یك شهر محصور ناهنجارتر وهول انگیزتر باشد؟

همشهریان شما اگر بخواهید برحکومت خود تحمیل کنید و تقاضا نمائید که درفش ملی و نام کشور خویش را تغییر دهید مختاریـد اما اگر فی الحقیقه اینقدر در گمراهی باشید و لجاج و عناد بورزیـد که بخواهید حکومت را حکومت فرقه‌ای کنید و پرچم خونریزی برافرازید بدانید که من وهمه همقطارانم تصمیم داریم براینکه تحمل این ننك نکنیم ومردن را براینکار ترجیح دهیم ویقین داشته باشید که دست من چنین حکمی را امضا نخواهد کرد. این درفش درفش خونین است و من پـای جان خود ایستاده‌ام که آنرا نپذیرم زیرا درفش سرخ که شما برای ما آورده‌اید جز گرد میدان مشق[1] نگردیده ودرسال ۱۷۹۱ و ۹۳ بخون این ملت آغشته شده است[2] اما درفش سه رنك گـرد جهان گشته و نام وشرافت و آوازه استقلال میهن را بهمه جا برده است.[3] اینرا نمیدهیم که آنرا بگیریم

۱– Champ de Mars ۲– اشاره بوقایع خونین انقلاب بزرك فرانسه است
۳– اشاره بفتوحات فرانسویان در سال های آخر سده هیجدم و سالهای اول سدهٔ نوزدهم

ویکتور هوگو ویکتورهوگو[1] شاعر و نویسندهٔ معروف‌فرانسه که یکی از بزرگان دنیاست در سخنوری نیزمقامی ارجمند دارد. سخنوریهائی که درمجالس ملی فرانسه نموده مانند آثار دیگرش غالباً مشعر برعواطف‌لطیف واحساسات‌بلند میباشد. چون بمعرفی او حاجت نیست چند فقره‌از گفتارهای‌او رابرای‌نمونه بفارسی‌درمیاوریم

در موقعی که کمیسیون بودجه مجلس ملی‌فرانسه گزارش داده‌ودر بعضی از مصارف دولت صرفه جوئیهائی کرده بود چون مقداری هم در مصارف تأسیسات علمی وادبی وصنعتی تخفیف داده بود ویکتور هوگو باین بیانات‌باآن پیشنهادها مخالفت کرد:

گفتار ویکتورهوگو درلزوم تشویق علم وادب وصنعت

سروران هیچکس بیش ازمن متوجه نیست که سبك‌کردن بودجه چقدر ضرورت دارد ولیکن بعقیده من مالیه باچند قدم صرفه‌جوئی‌حقیر ذلیل اصلاح نخواهد شد وراه‌کار را جای دیگرباید جست. بایدسیاست عاقلانه ایکه مایه اطمینان افکارشود اختیارنمود که فرانسویان راآسوده خاطر کند وامنیت‌واعتباررا مستقر سازد ومردم‌بکاره‌شغول شوند تابتوان مخارج هنگفت مخصوصی‌راکه‌از گرفتاریهای‌امروزی ناشی میشودتخفیف داد بلکه موقوف کرد. آنچه سربار بودجه ماست آن‌مخارج است که‌اگر باقی بماند وسنگین ترشود وچاره‌اش‌را نکنید بزودی اساس زندگانی را بهم خواهد زد.

من تاکنون اکثر تخفیفاتی که درمخارج پیشنهاد شده رأی داده‌ام وبازهم رأی خواهم داد آنچه من رأی نمیدهم تخفیف مخارجی است که

---

[1] Victor Hugo

اگر بشود سرچشمه زندگی عمومی را خشك میکند وبهبودی که درمالیه میدهد مشکوك وخللی که بسیاست وارد میآورد مسلم است وازاین جمله است تخفیفاتی که در بودجه اختصاصی علم وادب وهنر پیشنهاد شده است بعقیدهٔ من این مخارج میبایست همه در بودجه یك اداره جمع شود و اینکه میان دو وزراتخانه تقسیم شده و قسمتی بوزارت فرهنك وبخشی بوزارت کشور رسیده یکی از معایب کارهای اداری ماست و ازینروست که من دربیان مختصری که میخواهم بکنم مجبور خواهم بود از وزارت کشور هم ذکری بمیان بیاورم اما بقدرضرورت اکتفا خواهم کرد وملاحظات لازم را از نظر دور نخواهم داشت .

پس ای سروران من میگویم صرفه جوئیهائیکه دربودجه مخصوص علوم و ادبیات و صنایع میکنند ازدو جهت عیب دارد ازنظرمالی بیمقدار است ازنظر های دیگر زیان دارد . اما اینکه از نظر مالی بیمقدار است مطلب بقدری آشکار است که من جرأت نمیکنم حسابی راکه دراین باب کرده ام بنظرمجلس برسانم زیرا سخن جدی است و روا نیست کـه مایهٔ خنده شود ولیکن مجبورم تشبیه بسیارمبتذلی بکنم که هرچند خیلی بازاری است مطلب را خوب روشن و محسوس میسازد . فرض بفرمائیـد کسی هزاروپانصد ریال درآمد دارد وهرسال برای تربیت روحی خود یعنی علم و هنر و ادب پنج ریال مصرف میکنـد اگر چنین کسی در موقع اصلاح مالیه خود بخواهد از آن پنج ریال سی دینار صرفه جوئی کند دربارهٔ اوچه خواهیدفرمود؟ (خندهٔحضار) تخفیفی که ازاین راه دربودجه مامیخواهند بدهند بدرستی بهمین تناسب است وصرفه جوئی راکه کسی روا نمیدارد که بحقیرترین افراد یك ملت متمدن پیشنهاد کند بدولت فرانسه تکلیف میکنند .

چون معلوم کردم که صرفه ایکه ازاین راه عایدمیشود چقدرقلیل است اکنون مینمایم که زیانی که از آن دست میدهد چقدر کثیر است برای اینکه این فقره هم روشن شود بهتر ازهمه آنست که فقط بنگاهها و تأسیساتی که ازاین صرفه جوئی متضرر میشوند برشمارم . نامهای آنها را یاد داشت کرده‌ام وازمجلس اجازه میخواهم آنرا بخوانم و همین شماره مرا از توضیح و تشریح مقصد بی نیاز میکند. زیان این صرفه‌جوئیها باین بنگاهها عاید میشود .

کلژدوفرانس .[1] موزئوم[2] . کتابخانه ها . مدرسهٔ اسناد تاریخی . مدرسهٔ زبانهای شرقی. بایگانی اسنادملی. نظارت کتابفروشی‌های فرانسه درخارجه . مدرسه رم[3] مدرسهٔ صنایع مستظرفه پاریس . مدرسهٔ نقاشی دیژن . مدرسهٔ موسیقی . شعب ولایتی آن بنگاه . موزهٔ ترم و کلونی[4] موزه های نقاشی و مجسمه سازی. نگاهداری آثار ملی. دانشگاه علوم و ادبیات. اعانه بکتب و تشویقات صنایع مستظرفه. و بعلاوه این صرفه‌جوئیها به تئاترها هم که جزو وزارت کشور است زیان میرساند اما آنچه ازهمه بیشتر صدمه میخورد اعانه های ادبی است که میدانید نتیجهٔ آن چه‌میشود یعنی حیات چندین خانواده فقیر آبرومند بخطر میافتد .

پذیرفتن این تحقیقات معنیش اینست که یکنفر هنرمند یك شاعر یك نویسنده که همه عمر زحمت میکشد بدون اینکه بفکر تحصیل ثروت باشد و چون میمیرد برای کشور خود مبلغی آثار با شرافت میگذارد و

۱-- Collège de France عالی ترین مدرسه فرانسه است ۲-- Museum موزه حیوانات و نباتات و باغ وحش پاریس است ۳-- مدرسهٔ صنایع مستظرفه است که دولت فرانسه دررم دارد ٤ -- یکی از موزه های پاریس است که دریکی ازابنیه قدیم رومی است .

همه دلخوشی او باینست که پس از خودش زن و فرزندش یك لقمه نان داشته باشند. کشورش آن شرافت را تصاحب میکندو آن لقمه نان رادریغ میدارد. اینست آنچه مردم خواهند گفت اگر این صرفه جوئی را بکنید اما البته نخواهید کرد و معارف را خفه نخواهید نمود و ملت را خفیف نخواهیدساخت ومیبینید که این عمل بهمه چیز لطمه میزند و نه برتأسیسات قدیم دست رد میگذارد نه برجدید و بیك نوك قلم بنیاد کلیهٔ ابنیهٔ تمدنی راکه اساس ترقی فکر فرانسه است متزلزل میسازد و آنهم در موقعی که وجود این تأسیسات از همه وقت واجب تر است و باید بجای تحدید و تضییق آنها را توسعه داد وتکثیر کرد درچنین وقتی این صرفه جوئی را پیشنهاد میکنند.

سروران شما را بانصاف ووجدانتان قسم میدهم درست تأمل کنید خطر بزرگی که امروز متوجه ملت است چیست آیا غیر از جهل است؟ آیا جهل خطرناك تراست یا فقر؟ جهل است که از هر طرف برما احاطه دارد. جهل است که بعضی عقاید شوم را از دماغ بی انصاف بعضی از خیال بافان بذهن مغشوش عامه وارد میکند. روزی که جهل برطرف شودسفسطه از میان میرود پس درموقعی که ما گرفتار چنین خطری هستیم میخواهند بنیاد همه این تأسیسات راکه فقط برای مبارزهٔ با جهل و بر طرف کردن آنست متزلزل سازند واین فقره را باحساسات مجلس وامیگذارم وتوجه میدهم که ازیکطرف بی تربیتی را در کوچه ها راه میاندازند و از طرف دیگر تیشه برریشه تأسیسات تمدنی میزنند.

سروران کار دنیا همین عقل معاش مادی نیست اقدامات احتیاطی منحصر بعملیات خشن نباید باشد. کمال هیئت اجتماعی متمدن تنها بوسایل

انتظامی دست نمیدهد. چراغ در کوچه ها میگذارند و تاریکی شب را روشن میکنند بسیار خوب میدانها و چهارسوقها را مزین میسازند چه بهتر اما آیا نباید متوجه بود که عالم معنی هم ممکن است تاریك باشد و افکار را هم باید روشن کرد؟ سروران بارها گفته ام و بار دیگر میگویم رنجی درونی ومعنوی بشدت مارا گرفته واگر چه غریب بنظر میآید لیکن باید گفت که این رنج افراط در توجه بمادیات است وسیلهٔ مبارزه با افراط درمادیات پروردن عقول است. ازجسم باید گرفت و بروح باید داد (تصدیق حضار) وقتیکه میگویم ازجسم باید گرفت البته درمعنی سخنم اشتباه نخواهید فرمود ومیدانید که من مانندهمه شما با نهایت اشتیاق آرزومندم که احوال مادی ضعفا هم بهبود یابد وماهمه باید نظر بتکلیف قانونگزاری که داریم در فکر ترقی آن احوال نیز باشیم. هر کس کار میکند اگر چه کار بدنی باشد برای زندگانی کار میکند و برادر من است و منتهای آرزومندی رادارم که نان داشته باشد ولیکن صاحب فکر هم برای زندگی لازم است واوهم باید نان داشته باشد تن خوراك میخواهد روح هم غذا لازم دارد.

اینست مسائلی که در مباحثه بودجه فرهنك بمیان میآید ومن ببانك بلند میگویم اشتباه بزرك زمان ما اینست که افکار همه متوجه خوشی مادی است و بنابر این از خوشی روحانی و عقلانی غفلت کرده اند و مخصوصا این اشتباه از اینراه اهمیت دارد که خوشی مادی هر چه هم بکنند وفرضاً که آنچه آمال و آرزوست در این راه برآورده شود عاید عموم نمیشود وناچار جماعتی از آن محروم میمانند ولیکن خوشی روحانی وعقلانی یعنی تربیت ممکن است بهمه عاید گردد ودرهرصورت

منظور اصلی زندگانی خوشی مادی نمیتواند باشد وهر کس چنین بگوید دروغ گفته است و تأسیس هیئت های اجتماعی نباید بر این عقیده مبتنی باشد که دنیا همه ماده است . این درد را باید چاره کرد. فکر مردم را باید روشن نمود واین وظیفهٔ وزارت فرهنك است که روح مردم را بالا ببرد و متوجه خدا کند ووجدان وعشق بحقیقت و عدالت و زیبائی را بپرورد و روح را بزرك وبی آلایش بسازد. امنیت خاطر وخرسندی حقیقی وبنابرین انتظام هیئت اجتماعیه مبتنی بر آنست .

برای این مقصود ای سروران چه باید کرد ؟ باید درست مخالف آنچه حکومتهای پیش کرده اند بکنیم و مخالف آنچه کمیسیون بودجه پیشنهاد میکند . تربیت روحانی را باید ترقی داد مدارس ومنابر و کتابخانه ها و موزه ها وتئاترها را باید افزون ساخت. برای کودکان پرورش خانه و برای بزرگان قرائت خانه باید آماده کرد وهر گوشه ایکه آنجا آموزش وفکر در کار باشد که مردم حواس را جمع کنند چیز یاد بگیرند و بهتر شوند . ازهمه سو باید روشنائی باذهان مردم تابانید زیرا آنچه مایهٔ هلاك است تاریکی است واین کاری است که هروقت بخواهید بکنید مانع ندارد. فرانسه برای نهضت روحانی و عقلانی مستعد است و این نهضت موجود است فقط باید آنرا بکار انداخت و اداره کرد. زمین حاضر است باید آبادش کرد. پرورش عقل هم کاملا مانند پرورش خاك است واین عصر مستعد ومایه دار است عقل و فهم و استعداد کمی ندارد آنچه کمی دارد تشویق وترغیب است باید قوه را بفعل آورد. این نصیحت با محبت را من بحکومتهای پیشین هم میدادم آنها عمل نکردند شما بکنید .

بنابرین من همه صرفه جوئیهائی را که مربوط بعلم وادبیات وصنایع

است وبآنهازیان میرساندردخواهم کردوبکسانی که‌این گزارش راداده‌اند میگویم اشتباه کرده‌اید در پول امساك‌میکنید نـدانستید که این امساك درشرافت خواهد بود ومن برای شرافت فـرانسه واین حکومت مقتضی نمیدانم ورد میکنم (تصدیق حضار)

در موقعی که درتحت نفوذ فرقه‌کاتولیك یك لایحهٔ قانونی‌بمجلس پیشنهاد شده بود که بصورت ظاهر آزادی تعلیم وتعلم را مقرر میداشت‌اما درباطن عملش را منحصر بانجمنهای‌دینی کاتولیك میساخت ویکتورهوگو بمخالفت برخاست واین گفتار را اداکرد وباید بخاطرداشت که این گفتار درست صد سال پیش اداشده است .

گفتارویکتور هوگو درباره‌تعلیم وتربیت

سروران وقتیکه گفتگو از امری بمیان میآید که در سرنـوشت کشور به‌مهترین مسائل مرتبط است باید فوراً و بدون‌تردید بکنه‌مطلب فرورفت ومن دراین هنگام نخست میگویم که چه چیزرا میخواهم‌سپس بیان خواهم کرد که چه چیز را نمیخواهم .

در هر امری کمال مطلوبی هست و بعقیده من در امر تعلیم کمال مطلوب اینست که مجانی واجباری باشد اجباری دردرجه‌ابتدائی‌ومجانی درهمه درجات . تعلیم مجانی واجباری حق‌کودك است واشتباه نباید‌کرد که این حق بسی مقدس تر ازحق پدراست که باحق دولت هم‌آنرا خلط میکنند پس اینست کمال مطلوب یعنی تعلیم مجانی اجباری در حدودی که تشخیص‌کردم . تعلیم عمومی بسیار وسیعی لازم است‌که دولت آنرا اعطا وتنظیم‌کند واز مکتب دهکده آغاز شود و درجه بدرجه بالا برود

تا به کلژ دوفرانس وبلکه بالاتر به انستیتو دو فرانس[1] برسد این درهای علم بروی همه کس باز باشد . هر جا مزرعه هست هرجا آدم هست آنجا کتاب هم باشد. هیچ دهستانی بی دبستان وهیچ شهرستانی بی دبیرستان وهیچ مرکزی بی دانشکده نباشد . مجموعه بـزرگی وشبکه وسیعی از کارخانه های عقلی از مدرسه ها ودبیرستانها وآموزشگاهها و منبرها و کتابخانه ها باید پرتو خود را در سراسر کشور بتاباند. هر جا استعدادی هست بر انگیزد وبکار بیندازد یعنی دست دولت باید پایهٔ نردبان معرفت را در تاریکی جهل عامه محکم نصب کرده آنها را بروشنائی علم عروج دهد ودر هیچ جا وقفه وطفره نباشد وقلب ملت بامغز فرانسه مرتبط گردد (تحسین طولانی)

سروران تربیت ملی عامه را من چنین در نظر دارم و هر گاه این تعلیم مجانی که عقول همـه طبقات را بر انگیزد وبهترین آموزگاران و درست ترین دستورها را که سر مشق علم وانتظام و درستی وفرانسویت وعیسویت باشد برایگان بهمه بدهد وطبع ملت را بی شبهه باعلی درجه قوت برساند. در آن هنگام برای آموزگاران خصوصی وفرقه های دینی هم اختیار مطلق تام که تابع کلیه قوانین ومانند سایر اختیارات باشد قائل خـواهم شد ومحتاج نخواهم بود که نظارت دولت را مزاحم آن قرار دهم زیرا تعلیم مجانی دولت را وسیله تعادل آن خواهم دانست .

این کیفیت البته کمال مطلوب و آمال ماست اما متوجه باشید که هنوز از آن دوریم زیـرا حل این مشکل هم مانند همه مسائل اجتماعی

۱ــ در فرانسه چندین انجمن علمی وادبی رسمی دولتی بنام آکادمی هست که بالاترین محفل علم و ادب است و مجموع آنها را انستیتو دوفرانس Institut de France میگویند .

این دوره متضمن مصارف هنگفت است . البته آمال و آرزوی ما هست و باید رو بآن مقصود برویم وغوامض بسیاردراین راه پیش خواهد آمد اما این ساعت موقع نرسیده است که وارد آن مسائل شویم و اکنون باید آنچه بموقع عمل میآید وحقیقت دارد در نظر بگیریم و آنچه راپیش آمد امور ومصالح عامه مقتضی شده است ملاحظه کنیم. پس دراین مرحله عملی حالیه که هنوزوسعتی که منظوراست در کار پیدا نشده آنچه را من میخواهم البته آزادی تعلیم وتعلم هست اما من میخواهم نظارت دولت هم در کار باشد و چون میخواهم این نظارت حقیقت داشته باشد میخواهم فقط و منحصراً عرفی باشد و دراین نظارت دقیق دشوار که تمام قوای کشور باید متوجه آن شودمردمان سنگین باید در آن دخیل باشند اما مردمانی که بیرون از وحدت ملی هیچ نوع عقیده و غرض سیاسی یا دینی رامدخلیت ندهند یعنی درمجلس نظارت ومشورت مربوط باین عمل نه کشیشها داخل باشند نه گماشتگان آنها و تفکیك قوهٔ روحانی را ازسیاست که آرزوی دیرینهٔ پدران ما بوده است دراین موقع میخواهم کاملا رعایت شود زیرا این فقره هم صلاح دین است هم صلاح دولت است .

آنچه میخواهم اینست که عرض کردم. میروم برسر آنچه نمیخواهم این قانون راکه برای ما آورده اند نمیخواهم . چرا؟ بجهت اینکه قانون حربه و آلت است و آلت و حربه بخودی خود کاری نمیکند و تأثیرش بدستی است که آنرا بکار بیندازد و جان کلام همه اینجاست که این آلت بدست چه اشخاص بکار میافتد .

سروران متوجه باشید که این حربه بدست فرقهٔ کاتولیك میافتد ومن از آن دست میترسم ومیخواهم این حربه شکسته شود پس این لایحه

را رد میکنم.

اکنون که جان کلام گفته شد وارد بحث میشوم و نخست فوراً بتحقیق اعتراضی میپردازم که بر مخالفان این قانون و کسانیکه نظر مرا دارند واردمیسازندو آن تنها اعتراضی است که برحسب ظاهر اهمیت دارد. میگویند شما کشیشان را از انجمنهای نظارت این قانون بیرون میکنید پس تعلیم مذهبی را موقوف میکنید. باید این فقره را توضیح کنم تا در خصوص آنچه میگویم ومعتقدم برای کسی شبهه باقی نماند. من بهیچوجه نمیخواهم تعلیم مذهب را موقوف کنم بعقیده من امروز تعلیم مذهب از همه وقت واجب تر است هر چه انسان بزرگتر میشودایمانش باید کاملتر شود یعنی هرچه بخدا نزدیکتر میشود باید خدا را بهتر ببیند. بعقیدهٔ من در دورهٔ ما يك بدبختی پیش آمده است که شاید تنهابدبختی ما باشد و آن تمایلی است که پیدا شده است که همه چیز انسانرا منحصر باین زندگانی دنیا کنند وچون زندگانی مادی دنیا را غایت و آمال قرار دادند سر انجامش عدم خواهد بود و شداید احوال افزونی میابد و بر رنج و محنت که لازم حیات است نومیدیهم مزید میگردد یعنی زندگانی درست جهنم میشود و احوال مردم دستخوش تشنجات و انقلابات خواهد گردید.

شك نیست که من باکمال صمیمیت بلکه با نهایت حرارت واشتیاق وبهمه وسایل آرزومندم که احوال مادی اشخاصی راکه رنج میکشند بهبود دهم و گمان نمیکنم دراین محفل کسی دراین باب بتردیدباشد امانخستین بهبودی که باحوال آنها داده شود اینست که امیدوارشان بسازند. شداید احوال که محدود است اگرامید نا محدود فرج با آن همراه شود گوارا میگردد وما همه خواه قانونگزار باشیم خواه کشیش خواه نویسنده موظفیم

که کلیه قوای اجتماعی را بانواع گوناگون برای تخفیف شداید احوال مردم بکار ببریم. سرهای آنها را بسوی آسمان متوجه کنیم و آنها را هدایت و بزندگانی آینده امیدوار سازیم که آنجاسرای عدل است وسزای هرکس داده میشود و ببانك بلند میگوئیم که هرکس رنج میبیند بهدر نمیرود و مزدخود را مییابد ومرك عدم نیست استرداداست . اگرعالم مادی مدارش برتعادل است عالم معنوی مدارش عدالت است وسرانجام هرچیزخداست وفراموش نکنیم وبهمه کس بگوئیم که اگرفرجام انسان عدم میبودزندگی ارزشی نمیداشت آنچه زحمت راگوارا وکار را مقدس میکند و انسانرا قوت میدهد و مهربان وخردمند وبردبار ونیکوکار ودادگر میسازد ودر عین فروتنی مناعت میدهد ومستعد علم ومعرفت مینماید اینست که بداند که چون ازظلمات این حیات گذشتیم بروشنائی عالم صفا میرسیم وچون این قسم پیش آمده است که در این موقع من سخنگو باشم واین مطالب عالی برزبان ناتوان من جاری شود اجازه بدهید ببانك بلند بگویم که من باین عالم صفا کاملا معتقدم وحقیقتش را بسی بیش از این عالم واهی میدانم کـه بآن گرفتاریم و نامش را زندگانی میگذاریم. این فکر همواره پیش نظرم هست وبآن ایمان کامل دارم وپس از همه مجادله ها و مطالعات امتحانات عقلم بآن یقین میکند وروحم از آن تسلی مییابد بنا برین من تعلیم دیانت را صمیمانه وجازمانه ومشتاقانه هوا خواهم. اما آنچه میخواهم تعلیم حقیقت دین است نه اصول فلان فرقه وحزب . تزویر وریا نمیخواهم صدق میخواهم زمین نمیخواهم آسمان میخواهم دست اندازی یك منبررا برمنبر دیگر روا نمیدارم بجای معلم کشیش نمیخواهم و اگر کشیش و معلم هردو را بخواهم با نظارت دولت میخواهم . میخواهم دولت چشمش

برهر دوباز باشد و بداند چه میکنند وعظمت ووحدت ملی رانگاهداری کنند . آزادی کامل تعلیم و تعلم را آرزومندم ودر آغازسخن چگونگی آنرا بیان کردم اما تا وقتیکه این نعمت تماماً بدست نیامده تعلیم دین را درحوزهٔ دیانت میخواهم نه درقلمرو دیگر و مخصوصاً رکیك میدانم که اسم نظارت با دولت ورسم آن باکشیش باشد. مختصر آنچیزی رامیخواهم که پدران ما میخواستند یعنی کلیسا کار کلیسا کند ودولت وظیفهٔ دولت را انجام دهد .

باین دلیل است که من این لایحه را رد میکنم و باز برای مزید توضیح میگویم ای سروران این قانون قانون سیاسی نیست قانون خدعهٔ جنگی است ومن بفرقه‌ایکه این قانون را انشا یا القاکرده است بآن فرقه که عیان نیست اما فعال است ونمیدانم درحکومت است یادرمجلس است اما میدانم همه جا هست وگوشش تیزاست وآواز مرا میشنود بآن فرقهٔ کاتولیك خطاب میکنم و میگویم این قانون قانون شماست و من بشما اطمینان ندارم. تعلیم کردن ساختمان کردن است ومن از آنچه‌شمامیسازید بیم دارم . تربیت جوانان و روح کودکان وپرورش عقول ساده که تازه بمرحلهٔحیات میآیندیعنی روح طبقهٔجوان یعنی آیندهٔ فرانسه رانمیخواهم بشما سپرده شود زیرا ما بامانت میسپاریم اما شما بملکیت میگیریدومن میخواهم اخلاف ما یادگار خود ماباشند ونمیخواهم دست شما برسرشان ودم شما همدمشان باشد. من نمیخواهم آنچه پدران ما ساخته‌اند شما خراب کنید . پس از آن شرافت این ننك را نمیخواهم . این قانون نقاب بر چهره دارد چیزی میگوید اما کار دیگر میکنند آزادگی میگوید اما بندگی میدهد بخشش میگوید اما اخاذی میخواهد من این قانون را

نمیخواهم و این رسم دیرین شماست که زنجیر بگردن میگذارید و میگوئید آزادی است، عذاب میکنید و میگوئید عفو عمومی است. من اشتباه نمیکنم من شما را بجای دین قبول نمیکنم شما انگل دین و آفت دینید شما دین دار نیستید علم[1] دارید ومعنی آنچه میگوئید نمیفهمیدشما قدس رابازی نمایش میکنید و بکار های خود نیرنگها وخدعه ها وپشت هم اندازیها و هوس رانیهای خود آمیخته میسازید. مادر میگوئید اما کنیز میخواهید[2] شما را بخدا دین را به پیچ و تاب سیاست میندازید خودتان را دین جلوه مدهید که آنرا تباه میکنید و هم اکنون بواسطهٔ وجود شما او بتحلیل میرود. نفرتی که شما نسبت بخود جلب میکنید باو هم تأثیر می بخشد. حقیقت اینست که او ازشما بیزاراست شما ازاو دوری بجوئید تا مردم باو نزدیك شوند بگذارید این مادرمحترم بیکس شود آنوقت ببینید آن بیکسی چگونه مردم را بسوی اوخواهدشتابانید ومسکینی او چه اندازه مایه توانائی و شکوه و جلال او خواهد شد. میگوئید دین را باید بمردم تعلیم کرد. میخواهید من بشمابگویم تعلیم حقیقی دین که باید پیش اوتعظیم نمود و مزاحم او نباید شد کدام‌است؟ آن پرستاری است که بانو های مقدس از بیماران میکنند آن آزادی است که مردمان نیکوکار بزرخریدان میدهند آن تیماری است که خدام مسیح از کودکان بی خانمان میکنند آن دلجوئی است که خلیفه مارسیل ازطاعون زدگان میکرد آن بی پروائی است که خلیفه پاریس هنگام جنك داخلی نشان داد که از کشته شدن بیم بخود راه نداده باچهرهٔ خندان

۱ــ علم بفتح عین ولام ۲ــ کلیسا که اصلا بمعنی مجمع مسیحیان است درزبان فرانسه مجازاً مونث است و باینواسطه غالباً آنرا مادر میخوانند چنانکه وطن هم مادر خوانده میشود.

خود را بمیان جنگیان انداخت و آنها را دعوت بآشتی کرد . تعلم دینی که حقیقت دارد ومؤثر است اینست . هر قدر شما مردم را از دین بیزار میکنید آن راغب میسازد . مافرقه شما را میشناسیم قباله کهنه حزب شما پیش ماهست. میدانیم که شما چقدرخوب پاسبانی دین میکنید دومستحفظ بزرك که بر آن گماشته اید میشناسیم یکی جهل است ویکی عقاید سخیف حزب شماست که علم ومعـرفت را محجوب میدارد و نمیگذارد مومنان از کتاب دعا تجاوز کنند وافکار را در حدود تعلیمات خود مقید میسازید . هر قدمی که اروپائیان در راه خردمندی برداشته اند علی رغم این حزب بوده است . تأریخ حزب شما در گـزارش ترقیات انسانیت ثبت است اما بخط معکوس یعنی بصورت مخالفت و مزاحمت . این حـزب است که پرنیلی[۱] رابچوب بست برای اینکه گفته بود ستاره ها بـزمین نمیافتند و وکامپانلا[۲] را بیست وهفت مرتبه بشکنجه انداخت بـرای این که راز خلقت را میجست ومیگفت عوالم نامحدوداست هاروه[۳] را آزار کرد برای اینکه جریان خون را دربدن اثبات کرده بود گالیله[٤] را برای خاطر یوشع بزندان انداخت کریستف کلمب را بنام پولس پاك محبوس کرد هـر کس قانون هیئت آسمانی راکشف میکرد گناه کارش میدانستند هر کس ستاره تازه می یافت کافرش میخواندند پاسکال[٥] را بنام دین ومن تنی[٦] را بنام اخلاق ومولیر[۷] را بنام این هردو تکفیر کردند . آری فرقه کاتولیك یـا

۱- Prinelli ۲- Campanella حکیم ایتالیائی سدهٔ هفدهـم ۳- Harvey طبیب انگلیسی که جریان خون را در بدن معلوم کرد (سدهٔ هفدهم) ٤ - Galilée حکیم ایتالیائی که حرکت زمین را اثبات کرد وداستان او معروف است و کشیشها یکی ازدلایلی که بربطلان قول او داشتند این بود که یوشع ازانبیاء بنی اسرائیل در حین جنك بآفتاب گفت بایست تاجنك مابشب نکشد . ٥- Pascal ٦- Montaigne ۷- Molière

هر اسم دیگر که بخود بدهید شما را میشناسیم و دیر گاهی است که دلها
از شما آزرده و باشما مخالف است ومیدانند که شما عقل انسان رامحبوس
میکنید و همواره میپرسند از جان ما چه میخواهید ؟ بـا این حال شما
میخواهید تعلیم و تربیت مردم را در دست بگیرید؛ یك شاعریك نویسنده
یك حکیم یك عارف نیست که شما او را پذیرفته باشیدوهرچه عقل انسان
دریافته و گفته و نوشته و کشف کرده واختراع نمودهوهمه گنجهای تمدن
ومیراث تربیت و نتیجه زحمات و مجاهدان معرفت که درطی قرون بسیار
جمع آوری شده شما دور میاندازید . اگر دماغ انسان را مانند صفحهٔ
کتاب پیش چشم شما باز کنند وباختیار شما بگذارند همه راحك میکنید
وخط میکشید. از این بالاتر بگویم کتابی را که از آسمان آمده است
و برای مردم روی زمین مـانند قرآن برای مسلمانان وودا [1] برای هنود
معزز و محترم است شما آن کتـاب را هم حجر میکنید مگر نـه بعضی
از پاپها مردم را از خواندن تورات منع کردند ؟ چه باید گفت در بارهٔ
کسانیکه کتابی را کلام خدا بخوانند آنگاه آنرا منع کنند ؟ شمائید که
درتعلیم و تعلم اختیار میخواهید ؟ بیائید من بشما حقیقت را بگویم شما
اختیار منع تعلیم وتعلم میخواهید. خوب شما که میخواهید مردم را تربیت
کنید به بینیم چه هنر بروز دادهاید ؟ پـرورد گان خود را نشان بـدهید
یکی از پرورد گان شما ایتالیاست ویکی دیگر اسپانیاست شما کهچندین
قرن این دوملت بزرك پراستعداد را دردست گـرفتید ودر مدارس خود
پروردید آنها را بچهروز انداختید ؟ ایتالیاکه مهد تمدن بوده استامروز
مردمش خط خواندن نمیدانند. اسپانیاکه یك جاازرومیان تمدن آموخت

۱ـ Véda کتاب مقدس هنوداست

ویك جا از مسلمین معرفت دریافت و خداوند کشوری مانند امریکا باو عطا فرمود ازدولت سرشما تمدنی راکه ازروم گرفته بود و استعدادی را که از مسلمانان دریافته بود و کشوری را که خدا باو داده بود همه را از دست داد و بجای همه این نعمتها محکمه تفتیش عقاید دارا شد[1] که هنوزهم بعضی ازشما میخواهند آنرا بر قرار کنند و بحمدالله خجلت ورو در بایستی مانع است آن محکمه تفتیش عقاید که پنج ملیون نفوس محترم را بآتش سوزانید یا در زندان خفه کرد آن محکمه که مردگان را بعنوان کفر و الحاد از گور بدر آورد و سوزانید آن محکمه که هر کس را تکفیر میکرد اولاد او ونوادگان او راهم ملعون ومطرود میساخت و فقط فرزندانی را معاف میداشت که از پدران خود بمحکمه سعایت کنند نسخه خطی کتاب گالیله بسته ومحجر شده هنوز در دفتر کتابخانه واتیکان[2] موجود است. آری اسپانیولیها باید دلخوش باشند که در عوض همه چیزهائیکه از آنها گرفتید لقب شرافتمند کاتولیك بآن کشور دادید مگر نه یکی از بزرگان همین خاك بود که اشك حسرت میریخت ومیگفت نام کشور کاتولیك آمد و نام کشور کبیر را برد ؟

اینست هنرهای شما. کانونی راکه ایتالیا مینامیدند خاموش کردید کشورمعظمی راکه اسپانیامیخواندند ویران ساختید آن دو ملت بزرك را بخاك نشانیدید. فرانسه راچه میخواهید بکنید؟ میدانم که ازروم آمده اید[3] مرحبا ملت روم را دهان بستید اکنون میخواهید دهان ملت فرانسه را ببندید. آفرین برشما خوب کاری ازپیش برده اید و کاری خوبتر میخواهید

۱– رجوع کنید بتوضیح صفحه ۱۶۳ ۲– Vatican قصر پاپ است ۳– یعنی خادم پاپ هستید

بکنید اما شما را آگاه میکنم که این یکی آن اندازه آسان نیست. این شیر هنوز نمرده‌است. آخر شما با که عداوت دارید ؟ من میدانم عداوت شما باعقل است چون عقل مایه روشنی است. آری این روشنائی فراوان که سیصد سال است ازفرانسه میتابد وامروز ازهمه‌وقت تابناك تر است وملت فرانسه را ملت‌روشنی بخش ساخته و پرتو فرانسه را بر چهرهٔ همه ملل جهان نمایان کرده است این روشنائی که ازروم نیامده وازخدا بمارسیده است شمامیخواهید آنرا خاموش کنید اما ما میخواهیم نگاه بداریم.

من این قانون را رد میکنم چون تعلیم ابتدائی‌را محدود میکند و تعلیم متوسط را پست میسازد وسطح علم را پائین‌میآورد و کشور راخوار مینماید. این قانون را رد میکنم چون هروقت فرانسه‌خواری میکشدمن شرمساری میکشم پیشانیم سرخ و گونه ام زرد میشود. خواری‌دولت از هر راه باشد خواری است خواه خاکش تقلیل شودمانند‌اینکه‌از عهدنامه های ۱۸۱۵ شد خواه بزرگی‌معنویش لطمه به بیند چنانکه از این‌قانون خواهد دید.

سروران اجازه بدهید درپایان کلامم ازبالای این کرسی سخنرانی بفرقه کاتولیك که دست تعدی بـر ما دراز دارد یك نصیحت جدی بکنم این فرقه زرنك است و هر وقت اوضاع مساعد باشد نیرومند است‌بسیار نیرومند است پر نیرومند است و زبر دستی دارد در اینکـه ملت را در یك حالت برزخی غم انگیزی نگاه بدارد که مـرك نیست امـا زندگی هم نیست و این عمل را اداره کردن مینامد. اما ادارهٔ لیتار غوسی است ولیکن بایـد بهوش بـاشد که چنین حالتی مناسب فرانسه نیست و اگر بفرانسویان نموده شود که مرامی که در پیش داریم اینست که جامه خانه

کلسیا محل حکومت شود وعقول محجوب و کتابها دریده باشد و کشیش بجای نویسنده نشسته وسیاهی طیلسان سایه خود را برافکار انداخته و خادم کلیسا بر مردمان روشن فکر فرمانروا باشد سرانجام خوش نخواهد بود وراست است که این فـرقه زرنك است اما خالی از حمقی هم نیست چنین بنظر میرساند که طوفان در پیش است و میخواهد از امـواج آن جلوگیری کند اما سدی که میکشد پرده زنبوری است وچنین می پندارد که باتزویر وریا میتواند مخاطرات را ازپیش بردارد . پس بازخاطر نشان میکنم که قرن نوزدهـم متحمل این اوضاع نمیشود. لجاج را بایـد کنار گذاشت وعصری را که این اندازه مستعد و پرمایه است نباید خفه کرد و گرنه جام حوصله لبریز میشود و پیش آمد های هولناك خواهیم داشت (دراین موقع همهمه درمجلس بلند شده سخنان درشت رد و بدل میکنند وویکتور هوگو باین کلمات ختم مینماید) :

من باکمال با قوت قلب میگویم که فرانسه نظم لازم داردامانظمی که جان داشته باشدومتضمن رشد وترقی طبیعی ملت باشد هم امورمنظم وهم افکار مرتب باشد وعقل ومعرفت را بپروراند واین قانـون بکلی عکس آنست . من از کسانی هستم که برای این کشور حق و عدالت میخواهم ورشد دائمی نه حقارت . قدرت میخواهم نه بندگی بزرگی میخواهم نه کوچکی هستی میخواهم نه نیستی. شما نمیخواهید اینکار را بکنید شما میخواهید فرانسه را متوقف کنید فکر انسانرا متحجر سازید نـور الهی را خاموش نمائید روح را ماده کنید شما مقتضیات زمان را نمی بینید ودر آن دوره بیگانه هستید . دراین عصر تـرقیات واکتشافات واختراعات و نهضت شما توقف وبیحرکتی میخواهید شما در دورهٔ امیدواری نومیدی

اعلام میکنید شرافت و عقل وفکر وترقی و آینده را پایمال میکنید. شما میگوئید پیش نباید رفت همین جا باید بمانیم و نمی بینید که همه ذرات عالم درحرکت است وروبتبدل وتجدد میرود زیر و بالا وپس وپیش همه درتحول است. شما میخواهید بایستید شما نوع بشررامیخواهید ازحرکت باز دارید اما نمیدانید که خدا جهان را می جنباند (هیجان مجلس و اظهار بشاشت حضار)

وقتی وزیر فواید عامهٔ فرانسه لایحهٔ قانونی بمجلس پیشنهاد کرده بود راجع باصلاح بنادر آن کشور چون متضمن چندین میلیون خرج بود یکی از نمایندگان عنوان کرد که بحث این لایحه را بگذارند تا بودجه درآمد دولت معلوم شود. وزیر فواید تقاضا داشت بفوریت مطرح گردد ویکتورهوگو بیاناتی کرد وفوریت لایحه تصویب شد و آن گفتار راهم بفارسی درمیآوریم تا از انواع گوناگون سخنوریهای سیاسی نمونه دست داده باشیم. ضمنا معلومات مختلف نیز عاید میشود.

گفتار ویکتور هوگو درمجلس اعیان دربارهٔ سواحل

سروران من باملاحظاتی که جناب وزیرفوائد عامه اظهار داشتند موافقم زیرا میدانم خرابیهائی که بموجب این قانون میخواهند جلوگیری کنند بسرعت پیش میرود ودرنظر من وکسانیکه ازاین موضوع آگاهند اینکار فوریت دارد و حتی بعقیدهٔ من اهمیتش بیش از آنست که تهیه کنندگان این قانون درنظر گرفته اند یعنی این لایحه دایر بجزئی است از یك قانون کل که میتوان وضع کرد و باید کرد ومن وضع آن قانون را تقاضا میکنم و آرزومندم که وزیر محترم فواید عامه با فهم عالی وسخن رسای خود آنرا مطرح کنند ومجلس هم مورد بحث قرار دهد.

موضوع قانونی که من ازفقدانش متأسفم اینست که خطوط ساحلی فرانسه نگاهداری واستوار شود وهم بملاحظات نظامی وهم بنظر تجارتی بهبود یابد. سروران اگر کسی بیاید وبشما بگوید یکی ازمرزهای کشور شما بخطر افتاده ودشمنی داریم که هرساعت ودر هر فصل شب وروزمرز مارا مورد تعرض میسازد وهمواره بدان دست اندازی میکند و پیوسته چیزی از آن میرباید امروز یك پارچه از زمین شما را میدزدد فردا یك دهکده‌رامیگیرد وپس‌فردا یکی ازشهرهای‌سرحدی‌شمارا میبرد یقین دارم که شماهمه فوراً بهیجان میائید وجد میکنید که کل‌قوای کشور را برای دفع‌چنین خطری باید بکار برد. پس‌ای‌سروران من بشما میگویم چنین مرزی هست و آن سواحل فرانسه است چنان دشمن‌هم‌حاضر است و آن دریاست. مبالغه نمیکنم جناب وزیر فوایدعامه شاهدند که سواحل مادر بسیاری از نقاط بسرعت خرده میشود وهمواره رو بخرابی میرود والبته میدانید که دریا متصل در کناره‌ها‌کار میکند وهمچنانکه تأثیر هوا و باد کوهها را فرسوده میسازد تأثیر دریاهم کناره را سترده مینماید جز اینکه تأثیر هوا در کوهها عوارضی چند در پیش دارد ... معذرت میخواهم که داخل این جزئیات میشوم اماگمان‌میکنم گفتن این مطالب سودمند است تا دانسته شود که قانون پیشنهادی فوری است و قانون بزرگتری هم در این باب فوریت دارد (حاضران ازاطراف آواز دادند بگوئید)

عرض میکردم تأثیر باد وهوا معارضهائی هم دارد وبرای‌سرنگون کردن‌دیواری مانندپیرنه [1] وتشکیل‌ویرانه‌ای مانندحلقهٔ‌گاوارنی [2] هزاران

۱– Pyérneés رشته کوه بزرگی است که درتمام خط سرحدی فرانسه واسپانیا را از یکدیگر جدا میسازد ۲– Cirque de Gavarnie محلی‌است درهمان کوههای پیرنه که حلقه بزرگی از پارچه های سنك تشکیل داده است

سال لازم است ولیکن فرسودن کناره های دریامدتی دراز نمیخواهدیکی دو قرن بلکه گاهی پنجاه سال کافی است وبسا میشود که در گـردش یك فصل این عمل انجام‌می یابد زیرا هم خرابی تـدریجی در کار است وهم ویرانی ناگهانی وبراستی اگر شخص درست در خرابیهائی که در کناره‌ها واقع‌میشود تامل کند بوحشت میافتد . در بـورگدو [1] صد سال پیش دو دهکده بود یکی در کناره ویکی بالاتر آنکه در کناره بود ازمیان رفت و اکنون تنها آنکه‌بالا بود باقی است‌حتی اینکه سی سال‌پیش کلیسای‌دهکدهٔ پائین میان امواج دریا مانند کشتی شکسته هنوز برپا بود یك روزطوفان برخاست و موجی آمد و کلیسارا یکسره بردوامروزازجمعیت‌ماهی گیران آن بندر کوچك پر فایده هیچکس نمانده است .

سروران البته میدانید که‌بندر دیپ [2] هر روز پرمیشود بنادر ما در دریای مانش بدحال است ومیتوان گفت‌دچار بیماری‌سخت سنگینی است آیا میدانید که بندر هاور [3] هم همین حالت رادارد وبنهایت درجه بایـد مورد توجه شما واقع شود ومن دراین خصوص تأکید میکنم می بینم که این بندر را مشمول قانون نکرده اند ولیکن نظر جناب وزیر فواید را بآن متوجه میسازم و از مجلس اجازه میخواهم مختصری عرض کنم کـه چه عوارض در پیش است که این بندر بزرك راکه دراقیانوس اطلس مقام بندر مارسیل را در دریای مدیترانه دارد بزودی خراب خواهد کرد (از اطراف آواز بر آمد بگوئید بگوئید) .

چند روزپیش مسئله نیروی دریائی‌مطرح بود و درین باب بیانات

---

۱ – Bourgdault در کنار دریای مانش در شمال فرانسه ۲ – Dieppe بندر معتبر فرانسه در کنار دریای مانش ۳ – Le Havre بزرگترین بندر شمالی فرانسه دردهانه رود سن

روشن بمیان آمد اما نیروی دریا ئی هر ملت چهار رکن دارد کشتی و کارکنان کشتی و مستعمرات وبنادر. بنادررا آخرذکر کردم باآنکه در درجه اول است گفتگوی کشتی و کارکنانش مشروحاً واقع شد. مسئله مستعمرات‌هم اجمالا ءطرح گردید اما از بنا در هیچ سخنی بمیان نیامد امروز که پیش آمد جای آن دارد که اگربتفصیل وارد نشویم آخرکم از اینکه‌اشاره بآن بکنیم.

اقدامات بزرك ازناحیهٔ دولت باید بشود اما توجه بامور معظم را مجلسها و خاصه این مجلس باید بدهد و چون اینك یکی از بزرگترین منافع فرانسه مورد گفتگو میباشد تمنی دارم بدرستی تامل فرمائید ومن باز میگویم وتأکید میکنم که نگاهداری و استوار کـردن و بهبود دادن خطوط ساحلی برای مصالح نیروی دریائی جنگی و تجاری باید منظور نظرباشد وقانونی که بیشنهاد شده هرچند فوریتش را تصدیق دارم‌بسطش راکافی نمیدانم و میل داشتم که جناب وزیر نظر خودرا وسعت میدادند وکلیه عمل را منظورداشته مجموعه‌ای‌از کارهای مهم جدی بزرك درامر سواحل وبنادرپیشنهاد مینمودند واین امربرای منافع ملی‌ماکمال اهمیت را دارد (تصدیق حضار) و چون مجلس مرا ترغیب میکنند لازم میدانم جلب توجه‌کنم باینکه جریان آب دریای مانش (رئیس خاطر نشان‌کرد که ازموضوع خارج نشوند) بجناب رئیس تذکر میدهم که قانون همیشه دو جنبه دارد جنبه خصوصی که گفته شد وجنبه عمومی که حالا میخواهم بگویم و در صورتیکه من مسائلی باین اهمیت را یاد آوری میکنم آیا نمیخواهید مجلس آنها را مورد توجه قرار دهد؟ و گمان من اینست که موضوع گفتگو و اهمیت قانون است و منهم از موضوع خارج نیستم و

میخواهم برمجلس محترم معلوم کنم که این قانون فوریت دارد بسبب آن که امر سواحل بطور کلی فوریت دارد و از دلایلی که میخواهم بیاورم اینست که امری فوری در پیش است و ثابت کنم که خطری بما نزدیك میشود که مخصوصاً جناب وزیر فوایدعامه گرفتارش هستندواگرمن بتوانم این خطر را معلوم کنم و اهمیتش را بملت نشان بدهم اوقاتی راکه از مجلس مصروف میسازم بهدر نداده ام (تصدیق حضار) و اگر دیده شد که دستور مجلس مانع است از اینکه من شرحی راکه در نظر داشتم بدهم تمنی خواهم کرد که در موقع بحث متن قانون بمن اجازه بدهند که مطلب خود را عرض کنم (البته البته) زیرا بعضی مسائل هست که آگاهی مجلس را از آن واجب میدانم ولیکن فعلا فقط از فوریت لایحه قانونی سخن میگویم و نظر جناب وزیر فوائد راکه در این باب اصرار دارند تصدیق و تائید بلکه تأکید میکنم.

قانون کوچکی پیشنهاد فرموده اید من با آن موافقم و در تصویبش شتاب هم میکنم اما قانون بزرگتر را نیز تقاضا دارم. این کارهای جزئی را رأی میدهم اما آرزو مند کارهای کلی هستم و اهمیتش را خاطر نشان میکنم. برای هر ملتی که مانند فرانسه هم خاك و هم آب دارد سه مسئلهٔ مهم در پیش است و مسائل دیگر همه از آن برمیآید. مسئله اول اینست که باحوال مردم بهبود داده شود مسئله دوم اینست که تمامیت خاك کشور نگاهداری و دفاع شود مسئله سوم اینست که سواحلش استوار گردد. نگاهداری تمامیت خاك کشور مستلزم آنست که مراقب دشمن باشیم استوار کردن سواحل هم مستلزم آنست که دریا را مراقبت کنیم از این سه مسئله درجه اول یعنی ملت و خاك و سواحل دو مسئله نخستین غالباً بعناوین

مختلف درمجلسهای ما موضوع گفتگو میگردد و هر گاه غفلت مردم آنها را چندی مسکوت بگذارد طبیعت و پیش آمد امور باز آنها را مطرح میکنند ولیکن مسئله سوم را می بینیم که کمتر طرف توجه واقع میشود شاید بسبب آنست که بدرستی روشن نیست زیرا که مطلب پیچیده است و علاوه بر ملاحظات سیاسی معلومات فنی‌هم لازم دارد ومطالعات خاص در آن باید بعمل آید ولیکن اهمیتش در منافع عامه کمتر از دو مسئله اول نیست .

هر وقت مسئله سواحل ومخصوصاً سواحل فرانسه بیاد میآید یك نگرانی بزرك دست میدهد و آن اینست که آب دریا پشته های کناره‌های ما را همواره میخورد و میشو يد و مردم ساحلی ما از اینجهت خسارت میکشند وبنادر ما پر میشود و دهانهٔ رودخانه های ما را شن میگیرد و سد ها درست میشود که دریا نوردی را دشوار میسازد وحـوادث بسیار میشود و نیروی دریائی جنگی و بازرگانی ما ضعیف میگردد و سواحل فرانسه عریان وبیچاره بنظرمیرسد درمقابل سواحل انگلستان که‌محفوظ و محروس است (هیجان مجلس) . سروران می بینید و هیجانی که در مجلس رخ داد شاهد است که این مسئله عظمت دارد وشایسته است که فوق‌العاده‌محل‌توجه این‌مجلس‌محترم شود جز اینکه مطلبی‌باین اهمیت را در روزها بلکه ساعتهای آخر یك دوره قانون گذاری نمیتوان‌بتفصیل باندازه ایکه حق اوست مورد بر رسی قـرار داد چنانکه افق وسیعی را در دم آخر نمیتوان بدرستی سیاحت کرد و بنابراین‌من بیك نظراجمالی اکتفا میکنم و کلیاتی میگویم که توجه مجلس وجناب وزیر فواید عامه و اگر ممکن شود عموم مردم را بآن جلب نمایم .

سروران از نظر دور نباید داشت که حالت سواحل فرانسه بسی مایه نگرانی است دریا در چندین نقطه بآن دست درازی میکند و نقاط دیگر هم همه مورد تهدید است وهرچند میتوانم مثالهای بسیار بیاورم بیك مثال اکتفا میکنم که در یکی ازجلسات گذشته هم بآن اشاره کردم وامری است بسیار مهم وخطرناك وازهمین مثال معلوم میشود که سواحل وبنادرما چگونه دستخوش خرابی میباشد. سروران خواهش میکنم عنایت ولطف بفرمائید چون کارمشکلی برعهده گرفته‌ام ومیخواهم در کمال اختصار قضیه‌را برای مجلس بزبان سادهٔ متعارفی روشن بیان کنم که اهل علم مجلدات بسیاردر آن مینویسند. از احوال خطرناك بندرهاور بیش وکم همه آگاه هستید آیا میخواهید دریابید که سبب آن چیست؟ اینست که جریان آب دریای مانش [۱] تکیه‌اش بر پشته ساحل نرماندی [۲] میباشد ودائماً آنرا میزند ومیخورد ومیشوید و آوارهای فراوانش بآب میریزد و موج دریا آنرا میگیرد ومیبرد ودرضمن سیرخود ازسواحل ترپور [۳] و سن والری انکو [۴] و فکان [۵] ودیپ [۶] و اترتا [۷] و همه بنادر کوچك وبزرك مانش میگذرد و آنها را پر میکندچون بدهنهٔ هیو [۸] رسید وبرود سن [۹] که دهانه اش آنجا دراقیانوس واقع است بر میخورد و دو قوه برابر یکدیگر درست میشود از یکطرف رودخانه که سر ازیر میآید از طرف دیگر موج دریا که سر

۱– La Manche دریائی که فرانسه راازانگلیس جدا میکند ۲– Normandie ازولایات شمالی فرانسه ۳ – Tréport ٤– Saint Valery en Caux
٥– Fècamp ٦– Dieppe ۷ – Etretat این پنج محل همه بنادر شمالی فرانسه میباشند ۸ – Hève دماغه‌ای است در دریای مانش ۹– Seine رود معروفی که از پاریس گذشته بدریای مانش وارد میشود.

بالا میرود میان این دو قوه کشمکش روی میدهد نخستین کاری که این دو قوه‌میکنند اینست که باری که بردوش دارند برزمین میگذارند یعنی رود خانه گل ولائی را که در بر دارد می نشاند و دریا هم آوارهائی که آورده‌است میریزد کجا همانجا که اتفاقاً بندر هاور تشکیل شده است .

این مسئله مدتی است در نزد حکومتهای مختلفی که پشت سر یکدیگر درفرانسه آمده اند محل توجه واقع شده‌است. در ۱۷۸٤ توسط یك نفر مهندس اندازه ها ئی گرفته شد. پنجاه سال بعد دوباره مهندسان دولتی اندازه‌ها گرفتند ونقشه هائی که کشیدند واین اندازه‌ها راکه معین کردند موجود است ومیتوان با یکدیگر سنجید وچون چنین کنیم نتیجه این میشود که در همان نقطه که این دو جریان بیکدیگر بر میخورند یعنی در بندر هاور و درآن دریائی که ازظاهرش هیچ چیز معلوم نیست یك بنای بسیار بزرك زیر آب ساخته‌میشود که نمی بینیم وحلقه‌ای تشکیل میگردد و روزبروز افزایش می‌یابد و بی سر و صدا بربندر هاور احاطه میکند و آنرا مسدود میسازد و در همین پنجاه سال کـه دو نوبت نقشه کشیده شده است دیده میشود که این بنا مبالغی پیش رفته است و ازحالا میتوان پیش بینی کرد که بزودی روزی میآید که این حلقه کامل میشودو در سطح آب نمایان خواهد شد وآنروز بزرگترین بندر تجارتی فرانسه دیگر وجود نخواهد داشت و توجه بفرمائید که در همین نقطه پیش از این چهار بندر بوده است که اکنون از میان رفته است .

پس باین مطلب است که توجه شما را بلکه نگرانی شمارا جلب میکنم این دو کارگر که هیچوقت نمیخوابند و استراحت ندارند و شب و روز کار میکنند یعنی دریا و رود خانه که بمسدود ساختن بندرما مشغولند .

اگر دولت بوسیلهٔ علم برای جلوگیری از عمل خوفناك نهانی آنها وسیله بر نیا نگیزد بزودی بندر هاور از میان خواهد رفت و این عمل وحشت انگیز در بسیاری از نقاط سواحل ما بدرجات مختلف درکار است و مثالهای دیگر هم میتوا نم بزنم اما از همین یکی مطلب معلوم میشود و بیش ازین چه میخواهید که یك بندر باین اهمیت در معرض خطری باین بزرگی باشد.

از حضار محترم معذرت میخواهم که اینجا یك جمله معترضه میآورم اما باید عرض کنم که من ازاین موضوع بیخبر نیستم. در کودکی چون میخواستم بدارالفنون بروم تحصیلات مقدماتی کرده ام سپس چندین بارهربار مدتی کناردریا بسر برده ام وچندین سال‌هم درسواحل اقیانوس و دریای مدیترانه سیاحت کرده و با اعتنای تامی که بهمه منافع و مصالح فرانسه و امور طبیعت داشته ام در این مسئله که امروز مطرح است مطالعات نموده‌ام.

اکنون‌بازمیروم برسرمطلب. قضیه‌ایکه بیانش را برای شماکردم و بندر هاور را مورد تهدید ساخته ودر ظرف مدت معینی یکی ازبزرك ترین بنا در فرانسه و تنها بندر معتبر ما را در دریای مانش از ما خواهد گرفت این قضیه درچندین نقطه ازسواحل ما در جریان است و درمیان علتهای بسیار درهم برهم و پیچیده این فقره یعنی مصادمه موجها عملی است که یکسان واقع میشود و مکشوف گردیده و علم دنبال آن افتاده است و اکنون میدانیم که اگراین مصادمهٔ امواج را تخفیف دهیم واثرش را باطل کنیم سواحل خود را محفوظ خواهیم داشت و این مسئله ایست که حل آن البته شایان توجه است. پس اولا معلوم کرده ایم که تصادم

امواج امری است سطحی و اهل علم و غواصان متوجه شده اند که زیر دریـا همواره آرام است . در شدید ترین طوفانها که سطح آب بطور وحشتناکی در تلاطم است شش ذرع که زیر آب بروید آرامی وسکون تام می بینید . از آنطرف میدانیم که قوت موج بسته بمقدار آبست اگر حجم آب را تقسیم و تفرقه کنیم مثل باران میشود و قوتش میرود . پس این دو فقره یعنی سطحی بودن تلاطم و ضعیف شدن قوهٔ آب بواسطـه تفرقه یکنفر انگلیسی را بفکر انداخته است که برای باطل کردن تصادم آب میتوان در سطح آن مانعی قرار داد که مشبك بوده و در یك نقطه نصب شده اما متحرك باشد اینست که موج شکن اختراع شده است وهر چند این فکر را بیکنفر فـرانسوی هم نسبت میدهند اما در عالم انصاف باید تصدیق کنم که مخترع موج شکن انگلیسی است. این مـوج‌شکن چیست ؟ یك‌لاشه کشتی یك ساختمان سبدی که بـواسطه لنگری محکم بکف دریا متصل باشد ودرسطح آب شناوری کند پس موج میآید وباین سبد بر میخورد ودرعبور ازشبکه های آن تفرقه می یابد و کف میکندو قوتش میرود وچون عمل نشان داده‌است که فکر درست است پس‌میتوان گفت راه حل مسئله بدست آمده وخرابی‌سواحل را میتوانیم جلو گیری کنیم . موج آفت است اما موج شکن چاره‌اش را میکند .

سروران من صلاحیت نـدارم ومدعی نیستم کـه بسودمندی این اختراع حکم کنم امـا از جناب وزیر فوائد عامـه امتنان دارم و حسن نیت ایشان را در اینجا عرضه میدارم که در یکی از بنادر فـرانسه موج شکن را مورد تجربه ساخته واجازه داده‌اند که در بندر سیوتات[1] که در

۱– Ciotat

معرض بادهای جنوب شرقی است وحتی گاهی اوقات کشتیهائیکه در کناره واقع اند باد میزند ومیشکنند یك موج شکن که دارای هشت پارچه است ساخته شود وچنین بنظر میآید که این تجربه نتیجه بدلخواه داده و در انگلستان هم چندین فقره عمل کرده اند و هرچند هنوز نمیتوان قطع کرد ولیکن هرجا موج شکن متحرك در بندر نصب کرده اند اگرچه میان دریا واقع باشد هنگام طوفان دیده شده است که در یك جانب موج شکن آب متلاطم است ودر جانب دیگر آرام است وبنابرین مسئله چارهٔ تصادم امواج درشرف حل شدن است . اختراع موج شکن راباید تکمیل کرد و بعقیدهٔ من مسئله از مصالح عامه است واعتنای آنرا بدولت توصیه میکنم

دیگر نمیخواهم از حسن توجهی که مجلس محترم نسبت به بیانات من فرموده اند سوء استفاده کنم ودر ملاحظات دیگری که راجع باین قانون میتوان داشت بتفصیل وارد شوم همینقدر میخواهم تذکر بدهم و مخصوصاً توجه جناب وزیر فواید را جلب کنم باینکه قسمت مهمی از سواحل مابندر پناه گاه ندارد زیرا میدانید که خلیج گاسکنی [1] چه جای خوفناکی است که مانند طشتی است که همه شنهائی که از قطب بپائین از سواحل کنده میشود آنجا جمع میآید و در آنجا هیچ بندری که پناه گاه باشد نیست وحوادث برای کشتیها فراوان روی میدهد چنانکه از سال ۱۸۳٦ تا ۱۸٤٤ یعنی در ظرف هفت سال نود ودو کشتی در آنجا غرق و تلف شده واگر پناه گاه بود آنها همه نجات مییافتند .

پس اینست مسائلی که از دولت تمنا میکنم محل توجه قراردهند نخست اینکه مسئلهٔ سواحل را که من فقط باشاره گذراندم مورد بررسی

۱ـ Golfe de Gascogne

جامع بسازند دوم اینکه تدبیری را که مهندس برای دهنه رودها ومخصوصاً بندرهاور اندیشیده است ملاحظه نمایند سوم اینکه ساختن موج شکن ها راتحت توجه بگیرند وعمومیت دهند چهارم اینکه بندرهای پناه گاه بسازند و چه خوب میشد که در دورهٔ آینده مجموعه ای ازاین اقدامات پیشنهاد میکردند که جامع ومکمل همه اقداماتی میشد که تاکنون بعمل آمده است چه من نمیخواهم بگویم تاکنون هیچ کار نشده است ولیکن هنوز کارهای کردنی بسیار است ومن این لایحه راتأیید میکنم. از ده سال پیش تاکنون صد وپنجاه ملیون برای اصلاح بنادر مصرف شده است این مبلغ رامیتوانستند بمصرف کار کلی بزنند ولیکن همین کاری هم که کرده اند سودمند بوده وبسیاری از مفاسد را جلوگیری کرده است اما من ازجناب وزیر تقاضا میکنم که درهمهٔ مسائل تحقیق کامل بفرمایند که مادرسواحل خودمان با دو امر متخالف مواجه هستیم. دراقیانوس آب دریا پیش میآید در مدیترانه پس میرود واین هردوامر خطرناك است. دراقیانوس بنادرما بواسطه پرشدن خراب میشود در مدیترانه بواسطه خشك شدن ودرپایان سخن عرض میکنم خداوند دونعمت بزرك بما داده است که باید قدر آنرا بدانیم یعنی سواحل اقیانوس وسواحل مدیترانه ودراین دو کناره خلیج های بسیار تعبیه شده است که میتوانند بندر تجارت وبندرجنگی بشوند ولیکن قضایائی که اشاره کردم میخواهند این دونعمت را ازما بگیرند و برماست که بکوشیم و از دست ندهیم بوسایلی که علم و هنر و صنعت بدست ما داده است و من چون اهل فن نیستم آن وسایل را نمیتوانم شرح دهم همینقدرمیتوانم ازدولت همت بخواهم. آنچه من میدانم اینست که قوای طبیعی و موجها و جزر و مد و جریان رودها که اکنون مایهٔ خرابی است

میتواند وسیله اصلاح و آبادی شود. حالا این قوه ها آشوب میکنند اما خداوند آنها را برای آرامی و سکون خلق فرموده است. ملت ومجلس و قانون گزاران و دانشمندان واهل فکروحکمرانان همه باید این اندیشه میهن پرستانه را داشته باشیم و سواحل فرانسه را از هرجهت قوت دهیم و در مقابل انگلیس و هم در مقابل اقیانوس آنها را حفظ کنیم. این‌دوره دورهٔ اختراعات و اکتشافات است فکرها را در این راه برانگیزیم و بکار بیندازیم. ملتی‌مانند فرانسه چنین‌وظیفه‌دار است بلکه وظیفه انسانیت همین است واین خواست خداست‌هرجا نیروئی‌هست باید فکری‌باشد که آنرا اداره کند زیبا ترین منظر طبیعت مبارزهٔ فکر انسانی است با نیروی بیعقل مادی. این مبارزه چون واقع شود عالم‌خلقت درتحت ترتیب تمدن میآید و خواست خداوند انجام میگیرد.

پس این لایحه قانونی را رأی میدهیم اما ازجناب وزیرفوائد عامه تقاضا میکنم این مسائل را موضوع مداقه قرار دهند و مسائلی راکه من بآنها اشاره کردم با تمام وسایلی که دولت در دست دارد مطالعه کنند و در دورهٔ آینده لایحهٔ جامع کامل بمجلس بیاورند و ازین پس مسئلهٔ مهم سواحل برای مجلس وبرای افکار عامه جزء دستورباشد. فرانسه بایددریا را بقوهٔ فکر و عقل خود رام کند (تحسین حضار)

چون در اروپا افکار عامه قوت گرفت و در اداره امور مدخلیت یافت دانشمندان آن‌اقلیم و خیر خواهان‌عالم‌انسانیت متوجه گردیدند که جنك و خونریزی که غالباً میان دول و ملل واقع میشود بد ترین آفات و بلیات است و بر آن شدندکه این فکر را ترویج کنند که همچنانکه در هر کشور انتظامات و قوانین و مؤسساتی بر قرار شده که اختلافات

میان افراد را بدون زدو خورد و با مسالمت مرتفع میسازد سزاوار است که میان دول و ملل نیز چنان انتظاماتی مقرر شود که هروقت مشکلاتی میان کشورها پیش میاید بمسالمت حل گردیده و از جنك و جدال دوری بجویند. تخم این فکر را در آغاز حکما در تعلیمات و تصنیفات خود افشاندند و کم کم روئید و بدست اهل عمل افتاد و آنها درصدد بر آمدند که وسایل فراهم آورند و این نیت مقدس را صورت وقوع دهد. ازجمله در سال ۱۸۴۷ میلادی درلندن انجمنی تأسیس شد بنام انجمن دوستان صلح و بنا بر این گذاشتند که گاه بگاه مجامع بین المللی تشکیل داده این فکر را ترویج کنند پس در سال ۱۸۴۹ یعنی نودسال پیش مجمعی مرکب از بزرگان چندین ملت اروپا وامریکا درپاریس تشکیل نمودند و ویکتور هوگوبریاست انجمن منتخب گردید و آن مردبزرگواردرگشایش جلسات انجمن چنین سخن رانی کرد.

سخنوری ویکتور هوگودرگشایش انجمن صلح درپاریس

سروران بسیاری ازشمااز جاهای دوردست کرۀزمین آمده اید بادلی پراز نیت مقدس وعالی ودرمیان شماروزنامه نگاران هستند حکماواولیای دین ونویسندگان والامقام ومردمان بلند پایه ورجال سیاسی نامی ومحبوب که ستارگان درخشان ملت خود میباشند وشما مجمع نفوس بزرگوارپر ایمان که خیریك قوم را تنهانمیخواهیدبلکه خیرهمه اقوام را درنظردارید (حضار: صحیح است) اراده کردید که اعلامیه های خود را از پاریس بگوش مردم دنیا برسانید وبر اصولی که امروز رهبر رجال وحکمرانان وقانون گزاران جهان است یك اصل برتری بیفزائید درواقع آمده اید که آخرین ومعظم ترین ورق کتاب انجیل را باز کنید آن ورقی که صلح و

آرامش را بروی فرزندان خدای یگانه‌میگشاید ودر این شهر که چندی پیش برادری اهل یك کشور را اعلام کرد شما آمده اید که برادری اهل جهان را اعلام کنید. خوش آمدید و خوش قدم باشید (بهجت حضار) در مقابل چنین نیتی وچنین عملی سپاسگزاری شخصی بیجاست پس اجازه بدهید در آغاز سخنی که در محضر شما ادا میکنم نظر را ازشخص خود فراتر ببرم وافتخار بزرگی راکه بمن عطا فرموده‌اید یادنیاورم وفکر خود را یکسره بکار بزرگی که برعهده گرفته‌اید متوجه سازم

سروران سخن دراینست که این فکر مقدس یعنی صلح عمومی که همه ملل بیك رشتهٔ یگانگی مشترك بهم پیوسته باشند واحکام انجیل میانشان متبع واصول اصلاح ومیانجیگیری بجای جنك وزد وخوردقرار گیرد آیا این فکر مقدس صورت پذیر هست یانه؟ بسیاری از کسان که آنها را اهل تحقیق مینامند وبسیاری از رجال سیاسی که در ادارهٔ امور ورزیده شده‌وبقول معروف‌ریش سفید کرده‌اندمیگویندصورت پذیر نیست من مانند شما سروران بی تردید وبی شبهه میگویم هست وهم اکنون‌در مقام اثبات آن برمیآیم ودر این ادعا از این پیشترهم میروم ومیگویم‌این فکر نه تنها صورت پذیر است بلکه ناگزیر باید صورت بپذیرد. چیزی که هست ممکن است در صورت پذیر کردنش‌تعجیل کنند یاتأخیر نمایند اینست وجزاین نیست.

قانون جهان نمیتواند از قانون‌خدا جدا باشد ونیست. قانون خدا جنك نیست صلح است. راست است که مردمان از جنك وجدال آغاز کرده اند چنانکه خلقت از هبا درست‌شده است. آری مردمان از جنك میایند و شکی در این نیست اما بکجا میروند؟ بصلح میروند و در این

هم شکی نیست .

وقتیکه این حقایق بلند را میگوئید شگفت نیست اگر در برابر این ایمان منکران به‌بینید وطبیعی است که‌در این‌دورهٔ اضطراب‌ونفاق که مادر آن هستیم فکر صلح عمومی در انظار غریب آید و آنرا امر ممتنع وموهوم تلقی کنند وخیال بافی انگارند ومن که‌یکنفر راهرو ناچیز گمنام این مقصد عالی سدهٔ نوزدهم هستم ازدیدن نفوسی که از آن امتناع دارند تعجب‌نمیکنم واز راه باز نمیایستم وآن‌اشخاص رامعذورمیدانم چه‌ما در تاریکی مطلق هستیم چنانکه چشمهای ما هیچ نمی بیند پس‌اگر ناگهان دروازهٔ آینده بروی ماگشوده شود وروشنائی درخشندهٔ سعادتی که در پیش است بچشم مابخورد آیاممکن‌است روی‌خود رابرنگردانیم‌وچشمها را برهم نگذاریم ؟ (تحسین حضار)

سروارن چهار صد سال پیش یعنی زمانی که‌دهستان با دهستان و شهرستان با شهرستان جنك میکرد اگر کسی بمردمان لرن[1] و پیکاردی[2] ونرماندی[3] وبرتانی[4] واورنی[5] وپروانس[6] وبورگونی[7] ودفینه[8] چنین میگفت : « ای مردم روزی خواهد آمد که شما دیگر باهم جنك‌نخواهید داشت ومردمان خود را بمقاتله برنخواهید انگیخت وروزی خواهد آمد که دیگر گفتگو ازاین نخواهد بود که مردم نرماندی بمردم پیکاردی حمله‌کردند یا مردم لرن مهاجمان‌بورگونی را دفع‌نمودندواختلافاتی که با هم داشته باشید یامنافعی که بخواهید حفظ‌کنید یامناقشاتی که بخواهید

۱– Lorraine ۲– Picardie ۳– Normandie ٤– Bretagne

٥– Auvergne ٦– Provence ۷– Bourgogne ۸– Dauphiné اینها همه قسمتهائی از فرانسه میباشند که درقرون‌وسطی‌هر یك کشوری وقومی بشمار میامدند وامرا داشتند وملوك الطوایف در آنها حکمفرما بود .

تسویه نمائید میدانید بجای مسلح کـردن مردان و راه انداختن پیاده و سواره و توپ حرکت دادن و نیزه انـداختن وشمشیر کشیدن چه‌خواهید کرد ؟ صندوق کوچکی از چوب که آنرا صندوق رأی مینامند می گیرید و از این صندوق یك مجلس در میآورید مجلسی که همه حس خواهید کرد که مرکز زندگانی شماست ومانند روح شماست مجلسی که صاحب اختیار کل است و نمـاینده‌ٔ خود شماست واورای میدهدوحکم میکند و هرچیزی را بصورت قانون درمیآورد وشمشیر ها همه را در نیام میکند عدالت رادر دلها بروز میدهد وبهر کس میگوید حد حقوق تو اینجاست واز آنجا ببعد تکالیف توشروع میشود اسلحه بر زمین بگذارید وبصلح وامنیت زندگی کنید در آن هنگام شما حس خواهید کرد که فکرتان یکی است منافعتان مشترك است سر نوشتتان یکسان است یکدیگر را در آغوش‌خواهید گرفت همه خودرا فرزندان یك‌نژاد ویك خون‌خواهید شناخت. اقوام مختلف معاند نخواهید بودیك قوم‌خواهید بود بورگونی ونرماندی وپروانس میرود همه فرانسه خواهد بود دیگر جنك نخواهد بود تمدن خواهد بود ».

سروران اگر آنزمان کسی چنین سخنی‌میگفت همه مردمان پخته و جدی وسیاستمداران‌بزرك فریاد میکردند خواب می بیند خیال میبافد آدمیزاد را نمیشناسد عجب دیوانه است چه‌فکر های باطل میکند . اما ای سروران روزگار پیش رفته و آن فکر باطل‌بحقیقت پیوسته است و بازمیگویم آنکس که آن سخن بلند را میگفت خـردمندان دیوانه اش میخواندند برای اینکه مشیت خداوند را پیش بینی کرده‌بود . امروز هم شما میگوئید و من با شما هم آوازم وهمه ما مردمان که دراینجا جمع

هستیم بفرانسه و انگلیس و پروس واطریش و اسپانیا و ایطالیا وروسیه میگوئیم روزی خواهد آمد که شما هم حربه‌را بـزمین خواهید گذاشت روزی خواهد آمد که جنك میان لندن وپـاریس وپطرز بورغ و برلن ووینه وتورن همان اندازه ممتنع و نامربوط بنظرخواهد آمد که‌امروز میان‌امین [۱] وروان [۲] یامیان باستن [۳] و فیلادلفی [٤] نامربوط است. روزی خواهـد آمد که شما که فرانسه هستید و شماکـه روسیه یا انگلستان یا ایتالیا یا آلمان هستید شما همه ملل اروپا بدون اینکه صفات‌اختصاصی وشخصیت یا شرافت خود را از دست بـدهید یگانگی خـواهید داشت مجمعی عالی تشکیل خواهید داد بـرادری اروپائیان را متحقق خواهید ساخت وهمچنانکه امروز نرماندی وبرتانی وبورگونی وارن والزاس و همه ولایات ما باهم متحد شده فرانسه را تشکیل داده‌اند روزی خواهد آمد که بجای میدانهای جنك بازارها خواهد بود که دادوستد میکنند و عقول خواهد بود که تبادل افکار مینمایند. روزی‌خواهد بود که گلوله ها وبمبها مبدل بـاوراق رای و آراء عمومی خواهـد شد ویك مجلس بزرك حاکم ومحترم خواهد بود چنانکه امروز پارلمان در انگلیس و مجلس دیت [۵] درآلمان ومجلس قانون‌گذاری‌در فرانسه اینحالت را دارد. روزی خواهد آمد که توپ را درموزه‌ها نشان خواهند دادچنانکه امروز آلات شکنجه را نشان میدهند وازاینکه چنین‌چیزی بوده است‌تعجب میکنند. روزی خواهد آمد که دوجماعت بزرك‌یعنی‌دول متحده اروپا ودول‌متحدهٔ امریکا روبروی هم نشسته وازبالای دریاها دست بـدست یکدیگر داده

۱– Amiens ازشهرهای فرانسه ۲– Rouen ایضاً ۳– Boston از شهـر هـای امریکای شمالی ٤– Philadelphie ایضاً ٥– Diète

محصولات خود را دادوستد میکنند بازرگانی وپیشه‌ها وهنرهاوهوشهای خود را تبادل مینمایند کرهٔ زمین‌را آباده‌یکنند بیابانها رامسکون‌میسازند خلق رادر پیشگاه خالق بهبود میدهند واین دو قوه نامتناهی‌یعنی برادری مردم وقدرت خداوند را ترکیب کرده سعادت عموم را فـراهم میاورند (تحسین طولانی حضار) وآنروز چهار صد سال دیگر نخواهد بودچون طی روزگارسریع شده است و دراین دوره جریان قضایا وافکار مـردم بیش ازپیش‌شدت یافته است ودر این‌زمان بساهست که در یکسال کاری انجام میگیرد که‌پیش ازاین یك قرن‌لازم‌داشت [1]

ای فرانسویان وای انگلیسان وبلژیـکان وآلمانـان وروسیان و اروپائیان وامریکائیان برای اینکه هرچه زودتر بآن برسیم‌چه‌لازم است؟ فقط‌لازم است یکدیگر را دوست بداریم (تحسین فوق‌العاده) یکدیگر را دوست داشتن و اینکار سترك را که استقرار صلح است انجام دادن بهترین طرز خدادوست داشتن‌است زیراکه خداونـد این مقصد عالی را دوست میدارد. نگاه کنید که پروردگار دماغ و استعداد انسان را بـرای این مقصود یعنی صلح‌بچه‌اکتشافات نایل‌ساخته‌است چه ترقیات‌وتسهیلات

۱ـ اینك ازآنزمان نزدیك بیك قرن گذشته ودرین مدت چندین‌جنك جهانسوزواقع شده وصلح عمومی هنوز خیال موهوم است. مجلسی که ویکتور هوگو ودانشمندان دیگر در نظر داشتند بصورت جامعه ملل درآمد اما بنیادش سست بود ووجودش‌لغو گردید. البته تحقیقات ویکتورهوگو صحیح است وسرانجام صورت خواهد گرفت‌اما معلوم شد بشریت بیش از آنـکه او پیش بینی میکرد از انسانیت دور است وفعلا فکرش متوجه است که موزه‌ایرا که برای‌الات جنگی مانند موزهٔ آلات شکنجه باید ساخته شود بوجود توپ‌وتفنگهای مسلسل و کشتیهای زیر دریائی وهواپیماهای بمب انداز وگازهای خفه کننده ومانندآنها مکمل سازند.

دست داده است چگونه طبیعت همواره بیش از پیش در مقابل انسان رام میشود چگونه بیش از پیش ماده همواره بندهٔ عقل وخدمتگزار تمدن میگردد. هرچه مایه های رنج والم ازمیان میرود موجبات جنك برطرف میشود ملتهائی که از یکدیگر دور بودند بهم نزدیك و متصل میگردند فاصله ها ازمیان میرود ونزدیکی مردم بیکدیگر مقدمهٔ برادری ایشان است. چیزی نمیگذرد که وسعت اروپا بواسطهٔ وجود راه آهن نظیر وسعت فرانسه در قرون وسطی خواهد بود. امروز بواسطهٔ کشتیهای بخارطی مسافت عظیم اقیانوس از پیمودن دریای مدیترانه در روزگار پیشین آسانتر شده است. همر[1] شاعر بزرك یونانی میگفت خداوندان آسمان را بسه قدم می پیمانید واین افسانه بود ولیکن بزودی زمین را مردمان بهمان سرعت خواهند پیمود وافسانه نخواهد بود. چند سال دیگر سیم تلگراف در سراسر روی کره دور خواهد زد واتفاق و اتحاد را محکم خواهد ساخت[2]. اما ای سروران دراین هنگام که من مجموع این اوضاع را بنظر میگیرم واینهمه مساعی وقضایا را می بینم که دست بهم داده وانگشت خدا برروی آنها نهاده است وقتیکه آن مقصد شریف وآسایش انسان یعنی صلح را بمخیله خود راه میدهم وهمینکه می بینم حکمت بالغهٔ خداوند بموافقت میآید اما سیاست بمخالفت برمیخیزد یك فکر دردناك بخاطر من میگذرد وآن اینست که از ملاحظه آمار ومقایسهٔ بودجه‌های دولتها دانسته میشود

۱ـ همر یا او میروس بزرگترین شاعر یونان که نزدیك بسه هزار سال پیش میزیسته است و آنزمان یونانیان مشرك بودند و ارباب انواع میپرستیدند و آنها را مانند مردمان تصور میکردند ومنظومه های همر مشتمل بر بسی داستانها از اعمال واحوال آن خداوندان است. ۲ـ آن اوقات راه آهن و تلگراف تازه اختراع شده و بسط نیافته بود.

که هرسال ملل اروپا برای نگاهداری لشکرها مبلغی بمصرف میرسانند که کمتر از دوهزار ملیون نیست واگر آنچه برای مهمات جنگی صرف میشود نیز بحساب بیاوریم بسه هزار ملیون میرسدوعلاوه براین خسارت بیاد بیاورید که بیش از دوملیون ازسالمترین و نیرومندترین وجوانترین مردم که درواقع زبده مخلوق خدا هستند برای تشکیل سپاه دول از کار سودمند باز مانده‌اند واین خود ضررش از هزار ملیون کمتر نیست. پس نتیجه بدست میآید که نگاهداری لشکریان هرسال برای اروپاچهارهزار ملیون تمام میشود . بعبارت دیگر در این سی ودو سال گـذشته که در اروپا صلح بر قرار بوده یکصد و بیست و هشت هزار ملیون برای تهیهٔ جنك بمصرف رسیده است (هیجان حضار)[1] اکنون فرض بفرمائید که ملل اروپا بجای اینکه نسبت بیکـدیگر بی اعتماد و دشمن باشند و بهم رشك ببرند باهم دوست میبودند فرض کنید که این مردم فکر میکردند که انسان بودن مقدم برفرانسوی وانگلیسی و آلمانی بودن است[2] واگر ملل میهنهای چند دارند ادمیت یك خانواده است و درعالم تصور بنظر آورید که این صد وبیست و هشت هزار ملیون که بواسطه بی اعتمادی این قسم بسفاهت مصرف شده اگر مردم بیکدیگر اطمینان میداشتند بچه کار میرفت. صدوبیست وهشت هزار ملیونی که برای کینه جوئی تلف‌شده است بمصرف اتحاد واتفاق میرسید وبجای اینکه صرف جنك شود بصلح مصرف میشد یعنی بکار بی آزار یعنی علم وهنر وپیشه وری وبازرگانی ودریا نوردی وکشاورزی از آن بهره مند میگردید. اگراین سی‌دو سال

۱ــ اگر این زمان بودجه میگفت که این مبلغ معادل مصارف جنگی یکسال دول است آنهم درزمان صلح . ۲ــ بیچاره نمیدانست که امروز درست بعکس این‌عقیده عمل میکنند بلکه خلاف این قول مسلم را رسماً بمردم می‌آموزند .

این مبلغ گزاف صدوبیست وهشت هزار ملیون باینطریق بکار میرفت و از آنطرف امریکاهم باروپا مدد میرسانید میدانید چه میشد ؟ روی کرهٔ زمین بکلی دیگرگون میگردید تنگه های خاك بریده میشد رودخانه‌ها را نهرسازی میگردند کوهها را میبریدند راههای آهن در سراسر روی زمین ساخته میشد کشتیهای بازرگانی دردریاها صدبرابر میگردید آسیا دوباره روی تمدن میدید افریقا باختیار انسان در میآمد از هر سواز تمام منابع کرهٔ زمین دراثر کاروکوشش مردم ثروت جاری بودفقروبی چیزی ناپدید میشد دست تنگی ازمیان میرفت انقلابات برطرف میگردید آری دنیا روی دیگر می یافت مردم بجای اینکه یکدیگر را بدرند در کمال امنیت وآرامی درسراسر کرهٔ زمین منتشر میشدند و عوض اینکه فساد کننـد و انقلاب راه بیندازند آبادی میکردند و بجای اینکـه تمدن را ببربریت بکشانند بربریت را بتمدن میکشانیدند (تحسین حضار) .

سروران ملاحظه بفرمـائید که اشتغال حواس ملل بامر جنك چه اندازه آنهارا ازطریق عقل بیرون برده است. اگر اروپا صدوبیست‌وهشت هزار ملیونی که درظرف این سی‌و دو سال برای جنگی که درمیان‌نبوده داده است‌صرف‌صلحی که‌موجود بود کرده بودبآوازبلند بگوئیم که آنچه امروز دراروپا دیده میشود دیده نمیشد یعنی این‌اقلیم‌بجای آنکه میدان جنك باشدکارخانه هنر می بود بجای اینکه پیمن‌خراب وشهر معظم روم دستخوش سیاست بافی ناچیزمردم ومجارستان‌وونیز این‌قسم‌درکشمکش وفـرانسه مشوش وفقیر وتیره روز وسراسر کشور ها گرفتار بدبختی و مصیبت وجنك داخلی وتزلزل ونگرانی از آینده باشند بجای این منظر هولناك منظر امیدواری وشادی ومهربانـی در پیش چشم میداشتیم همه

برای آسایش مشترك میکوشیدند و کاروان تمدن در سیر وحرکت واتفاق ویگانگی همگان در نظر ما باکمال درخشندگی جلوه گر می بود(آفرین آفرین) وعجب اینکه ما احتیاط جنك رامیکنیم امادچار انقلاب میشویم خطر موهوم را درنظر میگیریم واین همه مخارج را برای جلوگیری آن تحمل میکنیم وخطر موجودرا که فقر وبدبختی مردم است فراهم میآوریم. فکر ماهمه متوجه نقطه ایست که تیرگی ندارد انتظار جنك رامیکشیم ونمی بینیم که جنك نمیآید اما انقلاب میآید .

با این همه‌ای سروران نا امید نباید بود بلکه بیش از پیش باید امید داشت . از تزلزل های ناپایدار بیمناك نباشیم چه آنها مانند پیچ و خمهائی است که مقدمهٔ زایش است. نسبت بدور زمانیکه در آن هستیم نیز بی انصافی نکنیم وهمان که هست به بینیم که رویهمرفته عصری معجب وحیرت انگیز است وببانك بلند میتوان گفت سدهٔ نوزدهم ورق بزرگی ازتاریخ خواهد بود و چنانکه همین دم یاد آوری می کردم همه ترقیات در این عصر باهم بروز میکند و آشکار میگردد ویك ترقی ترقی دیگر را برمی انگیزد دشمنیهای بین ملل میکاهد مرزها از روی نقشه‌ها محو میشود خیالات باطل ازدلها بیرون میرود میل بوحدت و یگانگی قوت میگیرد سطح تعلیمات بالا وحد جنایات پائین میآید زبانهائیکه ادبیتشان قوت دارد یعنی ازعالم انسانیت بیشتر بهره ورند غلبه میکنند همه‌متعلقات انسان یکسان درجنش است علم وهنر وفلسفه واقتصاد وقانون گزاری همه رو بیك مقصود پیش میرود که آن فراهم ساختن آسایش ورفاه ومهربانی است واین بنده بسهم خود منظور نظرم همواره همین خواهد بود که در درون نابودی فقر وتنگدستی ودر بیرون نابودی جنك وجدال را به بینم

(تحسین حضار). آری در خاتمه عرض میکنم دورهٔ انقلابات انجام یافته و نوبت بهبود آغاز می شود کمال یافتن ملل ازمرحلهٔ زور وتشدد گذشته بمرحلهٔ آرامی وملایمت رومیگذاردوزمانی رسیده است که فضل خداوندعملیات مشوش آشوب کاران را مبدل بکارهای مهذب و آرام اصلاح طلبان نماید از این پس مرام سیاست بزرك وحقیقی این خواهد بود که همه ملل را درمعرض قبول بیاورد. یگانگی تاریخی اقوام را بر گرداند و آنرابوسیلهٔ صلح بمدنیت مرتبط سازد وحوزهٔ تمدن را همواره وسعت بخشد وبمللی که هنوز درعالم بربریت میباشند سرمشقهای نیکو بدهد جنك وجدال را بدل بحکمیت نماید وخلاصه کلام اینکه قطع امور راکه پیش ازاین بزور واقع میشد از این پس بعدالت صورت دهد.

سروران درانجام سخن میگویم وازاینراه مایهٔ دلگرمی میجویم که نوع بشر تازه امروز باین مرحلهٔ الهی پا نگذاشته است در اروپای کهنهٔ مانخستین قدم را انگلستان برداشته بملل گفته است آزادهستید فرانسه هم قدم دوم را گذاشته وبملل گفته است حاکم هستید. اکنون باید قدم سوم را برداریم وما همه یعنی فرانسه وانگلیس وبلژیك و آلمان وایتالیاواروپا وامریکا بملل بگوئیم برادر هستید (تحسین فراوان)

این انجمن سه روز دایر بودو کار کرد وچون مذاکرات انجام یافت ویکتورهوگو بمقتضای وظیفهٔ ریاست نطق اختتام راچنین ادا نمود.

سخنوری ویکتورهوگو درپایان انجمن صلح پاریس

سروران در آغاز کار بمن اجازه دادید چند کلمه خیر مقدم بشما گفتم اکنون اجازه بدهید بچند کلمه بشما خدانگهدار بگویم وچون وقت دیر است مختصر خواهم کرد. ماده سوم آئین نامه انجمن رابیاد دارم آسوده

باشید کاری نخواهم کرد که مقام ریاست بمن اخطار کند (خندهٔ حضار) اینك از یکدیگر دور میشویم ولیکن دلهای ما بهم نزدیك خواهد بود (صحیح است). از این پس ما فکر مشترکی خواهیم داشت واشتراك در فکر نوعی از اشتراك درمیهن است آری ازاین روزما همه که اینجاهستیم هموطنانیم (صحیح است)

سروران سه روز تمام گفتگو کردید مباحثه نمودید ودر مسائل معظم بانهایت متانت وخردمندی تعمق فرمودید وآنها مهمترین مسائلی است که نوع بشر بتواند موضوع بحث قرار دهد وبنابرین باکمال شرافت بقاعدهٔ ملل بزرك آزاد رفتار فرمودید بدولتها پند ها دادید وشك نداشته باشید که آنها آن پندهای دوستانه را خواهند شنید. سخن های بلیغ گفتید عواطف بزرگوارانه مردم و ملل را بیدار کردید و با وجود فکرهای غلط و عداوتهائی که میان اقوام هست تخم صلح عمومی را جاودان در دلها کاشتید. میدانید که این سه روزه چه دیدیم واینك چه می بینیم؟ دیدیم که انگلیس دست بدست فرانسه داد وامریکا دست بدست اروپا داد ومن چیزی ازاین والاتر و زیباتر نمیدانم (تصدیق حضار) اکنون بکشورها وبمنازل خود باز گردید و شادی کنید و بگوئید ازنزد هموطنان فرانسوی خود میآئیم (تحسین بسیار) بگوئید درآنجا بنیادصلح جهان راگذاشتیم واین مژده را بهمه جا برسانید واین فکر بزرك را همه جا منتشرسازید.

پس از بیانات عالی که در اینجا واقع شد من دیگر مطالبی را که روشن ومبرهن گردیده از سر نمی گیرم امااجازه بدهید آنچه رادر گشایش این انجمن معظم گفتم در پایان باز بگویم امیدوار ودلگرم باشید ترقی سترگی که مردم می گویند خیال میبافید و من می گویم ایجاد میکنید صورت خواهد گرفت. بیاد بیاورید که هم اکنون نوع بشر چقدر در راه

ترقی قدم زده است. در گذشته مطالعه کنید چون گذشته غالباً آینده را روشن میکند تاریخ را باز کنید واز آنجا ایمان خود را قوت دهید. آری گذشته وتاریخ تکیه گاه ما هستند وچون گـواه عاشق صادق در آستین باشد همین بامداد هنگامی که مجلس را تازه منعقد کرده بودیم ویکی از سخنوران محترم مسیحی که بزرگواری است مهربان و کشیشی است که حس برادری را بکمال دارد بـا سخنی در نهایت بلاغت روحهای شما را مجذوب ساخته بود. یکی ازاعضای انجمن که نام‌اورا نمیدانم یاد آوری کرد که‌امروز که‌بیست‌وچهارم‌ماه اوت‌است‌روزسن بارتلمی[۱] است کشیش محترم کاتولیك روی خودرا بر گردانید واین یاد آوری‌حزن انگیز رامنع کرد اما من بشما میگویم این یاد آوری هیچ عیب‌ندارد. راست است که دویست وهفتادوهفت سال‌پیش ازین درچنین روزی درهمین پاریس مردم وحشت زده بیدار شدند وهنوز تاریك بود و صبح نـدمیده بـود از کاخ دادگستری صدای زنگی که آنرا زنك سیمین می نامیدند بلند شده بـود کاتولیکها بسوی حربه ها شتافتند وپرتستانها را درخواب غفلت گـرفتار کردند قتل عام درگرفت وهمه نوع حقدوعناد مذهبی‌و کشوری‌وسیاسی بروزکرد وجنایت کاری نفرت انگیزی راه انداخت.درعوض امروزیعنی

۱– Saint - Barthèlemy مسیحیان کاتولیك هرروزی ازروزهای سال رابنام یکی ازاولیای دین میخوانند سن بارتلمی یکی ازآن اولیاست در سال ۱۵۷۲ درروزی که بنام سن بارتلمی خوانده میشود کاتولیکها در پاریس و در بسیاری از ولایات فرانسه بقتل عام پرتستانها دست بردند واین باشارهٔ مادر پادشاه عصر بود و علت اصلی این خونریزی گذشته از تعصب مذهبی عداوتی بودکه میان آنزن و گروهی ازکاتولیکان نسبت بجماعتی از رجال پرتستان پیدا شده بود واین قتل عام یکی از بزرگترین ننك های تاریخی دولت فرانسه وفرقه کاتولیك و مایهٔ فسادهای بزرك بوده‌است.

مثل همان روز خداوند صاحبان آن حقد و عناد را در همین شهر گرد آورده وبآنان فرمان داده‌است که دشمنی را بدل‌بدوستی کنند (تحسین فراوان) یعنی خداوند نحوست را ازاین روز محو فرمود جائیکه لکه خون بود شعاع نور آورد بجای کینه جوئی وتعصب ومقاتله فکر آشتی وچشم پوشی وصلح جوئی القا کرد بفضل خداوند ومشیت او و بواسطهٔ ترقی که نصیب انسان کرده وبدان امر فرموده است در همین روز نحس بیست وچهارم اوت وتقریباً درسایهٔ همان برجی که هنوز برپا است‌وصدای زنك سن بارتلمی از آنجا بلند شد نه تنها انگلیسیان وفرانسویان و وایتالیائیان و آلمانیان واروپائیان‌وامریکائیان‌یکدیگر رابرادرخواندند بلکه همان کاتولیکها و پرتستانهاهم دست برادری بیکدیگر دادند وبا کمال یگانگی یکدیگر را تنك درآغوش کشیدند چنانکه هرگز از هم جدا نشوند (فریاد تحسین وآفرین بلند شد وکشیش کاتولیك وکشیش پرتستان برخاسته در پیش کرسی ریاست یکدیگر را درآغوش گرفتند و وویکتورهوگو باز چنین گفت) :

حالا کیست که جرأت کند که منکر ترقی شود؟ اما اگر کسی باشد که انکار کند بیدین است وهرکس ترقی را انکار کند خدا را انکار کرده است زیرا ترقی یکی از نامهائی است که مردم بخدای‌ازل وابد داده اند (آفرین آفرین) برادران من این آفرینهای شما را می پذیرم و تقدیم نسلهای‌آینده‌میکنم (تحسین‌مکرر) آری ازخدا میخواهم که‌امروز روز تاریخی باشد خونریزی انسان را موقوف کندقتل عامها وجنك‌وجدل را برطرف سازدآغاز سازگاری مردم را با یکدیگروصلح جهان رانشان بدهد وهمه کس بگوید روز بیست وچهارم اوت سال ۱۸۴۹ آمد و روز

بیست وچهارم اوت سال ۱۵۷۲ رامحو کرد (حضار فریاد تحسین و آفرین وشادی بلند کردند وهفت مرتبه هورا کشیدند ومجلس بپایان رسید)

تجربه معلوم کرد که امیدواریهائیکه ویکتورهو گو واهل آن انجمن داشتند اگر موهوم نبوده حصولش بسیار دور بوده است. در ظرف نود سالی که از آن هنگام تاکنون گذشته ترقیات علمی وصنعتی واقتصادی که ویکتوهو گو مایهٔ امیدواری میدانست با بسی اختراعات دیگر که بمخیله او خطور نمیکرد همه وسیلهٔ تخریب نفوس و آبادانیها ومدنیتها گردید. تسلیحات دول روز افزون و وجوهی که برای آماده ساختن جنك بمصرف رسید بمبلغی بالغ شد که دست قوه تخیل وتصورانسان از ادراك آن کوتاه است. چندین جنك کوچك وبزرك میان دولتها در گرفت وهر نوبت از دفعهٔ پیش هولناك تر شد هفتاد سال پس از گفتگو هائیکه نقل کردیم در پایان جنك عالم سوزی که بیش از چهار سال طول کشید ونزدیك بود نوع بشر را بکلی نابودسازد بازخیرخواهان عالم انسانیت بر آن شدند که فکر صلح عمومی و ابدی راصورت وقوع دهند ومجمع عالی که ویکتورهو گو ودانشمندان دیگر آرزومند بودند بنام «جامعه ملل» تشکیل یافت متأسفانه آنهم صبح نخست بود ودیده شد که تا ظهور صبح صادق هنوز زمان درازی درپیش است.

سخنرانی دراین موضوع منظور نظرما نیست وظیفهٔ ما اینست که نمونه های چند از انواع سخنوریها بیاوریم و فعلا مشغول سخنور یهای سیاسی هستیم واز سخنوران فرانسه آغاز کرده ایم چه رجال سیاسی آن کشور در این فن زبر دست میباشند ولیکن چنانکه پیش از این گفته‌ایم کتاب ما گنجایش ندارد که همه سخنوران سیاسی فرانسه را بشناسانیم

وسخنوریهای ایشانرا یاد کنیم پس چون رشته کلام بذکر جامعهٔ ملل و صلح عمومی کشیده شد مناسب میدانیم که این مبحث را بمذاکراتیکه در یکی ازجلسات جامعه ملل واقع شده بپایان برسانیم

در مقدمه یادآوری میکنیم که هنگامی که جنك بزرك سال ۱۹۱۴ را خواستند مبدل بصلح کنند در صدر عهد نامه هائیکه در پاریس منعقد شد فصلی قرار دادند مشتمل بر اساسنامهٔ جامعهٔ ملل که مجمعی باشد مرکب ازنمایندگان دولی که در آن مجمع عضویت دارند و کارهای بزرك بین المللی در آن مجمع مطرح شود وبکوشند که از وقوع جنك دوری بجویند واختلافاتی راکه میان دول وملل پیش میآید بمسالمت رفع کنند این انجمن تشکیل شد وشهر ژنو[1] از شهر های سویس را مقر آن قرار دادند. در آغاز تشکیل این انجمن دولت آلمان بسبب اینکه با دول دیگر طرف بود و سازگاری با او دشوار مینمود در جامعه ملل عضویت نیافت ولیکن طرفداران فکر صلح وآشتی مساعی بکار بردند وزمینه را آماده نمودند تا اینکه هم در کشور آلمان افکار برای همکاری با جامعه ملل حاضر شد هم ملل دیگر موقع را مناسب دیدند و در سال ۱۹۲۶ دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد ودر آن موقع صلح طلبان دنیا به پیشرفت مقصود امیدواری کامل حاصل نمودند و ندانستند که آن زمینه بنیادی استوار ندارد و چند سال بعد همان دولت آلمان و چند دولت دیگر از جامعه بیرون میروند و گفتگوهارا از سرمیگیرند. درهرصورت در آن هنگام که دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد وزیر امور خارجه ونمایندهٔ آن کشور دکتر استرزمان[2] بود و در آغاز ورود بمجمع

۱- Genève ۲- Dr Stresemann

نطقی حسب حال ایراد کرد و چون دولت فرانسه ازدیر زمان رقیب و حریف اصلی دولت آلمان بوده مناسبت اقتضا داشت که مسیو بریان [1] وزیر امور خارجه و نمایندهٔ دولت فرانسه در ضمن بیانی درجواب اوخیر مقدم بگوید واحساسات ملت خود بلکه عموم مللی راکه باآلمان طرف بوده اند آشکار کند. اینك سخنرانی دکتر استر زمان و مسیو بریان را بفارسی در میآوریم

سخنرانی دکتر استر زمان هنگام ورود دولت آلمان بجامعهٔ ملل

آقای رئیس . بانوان ، سروران آقای رئیس مجمع و آقـای رئیس شورای جامعه ملل [2] لطف کرده ورود آلمان رادر جامعه خیر مقدم گفتند وشادی فرمودند پس من چون در محضر شما بسخن آغاز میکنم نخستین وظیفه خود میدانم که مراتب امتنان آلمان را باین دو مرد ارجمند اظهار سپس همین مراتب را بتمام هیئت مجمع عالی تقدیم بدارم واین سپاس گزاری را بدولت اتحادهلوتیك [3] نیز تبلیغ میکنم که بر حسب رسم شریف خود ازاین پس شیوه مهمان نوازی جوانمردانهٔ این کشوررا بدولت آلمان نیز بسمت عضو جامعه ملل شامل خواهند ساخت .

از زمان تأسیس جامعه ملل بیش از شش سال گذشته است والبته

۱— M, Briand ۲— رئیس مجمع وزیر امور خارجه دولت سربی بود که حمله دولت اطریش بر آن کشور سبب ظهور جنك بزرك ۱۹۱۴ گردیده بودوشورای جامعه ملل که بمنزلهٔ هیئت عامله مجمع است درتحت ریاست مسیو بنش بود که آن زمان وزیر امور خارجه دولت چکسلواکی بود وبعد بریاست جمهوری آن دولت رسید سپس بواسطه ترتیباتی که در آن کشور در اثر اقدام دولت آلمان پیش آمد از ریاست جمهور استعفا داد ۳— Helvetique یعنی سویس

تحولاتی روی داده است تا اوضاع سیاسی عمومی بجائی رسیده که ورود آلمان را بجامعه ملل ممکن ساخته است همین سال هم مشکلات بزرك درپیش بود که میبایست حل شود تا تصمیم دولت آلمان در ورودبجامعه باتفاق آرا مورد قبول اعضای جامعه گردد. البته مقصودم این نیست که احوال گذشته را یادآوری کنم. نسل حاضر باید نظر خود را متوجه حال و آینده نماید ولیکن اجازه بدهید یك مطلب را خاطر نشان کنم وقتیکه امری مانند ورود آلمان در جامعه ملل صورت نمی پذیرد مگر پس از آنکه تحولاتی در چنین طول زمانی واقع شده باشد باید امیدوار بود که بهمین دلیل اطمینان حاصل است که این امر دوام واستحکام وتأثیر خاص خواهد داشت .

آلمان امروز وارد میشود میان مللی که بعضی از آنها از سالهای دراز با او رشته دوستی پیوسته بودند واختلالی در آن روی نداده است وبعضی در جنك بزرك اخیر درمقابل او دست بدست یکدیگر داده بودند این فقره که امروز دولت آلمان وحریفهای پیشین او در مجمع بزرك ژنو گرد میآیند که بایکدیگر بمسالمت همکاری دائم داشته باشند البته اهمیت تاریخی خاص دارد واین عمل بیش ازهر سخن وهر برنامه که اعلان شود دلالت میکند براینکه جامعه ملل را میتوان وسیله قرار داد برای اینکه نوع بشر درسیر سیاسی یك وجهه تازه پیش بگیرد ومخصوصاً امروز اگر نتوانیم خاطر ملل را تأمین کنیم ازاینکه میتوانند وظایفی را که خداوند برای ایشان معین کرده است بآرامی وباهمکاری مسالمت آمیز انجام دهند تمدن انسانی در حقیقت بمخاطره خواهد افتاد .

این جنك هولناك چنان اوضاع دنیا را زیرو زبر کرد که نوع بشر

بوظایفی که بر عهدهٔ ملل است متوجه شد . در بسیاری از دول می بینیم طبقاتی چند اجتماعی و علمی و اقتصادی که برای هیئت جامعه گرانبها و ضروری میباشند منهدم شده اند ومشاهده میکنیم کـــه صورتهای تازه از سازمان اقتصادی ظهور کرده وسازمان پیشین برافتاده وزندگانی اقتصادی ازمرزهای قدیم ملی تجاوز کرده وشکلهای نو از همکاری بین المللی را اقتضا نموده است . زندگانی اقتصادی سابق همکاریش نه قانون ونه برنامه داشت وتنها مبتنی بر قاعدهٔ نا نوشته مبادلات عادی مال التجاره‌هـــا بود. اکنون باید این مبادلات را دو باره راه بیندازیم امـــا اگر میخواهیم نمو زندگانی اقتصادی دنیا دوام کند باین نخواهد شد که میان مرز ها سد ها وموانع برقرار کنیم بلکه هرچه تا کنون اوضاع مختلف اقتصادی ملل را از یکدیگرجدا ساخته است باید ازمیان برداریم .

اما مهمتر از امور مادی مسئلهٔ روح ملل است از آنروکه می‌بینیم همه اقوام دنیا درحال هیجانند بعضی را مشاهده میکنیم که بدرون زندگانی ملی خود جمع میشوند وفکرسازگاری بین‌المللی‌را دورمیکنند بواسطهٔ اینکه نمیخواهند نظروسیع کل انسانیت را بجای نتیجه تاریخ ملی خود بگذراند ولیکن بعقیده من هیچ ملتی ازاینکه جزء جامعه ملل شودشخصیت ملی‌خویش را ازدست نمیدهد. حکمت بالغهٔ الهی نوع بشررا یک مجموعه متحدالشکل نساخته است بهرقومی خونی داده و زبان مادری ایشان را زاویهٔ مقدسهٔ روحشان وکشور های مختلف را میهن ایشان معین فرموده است ولیکن انتظام کلی که باریتعالی مقررداشته است برای این نیست که مردم در مجاهدات ملی خویش بروی یکدیگر بر خیزند و هر روز سیر عمومی تمدن را از نو واپس ببرند . خدمتگزار حقیقی انسانیت آنست

که درعین اینکه برزندگانی ملت‌خود تکیه واستقراردارد میراث‌اخلاقی وعقلی راکه دریافته است باعلی‌درجه بسط داده و باین‌نحوازخصوصیات ملی خویش برتررفته برای کلیه نوع بشر خدمت انجام دهد چنانکه این شیوهٔ بزرگان هر ملت بوده که نامهای ایشان بر جریدهٔ تاریخ انسانیت ثبت است .

در زمینهٔ عقلی مفهوم ملیت ومفهوم انسانیت باین وجه مجتمع و متحدمیشود درزمینهٔ تمایلات سیاسی هم این دومعنی بهمین وجه‌میتوانند بایکدیگر سازگار باشند بشرط آنکه تصمیم کنیم که ترقی مشترك نوع‌را باهمین نظر پیش ببریم . برای اینکه این مفاهیم از نظر سیاسی مصداق بیابند ملل اخلاقاً مکلفند بایکدیگر بمسالمت‌همکاری کنند و این‌وظیفه اخلاقی بمسائل کلی مربوط بانسانیت نیز تعلق میگیرد ودراین امورقانون دیگری جز قانون عدل وداد نمیتواند مؤثر شود . همکاری ملل در این جامعه بایداین نتیجه را بدهد که مسائلی که در امور معنوی در پیشگاه وجدان ملل مطرح‌میگردد آنهانیزعادلانه ومنصفانه‌حل‌شود زیراکه بنیاد محکم‌صلح‌همانا سیاستی است که‌مبتنی باشد براینکه‌ملل‌حقوق یکدیگر را محترم بدارند .

دولت آلمان پیش از ورود بجامعه ملل کوشیده است که با این روح همکاری مسالمت آمیز کارکندوشاهد آن اقدامی‌است که این‌دولت بدان مبادرت کرده ومنتهی بقرار دادهای لوکار نو گردید [1] وشاهد دیگر

۱ـ لوکارنو Locarno شهر کوچکی است‌درجنوب‌سویس کنار دریاچه ماژر نزدیك ایتالیا ودرآنجا درسال ۱۹۲۵ یعنی یکسال‌پیش‌ازاین مجلس نمایندگان‌دول انگلیس وفرانسه وآلمان وایتالیا ولهستان وبلژیك وچکسلواکی انجمن کردند وقراردادها وپیمانها بستند وتضمینات وتأميناتی بیکدیگر دادند ازجمله اینکه مشکلات خود را بجامعه ملل رجوع کنند و اختلافات را بحکمیت مرتفع سازند .

پیمانهای حکمیتی است که هم اکنون دولت آلمان راتقریباً با همه دول همسایهٔ اوپیوند داده است. حکومت آلمان جداً مصمم است که این سیاست رادنبال کندو کمال مسرت را دارد ازاینکه می بینداین فکر پس از آنکه یك چند در کشور آلمان محل تنازع و کشمکش شدید بودکم کم روح ملت آلمان رافرا گرفته است واکنون که هیئت حکومت آلمان می گوید میخواهیم با کمال صمیمیت در کار های جامعه ملل شرکت کنیم بحقیت مترجم افکاراکثر مردم آلمان میباشد.

جامعه ملل شش سال است باینکارها مشغول است و بسیاری از آنهارا پیش برده است. هیئت نمایندگی آلمان میداند که باندازهٔ اعضای دیگر مجمع مجرب و آزموده نیست ولیکن گمان میکنم حق داریم اظهار عقیده کنیم که در دنبال کردن این کارها باید توجه مخصوصی مبذول داشت نسبت بهمه اموری که ملل را قادر کند راینکه تأسیسات مشترك بپذیرند ودرعین حال قوای شخصی خود را افزون کنند وازجمله اموری که جامعه ملل احداث کرده است مخصوصاً نظر دارم بمساعی که بعمل میآیدبرای اینکه انتظام حقوقی بین المللی بر قرار گردد و این مساعی فعلا بوجود یافتن دیوان داوری دائمی بین المللی یك اندازه نتیجه بخشیده است.

امر دیگری که برای استحکام واستقرار صلح میان ملل اهمیت خاص داردمساعی است که برای ترك سلاح بکار برده میشود. دولت آلمان که بنا برعهد نامه ورسایل کاملا خلع سلاح شده برای این بود که مقدمه ترك سلاح عمومی باشد وباید امیدوار بود که اهتمام تام بعمل آید که باین ترك سلاح عمومی نزدیك شویم تا ثابت شود که ازحالا آمال بلند جامعهٔ ملل بر نیروی بزرك محققی تکیه دارد.

راست است که روابط آلمان باجامعه ملل تنها باین سبب نیست که حالا میتواند برای حصول آمال بزرك عمومی که این مجمع در پیش دارد همکاری کند زیرا که جامعه ملل نیز از بسیاری جهات وارث ووصی عهدنامه های سال ۱۹۱۹ میباشد وچون باید راست بگویم جسارت میکنم که همین فقره میان آلمان وجامعه ملل بسی اختلافات پیش آورده است و اکنون خوشوقتم از اینکه میتوانیم امیدوار باشیم که همکاری آیندهٔ ما باجامعه ملل تسویه مشکلات مربور را آسان خواهد کرد . دراین زمینه هم اعتماد طرفین بیکدیگر بیش ازهرطریق نیروی مؤثر بزرگی خواهد شد وباروح جامعه ملل موافقت ندارد که دولی که عضو جامعه هستنددر عالم همکاری بعضی نسبت بیکدیگر دوستدار وبعضی ازهم بیزارباشند و من بصراحت میگویم که آلمان درکارهای جامعهٔملل هیچگاه نظرخود را مبنی بر این قسم دوستداری وبیزاری نساخته و جز این آرزوئی ندارد که با همه مللی که درجامعه وشورای جامعه عضویت دارند باروح اعتماد متقابل همکاری کند .

فعلا جامعه ملل هنوز شامل همه دول دنیا نیست هر چند ورود آلمان باین مجمع قدم بزرگی بسوی شمول کلی خواهد بود با این همه نمیتوانیم متأسف نباشیم از اینکه دولت برزیل قصد کناره کردن ازجامعه را اظهار کرده‌است. از طرف دیگر ماهم مانند ملل دیگری که اینجا جمعند امید کامل داریم باینکه اسپانیا بعضویت باقی بماند ویقین داریم که تمنائی که ازجانب همه دول نسبت باسپانیا بعمل آمده باین کشور بزرك وملت سترك اسپانیا معلوم خواهد کرد که اگر مدتی دراز از ژنو غایب بماند چه لطمه بزرگی بآمال بلندی که خود آن ملت همواره علمدار

آن میباشد وارد خواهد آمد چه اگـر این مخـاطره در پیش باشد که جامعه ملل نیروی سیاسی خود را بمقاصدی بکار ببرد که کاملا مسالمت آمیز نیست چیزی که این خطر رابگرداند جزاین نخواهد بود که جامعه شامل همه دول باشد و باید همه ملل بدون تبعیض وتمایز وبا مساوات و وبرابری کامل در این هیئت شرکت کنند تا فکر تعاون و عدالت کوکب هدایت حقیقی سرنوشت انسانی شود .

اصل آزادی که هرملت وهرفردی ازافراد برای آن مجاهده میکنند تحقق نمی یابد مگر اینکه براین پایه تکیه کنند . آلمان تصمیم دارد که این آمال بلند را وجهه سیاست خود قرار دهد وپیشنهادخویش نمایدتمام مللی راکه در اینجا گرد آمده‌اند میتوان مصداق سخن آن شاعر بـزرك دانست که گفت ما از آن مردمانیم که ازتاریکی مشتاق بوصول روشنائی هستیم. امیدواریم کارهای جامعه ملل براصول رفیع صلح و آزادی ووفاق مبتنی بوده وانجام پذیرد وفقط در آن صورت بمقصدی که‌ما همه آرزومند وصولش هستیم نزدیك خواهیم‌شد و آلمان با ارادهٔ صادق وشادی‌حقیقی بشما وعده میدهد که دراین امر همکاری تمام وکمال خواهد نمود .

سخنرانی مسیو بریان پس از بیانات دکتراسترزمان

آقای رئیس ، بانوان ، سروران ، ازهمکاران‌خودم درهیئت‌رئیسه مجمع صمیمانه سپاسگزارم که لطف فرموده پذیرفتند که پس از نمایندهٔ والا مقام آلمان‌نمایندهٔ فرانسه بکرسی‌سخنرانی برآید وبهیئت نمایندگی آلمان درورود باین‌مجمع خیرمقدم بگوید و بشما اطمینان بدهد که ما باکمال صمیمیت ومودت تصمیم داریم درپیشرفت کار صلح بین الملل بـا ایشان همکاری کنیم . همکاران من دانستند و من از اینجهت از ایشان

متشکرم که دراین هنگام برای اینکه کیفیت این روز بیان شده ومعنیش معلوم و نتایجش دانسته شود و امیدواریهائی که مردم از آن میتوانند دریابند خاطر نشان گردد حضور نمایندهٔ فرانسه در این کرسی سخنرانی پس از بیانات بلیغ رفیعی که شنیدید خالی از اهمیت نخواهد بود.

آری سروران عیب جویان جامعه ملل و استهزاء کنندگان و کسانیکه خوش دارند هرروز استحکام این اساس را مورد تشکیك قرار دهندوهر گاه بگاه ازمیان رفتنش را اعلام نمایند اگر دراین جلسه حاضر باشندچه فکرمیکنند؛ آیا این واقعه رقت آور ومخصوصاً عبرت انگیز واطمینان بخش نیست که چند سالی پس ازهولناکترین جنگهائی که دنیا را زیر و زبر کرد در حالیکه رطوبت خونیکه در میدانهای کارزار ریخته هنوز بدرستی خشك نشده است همان مللی که بآن شدت با هم در زد وخورد بودند در این مجمع صلح آمیز ملاقات کنند و بیکدیگر اطمینان بدهند که عزم دارند برای صورت پذیرساختن صلح عمومی جداً همکاری نمایند؟ و این چقدر برای ملل اسباب امیدواری است و چقدر مادرها میشناسم که از امروز چون فرزندان خود را مینگرند دلشان ازتشویش واضطراب بهم برنمیآید. سروران میدانید برای فرانسه وبرای آلمان استقرارصلح چه معنی دارد؟ معنیش اینست که سلسلهٔ تلاقیهای دردناك خون آلودی کـه تمام صفحات تاریخ را لکه دار کرده است بآخر رسید. لباسهای عزاداری که برمصیبت های فراموش نشدنی میپوشیدند دیگر نخواهند پوشید دیگر جنك پیش نخواهد آمد. اختلافاتیکه روی میدهد بقهر وقساوت وخونریزی حل نخواهد شد. البته هنوز نمیتوان انتظار داشت که اختلافات پیش نیاید اما ازین پس دادوران تشخیص حق را خواهند داد همچنانکه افرادمردم

چون گرفتار مشکلات میشوند نزد حاکم میروند ما هم مشکلات خودرا بوسایل صلح آمیز مرتفع خواهیم ساخت. توپ و تفنگ و توپ مسلسل کنار برود آشتی وحکمیت و صلح جای آنرا بگیرد. بزرگی کشور درمقابل تاریخ همه بدلاوری فرزندانش در میـدان جنگ وغلبه و فیروزی نیست بزرگی بیشتر باینست که درپیش آمد های مشکل و در مواقع عصبانیت که عقل غالباً نمیتواند آواز خود رابگوشها برساند در مقابل تحریکات مقاومت کنند حوصله بخرج دهند وحفظ منافع مشروع خود را ازپیشرفت حق بجویند.

آقایان نمایندگان آلمان، ملل ما از جهت قوه و قدرت و دلاوری دیگر احتیاج بخود نمائی ندارند هر دوملت در میدانهای جنگ شجاعتها ازخود نموده اند و نصیب خویش‌را ازشرف وافتخار بحد نصاب رسانیده‌اند. اکنون وقت است که درپهنه های دیگر جویای فیروزی و کامیابی شوند من ومسیو استر زمان مدت چندین ماه برای یك منظور مشترك کار کردیم او اعتماد کرد و من پشیمان نیستم. امیدوارم برای اوهم چنین پیش نیاید که پشیمان شود. ما هردو بدستیاری شخصی که شما همه او را بنجابت و جوانمردی و راستی شناخته اید یعنی دوست و همکار خودم نمایندهٔ اول دولت بریتانیا سر استن چمبرلین [۱] کار کردیم و هنگامیکه این کوشش را بجا میاوردیم مقصد بسی دور مینمود ویك اندازه همت لازم بود که بااین وصف ازراه پیمودن باز نایستیم. ازلوکارنو بژنو بخط مستقیم مسافت زیاد نیست اما راههائی که این دومکان را بیکدیگر می پیوندد دشوار است [۲]

۱– Sir Austen Chamberlain وزیر امور خارجه دولت انگلیس بود این‌شخص و مسیو بریان ودکتر استر زمان هر سه چندین‌سال پیش‌وفات کرده اند ۲– اشاره بواقعه‌ای که در حاشیه صفحه ۴۹۸ توضیح داده ایم

بسی موانع را با پیچ وخمها میبایست مرتفع کنیم وهمچنانکه جای شگفت است که ایمان کوه را بجنبش بیاورد [1] ما هم باید مسرور باشیم از اینکه ایمان ما دریاچه لوکارنو را این اندازه بدریاچهٔ ژنو نزدیك کرده است.

سروران اگر ما از آغاز سرمیخوردیم و بعضی تشکیکها و تردیدها وسوء ظن ها که درمردم کشورهای ما پدید میآمد درما تأثیر میکرد دودست از کوشش خود بر میداشتیم کار تمام بود. بجای اینکه قدمی بسوی صلح برداشته باشیم برعکس میان کشور هائیکه از پیش با هم نقار داشتند از نو تخم نفاق کاشته بودیم ومن درسهم خود حق دارم کـه بر این کرسی سخنرانی ازشرکتی که دروقوع واقعهٔ امروزداشته‌ام شادمانی کنم وپیشرفت مجاهدات شخصی خویش را دراین امر با مسرت بنگرم ولیکن این چندان مهم نیست. آنچه مهم است اینست که اطمینان حاصل کنیم از اینکه دیگر ممکن نخواهدبود مصائب هولناك چندسال پیش تجدیدشود. برای اینکه بچنین روزی برسیم بعضی مسائل نازك را لازم بود بوسیلهٔ مذاکرات خاص که این مجمع درسالهای پیش با خردمندی سیاسی خود بما توصیه کرده بود تسویه کنیم چون دانسته بودند که اگر درخارج از جامعه ملل بعضی موافقتها واقع نشود وطرفین بعضی گذشتها بیکدیگر نکنند وبوسیله بعضی مذاکرات راه حل مسائلی که بایددر اینجا مطرح شود بدست نیاید کاری که اینجا باشتراك باید انجام بدهیم صورت پذیر نخواهـد شد. درمجمع سال گذشته خطر خیلی نزدیك بود ومن مسرورم از اینکه در آن موقع در بارهٔ نتیجهٔ آخری بخاطرخود تشکیك راه ندادم وازمجمع رائی اتخاذ کردم که نمایندهٔ آلمان را مطمئن کرد که باتفاق آرا در جامعه پذیرفته

۱ــ در انجیل آمده است که هر کس ایمانش کامل باشد اگر بکوه فرمان دهد بجنبش میاید.

خواهد شد. در ضمن در مسائل گفتگو کردیم و راههای حلی بمسالمت برای آنها آماده ساختیم. البته تصدیق دارم که این قسم کار کاملا با روح جامعه ملل موافقت ندارد چون در اینجا بنابراین است که هرچه میشود آشکار و عیان و با همکاری همه مللی که جزء جامعه هستند انجام بگیرد و لیکن بصراحت میگویم و یقین دارم که دوستانم تصدیق خواهند کرد که ازین پس دیگر محتاج نخواهیم بود بچنین گفتگو های خصوصی بپردازیم و جامعه ملل باید مقاصدی را که در اساسنامه برای ما مقرر شده با همکاری همه اعضا پیش ببرد و تبعیض در کار نباشد و اعضاء کوچك و بزرك و متوسط با هم برابر کار بکنند. درموقع مشکلی که ما داشتیم وطی کردیم اگر بعضی از شما چنین یافتید که تعمدداشتیم شما را در گفتگو هـای خود راه ندهیم یقین بدانید که اشتباه کرده اید. نمایندگان فرانسه تصمیم دارند که باندازه‌ای که میتوانند کاری بکنند که در آینده امورجامعه ملل بااشتراك همه اعضا و علنی و آشکار صورت بگیرد.

اما در خصوص توضیحاتی که نمایندهٔ محترم آلمـان دادند که در همکاری با جامعه ملل چه نظر وعقیده دارند من در آن باب سخنی ندارم و اطمینان میدهم که نمایندهٔ فرانسه هم کاملا در این همکاری صداقت و صمیمیت خواهد داشت. نمیگویم بمجرد اینکه ما و شما دریك مجمع هم زانو شده و آمال مشترك در دل بپروریم همه موانع بر طرف میشود البته بازهم مشکلات در میان داریم و شما این فقره را بـا کمال پختگی خـاطر نشان کردید و منهم میدانم. من و مسیو استرزمان هر یك در کشور خوددرمقامی هستیم که آن مشکلات را می بینیم و میدانیم همینکه

اوازویلهلم اشتراسه [1] ومن از کدورسه [2] باین شهرستان زیبای ژنو آمده‌ایم با حسن نیتی کـه داریم مشکلات بخودی خود مرتفع نمیشود ولیکن همینقدر کفایت است که ما همه مترجم احساسات کشور های خود باشیم و حسن نیت داشته باشیم که با همه این مشکلات با این عزم مواجه‌شویم که آنها را بمسالمت حل کنیم و من اطمینان میدهم که ازجانب ما چنین است و اگر چنین باشد یقین است که هر اختلافی میان ما پیش آید حل شود و گفتگوها بنزاع و کشمکش مسلح نرسد . احتیاج بوجود جامعه ملل را بیشتر از همه آن ملل دارند که همه‌وقت با هم سازگار نبوده اند زیرا اگر راست باشد که مشیت خالق براینست که ملل ازجنك روگردان باشند جناب مسیواسترزمان باید تصدیق بفرمایند که در گذشته روزگار درازی مخلوق در اطاعت خدا کوتاهی کرده اند ولی چه خوب است که از امروز شروع باطاعت کنند و یقین بدانید که از جانب من مانعی برای این مقصود پیش نخواهد آمد ولیکن اگر بناباشد بر اینکـه شما اینجا آلمانی باشید وجز آلمانی نباشید ومن فرانسوی باشم و جزفرانسوی نباشم سازگاری چندان آسان نخواهد بود . آسان وقتی میشود که ما همه در اینجاالبته کشورهای خود را از نظر دور نداریم امـا کسانی باشیم که در کار عمومی جامعه ملل خود را شریك بدانیم و در این محیط خاص ژنو روحهای ما با روحهای همکاران ما اتحاد و اتفاق داشته باشد . فرمودید آزموده و مجرب نیستید اینحال بسی طول نخواهد کشیدفهم ذاتی که صفت بزرك رجال سیاسی است در شما هست و بیاناتیکه کردید دلیل است بر

۱— Wilhelmstrasse کوچه ایست که عمارت وزارت امور خارجه آلمان در آن واقع است ۲— Quai d' Orsay محل وزارت امور خارجه فرانسه است

اینکه فراستی دارید که در می یابید که روح جامعه‌ملل چگونه‌است من خود بارها واقع شده است که‌چون به ژنو یا هر محل دیگری که شورای جامعه آنجا تشکیل شده میآمدم نگرانی داشتم که گرفتار مشکلات‌حل نشدنی خواهم بود هیاهوی روزنامه ها و مباحثات رجال‌سیاسی در کشور ها گاهی از اوقات مسائل را پیچیده ساخته بود و با خود میگفتم از این مشکل بر نخواهیم آمد و از یکدیگر جدا بیرون خواهیم رفت ولی در هر مورد سر انجام میدیـدم مشکل حل شد زیرا که چون با یکدیگر رو برو میشدیم در تحت تأثیر روح اساسنامه جامعه و محیط این مکان علومقصد مارا پیش نفوس خودمان بزرگوار میساخت ومسئولیت اخلاقی که بردوش ما بود حس‌میکردیم ومیدیدیم آن مسئولیت تنها در پیشگاه ملت خود ما نیست بلکه در مقابل تمام‌دنیا مسئول‌هستیم. بنا برین خود راجمع‌میکردیم و باطناً بانفس جهاد مینمودیم ودردم آخر که‌بنظرمیآمد حل مشکل بسی دور است نمیدانم چه‌میشد که کرامتی ظهور میکرد و موافقت دست میدادوهمه را متعجب‌میساخت مخصوصاً کسانی راکه مایل نبودند مساعی‌ما بجائی برسد .ولیکن این قسم‌نتایج بدست نمیآید‌مگر بیك‌شرط که برای‌شمابیان خواهم کرد واین فقره‌را تنهابرای شما نمیگویم برای خود نیز میگویم زیـرا که خود من هم درعالم ضعف وعجزی که دارم‌مانند همه کس‌ممکن‌است‌بخبط وخطا بیفتم ومنهم‌سوابق‌طولانی‌دارم که باید از آن متأسف باشم ومیل دارم آنچه‌الان خواهـم گفت پند تلقی نشود بلکه اقرار و اعترافی از من بدانید و آن اینست که باین مجمع‌دو قسم میتوان آمدیکی به نیت‌حقیقت خواهی یکی‌بقصد مبارزه. اگرجامعه ملل را میدان کارزاری بدانیم و باطبع‌مناقشه‌ومجادله پیش بیائیم و حس

ملی افراطی با خود آورده باشیم در آنصورت بمنزلهٔ پهلوانانی خواهیم بود که بمشت زنی آمده و جویای نامیم و کار را ضایع خواهیم کرد و نامجوئی وحیثیت طلبی نتیجهٔ فریبنده ایست ودر گذشته بسی فسادها راه انداخته است. اوهام رابحرکت میآورد خود خواهی و منفعت جوئی را شدت میدهد ملل را وامیدارد که برای تحصیل اعتبارات هیجان کنند نمایشها بدهند بروی رجال دولت پنجه بزنندودر آنحال سیاسیون دیگر صاحب اختیار عقل وقادر بر یافتن راه حل معقول نخواهند بود وبا روح مسالمت نخواهند توانست کاری بکنند بایکدیگر بمبارزه برمیخیزند و ملتهای ایشان باهول وهراس می‌نگرند بانتظار اینکه ببینند کدام یك پیش میبرد.

خلاصه این روح روح جنگی است وهیچجا نباید حکمفرما باشد واینجا ازهمه جاکمتر ومن باشماعهد می بندم که بانفس خود مجاهده کنم وبا چنین روحی باینجا وارد نشوم و از خردمندی وطبع مسالمت و بلندی عواطف نمایندگان آلمان هم توقع دارم که این مجاهده رابنمایند. اگر ما را مردم برضد یکدیگر تحریك کنند اگر درضمن مصاحبه ها و سخنرانی ها بمافشار بیاورند که بهم بیاویزیم وگریبان یکدیگررابگیریم باید از آن بپرهیزیم واین وسوسه‌ها را دور کنیم این راه‌راه خونین‌است راه زمان گذشته است. کشتگان ومصیبت‌زدگان دراین راه بسی ریخته و خانمانها سوخته اند. این راه راه مانیست ازاین پس‌راه ما راه صلح است راه ترقی است اگر می خواهیم کشورهای خود را بزرك کنیم باید اعتبار طلبی ملت ها را تعدیل نمائیم برای خاطر آرامش دنیا از بعضی هوا و هوسها بگذریم. این‌فداکاریهاوهن‌وخفت‌میهن‌های‌مانیست‌بلکه‌بزرگواری

است . باید گفت اگر اروپا بقوام اقتصادی خود بر گردد و آرامی اخلاقی خویش را باز بجوید وملل خود را در امنیت به بینند. بارهای سنگینی را که ازجهت نگرانی جنك بردوش دارند برزمین خواهند گذاشت وبرای بهبود احوال یکدیگر همکاری خواهند کرد. سرانجام روح اروپائی ایجاد خواهد شد واین روح ازجنك درنیامده است واز همین رو جوانمـرد و بزرگوار و سزاوار عزت وحرمت خواهدبود . بر ماست که این مجاهده رابکنیم. محکوم ساختن ملل آسان است ولیکن غالب اوقـات قائدان ملل انـد که شایستگی محکومیت دارنـد زیرا تکلیف ایشان است که بانفس مجاهده کنند احوال را دریابند مقتضیات را به بینند همواره اوضاع را بسوئی بکشانند که برای اصلاح و سازگاری مساعد باشد .

حکمیت این کلمه است که امروزحیثیت واعتباردارد. عهدنامه‌های حکمیت پی درپی بسته میشود ملل همواره بیکدیگر وعده میدهند که دیگر جنك نکنند ورجوع بداوران نمایند بـا این اقدامات امنیت پیش میرود وروح جامعه ملل درآنها کار میکند پس همه ملتها بایـد از این اساس باکمال دلبستگی وعلاقه قلبی دفاع کنند وآنرا از حملات محفوظ بدارند وبرتراز هرچیز بدانند وبااین اساس صلح رانگاهداری نمایندچه اگر آن نباشد باز مخاطرات جنك وخـونریـزی که اینقدر بملل آسیب رسانیده است پیش خواهد آمد .

بانوان سروران این روزرا باید روزمبارك دانست وسخنان دلکشی که نمایندگان آلمان و فرانسه باکمال صداقت برای همکاری گفتند باید بفال نیك گرفت ویقین است که من در سهم خود این فال را جـز بنیکی نمیگیرم واینك پس از اعتذار ازاینکه سخن را این اندازه دراز کشیدم و

حوصله شما را تنگ کردم اجازه بفرمائید عـرض کنم جامعه ملل امـروز بواسطه وارد کردن دولت آلمان قدمی بسوی جامع وشامل بودن برداشت وازاینجهت مسروریم وباید شادی کنیم اما این شادی ما بواسطهٔ غیبت دو ملت بزرگی که شریك اعمال ما بودند مکدر است ومنهم در بیانی که شمار اجع به برزیل واسپانیا کردید شریکم . این دو کشور بزرك آن روحی را که درهمه ماهست بکمال داشتند ودرجامعه ملل دربسا مـواقع مشکل بما یاری کردند وشگفت نیست از اینکه مادر عین شادمانی که امروز داریم از غیبت آنها افسرده باشیم ولیکن امیدواری را از دست نمیدهیم ومن اطمینان دارم که باز بزودی نمایندگان اسپانیا وبرزیل را باخود خواهیم دید. جامعه ملل روبتضییق ندارد بلکه آیندهٔ او بسته باین است که هرروز بزرگتر شود ووسعت بیابد امروز قدمی در این راه برداشت فـردا قدم دیگری خواهد گذاشت وحضور ما وشما دراین موقع معنی بزرگی دارد. من از دیدن این واقعه مسرورم و یقین دارم که در تاریخ مکان سترگی خواهد داشت وبرماست که بکوشیم تا هیچیك خطائـی مرتکب نشویم که امیدواریهای ملل را متزلزل سازیم .

فهرست مطالب کتاب

مقاله اول ـ کلیات

مقاله دوم ـ مراحل سخنوری